ارمغان

شماره فرودین ۱۳۰۶ در ماه آبان ۱۳۰۶ بطبع رسید

سال هشتم

شماره اول

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

شماره اول سال هشتم ارمغان اینك هفت ماه بعد از موقع (یعنی شماره فرودین درماه آبان) قدم در عرصه انتشار میگذارد.

سبب این تاخیر همانا تسامح اغلب مشترکین مخصوصا اهالی ولایات در رسانیدن وجه اشتراك است که هنوز قریب یك نصف ازتمام مشترکین سال هفتم وبسیاری از مشترکین سنوات سابقه نیز وجوه اشتراك خود را نپرداخته اند.

اگر بدفاتر ارمغان مراجعه کرده و اوضاع پریشان خرج و دخل سالیانه آنرا به بینید تعجب خواهید کرد که چگونه این مجله هفت سال دوام کرده و ازچنگال تعطیل که هرمجلهٔ را دامنگیر شده تاکنون جان بدر برده است.

سبب اصلی وعلت تامه دوام مجله ارمغان فقط عشق طبیعی نگارنده بپاس شعر و ادب است وازتاسیس مجله نیز همواره طبع و نشر کتاب (سرگذشت اردشیر) نصب العین اشتیاق بوده و هست و خواهد بود بااینکه درطول هفت سال گذشته بارزوی خویش نائل نشدیم اینك بدون یاس ونومیدی وبا کمال امید واری سال هشتم را آغاز وبمشترکین عظام وعده حتمی میدهیم که در آخر این سال لااقل پنجهزار بیت از آن کتاب را (که تقریباً ربع دیوانست) بنام ضمیمه سال و بجای دو شماره اخیر طبع ونشر وارمغان خدمت مشترکین عظام داریم .

مجله ارمغان درسال هشتم از حیث طبع وکاغذ ونویسندگان و انتخاب مقالات و اشعار رجحان زیاد بر سالهای پیشنیه دارد و همین شماره نخستین عاشق صادق را گواه آستین خواهد بود .

برای اینکه امسال تعهدات ادبی خود را بتوانیم انجام دهیم و تا اول فروردین ده شماره منتشر و کتاب سرگذشت را هم در ظرف فروردین ماه آینده بطبع رسانیم یك خواهش ازمشترکین دور ونزدیك داریم بشرح ذیل :

برای یك نفر ادب دوست ارمغان خواه بسی سهل است له بمحض رؤیت قبض اشتراك وجه اشتراك خود را پرداخته و بعلاوه در قلمرو دوستان خود لااقل یك مشتری نقد برای ما تهیه کند .)

اگر این کار سهل را مشترکین ما انجام دهند و این تقاضا را بپذیرند مسلم ما هم تعهدات خود را باکمال شوق قادر بانجام گردیده بارزوی دیرینه خود که طبع ونشر کتاب سرگذشت اردشیر است نایل خواهیم شد .

وحید

از دیباچه سرگذشت اردشیر

در تابستان سال کنونی در قریه درکهٔ شمیران شبی مرا خوابی شگرف پیش آمد ودر آن خواب بالهام روحانی مامور جمع آوری وطبع ونشر کتاب (سرگذشت اردشیر) گردیدم .

شرح آن خواب روحانی را که با پیرایه های شاعرانه بنظم آورده وضمیمه کتاب ساخته ام و تقریبا چهارصد بیت میشود اینك منقسم بدوقسمت ساخته قسمتی را در این شماره و قسمت دیگر را در شماره دیگر ارمغان خدمت ادباء ودانشمندان میدارم و در هر گونه سهو ولغزش بضاعت مزجیة عذر خواه خواهد بود .

شب

سیه چرده شبی با خرمی یار چو گیسوی عبیر انگیز دلدار
هوا با اعتدال انباز گشته صفا با خرمی دمساز گشته
عروسان ستاره در عماری عماری را شب اندر پرده‌داری
زمانه کرده زاختر مهره‌سازی بنطع چرخ گرم مهره بازی
نسیم آهسته در گلزار پویان نگاه آسا بروی خوبرویان
کشیده زلف سنبل را عیانی مکیده عارض گلرا نهانی
سرود باد اندر بیشه و کوه بباد عیش داده کوه اندوه
نموده رودی ازهرخار سنگی زهرشاخ درختی کرده چنگی
زهرچنگی نوائی ساز کرده زهر رودی سرود آغاز کرده
برآن آوازه گیتی خفته خاموش ستاره چشم گردیده‌زمین گوش
فرومانده‌زدیدن چشم بینش زگفتن گشته خاموش آفرینش

کوه البرز

زرنج آسایش انشب رای من بود چوکان در کوهساران جای من بود

چو سیمرغ از خلایق رسته جانم شده در قاف البرز آشیانم
چگونه کوه کز بس سر بلندی فلك در پستی واو بر بلندی
نطاق کهکشان خلخال پایش فضای لامکان از سینه جایش
همای پر گشازان کوهپایه بفرق آفتاب افکنده سایه
غزالش سبزه ازمینو چریده پلنگش ثور را پهلو دریده
زحل در بوستانش پاسبانی فلك بر آستانش نردبانی
نجوم چرخ ثابت تا بسیار چو گوی انگل زدامانش نگونسار

آبشار کارا

روان در دامن کوه آبشاری است کز آن کوثر بجنت یادکاری است
نه شب خواب و نه روز آرام دارد زپیشین روز (کارا) نام دارد
بپستی از بلندی جسته آهنك بلند و پست کرده زمردین رنك
بدامان از کمر دامن کشانست نطاق کوه همچون کهکشانست
سمند کوه از او کافور گون دم فشانده از کفل دم تا سر سم
نشسته چون نکیسا قله سنك بچنك از آبشارش سیمگون چنك
نوای چنك رفته کوه بر کوه زدل چون سیل کنده تل اندوه
مرا چون سبزه منزل بر لب اب روان زاب روان چون سبزه سیراب
بتاریکی فروزان شمع در پیش چو قندیل فروزان دل خویش
نهاده شمع زرین تاج برسر مرا دل گشته آتشگاه دربر
دلی چون مجمر و جانی بران عود چو سوزان عود پیچان برسرم دود
دو چشمم تشنهٔ دیدار مهتاب چو کام تشنه لب برچشمهٔ آب

ماه سه هفته

ز شب یکپاس رفته یا نرفته کشید از کوه سر ماه سه هفته
زطرف زلف مشکین شب تار چو گیسو بندزرمه شد پدیدار
بگیسوی زمین دست زمانه زد از ماه فلك زرینه شانه

فضای بسدی شد کهربائی شبه گون عارض گیتی طلائی
مه از قصر فلك چون یار عیار که سازد نیمرخ صورت پدیدار
کمند زلف را حلقه کشوده بحلقه تیره شب را حلق سوده
زدم من در کمند زلف وی چنك شدم از رشته مهتاب آونك
بزاری گفتم ای منظور آفاق بمعشوقی قرین وز عاشقان طاق
فرا کش با کمند نور والا بپستی ماندهٔ را سوی بالا
دمی ازادم از دام جهان کن زدام و دد بخویشم میهمان کن
سخن با لابه میگفتم بمهتاب که نا گاه ازدرامد لشکر خواب

عالم خواب و بیداری

به بیداری دژم شد خواب شبگیر که این غالب بر ان گاه آن بر این چیر
گرفته ازدو سو هریك مرا سخت نه در خواب و نه در بیداریم رخت
روان گویا زبان خاموش وخسته کشوده گوش لیکن چشم بسته
بگوش هوش دربیداری و خواب شنیدم این سرود ازمنطق آب

سرود آبشار

خواب و بیداری

که ای کشتی نشین بحر هستی شکست کشتی است از خواب و مستی
دراین ره خواب چون بسیار داری همان به تا شبی بیدار داری
که راشب دیده بیدار یاراست بر بیدار دل شب زنده دار است
ازان با مرك خواب آمد برادر که باشد مردن و خفتن برابر
بچشم آب میشد خواب اگر جفت جهانرا زندگی بدرود میگفت
زمین راروز سرسبزی کجا بود شب غم کی بشادی آشنا بود
هنرهارا ببیداری است پیوند پدر بیداری است وعلم فرزند
سترون شد زفرزند هنر خواب پسر جهل است مادر شد اگر خواب
زبیداری سخن سنجد سخن سنج زبیداری و رنج ایدبکف گنج

زبیداری حکیم ازمرکز خاك … رصد افکن شود بر بام افلاك

ز بیداری فزاید دانش مرد … بخفتن جفت ازدانش شودفرد

چونرگس درجهانشدآن کله‌دار … که نرگس وار داردديده‌بيدار

مگرنرگس ازآنروتاج‌زریافت … که‌شب‌چشمش‌زخفتن‌روی‌برتافت

کله داری نسازد با غنودن … زبیداران کله نتوان ربودن

شود درملك چشم فتنه بیدار … رودرخواب‌اگرچشم‌جهاندار

خدمت خلق

برای‌دیگران‌چونچشمه‌میجوش … برآبادی‌چوآب چشمه میکوش

چوآب‌صاف‌دل‌روشن‌روان‌باش … بصافی دل صفای‌دیگران باش

هر انکس دستیار دیگرانست … همیشه دستیار وی جهانست

مجوی اندر غم کس‌شادمانی … مخواه ازمرك یاران‌زندگانی

چوآب‌ازکوه‌درهامون گذرکن … ز بالا جانب پستی سفر کن

نگهبان شو جمادو جانور را … طراوت‌گستری‌کن‌خشك‌وتررا

زسر تاپادراین کاخ دل‌افروز … برای انجمن‌چون شمع‌میسوز

بسوزش گر فروغ جمع باشی … فروزنده روان چون‌شمع‌باشی

بنام نیك بستاید جهانت … نکو نامی بماند جاودانت

حیات جاودانی

اگر خواهی حیات جاودانه … گوارا باش در کام زمانه

زآب آموز رسم زندگانی … روان پرورشو ازروشن‌روانی

چوآب چشمه‌حیوان‌پروری‌کن … بآب زندگانی همسری کن

روان زالودگی‌چون‌آب‌بزدای … مشو گل‌آب صافی را میالای

گل آلوده‌مکن بر جانور آب … مشوبرمرغ‌وماهی دام وقلاب

روان خویش برهان از تباهی … روان مرغ باش وجان ماهی

سکندر کاب برحیوان بیالود … همان‌آلودگی‌برداز‌جهان‌سود

***

غرض از آب حیوان خوی آبست کز ان آباد هر بوم خرابست

جهان بی آب مقهور مماتست همه آبی بدهر آب حیاتست

بمعنی آب حیوان نیك نامی است ازان چون جان نهانست و گرامیست

خضر ماند از نکونامی نکو نام بنام نیك جاویدان در ایام

***

مباش اسکندر دوران خضر باش مزن ره گمرهانرا راهبر باش

ازان گویند اسگندر جوان مرد حیات او جست و خضر ازمرك جان برد

که ویران ساز گیتی بود و خونخوار نهاد اندر جهان شمشیر خونبار

جهانرا چون بلای ناگهان خورد بمرك ناگهان روزی ازآن مرد

سرآب آساز خون تشنه شد سیر سراب آسا براو شد مرك ازانچیر

فروتنی وسرکشی

چهارند آب و باد و خاك وآتش فروتن اب و خاك واندو سرکش

غبار انگیز شد ازسر کشی باد بگردون رفت ازآتش دود بیداد

***

چو خاك افشرد در افتادگی پای بسر داد ابرا زافتادگی جای

بافتادن زسر سبزی نشان یافت جماد مرده نامی گشت و جان یافت

غبار انگیز شد هرکس چو صرصر چو صرصر شد غبار الود خاطر

بفرق خلق باد ار خاك بیز است نخستین برسر خود خاك ریز است

چو آتش قدمکش درسرفرازی مسوزان عالمی ازجورسازی

هرانکس جورساز است وجهانسوز نیارد کرد چون آتش شبی روز

ستمکاران گیتی خوار غدار نینداﻻ چو آتش خویشتن خوار

نه تنها خورد آتش نیك وبدرا که اول نیك وبد وانگاه خودرا

دو روزی باد و آتش راخروشست همیشه آب سرچشمه بجوشست

فروتن آب روشن باشد وبس | که سبزه رویداز خار و گل از خس
غبار باد باران میفشاند | ز آتش آب شعله می نشاند
مشو سوزنده آتش آب میباش | بجای نیش نوش ناب میباش
شود پست و بلند از تو برومند | بپستی گر شوی چون آب خرسند

پایداری و استواری

زآب آموز رسم پایداری | که دارد جوش باپای استواری
مشو نومید بر ناید گرت کار | که در نومیدی امیداست بسیار
نخستین کاب ازاین سرچشمهٔ نوش | برآبادی دشت و کوه زد جوش
نه سبزه بود برجا نه درختی | نه کاخی بود و نه در کاخ تختی
هزاران سال باپای استواری | شدم از کوه اندر دشت جاری
بنومیدی شبی بر جا نخفتم | بترك آرزو روزی نگفتم
شدم در دشت غبرا سبزه گستر | بکوه و در درخت و شاخ پرور
غزال ازدشت آمد پازن از کوه | گوزن و میش وبز انبوه انبوه
بسبزه صبحدم تاشب چریدند | بشب سیراب تا روز آرمیدند
دمید از هر گران زیبا نهالی | درختی هر نهالی شد بسالی
درختان برثریا سر کشیدند | رسانده میوه سایه گستریدند.
پس انگه شدپدیدار آدمی زاد | بیابان شهر گشت وشهر آباد
هویدا شدهزاران باغ و خانه | کنون این باغ وخانه زان نشانه

***

زستواری گره بگشاید از کار | کند نا استواری کاردشوار
زپشت کار خوش بختی است درپیش | توانگر گردد ازاین پیشه درویش
چو کوه از استواری کامیاب است | سرش شایان تاج آفتاب است
شکسته دستی از ناپایداری است | بنای فقر برنا استواری است
بود دست شکسته آفت تن | هلاك جان وبال یال وگردن

دهد نومیدی از نا پایداری وزان عزت بدل گردد بخواری
کسی کز زندگانی نا امیداست براو چون تیره شب روز سپیداست
از امید است باقی زندگانی زنومیدی است مرگ ناگهانی

تاریخ

زتاریخ کهن میجوئی ار حال سخن بشنو ازاین پیر کهن سال
دو صد ره صد هزاران سال بیشست که این سرچشمه هم پر جوش خویشست
بجوی دهر تا آب زمان بود در اینکوه آب ازاینچشمه روان بود
زبان آبشار اندرز خوانست بتاریخ کهن تازه زبانست
ولی هرکس نداند این زبانرا نیوشد گوش هوش این داستانرا
براین سبزه که تو افکندهٔ رخت گدا بسیار خفت و شاه زد تخت
بسا خفته خردمندان بیدار زبیداری دل دانای اسرار
که بر اینچشمه همچون سبزه رستند چو سبزه گرد از رخسار شستند
سرود من بگوش جان شنیدند سرود دل بگوش من کشیدند
بساشب کافتاب روی زردشت دراین سرچشمه شمع ماه را کشت
نشست او فیلسوفان ایستادند سخن گفت او بزرگان گوش دادند
بساشبها که بر اورنك فرهنك بروز آورد در اینچشمه هوشنك
براین دامان بسی مهد کیان بود بساط اردشیر بابکان بود
کیومرث اندر اینجا گاه زد گاه گهی جاماسب برپا کرد خرگاه
گهی شیرین فرود امد ز شبدیز گه از گلگون پیاده گشت پرویز
ازان گاوی که گشت از آب من سیر فریدون خورد روز کودکی شیر

***

پشوتن تنسرو اردای وفرشاد قباد و مزدك و فرشید و فرهاد
مهین فردوسی استاد گرامی نظامی ان سخن پرداز نامی
همان سعدی چراغ وچشم شیراز کمال الدین حکیم نکته پرداز

همان خاقانی و نیز انوری هم | امیدی عسجدی و عنصری هم
در این سرچشمه کردند انجمنها | زخود ماندند در گیتی سخن‌ها
سرود نغز گفتند و شنودند | چو وقت خواب بازآمد غنودند
سخن آبی دیگر دارد در اینجوی | سرود اهنك تر دارد در اینکوی

بقیه دارد

(پرهیز نامه)

معالجه اسهال اطفال که برضاعت مصنوعی یعنی باشیر گاو تغذیه میکنند نکات مخصوصی دارد که اگر کاملا رعایت نشود هرقسم اسهالی که باشد کم کم مزمن میشود وتمام دواهایی اثر میماند وبالاخره طبیب را خسته ومحزون و صاحب مریض را دلشکسته و دلخون میکند پس اگر طفل خود را دوست دارید دستورهای ذیل را منظور نمائید اولا دفعات خروج و کیفیت اسهال را کاملا مسبوق باشید و همچنین ساعات بروز تب را معلوم کنید ثانیا آثار کرم که عبارت ازجریان آب دهان وقریچه دندان وانقلاب وطلاطم است ملتفت باشید ثالثا یك روز شیر گاو را بکلی موقوف کنید وبجای آن فقط آب جوشیده یاآب برنج بی نمك بدهید. روز دویم یاسیم آب حبوبات جوشیده بطوری که دستور داده خواهد شد بخورانید. روز چهارم شیررا بدستوری که دارید رقیق‌تر ازسابق بدهید بعضی ها یك قاشق آب آهك اضافه میکنند. روز پنجم اگر اسهال برطرف شد شیر معمولی راشروع کنید وغذا های دیگر را که سابقاً میدادید بعد ازیکهفته تدریجا وکم کم بدهید. ماست شیرین در هرحال نافع است ماست ترش گاهی بسیار مفید اما طبیب بمناسبت وقت باید تجویز نماید. شکم طفل را گرم نگاهدارید شال نرم پشمی یا بطری آب گرم یا حوله گرم لازم است. از استنشاق هوای ازاد طفل را

محروم ننمائید اگر آثار درد معده مشاهده گردید و دست رسی بطبیب ندارید یك نخود جوش شیرین ویك قهوه خوری عرق نعناع باقند یا نبات گرم کرده ریزه ریزه بدهید

تبصره – سبب اصلی این مرض و نکات مخصوصه ان از این قرار است اولا کثرت تغذیه علت سوء هاضمه است وسوء هاضمه باعث عفونت مزاج وعفونت مزاج مستلزم هرگونه امراض صعب العلاج پس نخوردن غذا مگر با اشتها بهترین وسیله نشو و نماست اگر طفل خودرا دوست میدارید اورا باشتهای طبیعی خود وا گذارید وباصرار غذا ندهید. ثانیا شیر از هرغذائی زودتر فاسد میشود وغذای فاسد وضایع فساد معده و امعاء تولید میکند. ظرف شیر وپستانك اطفال همینکه مدتی مجاور هوا شد ومگس های الوده بکثافت ومدفوعات درآن نشست ومیکروبهای آسمانی وزمینی دران قرار گرفت وتوالد وتناسل نمود باین اسانیها از الودگی پاك نخواهدشد حتی آبجوش هم گاهی کفایت نمیکند لهذا اشخاص باسلیقه وپاکیزه که رعایت حفظ الصحه مینمایند باید روزی دو مرتبه اول این ظرف را بشویند وبعد چند دقیقه دراب بجوشانند زیرا درعمل تغذیه پاکیزگی اول شرط زندگانیست.

***

اسهال اطفال شیر خوار که ازپستان مرزوقند عموما مرض بی اهمیتی است وندرتا مرض مهم صعب العلاج واقع میشود ولیکن بسیار دیده شده است که مرض باین سادگی وآسانی یکی بواسطهٔ کثرت محبت مادرها یکی بواسطهٔ نقصان مراقبت دایه ها که هر دو در عمل تغذیه و رضاعت افراط میکنند رفته رفته مزمن و صعب‌ـ العلاج میگردد پس نکته کثرت محبت یا نقصان مراقبت را که علت اصلی این کسالت است درنظر بگیرید و پرهیز طفل را موافق دستور

ذیل جاری کنید

اولا غذای دیگر غیراز شیر ندهید وبروزی شش مرتبه قناعت کنید. اگرطفل ازیکسال کمتر دارد هردفعهٔ ده دقیقه کافیست وازسرما خوردن طفل را محفوظ دارید ثانیاً غذای مادر یا دایه از این قرار است شیر ، ماست ، دوغ ، فرینی ، ارد گندم ، اقسام آش های بدون ترشی ، تخم مرغ و گوشت کم چربی ، نان برشته بی روغن ، استنشاق هوای ازاد مختصر . میوه جات هم ضرر ندارد ، تخم مرغ وگوشت جوجه باعتدال بمصرف برسانید پستان را با آب جوشیده بشوئید از ادویه جات وترشی آلات ومسکرات بکلی پرهیز کنید تغییردایه وازشیر باز گرفتن اگر لازم شد طبیب دستور خواهدداد

این پرهیزنامه مخصوص شما وطفل شماست درمورد دیگر دستور دیگر لازمست .

دکتر یونس

(فتاة القیروان یاتاریخ لمیاء)

این نامه دلپسند وافسانه شیرین تر از قند که بخامه فاضل دانشور اقای اشراق خاوری ترجمه شده و قسمتی از ان در شماره های سال هفتم منتشر گردید اینك درسال هفتم مرتب انتشار خواهد یافت وتاخاتمه سال ختم خواهد گردید .

قارئین گرام ارمغان از دور و نزدیك در این افسانه تاریخی که محرك احساسات وطنی است بنظر قبول نگریسته ومترجم توانای انرا تهنیت وآفرین های کتبی وشفاهی بسیار گفته اند .

خوانندکان جدید ارمغانراست که از این قسمت مجله فراموش نکرده اکرمیخواهید کاملااستفاده کنند بایدبرای مطالعه قسمتهای منتشره بسال هفتم رجوع فرمایند

وحید

اینك بقیه مطلب از شماره نهم و دهم سال هفتم

امر الامراء لمیارا درپهلوی خود نشانید و گفت از این منفذ به درون نظر کن لمیا چشم بمنفذ گذاشت و بتماشا پرداخت فضای وسیعی دید که با فرشهای پشمینه مفروش شده و خلیفه را نگریست که بر فراز مسندی کوچك قرار یافته ولباسی درنهایت سادگی برخود آراسته عمامهٔ برسر وبرنسی پشمین مانند بالا پوش بر زیر جامهٔ خود افکنده .بدان سان که ازلباسش چیزی هویدا نبود و مانند کسی که از کار کردن زیاد خسته و کوفته شده چهار زانونشسته و بازوان خود برفراز ران نهاده داشت. در سمت چپ وی شمشیری درون نیام بدید در دست راست قلمی و در دیگر دستش پاره کاغذی مشاهده نمود که خلیفه با کمال دقت درآنکاغذ مینگریست ودبیرش درمقابل ایستاده منتظر فرمان بود. چون از مطالعه کاغذ پرداخت خامه را ازدست بنهاد و پارهٔ کاغذ را بدبیر بداد و باشارهٔ دست و یرا مرخص ساخت چون دبیربرفت خلیفه آهی بلندبر آوردو گفت: رؤسا وسرکردگان را بگو در آیند ام الامراء بلمیا گفت خلیفه راامر مهمی درنظر است که باحضار بزرگان و قبائل کتامه و صنهاجه وهواره امر نمود . اینها أمراء طایفهٔ بربرورؤسای دولت خلیفه اند . لمیا از این تصادف بسی خوشنود شد زیرا که ترتیب انعقاد مجلس شاهان را تاکنون ندیده بود . چندی نگذشت که جماعتی از امراء و سران لشکر وارد شده وبنا بعادت معموله بصدای بلند تحیت میگفتند سپس باشاره خلیفه برمسند های سادهٔ که دراطراف مجلس نهاده بود قرار گرفتند لمیا دران جماعت تفرس کرد وچند تن از انها را که سابقهٔ دیدار داشت بشناخت چون تمامی امراء هریك درجای خود آرام یافتند خلیفه بانها درود فرستاد وآنان نیز با کمال احترام خلیفه را بدعای خیر یاد کردند آنگاه خلیفه روی بدآنها نموده گفت از اینجهت شما را خواندم تا بشما بنمایم که چگونه دراعمال دولت واصلاح امور مملکت روزمیگذرانم بعضی

اشخاص بی اطلاع خلافت وسلطنت را راحت و آسایش و کناره گیری از عمل دولت و مملکت تصور میکنند آری این تصور شایسته است درحق اشخاصیکه ازبرای مصالح مملکتی سرباززده وبجمع آوری مال و منال میکوشند مانند خلفای بغداد وقرطبه و امراء و وزرای آنها که از قبل آنان در مستملکات خود حکومت میکنندوزخارف دنیویه آنهارا از اصلاح حال رعایا و لوازم سلطنت باز داشته و بلذات نا پایدار مشغول . نموده دنیا پرستان دردواج دیبا خسبند وجامهٔ ابریشمین و سمور و خز برخود آرایندوازنوشیدن شراب ونبیذ خود داری نکنند وخودرا بانواع عطریات خوشبوی سازند . اما من ازتمامی این آلایش ها دست فشانده وجزصلاح رعیت واستقلال دولت واداره امور کشوری ازهرچیز روگردان شده ام تابشما وامثال شما بنمایم که پیشوای مسلمین چگونه باید زیست نماید اکنون باین جامه وجبه من نظر کنید و بپای انداز پشمینهٔ من بنگرید وبدین ابواب که بمخزن کتابها راه دارد و همیشه مفتوحست متوجه شوید وباشغال وزحمات من نظاره کنید که نامه هارا بدست خود نوشته وباطراف میفرستم وازلذات دنیوی جز بتعمیر بلاد مسلمین وحفظ جان آنان وبرکندن بیخ وبن دشمنان اسلامی بدیگر جهات روی نیارم وغیر ازاستقامت امور مسلمین کاری پیشه نکنم . ای امرای لشکر . وسرداران قشون اسلام درخلوت وآشکار همچون من رفتار کنیدو تکبر وخودپسندی بیکسوی افکنید وگرنه خدای این نعمت از شما باز ستاند وبدشمنان شما فیروزی دهدوشمارا مقهور ومخذول اعدا سازد. » یکی ازامراء که ازدیگران بزرگتر ومسن ترمینمود بسخن آمد و گفت : همانا امیرالمؤمنین راسخنان صدق است ومارا جزاوپیشوائی نیست وبغیر اطاعت وی کاری نداریم رفتار او را پیشهٔ خود ساخته و خود را فیروز بخت خواهیم نمود ـ خلیفه گفت اگر بدین وتیره رفتار کنیدبزودی مشرق زمین نیز زیر نشین رایت

شما خواهد شد وخدای شمارا منصور و مظفر خواهد ساخت چنانچه اکنون مغرب را متصرف شده ودرتحت حکومت خود در اورده اید . اکنون برخاسته پی کار خود روید که خدای شما را یاری کناد . پس جملگی بپای خواستند و تحیت وداع گفته باز گردیدند دلهای آنان از شجاعت ودلاوری مشحون گردیده وبرامام خویش ثنا خواندن گرفتند لمیا از سرعت مراجعت آنان متعجب گردید ام الامرا خیال وی را باز یافته گفت چنان دانم که درباز گشت آنان بدین زودی سبب وجهتی متصور است وگرنه من درمجالس پیشین ساعتی چند در این مکان بمکالمت آنان که راجع بامور مهمه دولتی بود گوش فرا میدادم اکنون ندانم سبب سرعت انصراف آنان چیست ؟ ام الامراء هنوز سخن دردهان داشت که شنیدند خلیفه دو دست بر هم نواخت گفت خفیف . خفیف . غلام در آمد گفت ــ دقیقه چند از این پیش گفتم که جوهر سپهبد دیدار مارا خواهان است بدین سبب امراء لشگررا بزودی باز گرداندم تاباوی بازادی سخن گویم بگو درآید غلام ازپی فرمان برفت ام الامراء سر در گوش لمیا نهاد وگفت سبب اینکه خلیفه رؤسارا زود مرخص کرد این بود که جوهر حضور خلیفه را خواستار شده خدایش برکت دهد که مردی شجاع و قائدی دلیر است لمیا چون اسم جوهر را شنید بیاد اورد که او را دراینروز دیدار کرده انگاه که درباغ باپدرش حمدون بگردش بودند و نیز بخاطر اورد که نوبتی هم اورا درباغ باپسرش حسین دیده پس قلبش بهم برامد زیرا پس از انچه باام الامراء گفته بود وراز نهان اشکار ساخته از دیدار جوهر بسی بیم داشت که ام الامراء چون شدت میل جوهر را به خطبهٔ وی برای پسرش بداند از یاری وی سرباز زند و با جوهر مساعدت کرده ودرامر زناشوئی او باحسین اصرار کند وحال انکه لمیا را دل بسالم مشغول وجزاوبکسی نصیب نمیداد وغیر از سالم همه کس رادشمن میداشت

(فصل یازدهم)

خواستگاری

لمیا دراینخصوص متفکر و دل در برش میطپید چشم بروزن نهاد جوهررا دید که دروسط مجلس ایستاده و دست امیر حمدون در دست دارد و چون مقابل خلیفه رسیدند جوهر گفت امیر حمدون دوست صمیمی ماست که بدیدار خلیفه مشرف شده و اظهار عبودیت مینماید خلیفه بجانب وی نگران شده وخندید نچنانکه از هیبت خلافت بکاهد و گفت آفرین بیگانه دوست خیر خواه ما . امید وارم که ازمادر خاطر رنجشی نداشته باشی . حمدون نزد خلیفه زانو زده بدعا پرداخت و میخواست بدینوسیله درجهٔ صمیمیت خودرا بالنسبه بمقام خلافت آشکار دارد رپس ازنیاز با کمال فروتنی گفت : طالعم یاراست وبختم کامکار که امیرالمؤمنین اعزه‌الله مرابدوستی خود گزیده‌واینشرف وافتخار را بمن مبذول‌فرموده اگرصفات نیك واخلاق راقیهٔ خلیفه را پیش از این می دانستم بدون عرض سپاه وجنك وجدال سرتسلیم‌باستان مینهادم »خلیفه ویرا باحترام نزدیك بخواند ودر پهلوی خویش برزبر وساده نشانیده و با کمال خوش روئی بدو گفت خدای تورا برکت دهد... آنگاه خلیفه به جوهر متوجه گشته‌واو را بنشستن خواند وبسی ازوی خوشنود بود که محض حفظ مصالح مملکتی حمدون را که دارای جاه وسپاه بیکران‌بود بدون آنکه شبههٔ دروی پدید آید رام نموده و او را بوسیلهٔ نیکوئی بمجلس خلیفه آورده واین مهم را برأی‌متین انجام داد ـ حمدون با کمال خضوع درحضرت خلافت جای گرفت چشمانش باطراف مجلس با سرعت درجولان ومانند چشمان دزدهای باتدبیر حال آرام نداشت در ناصیه اش اثارشجاعت‌وسطوت نمودار بود! لمیاچون پدرخودحمدون‌را

در بارگاه خلیفه بدانگونه دارای تقرب بدید بسی خوشنود گشت چه میدانست که پدرش را ازخلیفه باری دردل وازاسیری وزیر دستی خود بغضب اندر است چون پدرش وی را بسرای خلیفه فرستاد لمیا خوشنود شد که دفع کدورت پدرش ازخلیفه بدینوسیله خواهد شد واینک چون اورا مقرب مقام امیرالمؤمنین دید بسرورش افزود چه دردوستی واتحاد پدرش باخلیفه بشدت مایل بود ازآنراه که خلیفه را واجب الاطاعت می دانست ویژه که خلیفه کنونی ازنسل دختر پیغمبر (ص) فاطمه زهرا بود و چنانچه سابقاً اشاره کردیم لمیا در طریقه شیعه بسی استوار و شیعیان را بی نهایت دوست می داشت قلب لمیا ازمشاهده حالت پدرش باخلیفه در کمال وجد و سرور بود ولی هنوز اورا آرزوئی بود که امید حصولش را داشت لمیا باخود میگفت چه شدی اگر محبوب عزیزم سالم نیز آمده وتقربی بسزا در درگاه امیر المؤمنین بدست میکرد . اگر این یك آرزوهم درحد فعلیت پای مینهاد سرور و خوش بختی من بانتها رسیده وچون من کسی خوش بخت نبود . لمیا اگرچه مایل باستقلال وحکمرانی بود چه تاکنون پدرش را زیر دست ومغلوب ندیده بود لیکن از اخلاق پدرش چندان رضایتی نداشت و چون وی را باخلیفه مقایسه مینمود خلیفه را بدرجات از پدرش برتر ووالاتر میدید وچون از امیر المؤمنین و زوجه اش ام الامراء نهایت محبت را مشاهده کرده بود لذا خودرا درمقابل مصلحت آنان فانی و ناچیز میشمرد غمی که دردل داشت این بود که ازمکان سالم اطلاع نداشت واز وصال وی محروم مانده وباوجود صعوبتی که درقضیه سالم ووصال او مشاهده میشد بازامیدداشت که ببراهین واضحه و دلائل روشن برمدعیان غالب آمده وروزکار را بکام خویش ببیند . خلیفه مانند دوستی که بسی از کردار دوستش خرسند است بجوهر نگریسته وگفت بسی مایلم که

شیعیان وهواخواهان ما متفق شده وما رایاری نموده تابردشمنان خویش ظفر یافته و روزکار آنان تیره و تار سازیم جوهر گفت در مقابل رای امیرالمؤمنین اعزه الله اینکار بسی آسان است اینك من حصول دوستی و صداقت امیر حمدون را بفال نیك گرفته و خودرا بسی خوشبخت می دانم زیرا امیرحمدون مردیست جنگجو واورا یاران ولشگریانی است که درنصرت ویاری او ازجان ومال دریغ ندارند وبمثل اینگونه دلیران دولت بجاده استقلال میخرامــد ــ حمدون گفت در حضرت خلافت بدین نعمتی که بمن روی کرده برسایر رؤساء و أمرا افتخار میکـنم و اکنون من نیستم مگر شمشیری از شمشیر های امیر المؤمنین که تا آخرین نفس او را یاری کرده و از اطاعتش روی گردان نیستم این سخن نخست ازطرف خود وسپس ازجانب امراء لشگر خود میگویم ... المعز : تبسم کرده وگفت هرگاه توچنین رفتار کنی یاری خداوپیغمبر کرده باشی چنانچه من نیز تیغ ازپی حق میزنم امامت وامارت من علت برتری من بسپاهیان نبوده ونیست بلکه من ازتمامی آنان بیشتر برنج و گزند اندرم چه بواسطه توجه بامور مملکت چه شبها را که به بیداری وتعب بروز آرم شخص من اموری انجام میدهد که خلیفه بغداد و قرطبه از أتیان بمثل آنها عاجزند من هرکاریرا خود متکفل و بدیگران نگذارم اینسخن را نه محض افتخار و تزکیهٔ نفسانیه بلکه براستی میگویم که من از آنرو سزاوار خلافت وامامتم که خداوند نسب طیب و طاهری بمن عطا فرموده وبجز این قضیه نسبی در سایر جهات بردیگران برتری ندارم و همچون یکی از شماها هستم حمدون با کمال اخلاص گفت سپاس خداوند را که بواسطه وجود امیر المومنین برما منت نهـاده است عما قریب خلیفه مشاهده خواهد فرمود خدماتی را که اکنون در نیت دارم چون آنخدمات را اشکار کنم دیدگانش روشن و بسی از من

خوشنود و مسرور گردد . جوهر را سرور زیادی دست داد که نهال فکرتش بار آورشده ونگاهی مخصوص بخلیفه نمود . خلیفه مقصود ویرا فهمید وبالهجهٔ محبت آمیزی بحمدون گفت بر آن سرم که امیر حمدون را با کرام والتفاتی اختصاص دهم که غیر او بدان درجه نرسد تومیدانی که جوهر را در نزد ماچه پایگاه است بسی دوستدارم که بین توو اورا بقرابت سببی پیوند نمایم ومیدانم که قرابت وپیوند باجوهر درحقیقت پیوند باماست حمدون مقصود خلیفه را فهمیده لکن تجاهل نمود و گفت اوامر مطاعهٔ خلیفه را برچشم وسرمینشانم بهرچه خواهد امر فرماید خلیفه گفت لمیا دخترت رابرای حسین پسر جوهر میخواهم خواستکاری نمایم وهمانا حسین ازبهترین جوانان بشماراست آیادراین رأی باما موافقت داری ؟ حمدون با آرامی وادب جواب داد دراین امر شرفی بزرك ومنزلتی عظیمه برای ما مهیاست لمیا مستحق چنین نعمتی نتواند شد زیرا جوهر پیشوای امراء و خداوند لشکریانست لمیا کنیز کیست که اختیار او در دست خلیفه وبهرچه دربارهٔ وی اندیشد بصواب است امر امر تو است و اطاعت از آن ما هر چه کنی فضل محض است واتباع بر ما لازم لمیا ازابتدا که درپس پرده نشست بسی بیم داشت که مبادا سخن منجر بخواستگاری شده روزش سیاه و حالش تباه گردد چون صحبت خلیفه بدینجا رسید لمیا بخود لرزید و اضطراب شدیدی بدو روی داد آنگاه متوجه ام الامراء شد گوئی چارهٔ کار ازاو درخواست مینمود ام الامرا اورا بسینه چسبانیده و هیچ نگفت لمیا چون سکوت وی را بدید چشم بچهرهٔ وی افکند تاسبب این محبت را دریابد . چون بدو نگریست ویرا دید مانند کسیکه برشکار خود دست یافته و بمقصود خود رسیده همی خندد لمیارا شبههٔ حاصل شدوندانست چه کند وچه چاره سازد اضطرابی بدو روی نموده واشك ازدیدگانش درخشیدن گرفت

ام الامراء سر در گوش وی نهاده گفت چاره ازدست من بدر شده وپدرت باخلیفه دراین امر متفق آمده اند آیا توهنوز برانکار خود پایداری ؟

لمیا سر خود را حرکت داده وعلامات انکار ازرخسارش آشکار و گوئی بزبان دل میگفت «من درعزم خود ثابت وازرأی خود سر باز نزنم. این لقمهٔ که پدرم وخلیفه برای من گرفته اند ازحوصلهٔ من بیش وبمنزلهٔ نمك برجراحات دل ریش» ام الامرا انگشت بلب برنهاد یعنی اکنون صبور باش تا چه پیش آید لمیا ساکت شده وخلیفه را شنید که میگوید حمدون. خدایت نگاهداری فرماید من فرزند سپهبد خودرا بدین دوشیزه تهنیت وتبریك میگویم و امیدم چنانستکه لمیا نیز بدینوصلت رضایت دهد چرا که حسین ازبهترین جوانان است زهی طالع میمون وبخت همایون خدای فرخنده وفیروز گرداند . حمدون گفت دررضایت لمیا بدین امر شکی نیست چگونه امریکه پدرش وخلیفه بدو متفق آمده اند خلاف تواند کرد ؟ لمیارا طاقت از دست برفت و از استماع آن بیانات صبرش تمام بپای خواست تابگوشهٔ پنهان شود چه ازاین سخن بسی نفرت داشت ام الامراء اورا مانع آمد لمیا چاره جز اطاعت ندیده فرو نشست وبدون اینکه کلمهٔ بگوید لبها را ازخشم میخائید ونمیدانست چه کند . خلیفه از فراز مسند خود اندکی دور شد جوهر غرض ویرا دریافت وبپاخاسته پس ازتحیت وداع با امیر حمدون بیرون رفتند در هنگام انصراف خلیفه گفت تعیین وقت عقد زفاف را بجوهر واگذاشتیم وچنان خواهم که اجرای صیغه درمحضر من انجام گیرد چرا که عروس ودامادرا درنزد من بسی منزلت وشان است . آیا لمیارا حال چگونه است ؟

از استماع اینسخنان گوئی برسر آتش جای داشت خون دربدنش ازجریان باز ماند وبسختی مضطرب گردید . لمیا دراین اضطراب معذور است زیرا باوجود عشق مفرطی که بسالم دارد ازاطاعت خلیفه و پدرش

نیز ناگزیر است . حال چکند ؟ چاره جز پیرهن دریدن چیست ؟ وجز صبربرفراق‌واطاعت‌امر خلیفه کدام ؟ ایعجب این‌و عاشق واین هردوضد ؟ عشق را با صبر چه مناسبت ؟ خواستهٔ دل‌را باپند پدر چه مشابهت این امر محالست‌ولمیارا جز حیرت وسرگردانی‌وصبر برعشق‌محبوب مجالی نه . آیا لمیا میتواند صبر کند ؟

ــ حدیث صبر درایام پادشاهی عشق چنان شده است که‌فرمان حاکم معزول

عبد الحمید اشراق خاوری

بقیه دارد

(اثار صدور یا صدور آثار)

در ذیل این عنوان اشعار برجسته فصیح ملوك وصدور که در موضوعات اجتماعی و پند و حکمت گفته شده در چند شماره ثبت خواهد گردید

امیر منصور نوح بن منصور سامانی

گویند مرا چون سلب خوب‌نسازی مأوی گه آراسته و فرش ملون
با نعره گردان چکنم لحن مغنی با پویه اسبان چکنم مجلس گلشن
جوش‌می ونوش‌لب‌ساقی‌بچه‌کاراست جوشیدن‌خون‌باید بر عیبه جوشن
اسبست و سلاحست مرابزمگه وباغ تیرست‌وکمانست مرا لاله وسوسن

نیزاوراست

زبیم تیغ جهانگیر و گرزقلعه گشای جهان‌مسخرمن‌شدچوتن‌مسخررای
گهی بعزو بدولت همی نشستم شاد گهی‌زحرص‌همی‌رفتمی زجای‌بجای
بسی تفاخرکردم که من کسی هستم کنون برابر بینم‌همی‌امیرو گدای
هزار قلعه‌گشادم بیك اشارت دست بسی‌مصاف شکستم بیك فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست و ملك ملك خدای
اگر دو کله پوسیده برکشی ز دو گور سر گدای که داند ز کله کسرای

شمس المعالی قابوس وشمگیر

کار جهان سراسر آزست .. یا نیاز من پیش دل بیارم آز و نیاز را
من هشت چیز را بجهان برگزیده ام تا هم بدان گذارم عمر دراز را
شعر و سرود و رود و می خوشگوار را شطرنج و نرد و صیدگه و یوز و باز را
میدان و گوی و بارگه و بزم و رزم را اسب و سلاح وجود و دعا و نماز را

شاه شجاع

ایدل صفای عشق در این خاکدان مجوی بگذر ه کیمیای و فا زین جهان مجوی
بیزار شو ز مردم و آزاد شو ز خویش وز مردو مردمی و مروت نشان مجوی
بنیاد چرخ بر سر آبست چون حباب بگذر ز باد و هیچ در انجا مکان مجوی
گر تیغ بر کشد سر تسلیم بر مکش ور نقد عمر میدهدت رایگان مجوی
چون بافتند خز وجود ترا ز خاك ترك کلاه اطلس خود ز اسمان مجوی
در جاه وحشت است تو ای یوسف عزیز بور قمیص از گذر کاروان مجوی

نیز اوراست

بهر طریق که پیش آید از نشیب و فراز توئی دلیل من ایکار ساز بنده نواز
بسعی و کوشش من کار من میسر نیست چنانکه ساختهٔ هم بر آن نسق میساز
مرا عنایتت از چنك حادثات ربود تو واقفی که چه دیدم ز چرخ شعبده باز
هزار راه مخالف زداست پرده چرخ کسی شنید که از من برآمداست آواز !
همای همت من منت کسی نکشید
ز طوق فاخته خالی است گردن شهباز

وثوق الدوله در اروپا در دوره سلطنت قاجاریه سروده

بگذشت در حیرت مرا بس ماهها و سالها
چون نیست حال ار بگذرد دایم بدین منوالها

ایام برمن چیره شد چشم جهان‌بین خیره شد
وین آب صافی تیره شد بس ماند در گودالها

دل پر اسف از ماضیم وز حال بس ناراضیم
تا خود چه راند قاضیم تقدیر استقبالها

نقش جبین درهم شده فر جوانی کم شده
شمشاد قامت خم شده گشته الف ها دالها

گوئی که صبح واپسین رخ کرد و منشق شد زمین
وین برق های قهر و کین برجست از آن زلزالها

مغلوب شد هر خاصیت برگشت هر خلق و صفت
مانند تغییر لغت از فرط استعمالها

هم منفصم شد وصل ها هم منهدم شد اصلها
هم منقلب شد فصل ها هم مضطرب شد حالها

شب گرد ظلمت گستری وان چشم شب کور از خری
نشناخت نور مشتری از شعله جوالها

چون ریشه بندد خوی بد بهتر نگردد خود بخود
سخت است دفع این رمد بی نشتر کحالها

روزی برآید دست حق چون قرص خورشید از شفق
بی ترس وبیم از طعن ودق آسان کند اشکالها

این ناله شبگیر ها برنده چون شمشیر ها
هم بگسلد زنجیر ها هم بشکند اغلالها

از خون این غدار ها وز خاك این بد کار ها
جاری کند انهار ها بر پا کند اتلالها

دعوی اینان کی خرد عاقل ببازار خرد
خود چیست مقدار رند سنجی چو در مکیالها

باور مکن در سیر ها از شر مطلق خیرها
زین قائم بالغیر ها دعوی استقلالها
دارند کذب و افتری سر مایه سوداگری
هم بایع و هم مشتری مغبون این دلالها
علم است نزد برتران لا اعلم پیغمبران
جهل است علم این خران چون دعوی رمالها
برجای ماند از فیض رب خورشید را نور لهب
باقی نماند از ذو ذنب نه جرم و نه دنبالها
الحان موسیقی مخوان بیهوده در گوش کران
شیوائی نطق و بیان هرگز مجوی از لالها
این ابلهان و گولها مشتی ددان غولها
در فعل چون مفعولها در قول چون قوالها
بر دیگران تسخر زنان خود عیب خود پنهان کنان
با خاك و خاشاك آکنان چون گربگان پیخالها
نزد طبیب آن بو العجب پوشیده دارد رنج تب
غافل که وی در کنج لب می بیندش تبخالها
گاهی ز غم پژمردگان داروی غفلت خوردگان
بی جنبشی چون مردگان در پنجه غسالها
گه تند خوی و فتنه جو یاوه درای و هرزه گو
اهر یمنانی زشت خو در آدمی تمثالها
هنگام دعوی لاف زن پرده نشین روز فتن
این جا رقیب تهمتن آنجا رفیق زال ها
گفتا نعامه چون برم باری که جنس طایرم
بار دگر گفت اشترم چون گسترانم بالها

نه عاطفت در کویشان نه مردمی در خویشان
رفت آبروی از رویشان چون آب از غربالها
فرقانشان اندر مثل از چارپایان خوانداضل
هستند این قوم دغل چون هم مضل هم ضالها
یك فرقه ازلایشعری تهمت زنان بر دیگری
چون اعتزالی و اشعری سر گرم استد لالها
نامردمی آئینشان کفر و دنائت دینشان
انیاب زهر آ کینشان چون خنجر قتالها
کوعزلتی راحت رسان دور از محیط این خسان
تا وارهد گوش و زبان زین قیل ها و قالها
کو مهدی بی ضنتی کارد بجانم رحمتی
برهاندم بی منتی از چنك این دجالها
کوارشمیدس کز جهان برخیزد وبندد میان
برگیرد این بار گران از پشت این حمالها
بر عقل گردد متکی اهرم کند حس ذکی
چیره شود از زیرکی بر جر این اثقالها
تاچنددر این کشمکش چون مرغ بسمل درطپش
گاه صعود است وپرش زی کشور آمالها
رخت از محیط مردگان بندم بشهر زندگان
چون اختران تابندگان چون گوهران سیالها
هر صبحدم در کویشان بندم نظر برویشان
کز مطلع ابرویشان مسعود گردد فالها
صبراست داروی این فلج کالصبر مفتاح الفرج
زانروی من لج و لج گفتند در امثالها

باور مکن در سیر ها از شر مطلق خیرها
زین قـائم بالغیر ها دعوی استقلالهـا
دارند کذب و افتری سر مایه سودا گری
هم بایع و هم مشتری مغبون این دلالها
علم است نزد بر تران لا اعلم پیغمبران
جهل است علم این خران چون دعوی رمالها
برجای مانداز فیض رب خورشیدرا نورلهب
باقی نماند از ذو ذنب نه جوم ونه دنبالها
الحان موسیقی مخوان بیهوده در گوش کران
شیوائی نطق وبیان هرگز مجوی از لالها
این ابلهان و گولها مشتی ددان غولهـا
درفعل چون مفعولها درقول چون قوالها
بر دیگران تسخر زنان خود عیب خود پنهان کنان
باخاك وخاشاك آکنان چون گربگان پیخالها
نزد طبیب آن بوالعجب پوشیده دارد رنج تب
غافل که وی در کنج لب می بیندش تبخالها
گاهی زغم پژمردگان داروی غفلت خوردگان
بی جنبشی چون مردگان در پنجه غسالها
که تند خوی وفتنه جو یاوه درای وهرزه گو
اهریمنانی زشت خو در آدمی تمثالها
هنگام دعوی لاف زن پرده نشین روزفتن
این جا رقیب تهمتن آنجا رفیق زال ها
گفتا نعامه چون برم باری که جنس طایرم
بار دگر گفت اشترم چون گسترانم بالها

نه عاطفت در کویشان نه مردمی در خویشان
رفت آبروی از رویشان چون آب از غربالها
فرقانشان اندر مثل ازچارپایان خوانداضل
هستنداین قوم دغل چون هم مضل هم ضالها
یك فرقه ازلایشعری تهمت زنان بر دیگری
چون اعتزالی و اشعری سر گرم استد لا لها
نامردمی آئینشان کفر و دنائت دینشان
انیاب زهر آگینشان چون خنجر قتالها
کوعزلتی راحت رسان دور از محیط این خسان
تا وارهد گوش و زبان زین قیل ها و قالها
کو مهدی بی ضنتی کارد بجانم رحمتی
برهاندم بی منتی از چنك این دجالها
کوارشمیدس کز جهان برخیزد و بندد میان
برگیرد این بار گران از پشت این حمالها
بر عقل گردد متکی اهرم کند حس ذکی
چیره شود از زیرکی بر جر این اثقالها
تاچنددر این کشمکش چون مرغ بسمل درطپش
گاه صعود است و پرش زی کشور آمالها
رخت از محیط مردگان بندم بشهر زندگان
چون اختران تابندگان چون گوهران سیالها
صبحدم در کویشان بندم نظر بررویشان
کز مطلع ابرویشان مسعود گردد فالها
صبراست داروی این فلج کالصبر مفتاح الفرج
زانروی من لج و لج گفتند در امثالها

سید علیخان کبیر

وزیر عالمگیر شاه . وزیر و مؤلف

سید صدر الدین علیخان بن امیر نظام الدین احمد بن محمد معصوم بن احمد نظام الدین بن محمد بن ابراهیم بن سلام الله بن عماد الدین مسعود بن صدر الدین محمد بن امیر غیاث الدین منصور بن امیر صدر الدین محمد شیرازی دشتکی از احفاد زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سنهٔ ۱۰۵۲ در مدینه طیبه متولد گردیده و در شیراز بتاریخ ۱۱۱۷ هجری وفات نمود

سید علیخان در امور سیاسی و علمی مراحل عمر خویش را طی کرده و در تمام مدت زندگانی با اشتغال بمشاغل ملکی دقیقه از تالیف و تصنیف کتب و رسایل عالیه غفلت ننمود

والد سید صدر الدین فرزند خویش را در مکه به تربیت و تحصیل علوم وا گذارده خویشتن به دکن مهاجرت نمود و صبیه عبدالله قطبشاه را تزویج کرد میرسید علی خان در سال ۱۰۶۸ هجری برای ملاقات پدر بحیدر آباد مسافرت نمود اتفاقاً همان موقع ابوالحسن قطب شاه بر امیر نظام الدین متغیر گردیده مشار الیه را حبس نمود و جمیع ما یملك وی را مصادره کرد میر سید علیخان از این پیش آمد متاثر گردیده و به نزد عالمگیر شاه رهسپار شد سلطان مزبور امارت اوزبك آباد را به سید اعطاء کرد ولی پس از چندی بنا بخواهش میر سید علیخان «ومی الیه را» به امارت برهان پور منصوب فرمود میر سید علیخان بعد از مدتی امارت با اجازه عالمگیر شاه بزیارت بیت الله عزیمت نموده و از آنجا برای تشرف

باعتاب ائمه عراق رهسپار گردید و پس از انجام زیارت بخراسان و اصفهان مسافرت کرد مدت مختصری با شاه سلطان حسین بسر برده و بزودی از رفتار سلطان حسین صفوی رنجیده بطرف شیراز حرکت کردوتا سال ۱۱۱۷ هجری که‌تاریخ وفات سیداست‌در مدرسه منصوریه شیراز اقامت نمو ده بتالیف و تصنیف کتب مفیده اشتغال داشت .

تالیفات میر سید علیخان کبیر بقرار ذیل است

۱ ـ شرح صحیفه کامله سجادیه موسوم بریاض السالکین که بنام شاه سلطان حسین صفوی تالیف نموده و در مقدمه هر یك از ادعیه مأثوره دیباچه و خطبه و شرح مفصلی از سید مزبور مسطوراست که نمونه کاملی از تبحر معظم له در اغلب‌فنون علمی میباشد

۲ ـ طراز اللغة که بطرز لسان العرب تالیف ابن منظور افریقائی ترتیب داده شده است کتاب مزبور با بهترین اسلوبی از ایجاز و اقتصار و شرح و تفسیر تا حرف صاد و فصل قاف (کلمه قمص) تنظیم یافته کتاب لغت مزبور بتمامه در کتابخانه عاطف پاشا در اسلامبول و کتابخانه سلطنتی طهران موجود میباشدو قسمتی از آن که تا حرف راء خاتمه‌میابد در نجف اشرف موجوداست از قرار اظهار عدهٔ ازمعاصرین‌فضلاء لغت مزبور در پاریس بطبع رسیده است یك نسخه از طراز اللغة در کتابخانه مدرسه صدر و نسخه دیگر که آنهم ناتمام‌است در کتابخانهٔ مدرسه ناصری دیده شد

۳ ـ کتاب کلم الطیب در ادعیه (نا تمام) ٤ ـ کتاب‌شرح ارشاددر نحو

۵ ـ کتاب‌شرح کبیر صمدیه ۶ ـ شرح صغیر صمدیه

۷ ـ رساله مختصر در اغلاط صاحب قاموس

۸ ـ انوار الربیع در علم بدیع

۹ ـ سلافه که در مصر طبع شده است

۱۰ ـ نظم الصدیق والصداقه در آداب صداقت و دوستی

۱۱ ـ نفثة المصدور

۱۲ درجات الرفیعه فی طبقات الشیعه دردو مجلد جلد اول راجع بشرح حال ۷۹ نفر از صحابه که از خاندان بنی هاشم بودند جلد دوم در حالات محدثین و مفسرین و علماء طبقه چهارم شیعه مجلد دوم مشتمل بر دو باب است باب اول در شیعه بنی هاشمی و ۳۸ نفر از آنان را ذکر نموده که او لشان سید محمد طبری مرعشی ذکر شده است هر دو مجلد در کتابخانه شیخ علی آل کاشف الغطاء در کاظمین موجود است

۱۳ ـ کتاب سلوة الغریب راجع بمسافرت مؤلف از هنددارای مطالب علمی ، ادبی ، تاریخی

۱٤ ـ دیوان شعر سید که با برادر خویش سید محمد یحیی و سیدحسین بن علی بن شد قم و سید عمادالدین بن برکات و سایر ادباء معاصر مراسله و مکاتبه ادبی نموده است

نسخهٔ از دیوان مزبور در کتابخانه شیخ علی آل کاشف الغطاء در نجف و نسخه دیگر در بغداد در کتابخانه سید عیسی آل عطار موجود است

کتابخانه شخصی میر سید علیخان کبیر یکی از کتابخانهای نفیس عالی اسلامی محسوب میگردد و نسخ نادرهٔ در آن موجود بوده است از آنجمله کتاب فقه الرضا بخط مبارك حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام میباشد که امام علیه السلام کتاب مزبور را بنا بخواهش و تمنای احمد مسکین بن جعفر بن محمد بن زیدشهید

جد میر سیدعلیخان تدوین فرموده‌اند نسخه مزبوره بخط کوفی و درطایف مکه دیده شده است (جواهرالکلامی)

(مسابقه ادبی)

(جایزه ارمغان)

سه مسئله غامض ادبی برای تشویق ارباب ادب و آزمایش ذوق و طبع جوانان دانشمند بمعرض افکار گذاشته میشود

هرکس هرسه مسئله راحل کرد دوره سال ششم و هفتم ارمغان بضمیمه دیوان ابوالفرج و دیوان باباطاهر و هر کس دو مسئله را حل کرد دوره هفتم با دو دیوان و هر کس یکی را حل کرد دوره سال هفتم تنها بنام جایزه ادبی از طرف انجمن ادبی ایران باو داده خواهد شد. مدت این مسابقه چهار ماهست

و هر سه مسئله مکرر در شماره های ارمغان در ظرف مدت مزبور طبع می شود تصدیق قضیه با انجمن ادبی ایران است صورت تصدیق انجمن و عین مقاله برنده جایزه نیز در مجله طبع و بلا فاصله جایزه با ترحیب و تشویق کتبی انجمن برای او ارسال خواهد گردید

جوابها باید بتوسط پست از دور و نزدیك برسد و در جوف هر پاکت (یکقران) تمبر پست خانه موجود باشد هر گاه چند نفر مسئله را حل کنند انجمن بر جایزه افزوده و همه را بهره‌مند خواهد ساخت وحید

مسئله اولی

گوینده و شاعر این معما مطابق آنچه در جنك کهنهٔ رقم رفته (نصیر) است و احتمال میرود خواجه نصیرالدین طوسی باشد زیرا نصیر دیگری که اینگونه در ریاضیات دست داشته باشد سراغ نداریم

معما

در نسبت مؤلفه چون سی و ده فتاد

اصغر بجوی و ساز مقدم بر اعظمش

تا جلوه گر شود ز نهان خانه خیال

نام بتی که شادی دلها بود غمش

مسئله دوم

دو لغز

از یك دیوان سعدی خطی که پیش نگارنده موجود و چندین لغز و معما از سعدی درآن ضبط شده است سه لغز مطرح گردید

(۱)

دزدی چه باشد آنکه بخانه درون شود

خانه ز بیم دزد ز روزن برون شود

(۲)

صدری که ترا بدین حق ره باشد وز سیر فلك دل تو آگه باشد

آن چیست که اجزاش بود پنج و چهار وانگاه چهار و پنج او ده باشد

(۳)

چیست کابستنست پنداری نه بکودك بعلم و حکمت و پند

چند فرزند در شکم دارد هر یکی زو بیکدیگر پیوند

گر بمیرد یکی بقای تو باد زو بزاید بقدر سی فرزند

مسئله سوم

هات اعرا بالقول فی النحاة ان زید ان بکر للنجاة

من غوان ان من وصل الحبیب من خطوب ان فی و قت الشتاة

قا ئلا اغلو طة عن حبهن ان خل ان هند بالصلات

ترکیب و اعراب و معنی این سه بیت باید نوشته شود

عین القضاة

چون در صفحات کتاب بابا طاهر عریان ضمیمه سال هفتم ارمغان بمناسبتی اسم عین القضاة ذکر شده لازم آمد شطری از ترجمه احوال او را برشته تحریر آورده . و ضمناً اشتباهی هم که دراذهان واقع شده راجع بمعاصر بودن وی با باباطاهر رفع نمائیم

نام و کنیة و لقب او

تمام تذکره نویسان و مورخین بالاتفاق نام وی را عبدالله و اسم پدرش را محمد نوشته اند . مگر مرحوم رضاقلیخان هدایت که در ریاض العارفین او را محمد و پدرش را عبدالله مینویسدبشرح ذیل " .... عین القضاة همدانی قدس سره (۱) فاضلی است گرانمایه و کاملی است بلند پایه ابوالفضایل محمدبن عبدالله ..... الخ پس مسلم این سهویست که از کاتب درپس وپیش نوشتن عبارات ناشی شده است و کنیه وی ابو الفضایل و لقبش عین القضاة میباشد

مولد و منشاء و مسکن عین القضاة

یاقوت حموی در باب المیم مع الیاء معجم البلدان (۲) در ذیل کلمه میانه چنین میگوید

میانة : بکسراوله وقدیفتح و بعد الالف . نون و النسبة الیه میانجی کالذی قبله (۳) و هو بلد بآذربیجان معناه

(۱) ریاض العارفین چاپ طهران صفحه ۱۰۷

(۲) چاپ مصر مجلد هشتم صفحه ۲۲۰

(۳) کالذی قبله . مقصود لغة میانج است که وقت الحاق یاء نسبته میانجی میشود که قدری قبل انرا مصنف ذکر کرده

بالفارسیة . الوسط . و انما سمی بذلك لانه متوسط بین مراغه و تبریز . و انا رأیتها و هو منها مثل زاویة احدی‌ـ المثلثات . . و قد نسب الیها القاضی ابوالحسن علی بن ـ الحسن المیانجی قاضی همذان « استشهد بها رحمه الله » وولده ابوبکر محمد و ولده عین القضاة عبدالله بن محمد کان له فضل و فقه و کان بلیغاً شاعراً متکلماً تمالا علیه اعداء له فقتل صبراً

ازین بیان چنین بر میاید که جد عین القضاة از اهل (میانه) بوده . پدرش ابوبکر محمد و خودش همدانی المولد و المنشاء والمسکن میباشند . سبب اشتهار بهمدانی بودن هم همین است و لاغیر

تاریخ تولد عین القضاة

هیچیك از تذکره نویسان تاریخ تولد اورا متعرض نشده‌اند بدین جهت معلوم نیست که در چه سنهٔ تولد یافته

تحصیلات و مراتب علمیه عین القضاة

علوم رسمیه را نزد اهلش کسب ومدتی اوقات خود را صرف قیل و قال کرده تابدرجه افتاء و منصب قضاء همذان نایل آمد مصنفات عدیده داشته . هدایت در ریاض العارفین چنین گوید « . . . انجنابرا تصانیف عالیه است من جمله رساله لوایح و کتاب زبدة الحقایق که بتمهیدات معروف است . . . . »

ولی اکنون غیر از زبدة الحقایق که مؤلف ازده اصل و تمهید است از آن تصانیف عالیه چیز دیگری بدست رس نیست و خود او تصنیفاتش رادراصل دهم ازتمهیدات (صفحه ۸) چنین شرح میدهد

« ای عزیز معذور دار قاضی فضولی همدان کجا واین نسخه های اسرار از کجا. گوینده نمیداند که چه میگوید شنونده چه داند که چه میشنود . بسیار سالها بروزگار به بزرگان چون امام سعد الدین بغدادی و چون امام عز الدین و امام ضیاء الدین و خواجه کامل الدولة و الدین نوشتم که مجلدات بوده اما این ساعت مدتی بود که نوشتن را عزم نداشتم و تقصیری میافتاد و چنانکه در ماضی میبود . از بهر آنکه مدتی بود تا دل ان شیفته از زبان شنیدی که زبان قایل بودی و دل مستمع در ان وقت عزم نوشتن بسیار میافتاد اکنون مدتی است که زبان میشنود . دل قایل است و زبان مستمع و این بیچاره را وقتها میباشد انتهی »

معلوم میشود که مصنفات وی یکی و دوتا نبوده هرچه بوده دست خوش حوادث روزگار واقع شده مثل اغلب کتب که غیر از اسم چیزی در اوراق و محفظه خواطر از آنها ضبط نیست

تنها همین کتاب زبدة الحقایق است که پس از هشت قرن و نیم عین القضاة را بما میشناساند و بهترین معرف و شاهد مقام فضل او واقع میگردد و الا از کجا میتوانستیم بفهمیم که عین القضاة مقدم ارباب عرفان و پیشوای علماء زمان و سخن سنج بی بدیلی بوده همینقدر در قدرت و توانائی ادبی او بس که در هشتصد سال قبل بزبان امروزه بلکه ساده تر نثر نوشته است

سبك انشاء كتاب زبدة الحقايق نسبت بمنشآت قرن چهارم و پنجم هجری بی نهایت ساده و بی تصنع و جاذب است وفوق العاده باصطلاح این عصر طبیعی نکارش یافته . باعث و سبب انشاء آن همان احساسات پاك و قریحه تابناك عین القضاة بوده و بس

تکلف را در آن راهی نیست . آتش عشقی که در کانون سینه اش ملتهب بوده از اطراف وجوانب هر حرفی از حروف که هیئت کتاب را تشکیل می دهند زبانه می کشد گوئی دو ده دل سوخته اش مرکب کتاب واقع گردیده. با الفاظ دوستی نداشته و تمام همش مصروف باظهار حقایق وخرق پرده اوهام بوده است بی باکانه کافه انام را باصول و جوهره انسانیت دعوت میکرده که از عوارض اعراض و بحقیقة نزدیك شوند در اصلّ دهم (صفحه ٦٤) تمهیدات چنین مینگارد :

« دانم که این کلمت در عالم عادت پرستی نباشد عالم عادت پرستی بر شریعت است و شریعت ورزی عادت پرستی باشد تا از عادت پرستی بدر نیائی حقیقت ورز نباشی ...... »

اجمالا کلماتش شیرین و عباراتش نمکین وتعلیماتش مؤثر و دلنشین است خواننده را از کثرة مطالعه ملال دست نمیدهد مخصوصاً که گاه گاهی بمناسبت باشعار عربیه و فارسیه چه از خودو چه از دیگران استشهاد میکند درحقیقت شعر منثور با تمام معنی در کنز عرفان زبدة الحقایق مستور است

عقاید و مسلك عین القضاة

تو قد ذهن و ذکاء مفرط او که ضرب المثل زمان بوده بر آن داشتش که بعلوم متداوله و اشباح خیالیه قناعت نورزد پیوسته مانند کسی که چیزی گم کرده باشد در طلب حق و جستجوی حقیقت بود

اسم خواندی رو مسمی را بجوی   ماه در بالا است نی در آب جوی

بواسطه خلوص نیت و کوشش بیشمار خود باولین منزل وصول که مطالعه مصنفات شیخ احمد غزالی طوسی باشد رسید. مدت چهار سال « من عندی » مراحل را بسختی پیمود. ولی چون خلاف عقل است که کسی در پیش خود چیزی بشود نتیجه مطلوبه عایدش نگردیده مدت یك سال را هم در حیص و بیص بهت و حیرت گذارنید از آنجائیکه در عالم کون وفساد هیچ زحمت و رنجی بی اجر نمیماند شام تیره حیرتش مبدل بصبح روشن اهتداء گردیده شیخ ـ الطریقه احمد غزالی را بهمدان گذار افتاده و اورا از حال سکرات نجات بخشید و رساله عینیه را (۱) بمحبت وی برشته تحریر آورد عین القضاة از محضر شیخ احمد استفادات صوریه ومعنویه نموده و در تمهیدات مکرر درمکرر نام وی را باسم شیخ ذکر میکند

در اصل عاشر تمهیدات (صفحه ۴۲) گوید. شیخ ما گفت لایعرف الحق الاالحق جای دیگر همان صفحه گوید شیخ ما گفتی لاشیخ ابلغ من العشق باز فرماید « وقتی شیخ را پرسیدم ماالدلیل علی الله پس گفت دلیله هو الله در اصل نهم (صفحه ۳۶) تمهیدات نویسد « شیخ ما گفتی که شیخ عبدالله انصاری در مناجات این کلمات بسیار گفتی خدا وندا ما با خودیم و خودی ما در خور تو نیست و تو بی مائی وبی مائی تو در خور مانیست »

مقصود از تمام شیوخ شیخ احمد است . مدارجی را که عین القضاة در سلوك طی کرده تمام مرهون منن شیخ احمد است چنانچه خود عین القضاة گوید

«سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی بهمذان که موطن من بود تشریف آورده و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب

(۱) پس از ترصیف این مقاله رساله عینیه شیخ احمد بدست آمد بواسطه اینکه مختصر است در پایان مقال عیناً نقل خواهد شد

من غیر از خود هیچ باقی نگذاشت الا ماشاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فناء »

بالجمله چنانچه باید و شاید در حجر تربیت شیخ احمد پرورش یافته در توحید و خدا شناسی سر آمد همگنان شد غیر از حق چیزیرا مطمح نظر نداشت تا اینکه نسبت کفر والحادبوی داده مدعی الوهیتش خواندند

در اصل دهم تمهیدات (صفحه ٤٤) در توحید فرماید

« ملاحده و اهل طبایع گفتند که صانع عالم افلاك هست و عناصر را قدیم خوانند و دانند این صورت‌وشبهتها ایشانرا از حقیقت محروم کرده است »

وچون‌بواسطه کمال‌عرفان‌خودبمرتبه‌شهودرسیده‌بودمانندا غلب متقلدین بظواهر هیچگاه بظواهر شریعت عمل نکردی بمقتضای (ولله المشرق و المغرب فاینماتولو اوجوهکم فثم وجه الله) مسجد و کلیسا را فرق نمیکذاشت ازین رو اغلب اورا عیسوی المشهد میدانند

در اصل نهم تمهیدات (صفحه ۳۲) این طور زمزمه ساز میکند

« گروه دیگر آمدند زنار بستند و سخنهای مستی آغاز کردند »

در آخر اصل دهم تمهیدات (صفحه ٥١) بدین معنی تصریح دارد

اندر ره عشق کفرو ترسائی به در کوی‌خرابات تور سوائی به
زنار بچار طاق یکتائی به سودائی و سودائی و سودائی‌به

و نیز در همین اصل (صفحه ٤٩) است

ترسم که‌من‌ازعشق تو رسوا گردم در زلف چلیپای‌توشیدا گردم
وانگه بخرابات بنا که روزی در دامنت اویزم و رسوا گردم

معاصرین عین‌القضاة

سلطان ابوالحارث سنجر بن ملکشاه سلجوقی و وزیر آن قوام الدین ابوالقاسم درگزینی است که حکم قتل عین‌القضاة‌را صادر و اجرا کرد . ازهمسفران طریقت اوسنائی غزنوی است که با هم نزد شیخ احمد سر سپرده اند و شیخ طاهر بن سعید بن سعید بن ابی ـ الخیر است که به پنج واسطه از شیخ جنید اجازه ارشاد داشته ابن اثیر در نزد حوادث سنه پانصد و چهل ودو مینویسد که در ماه ربیع‌الاول شیخ طاهر بن سعیدبن سعید بن ابی الخیر بجهان باقی شتافت این جا کاملا آشکار میشود که باباطاهر و عین‌القضاة معاصرنبوده‌اند بلکه همین شیخ طاهر معاصر باعین‌القضاة است

مقام شاعری عین‌القضاة

در این مقام با وجود رسالهٔ زبدة‌الحقایق یا تمهیدات میدان سخن فوق العاده و سیع است . لیکن‌فرصت‌میطلبد. امابرای کمال این مقال واجب آمد که مختصری‌هم‌ازشاعری ومیزان‌ذوق عین القضاة سخن رانده شود

عین القضاة شاعریست جید القریحه و خوش . طبع از تکلف و تصنع منزلها دور تر رحل انداخته ما فی الضمیر خودرا بدون قید . کسوت عبارات میپوشانیده و دقائق فکریه خود را در قوالب الفاظ میریخته در سبك ورویه هم ازاده بود التزام‌بطریقه مخصوصهٔ نداشته در میان شعر هایش به سبك وزبان‌باباطاهرشعرپیدا میشود چنانچه در اصل ششم تمهیدات (صفحه ۲۲) میسر اید

ابروی تو با چشم‌تو هم پهلویه همسایه طرار یکی جادویه
و ان خط ترا نگاهبان گیسویه داند همه‌کس که پاسبان هندویه

باز بزبان عام در اصل عاشر تمهیدات (صفحه ٤١) فرماید

در انجمنی نشسته دیدم دوشش نتوانستم گرفت در آغوشش
صد بوسه زدم بزلف عنبرپوشش یعنی که حدیث میکنم در گوشش

برویه ترکستان هم سخن سرائی کرده در اصل هشتم تمهیدات (صفحه ۳۰) است

همه رنج من از بلغاریان است که ما دامم همی باید کشیدن
گنه بلغاریانرا نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی شنیـدن
خدایا این بلا وفتنه از تست ولـکن کس نمیـارد جخیدن
همی آرنـد خوبانرا زبلغـار برای پرده مردم دریـدن
لب و دندان آن خوبان بلغار بدین خوبی نبایست آفریدن
که از خوبی لب و دندان ایشان
بدندان دست ولب باید گزیدن

این بیتهارا بایك تحریفات بهتری درتذکره ها من غیراستثناء بحکیم ناصرخسروعلوی نسبت داده‌اند و در دیوان اوهم ضبط شده است. ولی نگارنده این سطوررا ظن قوی براین است که این شعرها ازخود عین‌ـالقضاة باشد برای اینکه لهجه ورویه آسانش بهترین شاهدو گواه مدعا است بعلاوه . در تمهیـدات زبدة الحقایق ثبت نموده بدون اشاره ونسبت بکسی چون از سنت وی درین کتاب این است که هرجا شعریامطلبی مـال غیرباشد. صریحا اسم صاحب آنرا مینویسد چنـانچه در اصل سادس تمهیدات (صفحه ۲۲) چنین مینویسد

« مگرهنوز یوسوسی فصدورالناس باتو حرب نکرده است از شیخ ابو علی (۱) این دوبیت بشنو »

زلف بت من هزار شور انگیزد روزی نه که ازبهر بلا برخیزد
وآنگاه که رنگ عشق برآمیزد دل دزددو جان ربایدوخون ریزد

(۱) مقصود ابوعلی دقاق است نه ابن سینا

دراصل خامس تمهیدات (صفحه ۱۸) گوید

« چرا لاف زنی که من نماز میکنم هیهات هیهات عمر خودرا به بیگانگی بباد برمده آشنائی‌را ساخته کن اگر مرد کاری »

بستر د نیست آنچه بنگاشته ایم بفکندنی است آنچه برداشته‌ایم
سودابوده است آنچه پنداشته‌ایم دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم

بطوریکه ملاحظه میشود اینجا هیچ اسم نمیبرد وشروع بشعر خواندن میکند . مسلم شعر مال خوداواست برای اینکه عینا این رباعی در ریاض العارفین (صفحه ۱۰۸ چاپ طهران) درذیل ترجمه عین القضاة ثبت است همین قسم هرجائی که شعر ازخودش نیست بدون تلویح و کنایه صریحا اسم صاحب آنرا ذکر میکند

مثال دیگر دراصل دهم تمهیدات (صفحه ۴۳) ثبت است

« هرگز درمان نتواند یافت ونیابد شیخ ما یکروز این بیتها میگفت از او یادگار است »

ازدست بت شاهد جان بیجان شد دل درطلب وصل توبی‌درمان شد
اوخود بخودی زچشم ماپنهان شد اسلام و جهودنزد مایکسان شد

وفات عین القضاة

عین القضاة بواسطه تبرع خود محسود اماثل و اقران واقع گردیده بود باین جهت . جمعی مواظب وناظر حرکات و سکنات و گفتار و کردار وی و از تفوق وی برنج اندر بودند تسکین این الم هم منوط بمرگ عین القضاة بود وبس باینجهت .متهم بدعوی الوهیتش کرده نزد ابوالقاسم بن حسن درگزینی وزیر سلطان سنجر سعایت نموده تا حکم داد ویرا زنده زنده پوست کنده درمدرسهٔ که محل تدریسش بوداز حلق آویخته پس از آن بزیرش آورده دربوریای نفط آلوده پیچیده سوختند مسلم عین القضاة بواسطه صفای ذات اشراقاتی داشته ازاین رو دراصل نهم (صفحه ۳۲) تمهیدات خبر کشته شدن خودرا باین

تفصیل می دهد

« بعضی را کشتند وبعضی را مبتلای غیرت او کردند چنانکه این بیچاره را خواهد بودن و ندانم که کی خواهد بودن . هنوز دور است »

هدایت در ریاض العارفین (صفحه ١٠٨) این رباعی را باسم او ضبط واز کراماتش میشمارد

ما مرگ وشهادت ازخدا خواسته ایم آنهم بسه چیز کم بها خواسته ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته ایم ما آتش ونفط و بوریا خواسته ایم

حاج نایب الصدر شیرازی درطرایق الحقایق ازتاریخ مرآت الجنان امام یافعی تاریخ وفات عین القضاة رادرسنه پانصدوبیست وپنج نقل می نماید باین عبارت

« قال الامام الیافعی فی تاریخه عند عده حوادث سنة خمس و عشرین و خمسمائة و فیها توفی الملقب بعین القضاة ابو المعالی عبدالله بن محمد الهمذانی الفقیه العلامة الادیب . واحد یضرب به المثل فی الذکاء البارع النجیب . دخل فی مذهب التصوف و اخذ فی الکلام و الاشارات الدقیقه مالا یفهمه الخلق من اسرار الحقیقه مما ینسب فیه الی الکفر فقتل به مصلوباً بهمذان »

در کشف الظنون . عن اسامی الکتب و الفنون (جزء دوم صفحه ٦ چاپ مصر) مینویسد

عین القضاة الهمذانی المتوفی سنة خمس وعشرین وخمسمائة

---

(١) تاریخ مرآت الجنان امام یافعی نسخه نادره ایست که فقط در کتابخانه هدایت یك نسخه خطیه از آن بوده وحاج میرزا محمد معصوم نایب الصدر شیرازی (١٢٧٠-١٣٤٤) مؤلف کتاب طرایق الحقایق امانة آن نسخه را داشته واین عبارت را از آن کتاب نقل مینماید لیکن اکنون معلوم نیست ان نسخه کجا وبدست چه کسی است

پس دراین صورت ضبط هدایت درریاض العارفین بسال پانصدوسی وسه بی ماخذ بنظر میرسد زیرا که تاریخ وفات شیخ احمد غزالی مؤیداین معنی است ابن خلکان در وفیات الاعیان . حرف الالف (۱) میگوید ابوالفتوح احمدبن محمدبن محمدبن احمدالطوسی درقزوین بسال پانصد وبیست هجری وفات یافته و مدفون گردید

هدایت هم (۲) مینویسد که شیخ احمد غزالی درسنه پانصد و بیست وهفت‌وفات یافته ومزارش‌درقزوین است این‌ظاهراًقول راهدایت از نفحات الانس نقل میکندبعضی‌هم برای‌توفیق‌این‌دوخبر یعنی‌قول‌ابن خلکان که در پانصدو بیست مینویسد و قول صاحب ریاض که درپانصد وبیست وهفت میدانند . میگویند که لعل کلمه سبع حین الکتابة ازقاضی ابن خلکان فوت شده یعنی سبع وعشرین وخسمائة میباشد ولی بعقیده بنده قول یافعی وصاحب کشف الظنون دروفات عین القضاة اصح‌وازابن‌خلکان هم کلمه سبع و خمسی ساقط نشده است شیخ احمد در پانصد و بیست وفات یافته وعین القضاة هم‌درپانصد وبیست وپنج‌رخت بربسته برای اینکه عین القضاة دراصل دهم تمهیدات (صفحه ٥۰) میگوید

« یادگار شیخ احمد ماست قدس روحه ... »

معلوم میشودکه عین القضاة پس ازشیخ احمدحیواة داشته است اکنون اگر بگوئیم که قول ابن‌خلکان سقط دارد یعنی تاریخ وفات شیخ احمد پانصد وبیست وهفت یاپانصد بیست وپنج میباشد عین القضاة هم که پس از او میزیسته بنا برین قول صاحب ریاض که وفات عین القضاة رادر پانصد وسی سه مینویسد صحیح خواهد بود .

لیکن بطوری که درقبل اشاره شد قول صاحب ریاض بمثابه خبر واحدی بیش نیست

مجد العلی . خراسانی

---

(۱) چاپ تبریز صفحه ۲۹
(۲) ریاض العارفین صفحه ۳۷

رساله عینیه

این رساله را قدوة المعالی و شیخ الطریقة احمد غزالی طوسی برادر کهتر امام محمد غزالی برای مرید خود عین القضاة همدانی برشته تحریر کشیده و مارا نسخهٔ که از روی نسخه مرحوم هدایت نگارش یافته بدست افتاد . اینک بواسطه کثرت افاده عیناً بمعرض مطالعه قراء کرام مجله ارمغان میگذاریم که هم متمم و مکمل ترجمه احوال عین القضاة گردد وهم از زاویه خمول خارج شده ازین راه خدمتی بعالم علم وعرفان بعمل اید . لله التوفیق

وحید

والرسالة هذی

قال الله تعالی « ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا .

ان علامة اعراض الله تعالی عن العبد اشتغاله بمالا یعنیه ومن جاوز الاربعین ولم یغلب خیره شره فلیجهز الی النار

نور محبت حق نوری است که درهمه درخت نیاید،وآفتابی است که جز در مشکوة نفحات الوالالباب نتابد

هر دل شدهٔ شعر دلاویز نگوید هر گم شدهٔ راه خرابات نپوید

ان لله تعالی فی الارض اوانی لیس بذهب ولا فضة انما هی القلوب . فاحبها الی الله مارق وصفا . واصلبها فی الدین واصفاها فی الیقین وارقها علی المؤمنین

باشد که اجل ناگاه از کمین درآید وکار ناساخته بی زاد بمانی بهیچ چیز . ازهمه چیز واماندن موجب غرامت است و اختیار فانی برباقی مثمر ندامت

گر عشق حق خویش طلب خواهد کرد پس مدعیانرا که ادب خواهد کرد

اغلق علی نفسك باب الحجة . وافتح علی قلبك باب الحاجة .

فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی

حکایت : مجاهد گوید در نماز به جماعت گفتم استووا رحمکم الله

ندائی شنیدم که هل استویت انت حتی تامر الناس بالاستواء

مسکین دل من گرچه فراوان داند در دانش عاقبت فرو میماند

بس آشنا که فردا بیگانه ماند .

چون کند جان باز گونه پوستین بسکه واویلا برآید زاهل دین

من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب

اذا برم المولی بخدمة عبده تجنی له ذنب ولیس له ذنب

یاری داری که سرفرازی دارد بردوش ردای بی نیازی دارد

وکم من جبال قد علا ثر فاتها رجال فماتوا و الجبال جبال

***

ماذا تقول اذا دعیت فلم تجب

ترسم چو تو بیدار شوی روز بود

خلق همه در شب دنیا اند * صبح آن مرگ است

دنیا بمراد خواهی و دین بدرست * این هردو نشاید نه فلك بنده تست

یا واعظ دنیا یازاجر عقبی . آنچه غفلت بادلها میکند. دوزخ

بابیگانگان نکند

سوف تری اذا انجلی الغبار افرس تحتك ام حمار

حاصل کن ازینجهان فانی هنری غافل منشین زخویش چون بی بصری

بزرگی پادشاهی را تعزیة پسر میداد . مات ابنك وهو فرعك

ومات ابوك وهو اصلك ومات اخوك وهو وصلك. فماذا تنتظر الان بعد فناء الفرع والاصل والوصل

باش تاخسارت این جسارت بینی روزی که سپه بره برون خواهدشد

غول غفلت همه را در تیه تهافت افکنده

حباری سکاری . لامسلمین و لانصاری

دردا ودریغا که ازین خیزونشست خاکی است مرا برسروبادی در دست

کس باتو زبان نکردومن هم نکنم

عزیز من .

تا کار جهان راست کنی دیر شود چون دیر شود دلت زما سیرشود

هیچ دانستهٔ . بس بوالعجبی ها که پس پرده تست

یامن له الدنیا و الاخرة ارحم لمن لیس له الدنیا و الاخرة

خداوندگارا بس کار نباشد شبلی و جنید آمرزیدن . کرم آن بود که برچون من رسوائی رحمت کنی . سر بیفکن تابنده شوی که چون تو تو نباشی برخراب خراج نیست

آتش بیارو خرمن آزادگان بسوز تا پادشه خراج نخواهد خراب را

ومن یرداللہ به خیراً جعل فی قلبه نایحة من الحزن ازواردصاحب

در خبر دارد و از بیداری صاحب درد

لم یدر کیف یفتت الاکباد

یکی زینچاه ظلمانی برون آ تاجهان بینی

قلت للنفس ان اردت رجوعاً فارجعی قبل ان یسد الطریق

قلب المومن حرم الله . وحرام علی حرم الله ان یلج فیه غیرالله.

آنجا که معرفت است شکایت نیست وهرجا که خوف است جرأت نیست

هرجا که رجا است فراغت نیست . هرجا که محبت است سخط نیست آنجا که مشاهده است غفلة نیست یاد دوست زدودن دل است و وجد افروختن جان . راستکاری کن تارستگاری یابی
راستکاری پیشه کن کاندر مصاف رستخیز
نیستند ازخشم حق جز راستکاران رستگار

علم بی عمل دیوانگی است عمل بیعلم بیگانگی . عافیت درتنهائی است وسلامت درخاموشی

التقوی رقیب الله علی القلوب . کس طاقت تو نداشت من کی دارم فاتقوا الله حق تقاته فضل بی منت یکی را می نوازد و عدل بی علت یکی را میگدازد

حق بدل اولیای خود ندا کند که ماتصنع بغیری وانت مخفوف بخیری

سلمان گوید منذ عرفت الله ما انتظرت غیرالله اگردر درون بازار سازی گویند هو یعلم السر واخفی واگرقراری پردازی فرمایند ففروا الی الله واگر گریزگاه خواهی فاین المفر واگرزاویه جائی جوئی فالیه المصیر واگرجهد کنی یختص برحمته من یشاء واگر نا امید شوی لاتقنطوا من رحمة الله و اگر ایمن کردی لاتامنوا مکرالله و اگر داد وفریاد کنی بردهانت زنند که لایسئل عما یفعل

آرند یکی ودیگری بربایند بر هیچکس این راز همی نگشایند

المومن یری ذنبه کالجبل یقع علیه . والمنافق یری ذنبه کالذباب یطیر علیه ایمانی که امروزت ازحرام بازندارد . فردا ازدوزخ کی بازدارد

شوریده کن آن دو زلف تابرخیزم درزلف تو آویزم وشور انگیزم
چه توان کرد

راه ناایمن است ومنزل دور مانداریم صبر و یار غیور
هر که مست الست نیست او را خمار شکنی بلا سود ندارد
ظهر بالله وخفی بالله وقت صبح خفتن شرط ادب نیست . همت در
جان میباید . وعزیمت درنفس ، غنیمت دردل

عشاق بعشق دست بردند وشدند خودرا بغم و بلا سپردند وشدند

کل یوم هو فی شان کمربندگی بزناز کبر کی مبدل میکنند
استاد ابوعلی دقاق رحمه الله بدر کیسیائی برگذشت وگفت لولا نعمة
ربی لکنت من المحضرین ندای هل من سایل درسحرگاه بهر آنست که
کانو اقلیلا من اللیل ما یهجعون و من اللیل فتهجد به نافلة امراست و
بالاسحار یستغفرون ذکر کثرت بکاء نافع است و قرآن بدان ناطق
سارعوا الی المغفرة قبل عزل القدرة لاتذرعاجل السرور وبادرفعساه
یعوداولا یعود . تن را دگر بمرگ بایدداد که منزل گوراست . مرغ
جان آشنا چون آوازطبل ارجعی الی ربك بشنود پرواز گیرد وبلند
جائی نشیند . چون باز بدست شاه خود باز آید . اما . تن گوید
فمن شاء فلینظر الی فمنظری نظیراً الی من ظن ان الهوی سهل فبادر
واقبل الفوت همه دردهارا فرمان جانان است

بیزار شواز خود که زیان تو توئی منگر بستاره کاسمان تو توئی
اجعل باطنك لله وظاهرك للخلق لاتحسبن الامهال اهمالا ولانوم
اتقل من الغفلة . یخ فروشی آواز می داد هردم که ای خریداران
ارحموا من راس ماله یذوب

« سنائی »

مثل تست در سرای غرور مثل یخ فروش نیشابور
این همی گفت و خون همی بارید که بسی مان ماند و کس نخرید

این کلمات تذکر را نوشتم اگر بساحل گذرد ماهی مرده در دام بندوی است و اگر غواص وار درلجه غوطه خورد جوهر فردمامول جمعیتی لازم ذات میباید تانه ازواردی زیاده شود ونه ازخاملی نقصان پذیرد ارادت میخواه تا مجاورت حاصل آید در مجاورت تدبرکن تاممازجت ظاهر گردد آنگــاه ترقی طلب تا از قال بحال برسی ' بزرگی گویــد لسانی یوردنی الموارد فما زات اقول الله حتی اوردنی رضــی الله پسندیده خداشد رضی الله عنهم ورضوا عنه.

ای بزرگ جهان و ای ملاذ دوستان
اندر سفرعشق شدن آسانست سر بردن آن کار جوانمر دانست

خردرا دریاب که آفتاب بغروب رسید وعیار روز بگردید مکارم اخلاق مندرس ومعالم صحبت منطمس گشت بیشتر دوستان اخوان العلانیة اعداء السرایر اند

وهمچنین
بجاه ومال این دنیا مشو غره چو مغروران
که این آن نو بهاری نیست کش بی مهرگان بینی
تاخود چه تخم افکنده است این باریار پارما

احبب للخلق ماتحب لنفسك

بای نواحی الارض ابغی وصالکم وانتم ماوك ما لمقصد کم نحو

حقتعالی چون بزبان گدائی پیغام باشنائی فرستد تصرف آن گدا درمیانه ایرادمحض باشد (دلاله اگرچه خوب کردار بود * درحضرت معشوق گرانبار بود) این کلماترا بسمع دل بشنو ومرا درآن واسطه

محض ومنهی صادق دان لقاء اهل الله الخبیر عمارة القلوب و تحفة العیون و کلامهم تحفة الغیوب وعری عن العیوب کن فی الدنیا ببدنك وفی الاخرة وعند الله بقلبك

شب رفت وحدیث ما بپایان نرسید شب خود چه کند قصه ما بود دراز

اللیل مضی و مامضی قصتنا لاذنب له حدیثنا طال وطال

والسلام علی من اتبع الهدی

بقلم حسین مسرور

یادگار شجاعت تبریزی

(درسال ١١٣٧)

مفاد تاریخچه ذیل را شیخ محمد علی حزین شاعر معاصر نادر شاه که خود ناظر قضایای جاریه عصر بوده است در کتاب خود ذکر کرده و سرجان ملکم انگلیسی هم در تاریخ خویش از او اقتباس نموده است

(نگارنده)

دروسط یکی از میدانهای تبریز جمعیت زیادی دیده میشد که دایره وار ایستاده باکمال دقت بیانات گویندهٔ را میشنوند .

درکنار این دایرهٔ دونفر روستائی بالباس ژنده بچوبدستی خودتکیه زده حضاررا مخاطب مطیع قرار داده اند .

یکی از این دو پیر مردی است که شلاله های بلند کلاه پوستش سیمای درهم شکسته وپیشانی چین خوردهٔ اورا از نظرها مستور داشته است در پهلوی او جوانی سی ساله ایستادهٔ جملاتی را که پیر فراموش میکرد یادآوری نموده ویاغلطهای اورا تصحیح مینمود ـ

از شدت توجه وسکوت مستمعین فهمیده میشد که روستائیـان

قضیه مهمی را طرح کرده اند زیرا پی در پی بعدهٔ شنوندکان میافزود .

در این ضمن صدائی بلند شد که حضار را متوجه ساخت ـ مردی موقر که لباسی فاخر دربرداشت جمعیت را شکافته دراین دایره ورود کرد .

مردم از دیدن او قدری عقب رفتند ، چنانچه شخص تازه وارد بآسانی داخل جرگه شده بالهجهٔ آمرانه بزبان ترکی از پیر پرسید : عمو کجائی هستی ؟

پیر با کمال احترام گفت : قربان ـ اهل خوی هستیم ـ

کی آمدهٔ ؟ دو ساعت بیشتر نیست ـ چه خبر داری ؟ قربان ـ عثمانلوها خوی را گرفتند ـ وارد خوی شدند ؟ ـ بلی ـ عدهٔ آنها چقدر بود ؟ ـ ما خودمان ندیدیم میگفتند خیلی هستند ـ پرسنده لمحهٔ بفکر فرو رفته مجدداً پرسید :

تو که خودت ندیدی پس از کجا میگوئی ـ قربان ـ ما از قره‌تپه میآمدیم بار داشتیم ، نزدیك خوی که رسیدیم دیدیم مردم میگریزند ما هم بارها را ریخته مالهارا سوار شده فرار کردیم .

جوان روستائی که تا آنموقع ساکت بود گفت ـ پریشب که ما در مرند بودیم مردم آنجا دست وپای خود را جمع میکردند ـ پیر کلام اورا بریده گفت ـ بلی یکدسته از فراریها خبر آوردند که عثمانلو تا نزدیکی مرند امده ـ شنونده پس ازمختصر سکوتی بآن دو نفر گفت شما جائی نروید همین جا باشید تامن خبر بدهم ـ سپس جمعیت‌راشکافته بعجله ازمیدان بیرون‌رفت .

فردا صبح شهر تبریز پراز همهمه بود ـ جماعت زیادی اطراف عالی قاپو دیده میشدند که بعضی درحال رفت وامد و برخی جرگه جرگه ایستاده بایکدیگرصحبت میکردند .

انتشارات بسیار بود ولی خلاصه مطلب اینکه قشون عثمانی بسرکردگی تیمور پاشا والی وان عبارت از ٢٤ هزار نفر خوی را گرفته

پیش قراول انها نیز بمرند رسیده است ،

زمام امور شهر تقریبا دردست خان بهادر معروف بکلانتر بود ـ آنروز وان شب تمام علما ومعاریف تبریز را دعوت نموده مشورت میکردند ـ جمعی معتقد بودند که باید مقدمات کار را تهیه دیده مستعد جنك باشیم ـ عدهٔ دیگری میگفتند جنك صلاح مانیست ومقاومت در برابر عثمانلو کاری است مشکل ـ چه ایران درحال هرج ومرج است وپایتخت مملکت (اصفهان) درتصرف افغان ـ بااینحالت امیدمساعدت از هیچ طرفی نیست ـ ناچار باید باستقبال پاشا رفته اورا بااحترام وارد سازیم .

این عقیده میرفت نفوذ یابد که ازمیان تماشاچیان وتودهٔ مردم فریادی بر خاسته گفت : هنوز کفن خان نخجوان نخشکیده باستقبال عثمانلو برویم ! مگر فراموش کرده اید که با مردم ایروان چگونه معامله کردند ؟ مگر نشنیده اید که درخوی بانوامیس اهالی چه‌نمودند ؟ پس مردانگی‌رابرای کی گذاشته اید ـ این صدا تاثیری شدید درحضار نمود ـ بقسمیکه جمعی فریاد کردند ـ باید باستقبال پاشا رفت ، اما باشمشیر وتفنك ـ همهمه زیاد شد ـ آراء سایرین درمقابل این فکر تاب نیاورده بزودی محو ومستهلك گردید .

همه یکدل ویکجهت مصمم شدند که تا آخرین قطره خون خود درمقابل دشمن ایستادگی کنند .

فردا صبح شهر در حال انقلاب بود ـ فراریان اطراف هجوم آورده بشهر داخل میشدند ـ مسجد ها ـ تکیه ها ـ امامزاده ها ـ کاروانسرا ها از فراریان مملو بود ـ بازار تبریز باستثنای بازاراسلحه سازها مابقی درحال تعطیل بود و بازاریان اموال خود را بخانه ها می بردند .

بالغ برچند هزار روستائی و ایلیاتی مهاجر بامر کلانتر مشغول

ساختن دیوار های خراب وبستن راهها بودند ـ فردای آنروز بعدهٔ فراریان افزوده شد ـ زنهای روستائی اطفال خودرا بدوش گرفته پیاده واردشهر میشدند ـ ساعت بساعت خبر نزدیك شدن ترکها میرسید .

نزدیك غروب یکدسته سوار وپیاده ازایلات مجاور شهر که بازن وبچه فرار کرده بشهر دیامدند خبر قطعی ورود عسکررا بصوفیان منتشر ساختند ـ کلانتر سه هزار نفر مسلح را مامور کشیك اطراف شهر نموده چند نفر پیاده را نیز برای کسب اطلاع بحوالی اردوی ترك روانه نمود ـ '

سفیده صبح دمید ـ صدای شیههٔ اسبان ترك دهاتیان اطراف شهر را بیدار کرد ـ لغزش چرخهای توپخانه در صحاری وکوه ها پیچیده صدائی شبیه بغرش رعد ایجاد مینمود .

پاشای رئیس قشون اعزامی شب رادرصوفیان مانده عدهٔ ازفراریان وسکنه اطراف شهر را گرفته مشغول تحقیقات بود هرچه باطلاعات پاشا میافزودبرمسرت وی اضافه میگشت چنانچه پس ازقهقهه طولانیباطرافیان خود می گفت ـ راستی این عجم ها خیلی دیوانه وبعکس آنچه‌معروف است احمق میباشند !

یکمشت مردم بی اسلحه باشهر بی حصار ودیوار مهیای جنك‌شده میخواهند در مقابل توپهای ما بایستند ـ بسیار خوب ـ همین امروز باید گوشمالی بانها داد که عبرت سایر عجمان باشد ـ وگرنه پشت دروازه هرشهری باید یکماه معطل شد .

قاچار قلی بیك که یکی از سرکردگان بود با چهار هزار نفر ابوابجمعی خود که مردمی رشید و مخلوط ازکرد واهالی ارز روم بودند ـ داو طلب شدند که درنصف اول روز فردا تبریز را تسخیرشده تحویل بدهد .

طولی نکشید که قاچار قلی بادستورات لازمه سواران خودرابرداشته

چهار نعل بطرف تبریز راند .

تبریزیان در کوچه های اطراف شهر سنگر بندی کرده کشیک میکشیدند ـ قشون ترك برای یکساعت از افتاب گذشته بنای حمله را گذاشت توپهای انها در ودیوار شهررا هدف قرار داده پی درپی اتش میکردند ـ پس از دوساعت زدوخورد چهار هزار نفر قشون قاچار قلی کوچهای محله (قره چی) را گرفته بداخل شهر بنای پیشرفت را گذاردند .

جنك دست بگریبان بانهایت سختی دوام یافت نزدیك بود قاچار قلی مردم را عقب نشاند که پسر بزرگ کلانتر باسه هزاد مرد جنگی از پشت سر بانها حمله برد ـ قاچار قلی مجبور شد از دو طرف بجنگد ـ و همین قضیه سبب شد که رابطهٔ آنها با قشون خارج شهر مقطوع گردد .

تبریزیان هجوم آورده ترکانی که در کوچها محصور بودند در میان گرفتند ـ عثمانیان تازه نفس دلیرانه میجنگیدند ـ در این ضمن یکنفر کرد که طپانچه قاچار قلی را پرمیکرد بوی فتیله شنیده ملاحظه کرد که جوانی تبریزی پشت قاجار قلی را هدف قرار داده ـ باعجلهٔ که کرد برای فهماندن خطر بآقای خود نمود ـ کار گذشته دود باروت فضارا تیره کرده .قاچار قلی از اسب در غلطید .

ولی جوان تبریزی هم پس از کشتن چهار نفر کرد بزخم خنجر بالاخره کشته گردید ،

کشتن قاچار قلی سپاهیان محصور را بوحشت انداخته ـ طولی نکشید که تا آخرین نفر عرضه شمشیر تیز گردیدند ـ این نکته نیز گفتنی است که زنهای تبریز هم دراین فتح سهیم بودند وسنگهای آنها که از بامها میریخت کمك بزرگی بشکست قاچار قلی نمود .

قضیه قاچار قلی وازمیان رفتن چهارهزار قشون دریك محله تبریز تیمور پاشا را باهمیت فتح شهر متوجه ساخته باو فهمانید که بکاری

خطیر دست زده وبامانعی بزرگ رو بروشده است .

باینواسطه فرمان داد که قشون از حمله بشهر دست کشیده بیهوده خودرا درمهلکه نیندازند ـ پس از مراجعت قشون وتحقیقات کاملتری تیمور پاشا ملتفت شد که امروز خیلی خطا رفته و پنجهزار نفر قشون را قربانی نقشه غلط خویش کرده است .

شب بخیال شبیخون از محله (آجی کرپی) خواستند وارد شهر شوند ولی مردم تبریز بقدری بیدار بودند که از کوچکترین حرکت خصم مقصود اورا فهمیده بمدافعه بر میخاستند .

چند روز بدینمنوال گذشت ـ تیمور پاشا که خیال میکرد در اینمدت بسرحد عراق هم خواهد رسید ـ خودرا منکوب ودر مقابل یك شهر بی قشون ـ شکسته وعاجز مشاهده نمود .

لهذا یکی دوروز قوای خودرا راحت باش داده که پس از تهیه نقشه های تازه تری مقصود را تعقیب کند .

یکروز صبح بقشون ترك فرمانداد که بشهر یورش بردارند توپ خانه ترك از دور آتش میکرد ـ و سوار نظام شمشیر کش بسنگر ها حمله مینمود ـ مردم شهر مثل یك خانواده دست بهم داده درروبروشدن بادشمن بیگدیکر پیشی میگرفتند .

تانزدیك ظهر این جنك شدید دوام داشت ـ ترکها کاری ازپیش نبردند ـ سنگرهای شهربقدری محکم بود که توپهای آنها نتوانست کمترین نتیجهٔ عاید سازد

تیمور پاشا بفکر تازهٔ افتاده فرمان داد که قسمتی از قشون ترك بقراء وقصبات اطراف شهر هجوم آورده هرکرا یافتند ازشمشیربگذرانند ازپیر سالخورد تاطفل خورد سال باحدی ابقا ننمایند .

وصول این خبر اهالی شهر را بهیجان آورده گفتند : شرط مردی نیست که ماخودرا حفظ کرده هموطنان خویش را در چنگال دشمن بگذاریم

پسر ارشد کلانتر با سه هزار پیاده بکمك اهالی دهات شتافت ـ طرفین در اطراف (شیرپنجه) بیکدیگر برخوردند ـ سر عسکر آمدن آنها را غنیمت دانسته یقین کرد که درمیدان تبریزیان را مغلوب خواهد نمود لذا خود باهشت هزار نفر باستقبال پسر کلانتر تاخت ـ مردم شهر که از قضیه مسبوق شدند از سنگر ها بیرون آمده به تیمور پاشا حمله کردند .

جلگه تبریز در زیر گرد و غبار و دود باروت پنهان گردید ـ انعکاس غریو توپ نغمهٔ مرگ میخواند ـ کار باستعمال اسلحه سردمنتهی شد ـ جوانمردان تبریز بایك روح معنویت و اتحاد داد مردی میدادند اینجا دیگر مسئله شاه وسلطنت درمیان نبود ـ شهوت حکومت وآرزوی ریاست آتش این جنك را دامان نمیزد ـ اینجا شوق وشور وطن پرستی وتعصب ملی مشوق ومهیج نفوس بود ـ .

تبریزیان میخواستند وطن خودرا حفظ کنند وبزرگترین قوا نمیتوانست آنهارا منصرف کند ـ برادر کشته میشد برادر جای او می نشست پدر زخمی میشد پسر تفنك اورا برمیداشت .

چند ساعت بغروب مانده جناح راست قشون ترك که بشهر نزدیکتر بود رو بگریز نهاد ـ تیمور پاشامنتهای کوشش را برای مراجعت آنها نمود ـ سودی نبخشید ـ ضمناً خود کلانتر هم بادستهٔ از ایلیاتیان که مردمی رشید ومتهور بودند بقلب قشون ترك تاخت وکاررا ازهر طرف بعثمانیان سخت گرفت .

دیری نگذشت که شیرازه انتظام ترکان ازیکدیگر بگسست وتیمور پاشا جنك وگریز کنان خودرا بصوفیان رسانید ـ تبریزیان سلحشور دست ازتعاقب دشمن نکشیده مؤخرة الجیش آنهارا درمیان گرفتند

تیمورپاشا درصوفیان هم توقفی نکرده یکسره تامرند راند . و از قشون ترك نیز قسمتی از سواران توانستند جانی از معرکه بدربرند ـ

بقیه قشون پاشا عرضه دمار وهلاك گشته کلیه اموال واثقال انهابتصرف دلاوران تبریز درامد .

***

شکست تیمور پاشا دولت عثمانی را متعجب ومتغیر ساخت ـ زیرا پاشای بغداد هم ازطرف عراق عرب بایران دست انداخته ولایات غربی را ضبط و تصرف مینمود .

دراینصورت هیچ منتظرنبود برای تصرف یکشهر بی سپاه ومرزبان قریب ۲۰ هزار قشون خودرا تلف کرده کمترین نتیجهٔ هم باو عاید نشود ـ پس بایستی بهر قیمت تمام شود آذربایجان را تصرف کرده تلافی این شکست را بنماید .

بنا بجهات فوق الذکر قشونی مرکب از پنجاه هزار سوار و پیاده کاردیده انتخاب نموده بریاست یکی ازسرکردگان ترك برای سرکوبی تبریزیان وفتح آذربایجان گسیل داشت .

خبر حرکت این قشون به تبریز رسیده اهالی را که منتظر چنین روزی بودند برای مقابله آماده ساخت

یکی دوروز بزرگان واشراف شهر در عمارت عالی قاپو جمع شده برای تهیه وسایل جنك مشورت میکردند ـ درنتیجه حکم عمومی صادر شد که اهالی شهر پیران واطفال خردسال ودختران را بکوهستان طوالش وگیلانات فرستاده قسمت کاری سکنه اززنان ومردان وجوانان جنگجو درشهر مانده جنگ دشمن راپذیره شوند .

ازفردا کاروان طوالش درحرکت آمد ـ هرکس چارپای زیاد داشت بدیگران داد ـ جمعی سواره وبرخی پیاده براه افتادند .

عمال دیوان و مامورین کلانتر نیز برای تهیه آذوقه باطراف روانه شدند ـ یکی از تجار عیسوی که صاحب ثروتی هنگفت بود قریب نصف مایملك خودرا برای خریدآذوقه وتهیه اسلحه اختصاص داد

سایرین نیز به نسبت تمکن خویش مبلغی کارسازی نمودند :

دراین ضمن خبر ورود عثمانیان به بایزید درشهر شیوع یافت.

ناتمام

(تصحیح لباب الالباب)

بقیه ازشماره هشتم ازسال هفتم

١٢

قزوینی درصفحه ٢٩٢ سطر ١٧ مینگارد :

« ص ١٩ س ١٤ نشو ، استعمال این کلمه بمعنی نمو غلط مشهور است وصحیح نشأ است چه وی مهموز است نه ناقص » انتهی

دراین نگارش وایراد گویا قزوینی بلغت مراجعت نکرده و گرنه براو معلوم میشد که (نشو) بمعنی نموصحیح است وائمه لغت بصحت آن تصریح کرده اند چنانچه صاحب تاج العروس در لغت (نشی) در ضمن مستدرکات مینویسد :

« ونشوت فی بنی فلان نشوة و نشوا . کبرت . عن ابن القطاع قال قطرب هی لغة ولیس علی التحویل » انتهی

پس املای عبارت عوفی که درصفحه ١٩ سطر ١٤ مینگارد: و از راه ضرورت ببادیه رفت و نشو و نماء او در میان اعراب اتفاق افتاد) صحیح است نه غلط و در نویسندگان و افاضل قدیم غلط نویسی رسم نبوده است چنانچه در این زمان رسم است .

١٣

قزوینی درصفحه ٢٩٣ سطر اول مینگارد :

«ص ٢٢ س ٢ حسبی ، یعنی حسب الحالی »

معلوم نیست بچه ملاحظه عبارت عوفی را اینگونه ترجمه کرده عین عبارت عوفی این است : « بهر وقت بدیههٔ گفتی و حِسبی پرداختی » حسب بفتح سین است و بمعنی هرچیزی است که بتوان بدان فخر کرد از مفاخر آبا و اجداد یا مفاخر خود چنانچه در کتب لغت مصرح است. پس مقصود عوفی این است که ملوك و سلاطین برای امتحان طبع گاهی بدیههٔ گفته یا حسب و مفاخرت و حماسهٔ می پرداختند در این صورت الصاق کلمهٔ حال هیچ لزوم و معنائی ندارد

حسب . بسکون سین هم بمعنی کفایت آمده ولی در اینجا تناسب ندارد .

۱٤

قزوینی در صفحه ۲۹۳ سطر ۱۵ مینگارد

ص ۲۳ س ۱ . قوله تعالی . جمله باین هیئت آیه قرآن نیست باین معنی که راد لقضائه اصلا ازقرآن نیست وباقی دردوموضع مختلف از قرآنست » ! !

این ایراد بیحد از مطلب دور و تعجب آور است

اگر کسی مثلا بگوید قوله تعالی جل جلاله وعم نواله وتقدست اسمائه. الذین یکنزون الذهب والفضه الخ

پس معترضی بدو اعتراض کند که (جل جلاله و عم نواله و تقدست اسمائه) آیهٔ قرآن نیست آیا هرکس بشنود از این اعتراض تعجب نخواهد کرد ؟

پس با اینکه توضیح واضحاتست میگوئیم عوفی در مقام بیان قضا و قدر میگوید : اما با قضای آسمانی وتقدیر یزدانی کوشش

انسانی مفید نیست قوله تعالی لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید . » پس لا راد لقضائه توصیف و تقدیس خداوند است و بمناسبت مقام بهتر از این در این مقام خدا را ستایش و توصیف ممکن نیست و بقیه از آیات قرآنست آنهم نه از دو موضع مختلف چنانچه قزوینی گوید بلکه از سه موضع مختلف !

بعبارت دیگر (لا راد لقضائه) مقول عوفی و بقیه مقول قول خدای تعالی است . میتوان گفت که (لامعقب لحکمه) نیز مقول قول عوفی است وبرای تقدیس و توصیف از قرآن اقتباس کرده بلکه مسلم همین است بحکم سیاق عبارت

۱۵

قزوینی گوید : ص ۲۶ س ۱۱ بسیان غلط است یا بر لغت بلحارث بن کعب است که تثنیه را در حالات ثلث با الف استعمال کنند .

در صورتیکه قزوینی لغت بلحارث را نام میبرد و میگوید بنا بر این لغت سیان در حال جر بالف خوانده شده دیگر راهی ندارد که بگوید بسیان غلط است زیرا غلط وقتی صدق میکند که در هیچ لغتی از لغات مختلفه عرب جایز نباشد و اگر در یك لغت جایز باشد غلط نیست هر چند آن لغت شایع نباشد

فاضل سیوطی در کتاب (المزهر) در (نوع سادس عشر) بآنچه ما گفتیم تصریح کرده و عبارت عربی ذیل را از ابن جنی نقل می کنند :

قال ابن جنی فی الخصائص . اللغات علی اختلافها کلها

حجة . الاتری ان لغة الحجاز فی اعمال ما و لغة تمیم فی ترکه کل منهما یقبله القیاس . فلیس لك ان ترد احدی اللغتین بصاحبها الخ فلیرجع . «وحید» بقیه دارد

کارنامهٔ اردشیر بابکان

(ترجمهٔ سید احمد کسروی)

« کار نامهٔ اردشیر بابکان » از کتابهائی است که از زبان پهلوی (زبانی که در عهد ساسانیان در ایران تکلم میشده) یادگار مانده . اگرچه این کتاب از نظر علم تاریخ دارای اهمیت زیادی نیست زیرا مطالبی را که در بارهٔ اردشیر نخستین پادشاه ساسانی و پسرش شاپور و نبیره اش هرمز حاوی است بنقل و افسانه شبیه تر و نزدیك تر است تا بداستان جدی تاریخی . و تقریباً همان مطالبی را حاوی است که فردوسی در شاهنامه در سرگذشت و شرح حال اردشیر و شاپور وهرمز با اندکی بسط و توسعه بنظم آورده ، بلکه مسلم است که یکی از مآخذ بواسطه یا بی واسطهٔ فردوسی در نظم شاهنامه همین کتاب بوده است .

با اینهمه « کارنامه اردشیربابکان » از نظر « زبان شناسی » و تحقیق و مطالعه در بارهٔ فارسی پیش از اسلام نهایت اهمیت را دارد و پیش دانشمندان ایرانشناس اروپا و امریکا بسیارمعروف می باشد و ببرخی زبانها ترجمه شده . ازجمله علامهٔ شرقشناس المانی پروفسور نولد که. در سال ۱۸۷۸ میلادی ترجمهٔ المانی (۱) آنرا بچاپ رسانیده ، و در سال ۱۸۹۶ دانشمند پارسی دستور کیقباد اذرباد ترجمه انکلیسی انرا بامتن پهلوی بچاپ رسانیده ودرسال ۱۸۹۹

(1) Geschichte des Ardachir Papakan.

همکیش دانشمند او ایدالجی کرساسپجی انتیانتن پهلوی ، و ترجمهٔ انکلیسی ، و ترجمه گجراتی ، و تبدیل متن پهلوی بخط آوستائی و اشعار منتخبه از شاهنامه را در یکجا چاپ نموده است .

ولی معلوم است که این کتاب مثل دیگر آثار پر ارزشی که از زبان های پیشین ایران باز مانده در خود ایران معروف نیست ، چه تا کنون بخط و زبان کنونی ما نقل نشده و کسانی را که از خط و زبان پهلوی اطلاع ندارند دسترس بمطالب ان ممکن نیست ، بلکه شاید بسیاری از وجود چنین کتابی خبر ندارند . این است که این بنده بخواهش ادیب دانشمند اقای مدیر مجله ارمغان بعهده گرفتم که اولا متن پهلوی ان کتاب را بخط کنونی مان تبدیل نموده ، ثانیاً مطالب و معانی ان را بفارسی کنونی نقل کنم تادر مجله ارمغان چاپ شود .

امیدوارم پس از ختم طبع کتاب که خوانندکان مجله. بصیرت واشنائی کامل بمطالب آن خواهند رسانید درضمن مقاله مشروحی عقیده علمای فن را در باره تاریخ تالیف کتاب ، ومقایسه مطالب آن باشعرهای شاهنامه و نکارشهای مورخین بیان نمایم .

ولی مقدمة از ذکر این نکته ناگزیریم که خواندن کتابهای پهلوی تنها باشناختن الف باء ان میسر نیست ومحتاج بمقدمات دیگری هست که اهل فن اطلاع دارند ، و بالاخره عبارات و کلمات بسیاری هست که علما بازحمت وفکر زیاد پی بمعانی انها برده اند ، وباز کلمات و عباراتی پیش می اید که هنوز بابهام خود باقی است وخواننده باید باجتهاد خود بامقایسه و استدلال یا ازطریق ظن و احتمال معنائی را اختیار نماید .

در « کارنامه اردشیر بابکان » نیز از اینگونه کلمات و عبارات موجود است بعلاوه برخی عبارات مسلماً محرف و غلط می باشد ،

نگارنده انچه بنظرم راجح امده اختیار نموده ام ولی هرجا که ابهام و اختلاف مربوط بمعنی‌بوده و تأثیری در مطلب داشته درحاشیه قید نموده ام که خوانندکان بصیر باشند . در نقل مطالب بفارسی هم تا ممکن بوده کلمات و عبارات نزدیکتر بمتن پهلوی را اختیار کرده ام مگر کلماتی که درزبان کنونی بهیچوجه مستعمل ومعروف نبوده است

شاید طبع این کتاب مقدمه و فاتحه ان باشد که دیگر اثاری که از زبانهای پهلوی و اوستا باز مانده بفارسی نقل و انتشار یافته مواد جدیدی برای نهضت ادبی ماتهیه شود و اقلا باندازه بیگانگان باثار نیاکان خود دسترس داشته باشیم

طهران ــ مهرماه ١٣٠٦ سید احمد کسروی تبریزی

په ، نام ، ی ، یزدان ،

کار ، نامك ، ی ، ارتخشتر ، پاپکان ،

ابر ، دیشن ، ی ، پاپك ، ساسان رای ، اندر ،

خواپ ، و ، دختری ، خوت ، پتش ، داتن ،

(١) په ، کار ، نامك ،

بنام یزدان

کار نامه اردشیر بابکان

دیدن بابك ساسانرا در خواب و دختر خود بدو دادن

(١)به کار نامه اردشیر بابکان ایدون نوشته بود که پس ازمرگ اسکندر رومی در ایرانشهر (مملکت ایران) دویست و چهل کد خدا

«۱» ی ، ار تخشیری ، پاپکان ایتو ن ، نپشت ، ایسقات ،
« ۲ » کـه ، پس ، اژ ، مرك ، ی الـکسندر ، ی ، ارومیك .
اپرانشتر . دوصمت چهل. کتك. خوتای. بوت . «ب» سپاهان
. و . پارس . و . کوستی ییها . اوبش . نزدیکتر . په. دست.
اردوان. سردار . بوت . «ج» پاپك ، مرژیان .
و شتر یار ، «شهریار » ، ی ، پارس ، بوت ، واز گومارتك ،
اردوان . بوت . د » اردوان . «۳» په . ستخر . نشست . «ه»
و ، پاپك ، رای . فرزندی . نام . بورتار ، نی ، بوت ، « و »
و ، ساسان ، شپان ، پاپك ، بوت و ، هموار ، اپاك ، گوسپندان
بوت واز توخمك دارای ی دارایاف بوت و اندر
دوشخـوتایه الـکسندر او ودیـك وینهـانروشنیه ایستات
واپاك کودتیان شپانان رفت . «ز» پاپك نی دانست که

(ب) سپاهان و فارس بدست اردوان سردار بود . (ج) بابك مرزبان
و شهریار فارس بود و گماشتهٔ اردوان بود .
(د) اردوان باستخرمی نشت .(ه) بابك را فرزند نامبرداری نبود
(و) ساسان شبان بابك بود وهمواره با گوسفندان بود وازتخمه دارا پسر
دارابود در استیلای (بدپادشاهی) اسکند ر فراری وپنهانی (بگریزو
نهانروشی) بود و با شبانان گردمیزیست (میرفت)
(ز) بابك نمی دانست که ساسان از تخمه دارا ، پسر دارا زاداست

(۱) در پهلوی بجای کسر ه که در اخر مضاف و موصوف لازم است اغلب یا می
نویسند (۲) دار مستیلتر ازاین عبارت استند لال می نماید که این کتاب خود کار نامه ،
اردشیر بابکان نیست و میگوید شاید مختصر ان باشد .

ساسان از توخمك دارای ی‌دارایان زات ایستیت. «ح»
پاپك شپی په خواپ دیت چگون کی خور شیت
ازسری ساسان بر تاپیت و هماك گیهان روشینه کینت
(ط) اپادیك شپ ایتون دیت چیگون کی ساسان
په پیلی آراستك ی سپیت نشست ایستات وهرو که
اندر کیشور پیرامون ساسان ایستنید و نماژ اوبش
برپند و ستایشن وآفریت هماك کنیند . «ی»
اپاریك ستیکر شپ ایتون دیت چیگون کی آتورفرنباك
گوشسپ و بورزین متر په خانك ساسان هماك رخشیند
روخشیند«۱» و روشینه او هماك گیهان هماك دهنید
(ك) پاپك کیش په آن آدونیك دیت اند شهست
« ل » افش «ازش» داناکان و خواپ وزاران او

(ح)بابك شبی بخواب دید که خورشید از سر سان می‌تابد وهمه جهان روشن می کند. (ط) دیگرشب باز اید ون دید که ساسان بر پیل آراسته سفید ی نشسته و همه مردم کشور پیرامون وی ایستاده نماز بدو برده ستایش و آفرین همی کنند . (ی) سه دیگر شب ایدون دید که آذر فرنباگ و آذر گشسب و آذر برزین مهر بخانهٔ ساسان فروزانند و بهمه جهان رو شنی همی دهند (ك) بابك چون بدان آئین دید شگفت ماند (ل) دانایان و خواب گذران به پیش خوانده خواب

(٤) این کلمه را بهر دو جور می توان خواند « وخشتین » بمعنی روئیدن و خواستن و « زچشتین » بمعنی تابیدن و افروختن است چنانکه در پارسی‌نیز رخشان بمعنی تابان است

پیش خواست اپاریك هرو سه شپ خواپ چیگون
دید ایستان پیش اوشان گوفت « م » خواپ
وژاران گوفت که آن که این خواپ پتش دیت
او ایوپ اژ فرزندان ی آن مرت کسی او پاتخشایه
گیهان رسیت چه خورشیت و پیل ی سپیت ی
اراستك چیریه و توبانگیه پیروژیه و اتور فرنباك دین
دانا کیه مس مرتان و موگمرتان و اتور گوشسپ و
استریوشان و ورژکرتاران ی گیهان و همگون این
پاتخشایه او آن مرت کیش ایوپ فرزندان ی آن مرت
رسیت (ن) پاپك کیش آن سخون اشنوت کس
فرستات و ساسان او پیش خواست و پورسیت که
تو اژ کتام توخمد ودوتد هی اژ پتران و ینیاکان ی

هرسه شب چگونه که دیده بود پیش ایشان باز گفت (م) خواب
گذاران گفتند آنکه این خواب برایش دیدی او یا یکی از فرزند ان
او بپاد شاهی جهان میرسد چه خورشید و فیل سفید اراسته «نشانه»
چیری و توانائی و فیروزی است و آذر فرنباك
(نشانه) دین دانائی و (مخصوص) بزرگان و امغان
است و اذر گشب (مخصوص) علفچر ان و برزکران جهان است
و بدینگونه این پادشاهی باینمرد یا بیکی از فرزندان وی میرسد
(ن) بابك چون این سخن بشنود کس فرستاد و ساسان را بـه
پیش خواست و پرسید کـه ازکدام تخم ودودههستی ؟ ازپدران و

تو کس بوت که پاتخشایه سرداریه کرت « س »
ساسان اژ پاپك پوشت و زینهار خواست که م ورند
و زیبان مکن « ع » پاپك پتگرفت و ساسان راژ ی
خویشد چگون بوت پیش پاپك گوفت « ف »
پاپك شات بوت و فرموت که تف په افزول
لن « ص » و پاپك فرموت که تاك دست ی جامك
پتموچن ی خوتایوار اویش آورتند واو ساسان
داتند که پتموچن و ساسان همگونك کرت « ق »
وپاپك ساسان رای فرموت که تاك چند روز ی
په خودشن و دارشن نیوك سژاکوار پرورت « ر »
افش داژش پس دختری خویش په زنی دات .

نیاکان تو کسی بود که پادشاهی و سرداری کرد ؟ « س » ساسان
از بابك پشت و زینهار خواست که گزند و زیانم مکن « ع » بابك
پذیرفت (زینهار داد) و ساسان راز خود چگونه که بود پیش
بابك باز گفت . (ف) بابك شاد شد و فرمود بساسان که تن بیافزول
(بشوی و پاك ساز) . « ص » و بابك فرمود تا دستی جامه پوشیدن
شاهوار آوردند و بساسان دادند که بپوش و ساسان بدان
گونه کرد (آن جامه بپوشید) . (ق) و بابك
ساسانرا فرمود که چند روزی به خوراك و دارائی نیك و سزاوار
(خویشتن) بپرورد . (ر) وی دختر خویش بزنی (بساسان) داد .

بقیه دارد



مرحوم ادیب الممالك طاب ثراه

شنیده ام که شهی با وزیر خود میگفت — که علم و فضل کلید خزانه هنر است

درخت تلخ زپیوند تربیت در باغ — بمیوه شکرین جاودانه بارور است

وزیر گفت سرشت ستوده باید از آنك — بکور دادن آیینه جهد بی ثمر است

مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساخت — برنده جوهری از آهنی که بدگهر است

چو این شنید ملك در خفا بحاجب گفت — مرا بدست تو کاری شگرف در نظر است

پی تدارك این کار گربهٔ باید — که بسته برقدم همت تو نامور است

برفت حاجب و فی الفور گربهٔ آورد — که هر که دیدش گفتش نه گربه شیر نر است

ملك دکار کنان گفت کش بیاموزند — صنایعی که نهان در طبایع بشر است

بیکدو هفته چنانشد ن گفتند — یکی ز آدمیان در لباس جانور است

سپس بخواست شهنشه وزیر را و بگفت — به بین بجانوری کز بشر بلند تر است

ببین بگربه که در پیش تخت من برپای — ستاده شمع بکف از غروب تا سحر است

رها نموده عنان طبیعت از تعلیم — گسسته بندشماهت زمادر و پدر است

وزیر گفت کلام شه است شاه کلام — دل ملوك بفرمان حی دادگر است
ولی بتربیت گربه غره نتوان بود — که چون سرشت مساعد نه تربیت هدر است
سرشت تلخ چو دارد درخت اگر آبش — زجوی خلد دهی تیره برگ و تلخ بر است
ملك بپاسخ وی گفت طرح معقولات — قبیح دان چو مخالف بحس و با نظر است
دلیل عقل اگر بر هوا کند پرواز — چو ضد مخالف حس نظر شکسته پر است
ببین بگربه و حجت بنه که انکارت — درین قضیه چو انکار ضوء در قمر است
درین میانه زسوراخ خانه موشی جست — که گربه موش چو بیند ز هوش بیخبر است
فکند گربه زکف شمع را و در پی موش — دوید و هر سو چو آنکه خوی جانور است
فتاد شعلهٔ آتش ز شمع در ایوان — چنانکه گفتی ایوان تنور پر شرر است
برهنه پای شد اندر گریز و خاصانش — یکی فتاده ز ایوان یکی دوان ز در است
وزیر دامنش اندر گرفت و گفت شها — ببین که تربیت بدسرشت بی اثر است
به تربیت نشود گربه آدمی زیرا — سرشت گربه دگر طبع آدمی دگر است
نه زر توان بر داز سنك و آهن از پولاد — نه آهن ایدا ز آنسر زمینکه کان زر است
کسی شکر ز نی بوریا طمع نکند — بصورت ار چه نی بوریا چه نی شکر است
حکایت پسر پاره دوز در صف روم — طراز صفحهٔ تاریخ و دفتر سیر است
در این قضیه ببوزرجمهر انوشروان — بخشم رانده حدیثیکه در جهان سمر است
چه گفت گفت بنایا گزاد تکیه مکن — که اصل فتنه و بیخ فساد و کان شر است
نعوذ بالله اگر سفلهٔ به جاه رسد — عدوی شهری و دهقان بلای خشك و تر است
باصل تیره بود تربیت چه نقش بر آب — ولی بلوح مصفا چه نقش بر حجر است
براه مرو چه خوش گفت کاروانسالار — که استر ار چه چو اسب است از نتاج خر است
اگر چو گاو خرانرا دو شاخ تیز بدی — سرین هیچکس از زخم نابکارتر است
تو ای بچاه طبیعت فتاده یوسف وار — بیا که تاج ملوکت در انتظار سر است
برآ زچاه طبیعت که با چنین مالك — بمصر عالم فوق الطبیعت سفر است
درون مهد طبیعت غنوده شب و روز — دلائلت همه ذوق است و سمع یا بصر است
طبیعت ایندرو پیکر چنان بهم پیوست — که خود تو گوئی استاد هر دو دگر است
ز ما وراء طبیعت خبر نداری هیچ — درون خانه چه داند کسیکه پشت در است

(ادیب الممالك)

(کشکول)

از ین پس قسمتی که (گونا گون) نام داشت دراین مجله بنام (کشکول) نام بردار خواهد شد .

وحید

قسمت های تاریخی مفید ذیل ازجنگ کهن سال که درکتاب خانه نگارنده موجود است نقل گردید

(تاریخ وفات اساتید سخن)

تاریخ وفات حکیم سنائی . سنه خمس وعشرین و خمسمائة

تاریخ وفات شیخ عطار . سبع وعشرین وستمائه ومیگویند عمرش صدو چهارده سال بوده ،

وفات شیخ سعدی . شب جمعه دهم ماه شوال سنه احدی وتسعین وستمائه بوده .

وفات شیخ عراقی . هشتم ذیقعده سنه ثمان وثمانین و ستمائه.

وفات میرحسینی سادات . ششم شوال سنه ثمان عشر وسبعمائه

وفات شیخ اوحدی اصفهانی صاحب جام جم ، سنه ثمان و ثلاثین وسبعمائه وقبروی درمراغهٔ تبریز است .

تاریخ فوت حکیم نظامی مذکور نیست اما تاریخ اسکندر نامه که آخرین کتابهای خمسه است سنه اثنین وتسعین وخمسائه بوده وعمر وی درآنوقت از شصت گذشته بوده . (١)

---

(١) حکیم نظامی هنگام رحلت امیر خاقانی شیروانی زنده‌بوده‌وبرای او مرثیت گفته چنانچه یك بیت از آن مرثیه در تذکره‌ها ثبت است

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی‌من باشد دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

وفات خاقانی مطابق تحقیقات فاضل دانشمند آقای میرزا محمد علی خان ناصح که در شماره های سال پنجم ارمغان ثبت است سنه پانصدو نود و پنج است و بعد از آن معلوم نیست که نظامی چند سال زنده بوده است

وفات امیرخسرو دهلوی . شب جمعه بوده درسنه خمس و عشرین وسبعمائه .

وفات کمال خجند . درسنه ثلاث و ثمانمائه بوده وقبروی درتبریز است وبرلوح اونوشته اند :

کمال ازکعبه رفتی بردریار هزارت آفرین مردانه رفتی

وفات مولینا محمد سری مشهور بمغربی . درسن شصت سالگی در شهور سنه تسع وثمانمائه بوده .

وفات خواجـه حافظ شیرازی . در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بوده .

. شهادت شمس الدین تبریزی . سنه خمس واربعین و ستمائه بوده ومدت مصاحبت مولانای رومی با شمس الدین سه سال بوده

ولادت سلطان بهاء الدین ولد. فرزند مولوی درسنه ثلاث وعشرین وستمائه بوده ووفات وی درشب شنبه هفتم ماه رجب سنه اثنی عشر وسبعمائه بوده و مدت عمر وی هشتاد و نه سال بوده تقریباً ،

***

وفات حسن بصری وفرزدق شاعر وجریر درسنه عشرومائة بوده .

وهب بن منبة وزهری ومالك دینار وهندی ورابعه و اعمش وعاصم درزمان امام جعفر علیه السلم وفات یافتند .

(القاب درایام ملوك سلف)

ملوك سلف امرا و بزرگان را حسام الدوله و سیف الدوله و شمس الدوله لقب دادندی . وزرا وخواجگان را عمید الملك وقوام الملك ونظام الملك وائمه وقضات را مجد الدین وشرف الاسلام وسیف السنة وزین الشریعه وامثال آن . ملوك سامانیه را امیر عادل و امیر سعید وامیر حمید لقب بود . صاحب بن عباد وزیر فخر الدوله کافی الکفاة

واحمد حسن وزیر محمود غزنوی شمس الکفاة لقب داشتند . و بعهد سلاجقه غیر ازوزیر وطغرائی ومستوفی وعارض وعمید بغداد وعمید خراسان وخوارزم هیچکس را فلان الملك نگفتندی وازایشان فروتر را خواجه رشید وسدید ومختص وامثال آن لقب گذاردندی . بعد از محمود سبکتکین اکثر ملوك ترك خودرا خان وقاان گفتندی و لفظ خاقان مرکب است ازین دو لقب واکنون سرملوك توران را خان خوانندگان شاهزادگان وامرا را بی وال . امیرتیمور گورکان را میرزا گفتندی وآن مختصر امیرزاده است . ظهیر الدین محمد بابرشاه پادشاه غازی بپادشاه ملقب گشت و اکنون شاهزادگان را سلطان خوانند وامرا را خان لقب نهند . ملوك روم که مسلمان بودند قیصر گفتند ودر اسلام سلطان واکنون خواندکار وشاهزادگان را چلبی و امرارا پاشا لقب نهند . ملوك ال حمیررا که سلاطین یمن بودند تبع گفتند سلطان شام را قبل ازاسلام هرقل وبعد از آن ملك عادل و ملك قاهر لقب نهادند . وحکام غرجستانرا مشار وملك هندرارای وراجه واکنون امرای هنود درگاه پادشاه جهان پناه آن لقب را دارند . وملوك گیلان را کارگیاه و ملاحده را خواند (۱) خواندندی و ملوك فرنك راری (۲) وامرارا کاپتان خوانند (ازتاریخ شاهد صادق)

تقریظ

بردفتر رسم المشق آقای عماد الکتاب

بقلم آقای دبیر خاقان

بداهت محاسن حسن خط درنزد ارباب خبرت وبصیرت نه باندازه ایست که محتاج بتوضیح باشد . این نکته بر همه کس مبرهن است

(۱) گویا کلمه آخوند از این ماخوذبا شد زیرا ریشه آن در لغت غیر از این یافت نمیشود (۲) احتمال میرود این کلمه (رای) باشد و الف آن از قلم کاتب افتاده است

که عبارت یك نوشته هر قدر طرف استفاده باشد همینکه بخطی لم یقرء تحریر شود خواننده طبعاً مشمئز و بالعکس هر گاه مطلب ولو اینکه خالی از اهمیت باشد همینکه باخط زیبا و مرغوبی تحریر شد نظر خواننده را جلب خواهد نمود

بهمین جهة است که اغلب از کتب مهمه و غیر مهمه را بخطوط مرغوب جالب توجهی تحریر و در توصیف آن گفته اند (الخط نصف العلم) ولی چندی است بد بختانه بعضی اشخاص با اینکه خودرا در اعداد قلمداد کرده نمیدانم از چه نقطه نظراز اهمیت این موضوع کاسته حتی در مدارس و مکاتب دولتی و ملتی هم محاسن این موضوع را ملحوظ نداشته و از آن است که اغلب از شاگردان که دوره تحصیلیه خودشان را باتمام رسانیده وازمدرسه خارج می شوند تازه‌از عهده تحریر یك رقعه یقرء بر نمیآیند و این‌مسئله یکی‌ازنواقص عمده تعلیم وتعلم بشمار میآید وبواسطه این عدم توجه نزدیك است رفته رفته این فن شریف که یکی از مفاخر ایرانی است از میان برود چنانکه زمان فعلی را بسی سال قبل مقایسه نمائیم با اینکه در انوقت دایرهٔ تعلیم و تعلم چندان توسعه نداشت مشاهده خواهیم کرد که در انزمان یکصد نفر خوشنویس درایران بود که عموم‌محصلین از وجود انها استفاده‌میکردند اکنون ده نفر نویسنده یافت نمیشود اینست که جناب استاد معظم اقای میرزا حسین خان سیفی (عمادالکتاب) که امروز در حسن خط وعلم قواعد این فن شریف یگانه وطاق وایرانیان نظیر ایشانرافاقدندباحیاء این‌صنعت ظریف‌که نمایندهٔ علوم وفنون وکاشف سرائر ضمایر عموم است مقدم‌گردیده و در نتیجهٔ زحمات چندین‌ساله امروز موفق بطبع مقداری رسم‌المشق که شایان تقدیر است در بهترین مطابع اروپا (مطبعه هارلم هلند) بطبع رسانیده و برای ابناء

وطن عزیز حاضر کرده اند

العبدالحقیر مهدی ایزدی (دبیرخاقان سابق)

خدمت ادیب اریب دانشمند اقای وحید مدیر محترم مجله ارمغان دام اقباله

در شماره ۹ و ۱۰ صفحه ۵۷۸ ترجیع بندی بنام مرحوم ادیب الممالك مندرج بود و با انکه اظهار تردید شده بود در اینکه این ترجیع مال انمرحوم باشد اینك برای رفع اشتباه این چند کلمه بعرض میرسد که ترجیع مذکور مال ادیب الممالك نبوده و از مرشد تخلص شاعر کاشانی است که الان در قیدحیات است چنانچه در بند اخرهم بطوری که ذیلا ملاحظه میشود مرشد تخلص نموده است

ای انکه اب جود عطایت بجوستی توحید بادهٔ تو بجام سبوستی

هر کس بذکر قائماً عجلوستی ☆☆☆ بیگانه در تفحص و درجستجوستی

گر چه ظهور تو ز امور مگوستی ☆☆☆ (مرشد) نصیحتی کندازراه دوستی

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افتی درانقلاب

امید است شرح حال مرشد مذکور را ادبای کاشان مفصلا مرقوم دارند که مورد استفاده عموم اهل ادب گردد گلپایگان ـ امیری

تمنی

از قراء کرام مجله :

که قبل از مطالعه ترجمه احوال « عین القضاة همدانی » واقعه در صفحه سی ویکم همین شماره این جمله را

« . . . . و در سال هزار و سیصد و چهل و سه هجری قمری درشیراز بمطبعه حجری بطبع رسیده . . . . »

بعد از سطر بیستم صفحه‌سی دوم مرقوم دارند . زیرا موقع پاك نویس کردن مقاله از قلم افتاده است

مجد العلی . خراسانی

ارمغان

ماه اردیبهشت - خرداد ۱۳۰۶

در ماه دی (۱۳۰۶) نشر یافت

جزر و مد سخن

الفاظ و معانی

شهباز بلند پرواز سخن فصیح وبلیغ در فضای شهرت وعظمت جز با دوبال جزالت و سلاست الفاظ و بکارت و ابتداع معانی پرواز نمیتواند کرد

پس شاعر سخن سنج کسی است که از عهدهٔ این هر دو صنعت بخوبی بر آمده در الفاظ حسن ترکیب ودر معانی اختراع و ابتداع بکار بردو هر گاه از هردو یا یکی از این دو بی بهره باشد هر چند چند روزی بعلت و سببی شعر او شهروا گردد ولی زرنا سره وسکهٔ قلب است و بزودی رونق بازار مصنوعی خویش را از دست خواهد داد.

اینگونه شعر هم مانند . بزرك زادهٔ نادان بشهروا(۱) ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند

پس سلاست و جزالت و حسن ترکیب از جهت لفظ و بکارت

---

(۱) شهروا . و شهر روا هم استعمال شده پول قلب بی قیمتی را گویند که در مملکتی بحکم شاه رواج باشد و چنین پول البته در ممالك دیگران و هم در اعصار بعد هیچ قدر و قیمت نخواهد داشت

و شیوائی از جهت معنی اصل سخن و اساس فصاحت و بلاغت محسوبند
و هر سخنی وشعری که فاقد یکی ازاین دو جنبه باشد شعر وسخن نیست
هر چند این مسئله مطرح بحث اساتید نبوده و باب مخصوصی
در کتب ادبیه بران مفتوح نشده ولی از فحوای کلمات اساتید
میتوان استخراج کرد که این دو جنبه در مقام فصاحت سخن هر
دو دارای یك درجه وحائز مقام اولیت میباشند و هیچیك بر دیگری
مقدم نیست .

هر گاه مضمون بکر شاعری را شاعر دیگر گرفته و جامهٔ حسن
ترکیب الفاظ پوشانید آنرا سرقت ممدوح شمرده اند و این خود دلیل
است بر همسنگی جنبهٔ الفاظ با جنبهٔ معانی وگرنه این سرقت را ممدوح
بشمار نیاورده و بسبب حسن ترکیب و اختصار لفظ شعر را از مخترع
نگرفته و بسارق اختصاص نمیدادند .

فاضل تفتازانی در مطول در باب سرقات شعریه مبحث (اغاره)
که یکی از اقسام مذموم سرقت است بتقریب چنین میگوید :
هر گاه بیت شاعر دوم یا سارق نسبت باول دارای فضیلتی باشد
مثل حسن سبك و اختصار لفظ و ایضاح این سرقت و اغاره ممدوح
خواهد بود چنانکه بشار گوید

من راقب الناس لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتك اللهج

و سلم خاسر بعد از بشار گوید

من راقب الناس مات هما و فاز باللذة الجسور

بیت سلم همان معنی بیت بشار است ولی با سبك خوب و
الفاظ مختصر . ابومعاذ راویهٔ بشار گوید چون بیت سلم را بر بشار
خواندم گفت بخدا قسم شعر من از بین رفت زیرا این بیت سبك تر وروان
تر است بخدا قسم امروز از غم و اندوه خوردن و آشامیدن برای من

ممکن نخواهد شد .

استاد باستان شمس قیس رازی در کتاب المعجم در باب انتحال چنین گوید :

« وارباب معانی گفته اند چون شاعری را معنیئی دست دهد وانرا کسوت عبارتی ناخوش پوشاند و بلفظی رکیك ادا کند و دیگری همان معنی فرا گیرد و بلفظی خوش و عبارتی پسندیده بیرون آرد او بدان اولی گردد و آن معنی ملك او گردد (و للاول فضل السبق) چنانك رودکی گفته است

باصد هزار مردم تنهائی　　بی صد هزار مردم تنهائی

یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهنر و دانش در میان ایشان و بی صد هزار مردم تو بسیاری و گوئی بجای صدهزار مردمی و اگر چه معنی نیکوست عبارتش رکیك است وعنصری از وی برده است و گوید

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست
وگر چه با او باشد همه جهان تنها است

و بیت عنصری اگر چه درآن بسطی کرده است نیکوتر و عذب تراز بیت رودکی است با وجازت آن . پس این معنی ملك عنصری شد و رودکی را فضل سبق ماند و همچنانك در بیت معزی و نقل انوری گفته ایم » انتهی

بیت معزی ونقل انوری را قبل از این مطلب ذکر کرده وآنجا

گوید . معزی گفته است

چو بنوشت بر لوح نام ترا فرو ایستاد از نوشتن قلم
همی گفت زین پس چه دانم نوشت چو جزوی و کلی نوشتم بهم

انوری این معنی را از او برده و نیکو گفته.

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد آسمان راه نظیرت بزد اندر تحصیل
خود وجود چو توئی بارد گر ممتنع است ورنه نی فیض گسسته است و نه فیاض بخیل

و نیز شمس قیس در تایید این دعوی که شعر فصیح بدون دو عنصر لطیف وعذب معانی و الفاظ وجود نخواهد یافت درخاتمهٔ کتاب چنین مینگارد :

«بدانك شعرارا ادواتی است و شاعر یرا مقدماتی که بی آن هیچکس را لقب شاعری نزیبد و بر هیچ شعر نام نیك درست نیاید . اما ادوات شعر کلمات صحیح و الفاظ عذب وعبارات بلیغ و معانی لطیف است که چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلك ابیات مطبوع کشند آنرا شعر نیك خوانند و تمام صنعت جز باستکمال آلات و ادوات آن دست ندهد و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد » انتهی

پس از بیان این مقدمه میتوانیم بعلت العلل ترقی و انحطاط سخن و جزر و مد دریای شعر پی برده وبدانیم بچه سبب مد دریای سخن از آغاز طلوع رودکی تا انجام غروب خواجه حافظ جهانگیر شد و چرا در عصر صفویه آنهمه جزر و انحطاط پیش آمد و چرا در قرن اخیر آفتاب فصاحت و بلاغت در آغاز طلوع چون ستاره سحری ناگهان غروب کرد

☆*☆

بخل در مبدء فیاض نسبت بهیچ دوره و عصری وجود ندارد

و نمیتوان گفت ما در وطن امروز از زادن فرزندان دیروز عقیم‌است

پس جزر و مد سخن مربوط بمادر وطن ونبودن فرزندان بااستعداد نیست بلکه مربوط به نداشتن پدران‌مربی و معلم‌است . در هر دوره که پدران مربی فرزندان را تربیت کرده و بتشویق و ترغیب پرداختند دورهٔ مد پیدا شد وگر نه عصر جزر پیش آمد .

یك شاعر فارسی‌گو برای انکه بحد بلوغ برسد لازم است زبان فارسی‌را بحد کمال بداند و حد کمال زبان فارسی دانستن کامل لغت عرب و علوم ادبیه را مستلزم است .

اگرمراجعه شود بشرح‌حال شعرای بزرگ معلوم خواهد گشت که مقام و مرتبهٔ آنان در علوم عربی و ادبی چه اندازه است وچگونه هریك در دو زبان شاعر تمام عیار بوده اند . هرچند ابتکار واختراع معانی بلند و بسرحد کمال منوط بکمال علم و ادبست ولی میتوانیم گفت نبوغ شاعر فارسی بیشتر منوط بجنبهٔ الفاظست زیرا ابتکار معانی امر ذوقی است و ذوق را طبیعت بشاعر عطا کرده اما حسن ترکیب الفاظ تعلیم وتحصیل ومدرسه عالی ادبی مثل نظامیه بغداد لازم دارد و مسلم اگر استاد بزرك شیخ سعدی بدان پایه در علم عربی و ادب و حکمت نرسیده بود با اقتدار طبیعی بابتکار معانی از جهت الفاظ در اشعار او نقصان راه یافته و بدین مقام هرگز نمی رسید ،

در عصر سلجوقی و سامانی و غزنوی پدران بتربیت فرزندان همت گماشته وسائل تعلیم و تربیت را از مدرسه و کتابخانه‌وتشویق و ترغیب برای آنان مهیا داشتند و بدین سبب نوابغ شعر و ادب و حکمت مثل بوعلی سینا و فردوسی و نظامی و سعدی و ابن رشد وامام فخر پیدا شده و دورهٔ مد دریای سخن و حکمت را در ایران ایجاد کردند .

در زمان چنگیز با اینکه مدارس خراب و کتب خانها طعمهٔ

آتش و علما و شعرا بخاك و خون غلطیدند ولی جانشینان چنگیز تقلید ناقص از دربار های سامانی و غزنوی کرده وهر چند دورهٔ جزر شروع شده بود نگذاشتند جزر دریای سخن و علم بانتها برسد و یکمرتبه شعر و سخن و حکمت رخت از ایران بر بندد

در زمان صفویه بعلل سیاسی و مذهبی و بی اعتنائی زمامداران و غرض ورزی روحانیون جزر سخن بانتها رسیده علوم ادبیه وحکمت مدارس را بدرود گفت و اگر گاه گاه یك حکیم مثل ملاصدرای شیرازی پیدا میشد هدف تیر تکفیر . وآماجگاه تهمت گردید وکار بجائی کشید که مثنوی مولانای رومی را از کتب ضلال شمرده در هر خانه پیدا میشد جان و مال صاحب خانه در خطر بود.

در عصر سلطنت جانشینان چنکیز سعدی و خواجه گرچه از آثار و یادگار های پیشین بودند مجال زیست در زندگانی در ایران داشتند.

اما در عصر صفویه شعرا و ادبا همه بهندوستان مسافرت کرده و تقریبا میتوان گفت در این عصر دربار سلاطین هندوستان تا درجهٔ نگاهبان شعر و ادب و مأمن شعرای فارسی زبان بوده است .

شعرای عصر صفوی بواسطه نبودن وسائل از علوم ادبی وعربی و حکمت بسر حد کمال محروم بودند از این سبب جزالت و سلاست و سلامت در اشعار آنها نیست و نمیتوان در لغت فارسی یانحووصرف فارسی باشعار آنان استناد کرد

اگر سرمایه علم و ادب آنها کامل بود و بدرجهٔ استادان پیشینه در لغت و الفاظ وادب دست داشتند در مسافرت بهندوستان سبك صحیح اساتید را از دست نداده و برنك شعرای هندوستان در نمی آمدند بلکه سبك خود را در هند رواج داده و هندوستان را با خود همرنك میساختند

بعضی ازشعرای عصر صفوی مانند صائب وکلیم و عرفی و مسیح کاشانی و غیره با آنکه از حیث معنی‌شاعر ودر جنبهٔ مضمون مخترع شمار هستند ولی جنبه الفاظ آنها بواسطه نبودن سرمایهٔ ادب ولغت بی نهایت سست و قابل مقایسه باشعرای باستان ایران نیست و همین سبك است که بنام سبك هندی امروز معروف شده است .

در تمام دوره سلطنت‌سلاطین صفوی نبودن پدر فرزندان وطن را از نعمت تعلیم و تربیت محروم داشت و نمی توانیم یك شاعر تمام عیار در تمام این مدت نشان بدهیم .

مد خفیف

در زمان فتحعلیشاه قاجار دربار سلطنت علم و ادب و تعلیم و تربیت را در مقام پدری و تشویق بر آمد و بار دیگر دریای سخن که از شدت جزر خشکیده بود مد نخستین را آغاز کرد ویك شاعرقوی مایه با سبك واسلوب جدید و طبعی چون دریا مواج (حکیم قاآنی شیرازی) در نتیجه بوجود آمد .

دربار فتحعلی شاه بشعرای بزرك مثل نشاط اصفهانی و سروش اصفهانی و صبای کاشانی و قائم مقام فراهانی خداوند نظم ونثر آراسته شد و اگر بهمین منوال کار پیش میرفت امروز ایران نظیر شعرای باستان و عصر سلجوقی و سامانی را فراوان داشت .

ولی پس از دورهٔ فتحعلیشاه دربار دیگرگون گشت و اگردر زمان ناصرالدین شاه هم شاعربزرك یا حکیم وادیبی دیده شده آثار ویادگار آن عصر بوده اند . گرچه وزیر علوم دورهٔ ناصری اعتضاد السلطنه و بعضی شاهزادگان دانشمند دیگر مثل حاج فرهاد میرزا از تشویق و تربیت فروگذار نمیکرده‌اند ولی این مقدار برای حفظ آثار پیشینه کافی بود و نمیتوانست در آتیه شاعری مثل قاآنی یا حکیمی مثل سبزواری تربیت و ایجاد کند .

بهمین سبب آن مد خفیف هنوز آغاز نشده بجزر مبدل و بکلی معدوم صرف شد.

آثار و یادگارهای مختصری از این مد خفیف تا دورهٔ انقلاب و مشروطیت هم باقی ماند ولی چون آزادی و مشروطیت مابر خلاف تمام آزادی های دنیا هیچ عطف توجهی بادب و سخن نکرد یکمرتبه دریای سخن بسراب خشك فریبنده مبدل گردید.

نقیض عصر باستان و دورهٔ مد تمام سخن عصر کنونی است که از حیث جزر بسرحد کمال رسیده و هرچه آنروز بود امروز نقیض آن وجود دارد،

دردسته های مقلد و مطرب قدیم که هنوزهم درولایات و قصبات برقرارند یکنفرباسم (یالانچی) وجود دارد که کارهای رامشگر را تقلید کرده و با صورت مصنوعی زشت و حرکات رسوای خود مجلسیان را بخنده می آورد.

اگر بگوئیم عصر حاضر ما یالانچی دوره باستانست و این یالانچی یا مسخره برای خندانیدن جامعهٔ بشر و حوزه آدمیت حرکات و شاهکارهای بوعلی سینا و فردوسی را تقلید در آورده در برابر شفا و قانون فلسفه می آورد و مقابل شاهنامه فردوسی مهمل تراشی کرده لاطائل میگوید بیجا سخن نرانده ایم!

این یالانچی با یالانچی مجلس تقلید و طرب یك فرق دارد که او برامشگر اصلی زبان طعن و تعرض نمیگشاید و این گاهگاه برای خود نمائی و بحکم (المرءعدو لما جهل) باساتید حقیقی طعن و تعرض آغاز کرده در مقام خصومت بر می آید

از دورهٔ مد خفیف هنوز چیزی نگذشته و مرکب نویسندگان وشعرای بزرگ آنزمان مانند قاآنی و قائم مقام و ادیب الممالك وامین الدوله هنوز بر روی کاغذ نخشکیده است ولی جامعه یك باره ازشعر

و ادب و نظم و نثر فراموش کرده و کسانی را بر مسند آنان جای داده که جز تناقض نسبت دیگری با هم ندارند !!

در اینزمان الاماشذ و ندر هیچ چامه شعر یا مقالهٔ نمیخوانیم که در هر سطر یا هر مصراع آن سه چهار غلط لغوی و ادبی موجود نباشد و از کثرت شیاع قبح غلط وسخن گفتن ناپسند. از انظار پوشیده شده است ولنعم ما قیل

شعر

اری التدبیر لیس له نظام و امر الناس لیس بمستقیم

فدیوان الضیاع بفتح ضاد و دیوان الخراج بغیر جیم

بحکم (الجاهل اما مفرط او مفرط) اگر گاهی در مقام تصحیح هم برآئیم صحیح را غلط وغلط را صحیح میکنیم. سیبویه عصر کسی است که از نحو و صرف و لغت بکلی بیخبر است . ابن هبنق فیلسوف زمان و طیان ژاژخا فردوسی عصر است و چرا نباشد !!

از مدارس کنونی با این اوضاع غیر از دلشاد ملك معارف چه انتظار باید داشت و البته باید سعدی از مدرسهٔ نظامیه بیرون آید.

خلاصهٔ سخن آینکه عصر سامانی و سلجوقی و غزنوی و دیالمه دورهٔ مدکامل دریای سخن و دورهٔ صفوی عصر جزر تمام و زمان قاجاریه پس از یك مد خفیف زمان خشکی و تبدیل شدن دریا بسرابست.

اینك که عصر پهلوی آغاز شده و مملکت روی ببهبودی نهاده امید است توجهی هم بطرف شعر وعلم وادب معطوف و برای حفظ شئونات کشور ادبی ایران شاعر از یاوه سرا و ادیب و عالم از بی ادب و جاهل جدا شود یعنی مدارس عالیه ادبی وعلمی در مرکز و ولایات تأسیس وتنها بدینوسیله آب رفته بجوی باز آید . وحید

(رساله مجدیه)

رسالهٔمجدیه از آثارقلمی مهین وزیر دانشور (مرحوم میرزا علی خان امین الدوله) که شرح محامداو را زبان و خامهٔ ما عاجز استو دانشمندان ایران مقام و مرتبهٔ شامخ او را در عالم ادب و سخن بخوبی می شناسند این اوقات بدست ما افتاد . اعجاز قلم و قدرت بیان از سطور این رساله لایح و آشکار است و از دورهٔ مد خفیف دریای سخن یادگار (کان ابن الرومی یصفه فی هذالبیت)

یولد اللؤلؤ المنثور منطقه و ینظم الدر بالاقلام فی الکتب

این رساله علاوه بر مزایای فصاحت وبلاغت سیاست خانمان کن رجال عصر ناصری را بخوبی شرح داده و آیینه وار کردار ورفتار نابکارانرا در انظار مجسم میسازد . ما در طی سه چهار شماره ارمغان این رساله را نشرداده و از قارئین انتظار داریم که بدقت تمام خوانده واز همهچیز آن بهره مند گردند وحید

بسم الله الرحمن الرحیم

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

تنزلات محسوسه و امراض مزمنه که از این ریاست بیحرکت آناً فآناً عارض دولت ایران میشود بقاطبهٔ اهالی ممالك محروسهوعده میدهد وقوع یك امر عظیمی را که احدی از آحاد خلق نتوانند از آلایش آن مستثنا نمانند

رسم عدل و انصاف همه جا مستحسن وفواید آن که آسایش خلق خدا و آبادی مملکت و نیکنامی دولت است ظاهر و هویدا است

در ایران این رسم متروك شده و بجای آن آتش ها از ظلم و بدعت روشن است و شرار های آن بمرتبهٔ بالا رفته که در همه جای دنیا پیداست و نزدیك است هنگامهٔ بزرگی گرم شود یعنی درطبیعت محروری مزاجان ایران مرضی تولید کند که علاج آن از قوهٔ طبیبهای ایرانی خارج باشد. آثار مرض از همین تشریح جزوی که در اعضای رئیسه دولت شده است استنباط خواهد شد

خستگی خاطر و مظلومیت پادشاه آن امید ها را از مردم سلب کرد که هر وقت شبههٔ رو میداد یا شدتی در بعضی اعمال بهم میرسید بسرعت منتقله و قوهٔ منتقمه و حسن رای پادشاه‌پناه میبردند. خشکی قنات او که بتازگی واقع شده آب را در دهنها خشکانیده .سلوك ظلم کنندگان که با پادشاه این باشد با سایر مردم چه قسم خواهدبود !

چند نفرصیاد وحشی خصال شاه شکار قلب پادشاه را طوری صید ارادهٔ خود کرده اند که دقیقهٔ نمیگذارند خاطر او از سیاحت صحرا و کوه وکشتن حیوانات تسبیح گو فارغ شود منتظرند که شومی این عمل که قطعا موجب قطع نسل و کوتاهی عمر و شوریدگی بخت است اثر خود را خوب ظاهر کند

اگر بالفرض دوخبر در خاکپای مبارك تصادف کند که یکی حاضر بودن اسباب شکار جرگه باشد ودیگری حاصل شدن یك امتیاز عمده دولتی باستصواب همین صیادان آن اعتنا که بخبراولی هست بر دویمی نیست

عیب کارهائیکه مغایر مصلحت جهانبانی و مخالف سلیقهٔ جمهور است به پرده پوشی این اشخاص از نظر پادشاه برخواسته است واتفاقات بدیهی الضرر باشتباهکاری و آسان گوئی درلباسهای حسنه جلوه میکند . طبع ملوکانه را از مرکز سلطنت و محل حل و عقد اموردولت بمرتبهٔ متنفر کرده اندکه نهضت موکب همایون در نهایت شوق‌و چابکی‌است و معاودت با کمال‌سستی و اکراه

گویا این صیادان را با دزدان مالیات ایران که طالب بازار آشفته اند یك عهد و علاقهٔ باطنی است که هروقت استراحت پادشاه را در مرکز سلطنت طولانی دیدند بآهو گردانی استادانه پادشاه را خواهی نخواهی بدوشان تپه (عمارت و باغ سلطنتی درنیمفرسخی و جانب شرق شهر طهران واقع است جای تفرج و شکارگاه بسیارخوبی است) حرکت میدهند تا امور سلطنت و ملکداری انقدر در خواب خرگوشی بماند که شیرازهٔ آن از هم بگسلد. چیزیکه بنظم قدیم خود باقی است امر علیق و مهمات چند رأس دواب است که پادشاه را باطراف و اکناف مملکت حرکت میدهد و اگر لازمهٔ اسباب حرکت نبود ریاست کلیة بیك لفظ نیمه تمام مهمل که از برای تعطیل امور طلسمی از آن بالاتر نیست باین کارها هم انگشت میرسانید که بی نظمی کند. این وادادن پادشاه وسکوت او چون از حد خودگذشته است مردم را بوحشت انداخته که خدا نکرده وجود مبارك مسحور و گرفتار جادو شده و طایفهٔ از ارباب حقوق نعمت بقرائت ادعیه باطل السحر مداومت دارند. از مؤیدات وحشت ایشان یکی این است که ریاست کلیه خود را بصورت جادوئی نشان میدهد مثل این که علی الغفله بابشره آرد آلود از آسیا بیرون آید برای مضحکه و خندانیدن مردم. الحق پادشاه صورت سلطنت را بیك صفحه ناصافی تجلی داده که عکس برای هیچ صورتی نیست و ابر جهانبانی با لطافت طبع بشورهزاری مترشح است که جز خس و خار چیزی از آن نمیروید

جلوس رئیس کل با شبکلاه و پوستین بر روی صندلی از دور فریاد میکند که ای مردم از من چه میخواهید هیچ امری از من متمشی نیست جز اخذ بی زحمت و کبریی معنیو استغنای جعلی و استعفای دروغی. پولی از والد مرحوم پیش مردم بعنوان قرض الحسنه است جمع آوری میکنم و زحمت را میبرم ودراین اثنا چشم براه و گوش بآواز است که خبر ناخوشی یکی از محترمین دولت که بلاعوض است نه بلاوارث

خاطر وحدت طلب خود را آسوده نماید و از مواجب و مرسوم آنمرحوم که ممات او هنوز معلوم نیست مبلغی مداخل کند. در اطراف صندلی او یکدسته از متملقین چرب زبان و رندان عالم سوز که بمصلحت بینی معروفند (ازقبیل میرزا محمود پسر میرزا شفیع آشتیانی ملقب بصاحب دیوان با طلاقت لسان و ذلاقت بیان و حاجی سعد الدوله و امثال او) قنبرك کرده ایستاده اند وفواید فقه طهماسب میرزا و فتح فرهاد میرزا و فسق فیروز میرزا را که علمهای کاویانی دولتند بحسن کفایت اکفی الکفات راجع مینمایند. دستهٔ هم از منشیان دست آموز خودش جمع و قلمی تیز کرده اند که بدست دزد خرابی آذربایجان و تمامی کردستان و بی نظمی همه قشون ایران منصب وعلاوه مواجب و نشان و خلعت بنویسند و رسومی بگیرند و درهر قضیه خواه نفع دولت یا ضرر دولت ایشان بمداخل خود رسیده باشند.

پادشاه با همه صبر و برد باری متغیر میشود متحیر میماند که اگر وقتی کسی مصدر خدمتی شود تکلیف چیست و بکدام عطیهٔ دولتی باید او را امتیاز دادو با این همه تغیر و تحیر مجبور میشود بمتابعت رأی رئیس کل و اتباع او!

میل خاطر پادشاه آنچه شنیده ایم مصروف است بتربیت مردم و ترك رذائل و ترویج رسوم آدمیت و انسانیت. و از آنچه اسباب بطالت و ضایع شدن وقت است و نتیجهٔ عقلی ندارد اعراض دارند. مثل اینکه سلام عام را که بقول عوام شکوه سلطنت است به تقلیل قایلند و آن ایستاد نهای طولانی را که مورث بهت و بطالت آشکار بود موقوف داشتند. این شخص با سابقه درویشی وخاکساری و قلندری و ترك و تجرید همین سلام وقیام بی قعودرا بیك امتدادی از امتداد سلام پادشاه بیشتر در حضور خود علی الاستمرار منعقد میخواهد. ظهور اینحالات را بهیچ چیز حمل نباید کرد مگر بمخالفت سلیقه و میل پادشاه چنانکه در ترك عنوانات نیز همین

مخالفت از او ظهور یافت . در تقدیم اوامر ملوکانه آنچه مانع دخل او نیست تسلیم صرف وسکوت محض است. چه (فرمان یزدان چه فرمان شاه) و هر چه مانع دخل او است اگر همه در سر دیناری باشد بامتناعات ظاهر و خفی و سکوتی گویاتر از نطق آنقدر ایستادگی میکند تا حکم همایون را باطل وعاطل کند . همین نحو سلوك او مردم ایران را از آداب قدیمه منصرف کرده واوامر سلطانی را افسانه میدانند

فقه مؤید الدوله اقتضا میکند گاهی از بدی عاقبت کار ها ریاست کلیه را بوجود نواب ولیعهد دل خوشی بدهد و اتصالات ذات البین او را با حضرت ولیعهد بر پیمانهای پنهانی محکم کند . این طول امل که از خصایص صفات مردم کوتاه بین حق نا شناس است ریاست کلیه را در وجود مؤید الدوله چنان فانی کرده که اگر آذربایجان پشت و رو شود و اهالی آذربایجان بستگی خودشان را بروس و عثمانی بیش از این ظاهر کنند مؤیدالدوله را از آذربایجان بر ندارند . با این نکبتها که از برکت نیت این مرد بممالك محروسه ایران رو آورده خود رائی و نخوت او نمیگذارد روی او بقبله بر گردد و قلب آقا هنوز از قبر بابا بحضرت عبدالعظیم علیه‌ـ السلام مایل نشده و آن احترام که از میرزا حسن عاقل وسید درجه‌می‌ـ شود هزار یك آن در حق رؤسای ملت مرعی نیست دولتهای بزرگ دنیا با قوه مالیه و حربیه کذا استظهارشان بملت است که اگر وقتی درین دو قوه ضعفی پیدا شود بقوه ملی خصم را جواب بگویند و بهمین سبب دقیقهٔ از دقایق احترام را نسبت بملت نا مرعی نمیگذارند

بی احترامی که از ریاست کلیه ایران نسبت بملت میشود باید بیك مصلحت مخصوص حمل کرد طبقات مردم ایران در این ایام فترت که از ریاست کلیه بوی فقر و درویشی میآید در ورطه خیال افتاده هرطبقهٔ تابع یك اعتقادی شده اند

شخص ریاست کلیه که خود را ازاوتاد روی زمین و ابدال ملك

یقین میداند بر یکجا مقیم و میخ دوز شده استکبار و نخوت را بجائی رسانده که اگر پادشاه او را برای امری فوتی احضار کند آشکارا جواب میگوید و بهیچوجه اعتنا ندارد و این شاهکاری است که از استغنای جعلی او تولید شده

افطاب و اوتاد از شاگرد و استاد دراوایل حال که جنات آقا . جلوهٔ لابشرط داشت از خلوات مجلس ایشان پا نمیکشیدند وحرفی از تزکیه نفس و تصفیه قلب و تهذیب خلق بمیان بود همین که شان آقا بالا رفت و هستی او بشرط لا شد و تجلیات اربعه . آثاری و افعالی وصفاتی و ذاتی جناب آقا ظهور کامل بهمرسانید همراهان از همراهی باز ماندند که معراج آقا استدراج ایشان بود ،

جز سید درجه که خلعت کرامت پوشیده و بموهبت قرب دائمی واصل و متواصل است باقی باسرار آتشی و خاموشی و ظهورات عوالم هفت گانه همچنان آهن طبیعتشان سرد است وسیرشان ازسدره بیشتر نیست زهره ندارند که یکقدم پیشتربروند شعاع مهرتابان سرتاسر جهان فرو گرفت

کرم شب تاب شهود نیاورد گر او هست حقا که من نیستم

کفاة دین وهداة حق - یقین نایبان امام و علمای اعلام که قیام ایشان بر طریقت انبیااست و قوام آنها بپاسداری ملت غراء درادای تکالیف الهی و اضائه سراج وارائه منهاج قاصرند و باقتضای مصلحت وقت رای امروزهٔ خود تکلیفی تازه ایجاد کرده اند و همچو میدانند که اگر در رفع ظلم و بدعت جدیده که ضرر آن بملت و دولت ایران می رسد و خلق را ناچار میکند که برای اموال و اولاد خود سفارتها را بوصایت انتخاب کنند صرف خبری بگویند قادر ذوالجلال از اعانت ایشان عاجز است . معاذیریکه در صورعلمیه ایشان بنظر میآید هیچیك در نظر اهل تحقیق پسندیده نیست مگر بگوئیم هنوز موجبات رغم و حسد و آتش سوزنده این دو خصلت درمیان این دو طایفه مشتعل و فروزنده است

و در معنی المؤمنون اخوة رخوتی بهمرسیده که برادران دینی تا باین درجه با یکدیگر در مقام نفاق و نخوتند . اگر یك شریعت دوست ملت پرست در اطفاء نائرهٔ نفاق و تمهید موجبات دقاق دامنی بکمر بزند و اسباب اصلاح مابین شود مریدان را حفظ نظام معیشت و مصلحت شخصی و دواعی عصبیت و نفسانیت وامیدارد حکم تکفیر این یکنفر مصلحرا از هردو محضرصادر میکنند و آن بیچاره تا قیامت مردود فریقین است . این رغم و حسد بالفعل در طبیعت رؤسای دولت و ملت بمرتبهٔ راسخ شده که ضرر ان بهمهٔ نفوس و جمیع معاملات میرسد . احکام ملتی و دولتی از اعتبار افتاده ویك حکم در دست کسی نیست که ناسخ ان در دست مدعی نباشد

این بحث بر ثلاثه غساله میرود

در نسخهٔ اطباء نیز ناسخ .و منسوخ بهمرسیده .اگر طبیبی ببیند مریضی بمداوای یکی از همگنان او مقرون بصحت‌است باستعمال‌دواهای ضد نسخه میدهد و بهلاکت بیمار مایل تر است تا به تمکین طبیب‌دیگر و تصدیق او . بااین نفاق که در رؤسای ملت همرسیده و نفسانیت مریدین . کی میتوان باور کرد که قلب آقا از قبر بابا منصرف شود از کجا که ایندفعه قبر بی بی را زیارتگـــاه خود قرار ندهد

همین نفاق و نفسانیت سبب تفریق علما شده و ایشان را در سه درجه استقرار داده.

رتبهٔ اول : را مقتضیات‌علم‌وحلم و وقار یا حفظ‌ضیاع و عقاراز همه کار باز داشته زبانشان درکام است و ذوالفقار علی در نیام

شیر شریعت‌است و بس حمله نمیکند بکس

اگر مظلومی بمطاعیت ومرجعیت ایشان ملتجی شود چارهٔفوری

بخواهد چون ثمرات وجود خود را در غایت خفا می‌بینند لاجرم متظلم را بظهور حضرت قائم علیه السلام تسلیت میدهند .

فواید رتبهٔ اولی بالفعل مکایدی است که از ان سید جمارانی و ملا زین العابدین جهرمی در معاملات شرعیه مردم بکار میرود

و کم من ید قبلتها عن ضرورة   و کان منائی قطعها لو امکن

رتبهٔ ثانیه : دواعی احتیاط چندی مانع از سست کردن عنان عوام بودو وحشت داشتند که مبادافتنهٔ حادث شود که از دفع آن عاجز باشند ولی حالا که شداید ظلم وبدعت اسباب شکایت و نفرت همه خلق شده از ترغیب عوام مضایقت ندارند .

رتبهٔ ثالثه : که قوس صعود را بقوت جسمانی طی کرده اند نه بروحانیت علم

* و عند الشیخ کتب من ابیه * مجلدة ولکن ما قراها *

هر یک منبرو محرابی تصاحب کرده و بی اجازه واذن علماء اعلام بمرافعه شرعیه اقدام دارند. محرر و کاتب در رکابشان میدود

بذا حکمت و ذلک الکتاب

مینویسند و حاضرند که هر چه باراده مریدین بگذرد بمقام فعلیت برسانند . از هر جا صدائی بلند شود مثل سیلی که از سحاب بر خیزد با خیل اصحاب میریزند و نعره وادیناه و واملتاه بلند میکنند

احکامیکه از درجهٔ ثالثه صادر میشود ازاحکام درجهٔ اول وثانی نافذ تر است زیرا که برای اجرای حکم خود تا همه جا همراهند. اوباش بلدورجاله شهر دور این طبل وعلم وترب وکلم سینه زن و دسته گذارند و امیدواری که مردم اوباش و هنگامه جو ازیندرجه علماء دارند از

درجهٔ اولی و ثانیه ندارند.

مذهب شیخیه که از مستحدثات تشیع است این اوقات یك علت مزمنی شده وبجسد دولت ایران حلول کرده قوای ملت را مثل مزاج دولت علیل کرده پیشوایان ملت و پیشکاران دولت را مشغولیت خاطر از علاج اینعلت نیز قاصر کرده.

عنقریب ولیعهد دولت ایران را تشویقات اندرونی وبیرونی منسوبان امی که امت معتبری شده اند یك شیخی مقتدری خواهد کرد و او را عصبیت این مذهب بعملی وامیدارد که از حوصلهٔ دولت و ملت خارج باشد و از برای دولت یك ولیعهدی تعیین کند که مردود ملت باشد.

عادات حاضره ایران طبایع و قلوب اهالی ملل و دول خارجه را از ملت اسلام متنفر کرده و اعتقاد آنها این شده که ظلم و تعدی و زجر و شکنجه و اعدام نفوس و در ازای تقصیر یکنفر جمعی را تاراج کردن و مردم را بلا سبب از اعتبار و رتبه انداختن و رسوای خاص و عام کردن و همه حقوق دولتی را باغراض نفسانی و رشوه و تعارف ضایع و مهمل گذاشتن از اصول ملت اسلام است واین دولت و ملت را دولت وملتی شناخته اند وحشی و خونخوار.

فقراء وضعفاء ایران که بار حکومت بیشتر بر آنها وارد است از ولایات فریاد میکنند و بزبان عجز ازریاست کلیه میپرسند که تعدیات حکام که آخر سال بتفاوت عمل موسوم میشود بحکم کیست؟ با این عدل واحتساب شاهنشاه که همه جا فرامین وسرخط میفرستند تخطی حکام از چه بابت است ولی ریاست کلیه جواب نمیگوید

فقراء وضعفاء خود جواب میگویند. سکوت ریاست کلیه موجب رضا است و همه ظلم و بدعت وخرابی‌ها بمیل و اجازه او است وما دیده ایم که در آخر سال حکام و مباشرین همین تعدیات را درکمال جرات

باسم مأخوذ و تفاوت عمل خود رئیس کل قلمداد میکنند و او عوض اینکه تهدید کند که چرا ازفرمان پادشاه تخلف کرده اید وعدل‌شاهنشاه را بظلم مبدل نموده‌اید بآنها نوازش میکند و حکومت معتبر به آنها می سپارد .

همان تفاوت عمل اسباب مداخل بی زحمتی است برای رئیس کل که دو سه‌مقابل آن میگیرد و بصیغه مواجب و استصوابی بمردم تقسیم میکندبعداز آنکه بجزو مأخوذرسیدگی‌میشود بیشترآنها ترجمان‌است که فلان حاکم بیرحم بهانه جو بتهمت یاباِزای رذیلتی ازعامل ومباشر جزو ترجمان گرفته‌جزو مأخوذبقلم رفته‌وحالاباسم تفاوت عمل‌جمع برمالیات ولایات افزون میشود.سالهای‌سال فقراءو ضعفاء که از ادای اصل مالیات عاجزند بایدجریمه مجرمی را بدهند که نمیدانند کیست. لابد این بار را میکشند و دعا بدوام دولت میکنند . ازین تفاوت عمل و محل غایب و متوفی تجارت تازهٔ پیدا شده که شبیه است ببازار هراج . فرقی که هست این است از بازار هراج و معاملهٔ آن هیچکس ممنوع نیست و از این بازار تربیت یافتگان و پرورد‌گان دولت ممنوعند. خاصه آنها که پادشاه به نظم معاش ایشان مایل تر است. حقوق خدمت‌و حدود نوکری و لیاقت و استحقاق را گرمی این بازار بیهوده و لغو کرده وبمتولین مجهول الحال حق داده که بهر درجه از مناصب و بهر مبلغ از مقررات مایل هستند نایل شوند

❋ عشق بچربید بر فنون فضایل ❋

اشخاص چند در ملاء عام ایستاده اند وقیمت منصب و قدر مقرریرا بهمان روش که در بازار هراج رسم و معمول است اسم میبرند. آنچه باید تحویل بشود در لوحی تحریر میشود حاکم رد و قبول و منع و عطاء مبلغ ثمن است

اگر اعتبار ثمن اقتضا کند نصف مالیات یکولایتی باسامی‌مختلفه در حق یك نفر برقرار شود. یا مناصب متعدده و متضاده بشخص واحد

تفویض یابد راه تامل و مضایقت مسدود است و نمیتوان باز کرد

اگر آقا کریم شیرهٔ تا حال رئیس نظام نشده و مقررات و فیات اعیان را نبرده یا ازشیرینی عقل اوست یا ازبی شأنیشغل وعمل والامتصدیان بازار هراج برای پذیرائی حاضرند. مستحدثات این بازار عوام را بر خواص رجحان داده حق کلام را ساقط نموده سلام پادشاه را از سبزی شال و کلاه (مشرف دواب) ومشرفین دیگرنمونه سبزی کار وسبزی دولاب کنند. عدد مستوفیان از حساب گذشته و بدرجهٔ رسیده که جز سید درجه کسی بشمارهٔ آن احاطه نخواهد داشت .

بلی در یك صورت ریاست کلیه میتوانند تفاوت عمل را دخل خزانه فرض کنند و پایهٔ وزارت مالیه را بحسن کفایت خود بالا ببرد که برعیت و ارباب صنعت و حرفت علما و عملا تقویتی کردهباشد و تدابیر حسنهٔ او در امور زراعت و فلاحت و افتتاح معادن و اختراع صنایع راه مداخلی بارباب فلاحت و حرف القا کرده باشد. و الا این بی مبالاتی ها را که متضمن آواره شدن ودایع پروردگار است محتسب حقیقی نخواهد گذاشت ثمر خیری بر آن مترتب شود

﴿ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم

صیادان صحرا نورد شاه شکار باقتضای علاقه و عهد باطنی که با دزدان مالیات دارند کوه و هامون را بقرق همایون مقرر داشتند و آبادی ها در قرق جناب آقا است !!

قرقچیان آبادیجمیعا در لباس اهل قلمندو گاهی بسلام پادشاهی حاضر میشوند و در ضبط و ربط ارتفاعات ممالك محروسه همتی مصروف میدارند که چیزی از قلم نیفتد

﴿لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا وقد احصیها

حاصل زحمات جسمانی رعیت که مالیات دیوانی است درآخر سال

بهر وسیلهٔ بدست همین قرقچیان نیاز حضور جناب آقا است-برای هر یك از این قرقچیان بر حسب مشیت جناب آقا معیشتی معین شده و در عوالم نطفه و علقه و مضغه بدرجهٔ از درجات استیفا بر قرارند

«ظلمات ثلاث بعضها فوق بعض»

معقولترین آنها میرزا ولی نوری است که نطفه او به غلط بسته شده و از غلط کاری خسته نشده .مستوفیان مسن که قدیما رتبت اولیت و اولویت داشتند بالفعل در اولین درجه بیرجوعی واقع شده اند و بی اطلاعی ایشان از مالیات ولایات بحدی است که اگر بر دهات اربابی ایشان جمع خالصه گی بسته شود از کشف آن عاجزند و ازوقوع تهمت ایمن نیستند. اگر از حالت قرق شمهٔ بخاکپای مبارك عرض شود ریش حاجی میرزا شفیع شیرازی درگیر است و از چشم حاجی میرزا نصر الله گرگانی دیده میشود که این قرقی گری از آنست و این قدرت اندازی از این و الادر قرق سخت که ما داریم پادشاه چه میدانست قسط دیوانی و مواجب چاکران درباری را چه جور خرج تراشی بی پا میکنند

این قرقچیان درین جزر و مد مخفیا از وزیر مالیه مددمی بینند (حمله شان از باد ونا پیداست باد)هر چه املاك آباد وملك مردم با بضاعت بود و مداخل آن بمالیات دیوانی مساعدت میکرد بر شوموتعارف بلا جمع و موقوف الحواله نموده و مالیات آنهارا بر املاك اشخاصی تحمیل کرده که از تقدیم پیشکش و تعارف عاجزند و کار بجائی میکشد که حاکم از عهده وصول آن بر نیاید وجزو بقایای لاوصول و تخفیفات بخرج بیاید

مرسومات دیوانی که در حق وجوه اعیان و فقرای هر بلد مقرر است در آن کتابچه های کذا که سه ماه بسه ماه عرض میشود هر یك تا آخر سال به چندین قسم و چندین اسم تغییر میکنند و آخر همان مبلغ بتوسط همزادان قرقچیان که در هر بلد متکون شده اند از انقد وجوه

بوزارت مالیه عاید میشود و سر مواجب خوار ومقرری بگیر بیکلاه‌می‌ماند

اهل ایران ازظهور این بد سلوکی که وطن ایشان محل زجر و سیاست ایشان شده ناچارباطراف واکناف عالم متفرق میشوندوبقیة السیف چون تغذی ایشان بعلف صحرا و نباتات است از خلاق عالم استغاثه میکنند که بهیئت وحوش و بهایم متشکل شوند و از این قرق بقرق دیگربگریزند شاید در رجوع به عالم حیوانی کریمه

﴿ و اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف ﴾

ایشان را دستگیری کند. حکومت ایران نه بقانون اسلام شبیه است و نه بقاعده ملل و دول دیگر باید بگوئیم حکومتی است مرکب ازعادات فرس و ترك و تاتار و مغول و عرب و افغان و روم و ترکمان همه مخلوط و درهم ویك عالمی است علیحده با هرج و مرج زیاد که درهر چند قرنی یکی از ملوك طوایف مذکوره بایران غلبه کرده و از هر طایفهٔ عادت مکروههٔ و مذمومهٔ درایران باقی مانده و در این عهد همه آنعادات کاملا اجرامیشود

اگراجرا کنندگان این عادات بگویند حالت حالیه ما اجرای این عادات را اقتضا میکند جواب گوئیم چراحالت حالیه شمااجرای قانون شریعت را اقتضا نمیکندکه بهترین قانون ها است ودرهمه عصری میتوان معمول داشت

شترمرغهای ایرانی که از پطرزبورغ وسایر بلادخارجه بر گشته‌اند و دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده از علم دیپلومات و سایر علومیکه بتعلیم آن مامور بودند: معلومات ایشان بدو چیزمنحصر شده . استخفاف ملت وتخطئه دولت . در بدو ورود پای ایشان بروی پا بند نمیشود که از اروپا آمده اند و از موجبات اخذ و طمع و بخل وحسد بمرتبهٔ تنزیه و تقدیس دارند که همه مردم حتی پادشاه با آن جودت طبع و فراست کذا بشبهه میافتند که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون آورده گویا توقف آنجا بالذات مربی است وقلب ماهیت میکنند

تا تمام

این کلیشه باداره جریدهٔ شریفهٔ کهن سال ستارهٔ ایران اختصاص دارد

(۱) فاتح ورشو ژنرال مهین هندنبرگ

(۲) مارشال عظمت پرور عمردار بزرگ



(۳) داور عزم قوی مایه جهانبان سترگ

(٤) کز نگاهش برمد خصم چو روباه از گرگ

(٥) یا شغال آسا از پنجهٔ نیروی پلنگ «وحید»

(بیادگار مارشال هندنبرگ)

رئیس جمهور دولت ابد مدت آلمان

این چکامه در سال سوم جنگ جهانگیر وعمومی بنام هندنبرگ منظوم گردیده واینك بمناسبت (جشن سال هشتادم) این پدر حقیقی ملت آلمان از طرف ناظم چکامه (وحید) بتمام ملت آلمان وتمام ستمدیدگان جهان ارمغان میگردد . اشعارما راجع بجنگ بین الملل بسیار و درکتاب ره آورد ضبط است واگر روزگار مساعدت کرد عنقریب آن کتاب طبع و نشر خواهد شد وحید

(چکامه)

اوضاع روزگار پریشانست بیش از جهان پریشان ایرانست

آراسته زمین سپه جنگ است گردون برابن سپاه کماندانست

در خاك کودکانه سپهر پیر آراسته ببازی میدان است

سرهای سروران و بزرگان گواست دست قضا زننده بچوگانست

از صحن هفت خانه شرار جنگ شعله فکن بسقف نه ایوانست

اختر زسیر (نور فلك) درشب چون ما ز سیر اختر حیرانست

هفت سیاره

ماه از زمین بتافته روی خویش اندر محاق واهمه پنهانست

از کف فتاده خامه عطارد را زهره بسوك شادی گریانست

خورشید زاوریدن فرزندی آشوب گر چو خاك پشیمانست

مریخ برنهاده زکف خنجر چون مشتری زجنگ گریزانست

صدره زحل فزوده نحوست را برجنگ و فتنه سلسله جنبانست

تمدن قرن بیستم

در قرن بیستم بتمدن بین — گروی به خویش وحشی لرزانست
صنعت بخرمن بشریت برق — علم آفت سلالهٔ انسانست
گرخوانمش توحش توهین است — ور دانمش (تبربر) بهتانست
گر این تمدنست توحش را — شایستگی به رحمت و غفرانست
نك چارسال جسته زجنگ انجام — واغاز جنگ و اول بحرانست
قحط و نبرد و فتنه بهفت اقلیم — هرسه چهار اسبه بجولانست

(محرك جنگ)

بر واقف رموز سیاست هیچ — پوشیده نیست نیك نمایانست
کاتش فروز جنگ بریطانی است — صلح و مسالمت طلب آلمانست
برکائنات لرد عدوی جان — لبرال خصم عالم امکانست
تا لندنست و لرد در آن ساکن — گیتی بجنگ وفتنه گروگانست

(ابلاغیهٔ فوش)

از (فش) چنین رسید بژرژ ابلاغ — کای ژرژ روزگار پریشانست
آلمان مگوکه قهرخداونداست — لشگر مخوان که قدرت یزدانست
هر صف هزار قلعهٔ فولادین — هر قلعه صد جحیم فروزانست

(هندنبرگ)

فولاد پنجه بازوی هندنبرگ — ما را فشرده نای رجز خوانست
در آتش شجاعت وی چون موم — بگداختــه هزار رژیمانست
تیغش بکار زار چو عزرائیل — میدان کار زار ستودانست (۱)
زیر عمود آهن قهر وی — ما را چو توتیا شده ستخوانست
جان بردن از مهالك دشوار است — جان باختن بمعرکه آسانست
گاز گلو فشار پلنگ آسا — ما را فشرده حلق بدندانست

(۱) ستودان . بضم سین و فتح تاء قبرستان

دریا سرنگ بر کف کشتی را ... درچار موج مهلکه جویانست
وز زخمهٔ سرنك کروزر ها(۱) ... چون مرغ نیم بسمل رقصانست
توریپل(۲)دایه‌ایست که‌شیر مرگ ... بر انگلیسش اندر پستانست
اکنون خدای بحر بریطانی ... پیش سرنگ بنده فرمانست

(غواصه) (۳)

غواصه چون نهنگی روئین تن ... دریا نورد و صاعقه جولانست
وین آهنین نهنگ دوصد کشتی ... هر دم بدم کشیده و شبعانست
توپ هویزر اژدر کهساری است ... نی نی که کوه آتش افشانست

☆ طیاره ☆

طیاره چون بساط سلیمانی ... بر کتف باد هر سو پویانست
یا للعجب بساط سلیمانی ... ابری است کاتشینش بارانست
در دیولاخ لندن بمب افشان ... چونان تگرگ در مه نیسانست
دوران اقتدار بریطانی ... ایدون ببزو بحر بپایانست
فردا ببین نه بینی اگر امروز ... لندن نشان ز شهرخموشانست

☆ فرانسه ☆

دی بود اگر فرانسه دار العیش ... امروز رشك بیت الاحزانست
پاریس آن عروس پر آرایش ... ایدون عجوزه پیری عریانست
دیروز دلفریب چو شیطان بود ... امروز درعذاب چو شیطانست
مادام های شیك و مد پاریس ... گر شرمشان بپرده برلیانست
امروز اگر ببینند شان زنگی ... خندد که این کدا مین حیوانست
(ارمان‌تیر)چورمس اسیرخصم (٤) ... (امین)چوکاله‌کاله چونیرانست

---

(۱) سرنگ . بر وزن کلنگ (بمب دریائی کشتی شکن است)
(۲) کروزر . کشتی بزرگ جنگی
(۳) غواصه بر وزن رقاصه تحت البحری
(٤) ارمان تیر . بر وزن پنهان ابل و رمس وامین و کاله وزن جنس و بهمن و ناله نام شهرهای فرانسه

جغرافیای (وردون) معکوس است — صحراش کوه و کوه بیابانست
مبهوت و مات مانده (پوانکاره) — خون جگر فشرده زمژگانست
پر زهر گشته کاسه (دلکاسه)(۱) — زهرش بکام و تیغ بشریانست
افکنده سر بزیر زخجلت (هیگ)(۲) — بر خصیه بر نهاده زنخدانست

☆ روتر ☆

روتر خلاف فش کند ار ابلاغ — پوچ و جفنگ و یاوه و هذیانست
ای یاوه گوی روده‌درازاز کذب — بر بند دم که موقع خفقانست
شکلی براستی ز دروغ تو — مانند زعفران زده خندانست
سامانی از دروغ نخواهد یافت — از راست هرکه بی‌سروسامانست
بر توپ کی دروغ جلوگیر است — طیاره چون ز یاوه گریزانست
چهره مپوش مهر حقیقت را — مه در سپهر یك شب پنهانست
ضد و نقیض چند سخن راندن — گر نه دروغ گو را نسیانست
در سایهٔ دروغ چه خواهد یافت — آنکس که آفتابش بربانست
در جیش انگلیس دروغ و مکر — ژنرال و مارشال و کپیتانست
تدلیس و حیله است اتا ماژور — کیدش تفنگ و توپش دستانست
منت خدایرا که بخون کردون — شسته دروغ گو را دیوانست
دی بر دهن لگام رقیبان بود — امروز در لگام رقیبانست
سربار بود دوش ببار خلق — امروز بار بر سر پالانست

☆(بلجیك)☆

هرکس فریب‌خوار بریطانی است — بلجیك وار توام خذلانست
بی‌تخت و تاج و واله وسرگردان — در خانه ها طفیلی مهمانست
اکنون خبر شده که بریطانی — در دست داده او را حملانست

---

(۱) دلکاسه . بروزن چلپاسه نام یکی از وزرای فرانسه

(۲) هیگ . بر وزن خیگ نام ژنرال انگلیسی

حملانی آنچنان که بجا خفته | چونان بپای خاسته ثعبانست
ازمرگ متکاست هرآنکس را | بر انگلیس تکیه و تکلانست

☆(اتازونی) ☆

گویند صلح جوست اتازونی | این حرف حرف مردم نادانست
بنگر که چون بآتش جنگ امریك | با اسم صلح بر زده دامانست
امریك نیست صلح وسلامت جو | گرگ دژم بکسوت چوپانست
آب صفا و صلح گل آلوده | در جوی از این ستمگرفتانست
وندر میان آب گل آلوده | صد ماهیش بچنگ وبدندانست

(ایطالیا)

پیمان دوست بشکست ایطالی | بسته بدشمن اینك پیمانست
دیگر چه اعتماد بایطالی است | هر چند با عهودش ایمانست(۱)
با دوست هرچه کرد بدشمن نیز | از وی همان معامله شایانست
هرکس بمام خود بزنا برخاست | با دیگرش چه باك زعصیانست
بر لشگری که راهب اتاماژور | بر کشوری که پاپ نگهبانست
وضع سیاستش همه معکوس است | روزش شب است وسودش خسرانست
روزی که توپ صاعقه افروزد | اندر کنیسه پاپ دعا خوانست
پیش گلوله های سرشك انگیز | قسیس زرق پرور گریانست
این شیوهٔ سیاست روحانی است | وین جنگ پاپ ورزم کشیشانست
دربار رم بدین سپه و تجهیز | کی در خور نبرد دلیرانست

(روسیه)

پایندهٔ باد ملت و ملك روس | کزوی خروس صلح سحر خوانست
دیروز خصم عالم انسان بود | امروز یار عالم انسانست
ضد نبرد ودشمن خونریزی است | بر صلح کل مبشر کیهان است

---

(۱) ایمان جمع یمین بمعنی قسم است

(لنین)

یا حبذا (لنین) که بسیل عدل | بر کنده کاخ ظلم ز بنیانست
از کردگار زلزله قهر است | در روزگار تالی طوفانست
پیراسته جهان تمدن را | چون گلستان ز خار مغیلانست
طوفان خاندان رومانوف است | برق بلای خرمن عدوانست
بر بستگان محنت آزادی است | برخستگان زحمت درمانست
کار تزار گشته ز کیفر زار | گیتی بر او وسراسر نیرانست
وا کنون سبیریای هلاکت خیز | بر دودمان پطر گلستانست

(یونان)

همشیره مکرم ایطالی | در خودکشی و ذلت یونانست
از (ونزلوس) خانهٔ فلاطون | زیر و زبر چو کشور رومانست

آلمان

(الحق لمن غلب) بجهان گوید | حق ملك طلق ملت آلمانست
حق آن بود که از دهن توپست | بی توپ حق مرادف هذیانست
برخود جهان ببالد اگرزین پس | شاید که ویلهلم جهانبانست
آموزکار صلح چوبر جیس است | پروردگار جنگ چو کیوانست
بر صلح (ویلهلم) طرفدار است | بر خلق ویلهلم نگهبانست

هندنبرگ

قهرخداست حضرت هندنبورگ | هم قهرمان قادر سبحانست
ژنرال مه که پرچم فتح او | سایه فکن بمهر درخشانست
چرخ است چرخ اگر نبود کجرو | بحر است اگر نه بحر بطغیانست
چرخش بگاه معرکه طبال است | رعدش بروز رزم موزیکانست
دست قضا وبازوی تقدیر است | د. ژخیم قهر گستر یزدانست

شالوده ریز کنگرهٔ صلح است / بنیان کن نوایب و حدثانست
از شش طرف بدنیا درجنگ است / او آتش است و خصم نیستانست
آراسته فرونت نبرد و جنگ / از چین و کاله تا به لهستانست
او آفتاب و مؤتلفین ذره / او ماه و انگلستان کتانست
بر چشم کار مردمك دیده / بر قلب نا بکاران پیکانست
از ویلسن چو ژرژ و پوانکاره / کوبیده گرز قهرش ستخوانست

✻ عثمانی ✻

پاینده باد دولت عثمانی / کاسلام را چو شمع شبستانست
فیروز باد حضرت انور بی / کو پشت کیش و بازوی ایمانست
قتال فجیع خیل بریطانی / سم نقیع رومن و یونانست
هم جسم مسلمین جهان را جان / هم جان مؤمنین را جانانست
گر ژرژ در شکوه براز فرعون / انور همال موسی عمرانست
در دار دانل از دم شمشیرش / جاری ز خون دشمن عمانست
دریا ز خون برنگ چو شنگرف است / هامون زخون گیاهش مرجانست
از کشته فرانس و بریطانی / در بر و بحر پشته هزارانست
ای بس درید نوت و کروزرها / کاندر بغاز مانده گروگانست
دیروزش انگلیس کپیتان بود / وایدون نهنگ در وی ربانست

✻ مصر ✻

امروز مصرا گرچه بسجن کفر / مسجون شده چو یوسف کنعانست
فردا فراز تخت شهنشاهی / بینی بر او عزیزی ارزانست
هم مستقل و زنده پس از مردن / افریق و الجزائر و سودانست

✻ شیخ سنوسی ✻

شیخ بزرگوار سنوسی بین / کامروز دیو بند سلیمانست
خصم نژاد زشت کلادستون / خورشید دین وحامی قرآنست

اف بر شریف بی شرف مکه — کز کفر و کین مفرق فرقانست
بوجهل وار دشمن پیغمبر — در کاخ کعبه عابد اوثانست
کعبه است از وجودش بتخانه — ویرانه از فسادش عمرانست

⁂ ایران ⁂

گیتی ز فرنا موران آباد — ایران ز ننگ پرور ویرانست
سبز از دم بهار جهان یک سر — در مرز جم مقیم زمستانست
هان ای برادران وطن امروز — دشمن بملك دست و گریبانست
توحید زیر دست بتثلیث است — انجیل در برابر قرآنست
مرده بنام بهتر از آن زنده — کازرده مذلت و خذلانست
در پردهٔ خوار کشته شود آنکو — با عزت از نبرد هراسانست
صد لعن بر نفاق و دورنگی باد — کز وی صباح ماشب هجرانست
این واقعه نه وقعهٔ چنگیز است — این حادثه نه فتنه افغانست
نسل جم و کی ار نکنند امروز — کاری که نسل جم را شایانست
تا هست روزگار اسیر ایران — در پنجهٔ شکنجهٔ دونانست

⁂⁂

ایران مگر نه خانهٔ کیخسرو — یاجایگاه سام نریمانست
کاوه مگر نه باوهٔ اصفاهان — پهلو مگر نه دودهٔ ساسانست
زین مرز نامدار کیومرز است — هم داستان زرستم دستانست
بر زو به برز شهره ازین برزن — وین بوم مهد گرد سجستانست
این آن وطن که خون سیاوشش — بر باد داده خاك زتورانست
این آن وطن که بیژن و کیووی — افراسیاب بند چو هومانست
این آن وطن که بر سر گیتی پتك — بر حادثات کیهان سندانست
سر چشمهٔ تمدن و تعلیم است — دریای داد و دانش و عرفانست
در بیستون خطوط و نقوش کوه — بر جاه و اقتدارش برهانست

فتراك داريوش فراز سنگ — بسته هنوز گردن شاهانست

قصر بلند كنگره جمشيد — تا چرخ بر فراشته ايوانست

تا بود و هست بيشه و كوه ما — ماواى شير و جاى پلنگانست

روبه كنون به بيشه ما شيراست — كهسار ما كنام شغالانست

وا خجلتا كه برسروبرما را — معجر بجاى مغفر و خفتانست

نادان وزيروبر ز بر مسند — دانا حقير و بسته بزندانست

بر بوده صندلى وكالت را — گاهى فلان و گاهى بهمانست

جا نو سيار گشته سپهسالار — بيگانه وش بخويش ستيزانست

گرديده ماهيار وزير جنگ — خورده نمك شكسته نمكدانست

داراى ملك چاك ز ده پهلو — بر خاك زين دو خائن غلطانست

ناموس دار مملكت است انكو — ناموس وى مصاحب رندانست

بيش ازحساب حجة الاسلام است — افزون ز حد اكابر واعيانست

بهمان سلطنه است و فلان الملك — هى الحضور و هى الديوانست

ديمى سه چار مليون سرتيپ است — امى دو صد هزاران سلطانست

بر معدلت هزار انوشروان — بر درد ها هزاران لقمانست

واشغال كرده كشور ايران را — دشمن ز طوس تا خط كرمانست

ميدان جنگ فارس چو بوشهر است — كرمانشهان اسير چو كاشانست

از دست رفته خطهٔ اهواز است — از پا فتاده رشت و سپاهانست

كودك بخنددا كه بطهران باز — نام از وزير و حاكم وسلطانست

با زوى پيرهاى سياسى مان — شايان حرز ام الصبيانست

عنقا و كيمياست درايران مرد — نا مرد بيحد است و فراوانست

وز رو و بال بازوزير دون — هم از وكيل پست لتنبانست

شيطان بلى چو خازن فردوس است — صدره بتر ز دوزخ رضوانست

☆☆☆

ذلت نه سرنوشت قديم ماست — ظالم چگونه عادل منانست

بر ما هر آنچه رفت زنادانی است	ذلت سزای ملت نادانست
تا جهل را بکشور ما رحل است	تا خلق را ز دانش حرمانست
برماست رنج و ذلت روز افزون	کاسه چنین و آش بدینسانست
ما نیستیم قابل کسب فیض	فیاض ورنه قادر کیهانست
ما ننگ ملك ولکه اسلامیم	کافر بما هزارش رجحانست
ما را نصیب لعنت اعقابست	نفرین بما ز روح نیاکانست

☆☆☆

درد است آنچه گفته شد وامروز	هست ار طبیب نوبت درمانست
از حد گذشت جور پریشانی	وقت ظهور نادر دورانست
کسر شکوه کشور کسرا را	هنگام آزمایش جبرانست
هر چند ان طبیب ندانم کیست	ازجنگل است یا زکهستانست
شه یا وزیر عالی یا دانی است	میر است یا برستا دهقانست
دانم کز آفتاب جمال او	روز این شب سیاه جوقطرانست
ایران نواز و مملکت افروزاست	دیهیم دار و تخت نگهبانست
اوراق معدلت را شیرازه	بر دفتر سعادت عنوانست
قسطاس عقل و فذلکه هوش است	میزان حس و منطق وجدانست

☆☆☆

ای زیب بخش پردهٔ مستوری	کز چشم ها جمالت پنهانست
زود آ کز انتظار قدوم تو	جان برلبست وخون دل بریانست
زود آ که بی گل رخ تو مارا	در دل خلیده خار مغیلانست
زود آ که با تو آتش نمرودی	بر ما خلیل وار گلستانست
با روبهان بگو بزبان تیغ	کاین بیشه جای ضیغم غضبانست

☆☆☆

تا دیده بر وحید سپاهانی	واجب تر استایش و شکرانست
کوته کنم سخن که سخن افزون	از حیز نگارش و تبیانست

مفعول و فاعلات مفاعیلن تقطیع این سخن بسخندانست
تکرار وشایگان بسخن هرچند پیش کمال باعث نقصانست
اکنون دراین‌چکامه بودمعذور گوینده گرچه سعدی‌وحسانست

(ارمغان هندنبرگ)

این بحر پر زگوهر نا مطبوع کز لعل سفته کوه بدخشانست
مطبوع ارمغانی (هندنبرگ) ژنرال ارجمند جهانبانست
تا بربلند و پست زمین‌خورشید از آسمان نیلی تا بانست
یکسان بخاك باد بریطانی تا روز وشب بمیزان یکسانست

در خاتمه این قصیده بمصداق (ان‌لله کنوزا تحت العرش مفاتیحه السن الشعراء) آفتاب دولت اعلیحضرت شاهنشاه ایران پناه رضاخان پهلوی تقریباً دوسال قبل از طلوع پیش بینی شده و امید است عدالت و عظمت و اقتدار این مملکت چنانکه در شعر بزمان گذشته بوجود رسد و آب رفته بجوی باز آید وحید

یادداشتهای خواندنی

استاد بزرگوار! شدائد زندگانی و ناملایماتی که بگناه اعتماد بهنر و لیاقت شخصی تا بامروز دیده پس از این نیز باید ببینیم؛ طوری افسرده و دلتنگم ساخته است که مدتی است از ادای وظیفه و خدمتی که نسبت بمجله شریفه ارمغان ذمه دارم؛ باز مانده ام. از طرفی حال و مجال قلم بدست گرفتن و ابتداء چیزی نوشتن ندارم. و از طرفی خود-را موظف بادای خدمت میدانم: اینست که ناچار بیاد داشتهائی که در اوقات مطالعه کتب و مجلات مختلفه در دفتری‌جداگانه نموده ام‌مراجعه و بعض مندرجات آنرا که بنظرم آمد و تصور میکنم مطالعه اش برای

خوانندگان ارمغان مفید و یا لا اقل موجب سر گرمی و تفریح خواهد بود ؛ خارج نویس و تقدیم نمودم تا اگر بپسندند و صلاح دانند ذیل عنوان (یاد داشتهای خواندنی) امر بدرج فرمایند . و امید وارم بعد از این نیز برای هر شماره چند صفحه‌از مطالب و حکایات خواندنی‌ودانستنی تقدیم دارم . (ارادتمند حقیقی – بهمنیار)

(مژده به پا برهنگان)

یکی از اطبای معروف گوید : بین قوای دماغیهٔ انسان و پا های او علاقه و ارتباط کاملی است و هر کس پا های خود را دائماً پوشانیده‌و از تنفس هوای خارج ممنوع دارد، در محو و افنای هوش و عقل خویش کوشیده است . از جمله حرکات بدنیه که برای حفظ صحت لازم وتأثیرات نافعه دارد . پا برهنه راه رفتن‌است . سر و پا برهنگان هیچوقت مبتلا به اوجاع دماغی ، روماتیسم، خرابی دندانها و امثال آن نمیشوند پاهائی که همیشه در جوراب مستورو بفشار کفش مبتلا ست ، خون بقدر کافی و بطور مناسب‌در عروق آن دور نمیزند . و کامل نبودن دوران دم صورت احتقان دماغی و بروز درد سر و کمتر اثرش اینست که مزاج را برای قبول اینگونه امراض مستعد میسازد . پائی که همیشه درجوراب و پوتین و کالوش محبوس است طوری حساس‌و سریع‌التأثر میشود که بمحض‌این‌که (اتفاقاً) بر حصیر یا نمد گذارده شود . صاحب خود را دچار زکام‌و درد سر و دندان میسازد . بنابر این هر کس بحفظ صحت خود علاقه مند است باید روزی چند ساعت پا های خود را برهنه نگاهدارد . و اگر بتواند در خانه یا باغچهٔ خویش مدتی پا برهنه راه رود ، مختصر آنکه جز در موقع لزوم و ضرورت کفش نپوشد .

اخلاق منسوخه

عبد الحمید کاتب که در فنون ادب سرآمد اهل زمان خود بود،

در بدایت حال بتعلیم اطفال امرار معاش مینمود ؛ و پس از آن بملازمت و مصاحبت مروان بن محمد آخرین پادشاه اموی اختصاص یافت . و مروان هنوز بمقام خلافت و سلطنت نرسیده بود . روزی با هم نشسته بودند که شخصی از در درآمد مژدهٔ خلافت بمروان داد . مروان فوراً بسجده افتاده خدا را شکر کرد . و بعبدالحمید اعتراض نمود که تو چرا سجدهٔ شکر بجا نیاوردی، عبدالحمید گفت تو تا امروز با ما بودی و اینک طوری از میان ما پرواز کرده بیرون میروی که دیگر دست ما به دامانت نخواهد رسید بنا براین چه جای شکر است مروان گفت توهم با من پروازخواهی کرد ، عبدالحمید گفت حالا جای سجدهٔ شکر است و فوراً بسجده افتاد . در وفا دری و صمیمیت عبدالحمید گویند که در ایامی که مروان از سپاه ابو مسلم خراسانی شکستهای پی‌در پی خورده سلطنتش مشرف بزوال بود ؛ روزی بعبد الحمید گفت مصلحت چنان می بینم که از من ببری و بابومسلم بپیوندی . چه یقین دارم بواسطهٔ احتیاجی که بفضل و ادب تو دارند با کمال میل استقبالت خواهند نمود . و درضمن ممکن است بمن نیز مساعدتی کرده اگر زنده گرفتار شوم جان مرا و اگر کشته شدم خانوادهٔ مرا از تعدی و تطاول دشمن نگاهداری . عبدـ الحمید گفت آنچه فرمودی با مصلحت تو موافق ولی برای من مایهٔ ننگ و بدنامی است که در هنگام بد بختی ولی نعمت خود را رها کرده بدشمن او پیوندم . با تو خواهم بود تا بر خصم غلبه یابیم یا با هم کشته شویم .

و مطابق این عهد و قول تا وقتیکه مروان گرفتار و مقتول شد دست از خدمت او بر نداشت . پس از قتل مروان او و عبدالله بن مقفع در خانهٔ یکی از دوستان خود مخفی شدند . ملازمان سفاح اولین خلیفه عباسی باقامتگاه آنها پی برده هردو را دستگیر کردند . در اینجا نیز نمایش از اخلاق منسوخه داده شد . باین طریق که ملازمان سفاح پس از دستگیر نمودن عبدالحمید و ابن مقفع ، پرسیدند : عبدالحمید

کدام یك هستید ؟ هردو برای اینکه جان رفیق خود را حفظ کنند گفتند؛ من ! بالاخره عبدالله را شناخته نزد سفاح بردند . و سفاح او را به داروغهٔ خود عبد الجبار تسلیم نمود تا بانواع عقوبات و شکنجه ها به قتل رسانید .

«حفظ آهن اززنگ»

هر گاه اسباب آهنی نفیسی داشته باشید و بخواهید زنگ نزند آن را تا درجهٔ که دست تحمل کند داغ کنید . و بعد موم سفید روی آن بمالید که محفوظ خواهد ماند .

در انگلستان معمول است که آهن را اولا در آب آهك فرو برده آنگاه در وسط گرد آهك زنده میگذارند .

«تنظیف پارچهٔ ابریشمین»

برای پاك کردن پارچهٔ ابریشمین مواد ذیل را (صابون سفید ۳ گرم عسل ۳ گرم عرق ۲۵ گرم) مخلوط کرده خوب بهم بزنید . و با بروش نرمی روی پارچه بمالید . بعد پارچه را در ظرفی مملو از آب انداخته تا یك ساعت بحال خود بگذارید . آنگاه بیرون آورده در آب نیم گرم فرو برده حرکت بدهید تا مواد روی آن ذایل شود ، (فشردن ودست مالیدن بپارچه خوب نیست) بعد پارچه را روی ریسمانی بیندازید که قدری خشك شود و ملتفت باشید که دو طرف پارچه بهم نچسبد . و در حالی که مختصر رطوبتی درپارچه باقی است آنرا برداشته با اتوی کم حرارت اتوکشی نمائید . در نتیجه پارچه بحال اول و برق و لمعان نخستین بر میگردد . و هرگاه پارچه سفید باشد باید صابون خیلی سفید و عسل تمیز و عرق پاکیزه بکار برد .

☆ ریشخند متملقان و بریش گرفتن ابلهان ☆

عبدالله تعایشی جانشین متمهدی سودانی ؛ یونس نامی از منسوبان

خود را بفرماندهی بیست هزار لشگری تعیین نموده بود . فرمانده مزبور در خود ستائی که نتیجهٔ جبن و حماقت مفرط است ممتاز و بی نظیر بوده لاف های گـزاف میزد و ادعاهای عجیب و غریب میکرد . ازجمله روزی برایش خبر آوردند که یکی از غلامانش برای آب تنی در رودنیل رفته و نهنگی او را بلعیده است . یونس از شنیدن این خبر بخشم اندر شده گفت پدر رود نیل را در میآورم و بخون غلام خود تمام آب آن را میخورم بطوری که یك قطره باقی نماند . وانگاه عدهٔ لشگری باخود بر داشته بطرف ساحل نیل روانه گردید .

خبر بین مردم انتشاریافت که ـ سردار یونس آب رود نیل را خواهد خورد . گروهی از متملقان که برای اینگونه مواقع آماده وبجهة تقرب بدرگاه سلاطین و امراء وسیلهٔ جز چاپلوسی و ریشخند ندارند نزد او آمده بنای عجز ولابه و استرحام گذارده گفتند : حضرت سردار ؛ کرامات و اقتدارات شما فوق این حرفها ست . رود نیل چه اهمیتی دارد ، اگر بخواهید آب تمام دریاهای عالم را هم بنوشید میتوانید . اگر رود نیل مقصر است بمردم ترحم کنید ـ آب این رود اگر تمام شود ما هانیست و نابود خواهیم شد . استدعا داریم بحال ما رحم نموده از تصمیم خود صرف نظر فرمائید . یونس از شنیدن عجز ولابه متملقان بیشتر بجوش و خروش آمد که حاشا و کلا تا انتقام غلام خود رانکشم دست بردار نیستم از چاپلوسان اصرار و از یونس انکار تا بالاخره قرار شد اهالی مبلغی وجه چندین برابر قیمت غلام بطور سرشکن جمع آوری وتقدیم نمایند تا سردار از تقصیر رود نیل درگذرد .(در حقیقت وصف حال ماست این)

« مایهٔ زرد روئی »

از جملهٔ چیزهائی که مایهٔ زردی یا گرفتگی رنگ رخسار میشود تنفس ناقص است . بیشتر مردم با نصف و بلکه بعضی با ربع ریتین خود

تنفس میکنند . اگر میخواهید چهرهٔ گلگون داشته باشید خود را به تنفس عمیق و طولانی عادت دهید ! تنفس با تمام ریتین (عمیق وطولانی) خون را پاك و قرمز رنگ میسازد ، و قرمزی خون بر چهره منعکس و روح جوانی و حیات از آن جلوه گر میشود.

« کذب المنجمون »

ستاره شناسی یهودی به هرون الرشید گفت از چگونگی روش ستارگان چنین دانسته ام که خلیفه امسال خواهد مرد . هرون بحبس وی فرمان داد : و از اندیشهٔ راست آمدن آن خبر ، بی نهایت افسرده و دلتنگ بود . جعفر برمکی را از قضیه آگاه ساختند . بدون درنگ نزد هرون شتافته ویرا پریشان خاطر یافت . سبب آن حال پرسید . هرون چگونگی را بیان کرد . جعفر دستور داد یهودی را حاضر کردند و باو گفت تو پیش گوئی کرده‌ای که خلیفه امسال خواهد مرد ؟ یهودی گفت آری ! از نجوم چنین فهمیده ام . جعفر پرسید . مدت زندگانی و هنگام مرك خودت را هم میدانی یا خیر ؟ یهودی پاسخ داد : بلی ! چندین سال از زندگانی من باقی است و عمرم دراز خواهد بود .جعفر حکم کرد گردن ویرا بزدند وانگاه به هرون گفت : دروغش را مدلل داشتم . اکنون دل خوش‌دارو اندیشه بخود راه مده .هرون‌خوشحال شده امرکرد نعش یهودی رابدار آویختند و جعفر را فراوان بنواخت

« نه من ، نه خدا ، نه شیطان . »

جبرئیل بن بختیشوع از مشاهیر اطبای مسیحی است که در زمان هرون ومأمون عباسی میزیسته طبیب مخصوص آن دو پادشاه بزرگ بود روزی عباس پسر محمد امین بحال مستی بر وی ورود نمود . جبرئیل احوال پرسی کرد. عباس گفت حالم خیلی خوش و طوری‌است که دلت میخواهد . جبرئیل گفت حال امیرزاده طوری است که نه من و نه می

میخواهم و نه خدا ونه شیطان. عباس از این سخن رنجیده گفت دلیل این پاسخ تلخ و زشت چیست؟ جبرئیل گفت دلیلش این است که من دلم میخواست تو خلیفه و پادشاه عرب باشی ، خدا می خواهد بندهٔ فرمان بردار و نیکو کار باشی شیطان می خواهد کافر مطلق و بی دین صرف باشی؛ و تو هیچ کدام نیستی. عباس ملزم شده در جواب فرو ماند. وانگاه از جبرئیل قول گرفت که دیگر سخن بوی نگوید.

« غلبهٔ شاگرد بر استاد »

شیخ ابوالحسن اشعری از شاگردان ابو علی جبائی معتزلی بود و در نزد وی علم کلام میخواند. روزی از استاد خود پرسید: هر گاه سه برادر ، یکی بر حال کفر بمیرد و دیگری بر حال ایمان، ودیگری در زمان کودکی وعدم تکلیف؛ در روز قیامت باآنها چه معامله خواهدرفت؟ جبائی گفت کافر را بدوزخ میبرند ومؤمن را ببهشت؛ و نا بالغ را بحال خود میگذارند. شیخ گفت اگر آن کودك نابالغ در خواست کند که با برادر مؤمنش در یکجا باشد؛ اجازه اش میدهند یا نه؟ جبائی گفت خیر! باو میگویند برادرت در نتیجهٔ یك عمر طاعت و عبادت باین مقام رسیده ، وتو عبادتی نکرده ای. شیخ گفت اگر کودك اعتراض کند که خداوندا من چه تقصیر دارم ، این تو بودی که مرا در کودکی میرانیدی و مهلتم ندادی که بزرگ شده عبادت کنم. جبائی گفت؛ خداوند در جواب او می فرماید: بعلم خود میدانستم که اگر در دنیا بمانی معصیت مرا کرده مستحق دوزخ میشوی؛ و مصلحت تودر این بود که در کودکی بمیری. شیخ گفت: اگر در این وقت برادر کافر زبان باعتراض گشوده عرض کند بار الها! همانطوری که بحال برادر کوچکم علم داشتی، حال و مآل کارمرا هم میدانستی؛ چه شد که مصلحت او را رعایت نموده مصلحت

مرا رعایت نفرمودی ؟ باو چه جواب جواهند داد ؟ جبائی در جواب فرو مانده بشیخ گفت واقعاً دیوانه و احمقی . شیخ گفت من دیوانه و احمق نیستم ؛ خر جناب استاد بگل فرو مانده است .

گویند بعد از این مناظره طوری روابط استاد و شاگرد تیره‌شد که تا آخر عمر با هم معاشرت نکردند .

(علاج تپش قلب)

جمعی از اطبای اروپا و امریکا از چندین سال باینطرف در بدست آوردن طریقهٔ علاج امراض بدون دوا جد و جهد می نمایند . عقیدهٔ آنها اینست که تمام ادویهٔ طبی سموم و تاثیر آنها بواسطه سمیت آنهاست . و بجای هر مرضی که دفع می کنند یك اثر سمی از خود در بدن انسان باقی میگذارند .

در امریکا مدرسهٔ برای تعلیم طب طبیعی یعنی معالجهٔ امراض بدون دوا موجود است . و بطوریکه در بعضی مجلات میخوانیم تمام امراض را بتدابیر طبیعی از قبیل ریاضات بدنی ، شست و شو ، مالش ، تهویه ، و بالاخره هیپنوتیسم معالجه میکنند . از جمله برای معالجهٔ تپش قلب بمریض دستور میدهند که در ساعات معینه بر جاهائی که دارای ارتفاع تدریجی (شیب) است از قبیل تپه ها ، صخره ها و غیره بالا رود . و در حین بالا رفتن نفس خود را تا آخرین حد امکان حبس نماید . فایدهٔ ورزش مزبور اینست که سینهٔ مریض وسعت یافته مقدار زیادی هوای خالص داخل ریتین او میشود و در نتیجه تپش قلب مرتفع میگردد . پوشیده نماند که این ورزش برای علاج تپش قلب موقت است . از قبیل تپش هائی که بواسطه تاثرات نفسانیه و انقلابات عصبانیه حادث می شود . و اما تپش قلب دائمی را که ناشی از امراض قلبیه یا امراض دیگر است بطرق دیگر معالجه مینمایند .

(حرارت اندرون زمین)

از روی تجربه محقق شده است که حرارت اندرونی زمین در هر سی و سه متر یك درجه زیاد میشود . و بنا بر این اگر چاهی به عمق سه هزار و سیصد متر حفر نمایند درجهٔ حرارت در قعرچاه مزبور صد خواهد بود . و بدین ترتیب اگرفکرانسان تا مرکز کرهٔ زمین نفوذ کند ، درجهٔ حرارت را بالغ بدویست هزار خواهد یافت . از روی این قاعده ، عمق چشمه های گرم را که از اندرون زمین میجوشد ، میتوان معین کرد . باین طریق که میزان الحراره را درآبچشمه گذارده درجه بگیرند و برای هر درجه سی و سه متر منظور دارند .

(در مملکت حبشه)

مملکت حبشه در شمال‌شرقی افریقا واقع و دارای دوازده ملیون جمعیت است ؛ هشت‌ملیون مسلمانندوچهار ملیون مسیحی . طرزحکومت حبشه ، آداب و عادات و عقاید اهالی جالب توجه سیاحان بوده ، در این زمینه کتاب ها نوشته ، حکایات شنیدنی نقل نموده و میتمایند .

اهالی حبشه با اینکه از ملل نیمه وحشی محسوب میشوند ، در وطن پرستی معروف و درجنگهامخصوصاً جنك با اجانب ، دلیروجسورند . نمونهٔ شجاعت آنها شکست‌فاحشی‌است که در سال ۱۸۹۵ بقشون ایتالیا وارد آورده . رشادت و ثبات قدمی در دفاع از وطن بخرج دادند که موجب حیرت و تحسین اروپائیان گردید . برای مجازات مجرمین در مملکت حبشه قوانینی وضع شده ، جرائم را بترتیب دول متمدنه بسه درجه خلاف ؛ جنحه و جنایت تقسیم نموده اند ، منتها عقوبتها و مجازاتهائی که تعیین نموده اند شدید و بعضی کاملا وحشیانه است ، مثلا در مورد خلاف » شخص مجرم را برهنه و آنگاه ریسمان پیچ مینمایند و بقدری تازیانه میزنند که گاهی هلاك میشود . سزای دزدی

قطع دست و پا مجازات جاسوسی و دروغ گفتن بحکام بریدن زبان است قاتل را گاهی تسلیم ورثهٔ مقتول مینمایند تا بسخت ترین عقوبات بقصاص برسانند .

محکومین باعدام را گاهی یک‌یک یا دسته‌دسته در اطاقی جای داده ، آنگاه اطاق را آتش زده مسکن و ساکن را باهم میسوزانند. کتاب قانون حبشه را دانشمندی از عیسویان مصر موسوم به (اسعدبن عسال) در اواسط قرن سیزدهم میلادی تدوین نموده است . و سیصد سال قبل یکی از ملوك (نجاشی های) حبشه رسمیت و لزوم اجرای قانون مزبور را مقرر داشت . و از آن تاریخ قانون مزبور به (فتا نفوس) معروف شد . فتا بمعنی فتاوی و نفوس بمعنی نجاشی است . اهالی حبشه در تحریرات خود پادشاه را (نفوسی نفسی) مینویسند یعنی ملك‌الملوك یا شاهنشاه . و در محاورات او را (جانهوه) که بمنزلهٔ کلمهٔ (اعلیحضرتا) هست خطاب میکنند . برای پیدا کردن دزد . عوض تحقیقات و تفتیشاتی که در ممالك دیگر مرسوم است : تدبیری بکار میبرند که در حقیقت یك نوع از هیپنوتیسم بشمار می رود ؛ و عمل مزبور را (مندل) مینامند . طریقهٔ مندل اینست که یك نفر از متخصصین گیاه مخصوصی را که همیشه خشك کرده و آماده باخود دارد . در شیر ریخته بکودك نابالغی میخورانند . کودك همینکه‌شیر را نوشید حال رعشه براودست میدهد . آنگاه یك نارجیله (قلیان) باو میدهند که بکشد . پس از کشیدن قلیان حال رعشه تبدیل بحال غشوه شده . کودك در حالتی خواب مانند براه افتاده بطرف محلی که دزد یا اموال مسروقه در آنجاست روانه میشود . و در حین راه رفتن جای دزد یا اموال را برمز و اشاره توصیف می کنند . متخصص یا استاد عاقل نیز یك سر رشتهٔ چرمین را که بکمر کودك بسته است در دست داشته همه‌جا از دنبال او میرود . لقب کودك

مزبور یا معمول مقناطیسی (له‌باشاه) و بقدری در انظار محترم‌است که عابرین در جلو او بخاك افتاده سجده میکنند . له‌باشاه حق دارد بهر خانهٔ وارد شود . و اگر در بسته باشد فوراً برویش باز کنند و هرگاه کسی در خانه نباشد که در را باز کند . مأمورین بفوریت در را میشکنند که در مشی‌له باشاه وقفهٔ حادث و باعث بطلان عمل نگردد . بعضی اوقات له‌باشاه در حال خواب حرف نزده محل دزد یا مال را برموز و اشارات معموله بیان نمیکند . در این وقت عامل و همراهانش همه‌جا از دنبال او میروند ؛ وهر کجا مشارالیه بزمین افتاده خوابید. حکم میکنند که اموال مسروقه در آنجاست .

زناشوئی در حبشه بسه طریق معمول است . (اول) زناشوئی طبیعی که هر مرد و زنی که یکدگر را دوست داشته و بپسندند . بدون اجراء صیغه و رعایت رسوم و تشریفات معموله و بدون هیچ شرط و عهد مزاوجت میکنند . در این ازدواج طرفین حق طلاق داشته هر یك میتواند هر وقت بخواهد از دیگری جدا شود . (دوم) ازدواج عرفی که بتراضی طرفین و گواهی شهود و اطلاع حاکم یا رئیس محل و با اقامه محفل عیش و سرور و رعایت آداب ورسوم صورت میگیرد . در این ازدواج هر وقت طرفین بتراضی عزم طلاق کنند باید اموالی را که دارند بالمناصفه تقسیم نمایند . و اگر یك طرف مایل طلاق باشد باید از دارائی خود صرف نظر نموده به طرف مقابل واگذارد . (سوم) ازدواج شرعی که ملاهایا کشیشها اجراء صیغهٔ عقد میکنند . در این ازدواج طلاق ممنوع است و حتی اگر یکی از زوجین بمیرد دیگری حق اختیار جفت وهمسر تازه ندارد . و بهمین جهت عامه باین قسم مزاوجت تمایلی نداشته غالباً بطریق عرفی یا طبیعی زناشوئی میکنند .

معالجهٔ امراض درحبشه از وظائف مختصه پیر زنان ودایگان

است . کشیشها نیز کار طبابت را انجام میدهند . ولی دوای آنها منحصر بافسون و طلسم و دعاست و گاهی برای خالی نبودن نسخه .قداری گیاه خشك سائیده نیز بآن علاوه میکنند . اهالی بدواو دعای کشیش اعتقاد کامل داشته شفای خود را قطعی و حتمی میدانند.
علاج چشم خرابی ، درد سر ، نوبه و سوء هضم منحصر بحجامت پیشانی است ، و ترتیب آن اینست که مریض دو زانو نشسته دستهایش رادرپشت گردن روی هم میگذارد طوری که دو زرع بگردن چسبیده باشد . وطبیب یاحجام دستهای او را با دستمال ، نوار طناب یا تسمه چرمی محکم بگردنش میبندد ، بقسمی که سرمریض بطرف جلو خم شده خون بالطبع بسمت سر صعود می کند . و انگاه وسط پیشانی او را با چاقو ، استخوان ، خرده شیشه ، تیغ حجامت یا آلت دیگر تیغ میزنند . و همینکه خون بمقدار کافی بالا آمد دستهای مریض را باز کرده جراحت را می بندند و خون طبعاً میایستد .

اهالی حبشه بساز و آواز و رقص میل مفرطی دارند . آلات موسیقی آنها عبارت از نی ، طبل ، بوق ، نقاره و امثال آنست که هم در وقت عیش بکار میرود و هم در ایام عزا . بر گذاری مجلس عیش و سرور غالباً بدین منوال است که حضار حلقه وار می نشینند . انگاه دختری جوان دروسط دایره آمده میایستد و پس از آن یکی ازجوانان جمعیت نیز بدانجا آمده در مقابل دختر ایستاده شروع برقص و خواندن اشعار در ستایش آن دختر و اظهار عشق و دلبستگی بحسن و جمال و خلق و کمال مشار الیها مینماید . و بعد بجای خود بر گشته جوان دیگری قدم بدایره معاشقه ومغازله گذارده بترتیب فوق رفتار میکند . و پس از او جوان سوم و چهارم و پنجم وهکذا . دور عشاق که بسر رسید دختر که معشوقه مشترکه و متنازع فیها محسوب میشود شروع بخواندن و رقصیدن میکند . و در ضمن اشعار تمایل خود را بیکی از آن جوانان

که در نظرش مطبوع افتاده است اظهار میدارد . در این وقت بین جوانان سابق الذکر با رقبای عرصهٔ عشقبازی مشاجره و منازعه شده و گاهی کار بمضاربه وبلکه بمقاتله میانجامد . جنك ونزاع تا وقتی برپاست که یکی از حرفا بر دیگران غالب اید . وباختتام جنگ مزبور مجلس عیش و سرور خاتمه مییابد .

این نمایش جنگی درکلیه جشن هامرسوم ومعمول است .ازجمله درعروسی ها پس ازآنکه مقدمات ازدواج انجام یافت ، دامادبایدعروس را بشکل قهر وغلبه بدست آورد . باین ترتیب که جمعیتی از خویشان و دوستان او مسلح شده مانند یکدسته قشون مهاجم بطرف قریه یا محلهٔ که عروس مسکن دارد حمله میبرند . واز انطرف اقوام و دوستان عروس نیزمسلحاً اطراف منزل عروس را گرفته در مقام دفاع میایستند . این دو دسته مدتی باهم میجنگند در این جنك مصنوعی هیاهوی محاربین ، آواز کرنا و بوق وطبل و نقاره ، صدای تفنگهائی که پی در پی رو بهوا خالی میشود هنگامهٔ قابل تماشا بر پا می کنند . و بدیهی است که اینگونه جنگها باید بفتح و غلبهٔ قشون داماد بپایان رسد .

حبشی ها طبعاً جنگجو و مایل بزد و خورد و تیر اندازی و شکارند . سربازان حبشی عموماً زحمت کش ، صبور ، قانع مطیع و دلاورند. و از این حیث برسربازان اروپائی مزیت دارند . یگی ازعلامات شجاعت و مردانگی در بین حبشی ها اینست که از هیچ صدمه و آزار و حتی از هیچ شکنجه و عذابی متألم نشده یا لا اقل اظهار تالم نکنند معروف است که یك وقت سربازی حبشی که در قشون ایتالیا مستخدم بود محکوم بتازیانه خوردن شد و در وقت اجرای مجازات اه و ناله کرد . از آن ببعد بقدری از رفقای خود توهین و تحقیر دید و باندازهٔ طعن و سخریه شنید که بالاخره ناچار از خدمت نظام استعفا نمود .

سربازان حبشی یك عادت زشت و وحشیانه دارند که چاره پذیر

نیست و حتی امپراطور (منلیك) کوشش بسیار کرد که آن عادت زشت و رسم شنیع را موقوف سازد و عاقبت موفق نشد و دلیل آن این است که هر وقت اسیری از دشمن بچنك میاورند . بلا تامل بیضتین او را میبرند . و دلیل موجهشان اینست که نسل دشمن را باین وسیله قطـع میکنند . در جنك معروف حبشه وایتالیا غالب اسرای ایتالیائی کـه پس از جنك آزاد شدند بی بیضه مقطوع النسل بودند.

جنگجوی حبشی بیضه و آلات تناسل دشمن را علامت دلیری و شجاعت خود دانسته هر سربازی کوشش میکند بیش از دیگران بیضه بدست آورده در مقام افتخار برئیس و صاحب منصت خود نشان دهد ، و بدینجهت وقتیکه دشمن را میکشند یا زنده بچنك میآورند قبل از هرچیز بیضتین او را قطع میکنند . و اغلب پوست بیضه هارا پراز خاك کرده بگردن و سینه اسب یا بدر خانهٔ خود میآویزند (تا کور شود هر آنکه نتواند دید)

قطع نظر از عادات و رسومی که نوعی از توحش بنظر میآید سربازان حبشی عموماً وطن پرست و در حمله بدشمن اجنبی بی پروا و دلیرند خیانت بوطن و خدمت باجنبی در نظر انها بدترین جنایات و زشت ترین اعمال است ، در قانون حبشه (فتا نفوس ا) مجازات خیانت بوطن بریدن دست راست و پای چپ است . در جنك حبشه و ایطالیا عدهٔ از اهالی حبشه در قشون ایتالیا مستخدم شده بودند. پس از جنگ کـه بفتح و غلبه حبشیان خاتمه یافت اسرای نظامی ایتالیائی مستخلص شدند . و برای تعیین تکلیف اسرای بومی مجلسی مرکب از رؤساو صاحب منصبان و حکام ولایات تحت ریاست امپراطور و ملکه تشکیل یافت .امپراطور (منلیك) بواسطه شفقت طبیعی مایل بود که در مجازات آنها تخفیف داده شود . لکن ملکه و دیگران راضی نشدند و بالاخره حکم اجرای مجازات قانونی در بارهٔ آنها صادر گردید و بطوریکه معمول است پس از صدور بلافاصله بموقع اجرا گذارده شد

آثار متو سطین

(قضا و قدر)

(از گفتار حکیم رکنا معروف (بمسیح کاشانی)

(نقل از یك جنك کهنه)

شنیدم روزی از پا گیزه رائی سرای عاریت را کد خدائی
رخش داده بروز عید عیدی چو صبح صادقش ریش ازسپیدی
حکایت کرد آن پیر خرد کیش گه در کرمان بسالی چندازاین پیش
ز ترکان حاکمی فریاد رس بود که شکر عهد او فریاد کس بود
چو باد قهر او در باغ گشتی نسیم از غنچه با دهشت گذشتی
جوانی داشت یکتای زمانه بمعشوقی سرا پا آشیانه
نهالی چون صنوبر قد کشیده ستم عشاق از او بیحد کشیده
بدور ماه رویش هالهٔ مشك دمیده عنبر تر زاتش خشك
ز مشکین خط نشسته گرد بر نور بدود آلوده گوئی آتش طور
ز تیرش گر دلی پیکان گرفتی نفس در سینه بوی جان گرفتی
بباغی کرد جا تا گیرد آرام وزان غافل که کیرد کارش انجام
چناری بود بس عالی در ان باغ گرفته بر فرازش آشیان زاغ
چه باغ آن باغ گور دلفروزان چه زاغ آن زاغ بخت تیره روزان
چناری همچو طوبی سر کشیده برین سطح کری محور کشیده
بساق عرش ساق او هم آغوش فلکرا همچو طفلان بسته بردوش
ببدمستی گشوده دست چون تاك کبود از سیلی او روی افلاك
چناری سالخورد و سرو کردار فلك چون بار سروازوی نمودار
از او کاو زمین درداد خواهی ز ریشه ساخته قلاب ماهی
چو درپای چنار آرام بگرفت ازآن معشوق شیرین جام بگرفت

می عشق از دماغش تاب بربود — چو بخت عاشقانش خواب بربود
بسا خوابی که مرگ از وی نکوتر — بسا کاری که ترك از وی نکوتر
چو دیدش خفته آنسرو نهالین — بر آمد شوخیش را سر ز بالین
بقصد خانهٔ زاغ آن پریوش — چو آتش در چنار افتاد سرکش
جو میشد بر چنار آنسرو آزاد — زهرشاخی روان میرست شمشاد
چوشمشادش زشاخ آخرین رست — نهاد آن آشیان را دربغل چست
قضا را ماری اندر آشیان بود — که چون مار اجل درقصدجان بود
چو افعی زهر در مغزش ذخیره — چو دالان عدم تاریك و تیره
بگرمی همچو آه صبحگاهی — بکردار شب هجر از سیاهی
ز دوش و گردن آنسرو چالاك — برون آورد سر چونمار ضحاك
ولی آن سرو ناز از مار غافل — بکاری بسته دل زانکار غافل
رفیقان دیگر کاین قصد دیدند — سر انگشت نفس با لب گزیدند
که نتوان ساخت آگاه آن پریرا — بخاك افکند نقش آذری را
دل آمد جمله را درمحنت ورنج — ز بیم دست برد مار بر گنج
ولی آن خفته هم گوئی خبرداشت — که ناگه سرزخواب مرگ برداشت
چودید آن عاشق بد حال بدروز — اسیر شام هجران صبح نوروز
شتابان سوی کیش آورد آهنگ — کمانی چون قضا بگرفت برچنگ
ز ترکش جست تیر مارکش چست — بزد بر مار کز شمشاد تر رست
نهنگ تیر چون با مار شد جفت (۱) — قضا هم خنده زد هم آفرین گفت
بخاك افکند مار تیره را سر — حریفان شادمان گشتند یکسر
بپای خرمی هر سو دویدند — ولی کوران اثر زان سر ندیدند
نهان در کفش گلرخ شدسرمار — که بودش از قضا با گلرخان کار
چوآن آرام جان جا درزمین کرد — دل عاشق زشادی ترك دین کرد

(۱) اینمصراع چنانکه در افواه عموم است بنظر صحیحتر و فصیحتر میآید که میگویند (خدنگ مارکش بامارشد جفت) ولی در این جنگ بنوعی است که فلا نوشته شد

چو دلبر زینخطر سالم برآمد هوای سیر باغش در سرآمد
بکفش آورد پای نازنین را بزهر آغشت کام انگبین را
بزد فریاد و بر خاك ره افتاد طناب عمرش آخر کوته افتاد
دلا پیوسته در بند رضا باش چو شاهین عدل میزان قضا باش
بگرم و سرد همچون سایه خوشباش اگر چه آفتابی سایه وش باش
چه سود آخر تو را زین گرم و سرد است که چون سایه قضا دنبال مرد است

(ساعت)

ترجمهٔ پژمان بختیاری

ساعت یکی از اختراعات و اکتشافات مفید بشری است که تاریخ پیدایش آن در تاریکی قرون گذشته فرو رفته و نام اولین کسیکه بفکر اختراع چنین آلتی افتاد درزیر خاکستر فراموشی مدفون گردیده است

فقط میدانیم که چندین قرن قبل از میلاد مسیح ساعت‌های سنگی و آبی در چین و ژاپون و جزایر اطراف آن دو مملکت رواج داشته است .

اختراع ساعت آبی معلوم نیست در چه عهدی بوده است ولی محققاً هفتصد سال قبل از میلاد مسیح در غالب ممالك متمدنه وجود داشته و تقریباً مورد استفادهٔ عموم بوده است معهذا ساعت سنگی مقدم بر آن بوده و چند قرن زودتر پا بعرصهٔ وجود نهاده است

ساعت سنگی یا شنی عبارت بوده است از ظرفی بشکل (8) که در یکی از قسمتهای آن مقداری ریگ یا ماسه میریختند و در مدت ۲۴ ساعت یایك ساعت از سوراخ تنگی که این دوظرف رابیکدیگر مرتبط میساخت شنها از قسمت فوقانی بقسمت تحتانی میریخت وتا انقضای مدت ظرف فوقانی بکلی خالی میشد آنوقت آنرا واژگون میکردند که از این ظرف بدان یك

فرو ریزد بعدها آن را تکمیل نموده و مدرج ساختند که پر شدن ظرف تا حد هر درجه ساعتی را نشان دهد.

ساعت آبی عبارت بود از ظرفی که در معبر آب جاری و آرامی قرار داده میشد و برای آنکه همیشه سطح آب یکسان مانده و فشارش کم و زیاد نشود آب را بوسیلهٔ منبع یا وسایل دیگری بدان مرتبط می ساختند که با نهایت آرامی از طرفی آمده و از طرف دیگر خارج شود. در قسمت تحتانی این ظرف سوراخ ریزی قرار میدادند که آب قطره قطره از آن خارج شده و در مخزنی مدرج می ریخت پس درجات بالا آمدن آب را مأخذ دقت قرار میدادند.

در روی این ساعت ها ظرافتکاریهای زیادی کرده اند که شرح آن ها بدون گراوور کار مشکلی است معهذا ذکر این نکته لازم است که ساعت آبی را اجداد ما بشکل ساعتهای کنونی در آورده ودرحقیقت دستوری برای ساختن صفحهٔ ساعتهای امروز باعقاب خود دادند یعنی بر روی آبی که از قسمت تحتانی مخزن خارج میشد ظرف خیلی سبك میان تهی قرار داده و آن را بریسمانی متصل مینمودند که آن ریسمان دور میلهٔ پیچیده شده و از طرف دیگر بوزنه قدری سبکتر از ظرف میان تهی بسته میشد. هر قدر سطح آب در ظرف بالا میآمد ازجهتی ظرف میان تهی بالا رفته و از طرفی وزنه پائین میآمد ودراثر جزر و مد میله مزبور بدورخود میچرخیدو عقربکی که بانتهای دیگر آن وصل بود برروی صفحه مدور و مدرجی دوزده و ساعات را تعیین میکرد، در زمان پمپه بقدری ساعت آبی در رم رواج پیدا کرد که جزواثاث البیت عادی بشمار میرفت

یکی از بهترین نمونه اینساعتها ساعتی بود که در ابتدای قرن نهم از طرف هارون الرشید خلیفهٔ معروف عباسی برای شارلمانی امپراطور فرانسه فرستاده شد. یکی از دانشمندان آن عصر موسوم به اگینار شرح کاملی ازساعت مزبور نوشته برای مورخین بعد از خویش باقی گذاشت

جعبه و صفحه و عقربکهای ساعت از طلا بود ودر هر ساعتی گلوله‌های فلزی بر روی صفحه برنجین افتاده و صدای زنگی ایجاد می نمودند بعلاوه بتعداد ساعتها مدخل های کوچکی باز و از هر یك سواری‌خارج شده نمایشهائی داده دو باره بمحفظه بر میگشت . چون این ساعت بفرانسه رسید پاسیفیکوس نامی از کشیشهای ورون ساعتی نظیر آن ساخته وچیزهای دیگر از قبیل نشان دادن هفته و ماه وسال و حرکات ماه و پارهٔ سیارات هم بر آن افزود .

مدتی‌از اختراع ساعتهای شنی و آبی گذشت ولی انسان میخواست همیشه اوقات گذشتهٔ روز را بداند و این کار یا بعلت گرفتاری های خصوصی و مشاغل مهمه یا بواسطهٔ تاریکی شبانه غیر ممکن بود ازاین رو در صدد ابداع آلتی برآمدند که ساعتهای آنها را از این نقیصه برهانند. گویند در(۴۰۰)سال قبل از میلاد مسیح اول کسی که در صدد اصلاح این محاسب زبر دست بر آمد افلاطون بود که برای ساعت آبی‌خود اسبابی اختراع کرد و بتوسط صدای فلوتی که از آن دستگاه بر میخواست ملتفت میشد که چند ساعت از روز گذشته است بعد از آن استیز بیوس رومی و ای هانگ چینی و هارون الرشید عرب ساعتهای خود را بدینقسم ترتیب دادند . باید دانست که قبل از افلاطون نیز این اختراع سابقه داشته منتها تا آن وقت فقط آلتی صدا کرده یا سنگی روی پوست طبل کوچکی افتاده و رسیدن ساعت را خبر میداد ولی بتوسط آنها ممکن نبود معیناً مدت گذشته را تشخیص داد و بایستی از شمارهٔ ریگ ها یا ثبت صدا ها بفهمند که این صدا از ساعت چندم بوده است .

صد ها سال از اختراع افلاطون گذشت و کاملا این نقص از ساعتها بر داشته نشد فقط در یکی از اردوکشیها فرمانده قشون امر داد که در سر ساعات شخصی با چکش بورقهٔ آهنی کوفته و تعداد ساعات گذشته را به لشگریان خبر دهد در قرن هشتم نظیر همین را برای ساعت بزرگ

کلیسیائی معمول داشته و شخصیرا مأمور نمودند که با همان وسیله مردمرا از موقع آگاه نماید . در کلیسیای دیگر طریقهٔ زنگ زدن را تغییر داده و دستگاهی ترتیب دادند که شخص مأمور پای خود را بر روی تخته های معینی فشرده و بدینوسیله ریسمانی را که بزبانهٔ زنگ متصل است پیش کشیده و تولید صدا نماید و میتوان این دستگاه رامقدمه اختراع ارك و پیانو شمرد .

ساعت ایهانگ منجم چینی قرن هشتم دارای آلت هائی بود که حرکت سیارات و حالات خورشید و گردش ماهرا تعیین میکرد ودرآن ساعات شبانه روز را بصد قسمت کرده بود و چون عقربك در مقابل یکی از صدمها واقع میشدمجسمه کوچکی از چوب ظاهر شده و بتعدادصدمها ضرباتی بر دایره کوچکی وارد میساخت وقتیکه موقع تعیین ساعتها فرا میرسید مجسمه بزرگتری بیرون امده و با طبلی بزرگ صدائی بلند تر ایجاد مینمود ، باری از روی همین نمونه ها بعدها الاتی ساختند که‌در مواقع معینه اشخاصرا صدا زده یا از خواب بیدار نماید

پس از پمپه تا مدتی مدید تجددی در ساعتها ظاهر نشده‌وچیز تازه‌ئی بر انها افزوده نگردید . در عهد پلین‌جوان در محکمه قضاةساعت آبی گذارده شد و درروی این ساعت مجسمهٔ بود که در مدتی معین با چوبی که در دست داشت ضربتی سخت بر صفحه فلزی مینواخت‌حسب‌الامر پلین هر یك از قضات در طی اینمدت حق نطق داشته‌و چون‌وقت تمام میشد فوراً بایستی سکوت نموده و کرسی خطابه را بدیگری تسلیم نماید (کاش یکی از انها هم در مجلس شورای ما گذاشته میشد)

شارل کنت با انهمه گرفتاریهای سیاسی و با وجود حفظ‌مملکتی که خورشید از ان بیرون نمیرفت غالب اوقات فراغرا بساعت سازی صرف میکرد. ریشلیو صدر اعظم معروف لوی سیزدهم با انهمه مشاغل سیاسی بمجرد فراغت از امور مملکتی بهمان کار میپرداخت. غالب سلاطین

نامی از قبیل شارل پنجم فیلیپ جسور لوی دوازدهم ژرژدامبوازهانری هشتم پادشاه انگلیس ماکسیمیلین اول ژلاویسکونتی فرانسوای اول شارل نهم هانری دوم و سوم و چهارم وبیشتر شاهزادگان وبزرگان در قرن پانزدهم و شانزدهم بساختن ساعتهای گوناگون پرداختند و در نتیجه عدهٔ از مخترعین و ساعت ساز های معروف پیدا شدند که امروز نیز بعضی از شاهکار های آنان در پارهٔ از بلاد و قصور قدیمه و کلیسا های کهن سال دیده میشود

پس از ساعتهای ابی ساعتهای با وزنه و چرخ دندانه پیدا شد در ابتدای قرن دهم میلادی سیلوستردوم پاپ معروف صنعت گران اروپا را تشویق نموده و از میان وحشیها عدهٔاشخاص هنر مند و فکور پیدا کرده ساعتهای وزنه دار را بوسیله انها ساخته و تکمیل نمود در سنه ۱۳۴٤ میلادی ژاك دودوندی ریاضی دان مشهور ایطالیائی ساعت عظیمی ازروی نقشه کار گری انتوان نام ساخته و انرا بر روی برج بلندی نصب نمود از ان پس تمام شاهزادگان و بزرگان اروپا مایل شده و در صددافتادند که نظیر انرا دارا شوند .در اثر تشویق انها در هر شهر و قریه بلکه دهکده ودر هر قصر و قلعه بلکه خانه یکساعت دیواری پیدا شد ازانجمله در قرن چهاردهم ساعت مهمی در سوئد نصب شد که در هر ساعتی دونفر سوار از دو درب مختلف خارج شده و بتعداد ساعتهائی که گذشته بود ضربت شمشیر و نیزه بیکدیگر وارد میساختند سپس درب بزرگی بازشده و حضرت مریم با طفل خود و جمعی از ملائك خارج میشدند سلاطین برقدمش افتادهو صدای هلهلهو طبل و شیپور بلند میشدو ناگهان همهمعدوم گردیده و در ساعت دیگر باز همین بازیرا تکرار میکردند

پس از این اختراع بعضی ازهنر مندان بفکر افتادند که ساعت هائی ترتیب دهند که هر وقت لازم باشد یا زنگ زده یا بوسائل دیگری آنها را بیدار کنند اینقبیل ساعتها امروز بقدری در دنیا زیاد استوشکل

زنگ زدن انها که یا بوسیله‌میکانیکی یا بتوسط برق صورت میگیردچندان واضح و آشکار است که شرح آنرا مفید نمیدانیم

باری صنعت ساعت سازی روز بروز ترقی کرده و بجائی رسیدکه در هر شهر و قریه ساعتهای مهم وعظیم ساخته‌شد از انجمله درکلیسای استراسبورگ ساعتی نصب شد که بایدآنرا قشنگتر و معظم ترین ساعت‌های دنیا شمرد زیرا که در ترتیب اینساعت انواع صنایع از قبیل نجاری حجاری گچ بری منبت سازی معماری مجسمه سازی مکانیك ، نقاشی و غیره ذیمدخلند (۱)

در این کلیساقبلا ساعت بزرگی بوده که امروز محل آن‌وسنگی که تکیه گاهش بوده است رو بروی همین ساعت دیده میشود ساختن ان در ۱۳۵۲ مسیحی شروع و دو سال بعد خاتمه یافت در ان حرکات ماه و خورشید و بعضی سیارات و تعیین ثوانی و دقایق و ربع ساعات و ساعات و روز و هفته وماه‌و سال‌مراعات شده بودبالای ان مجسمه‌حضرت مریم نصب شده و سه فرشته موقع زنگ زدن در برابرش تعظیم نموده و کرنش انها بتعداد ساعات تکرار میشد ولی‌ان ساعت‌رادر ۱۵٤۷ برداشته و ساعتی که موضوع بحث ما است در انجا نصب کردند

سه نفر ریاضی دان مشهور هیر و هرلین و بروگر در ساختن آن با یکدیگر مساعدت مینمودند ولی در بدو امر باشکالاتی برخوردند و ساختن ساعت بعهدهٔ تعویق افتاد تا ۱۵۷۰ کونار داسی پودیوس معلم ریاضیات اونیورسیته استراسبورگ بساختن آن مبادرت ورزید. قسمت

(۱)شرح اینساعترا مرحوم نصرةالله خان نظامی‌نگاشته و در مجله شریفه ارمغان بطبع رسیده است ولی آنشرح فقط تحقیقی بوده است که نویسنده‌ماسوف علیه شخصا در موضوع آنساعت نموده و البته نواقصی داشته است اینك نگارنده شرح کامل آنرا از کتابی که در دست است ترجمه نموده از نظر قارئین محترم می‌گذراند (پژمان بختیاری)

مکانیك آنرا به ژوزیاها برشت و ایزاك که در تمام آلمان مشهور بودند رجوع نمود قسمت تزیین و منبت کاری و ظرافتهای دیگرش را بعهدهٔ توبی استیمر نقاش واگذارد خودش بهمراهی داود ولکستین برسیدگی و تنظیم اساس آن پرداخت و در ۱۵۷٤ ساختن این ساعت محیر العقول خاتمه یافت.

دور این ساعت دو نرده گذاشته اند که یکی آهنی و دیگری چوبی است و تمام آنرا بسه طبقه تقسیم نموده اند در طبقه اول، کرهٔ برپشت مرغ نقائی گذارده اند که وزن آن صد لیور و قطرش سه قدم است وماشینی که در اندرون مرغك کار گذاشته شده است آنرا بدورخود چرخانده و حرکات آفتاب و ماه و سیارات را نشان میدهد این کره را خود داسیپودیوس برای مقصود دیگری قبلا ساخته بود ولی بعدها آن را برای اینساعت بهتر دیده و در روی ان نصبش نمود. روبروی این کره تابلوی بارتفاع ده قدم مشاهده میشود که بسه قسمت منقسم شده است یکی از انها نه قدم قطر دارد و در روی ان تقویمی است که روز و هفته و ماه و سال را دائماً نشان میدهد مجسمهٔ آپولون (افتاب) و دیان (ماه)را در دو سمت این تقویم بر پا داشته اند اپولون با تیری که در دست دارد روزی که از سال گذشته باشد مثلا صد و پنجاه و دومین روز رانشان میدهد و دیان روز های قمری را نشان داده و نیمه سالرا معین میکند اینصفحه در هر سال یکباراز چپ براست میچرخد در روی تقویم هرروزی را باسم یکنفر ازمقدسین ومقدسات عیسوی منتسب نموده اند. قسمت دوم صفحهٔ یست مدور که قطرش هشت قدم است و در هر سالی یکمرتبه از راست به چپ میگردد این صفحه تمام سالهای مختلفهٔ عالم و تاریخ خلقت دنیاو سالهای کبیسه دارو تمام سوك و سور و غیره را نشان میدهد. صفحهٔ سوم در وسط واقع شده و حرکتی ندارد برروی آن نقشهٔ آلمان و نقشهٔ مفصل رود رن و شهراستراسبورگ رسم شده است. بر چهارگوشه‌اش

چهار پردهٔ نقاشی است که با نشان دادن چهارعهد زندگانی بشر فصول اربعه را تعیین میکند نام مخترعین و صنعت گرانی که در ساختن آن ساعت توحید مساعی نموده اند نیز در همین صفحه نوشتهٔ شده است درد و سمت طبقهٔ دوم دو مجسمه شیر قرار گرفته‌است که بر پشت یکی از آنها علامت شهر استراسبورك و بر پشت دیگری علامت خانوادهٔ داسیپودیوس نصب است در زیر طبقه سوم صفحه ایست که بوسیله دو قطعه ابر حالات مختلفه ماهرا نشان میدهد و تابلوئی است که وزن کلیه آلات و ادوات همین ساعت بر آن نوشته شده است بر روی چرخی چهار آدمك نصب شده است که هر یك نمونه یکی ازعهود زندگی انسانی است و در عین گردش ربع ساعتها را طبل میزنند در قسمت فوقانی محلی است که مجسمه عیسی بر روی آن نصب شده و عفریت مرگ در هرربع ساعتی یکمرتبه پیش آمده و بواسطهٔ امر حضرت عیسی بر میگردد ولی بالاخره در سر ساعت عفریت جلو آمده‌و زنگی‌که اشاره بخاتمه حیاتست بصدا در میآورد و این اشاره بدانست که دیر یا زود باید چشم از دنیا پوشیده و نغمه مرگرا بگوش خود شنید . بالای طبقهٔ سوم ناقوسی است که داود ولکستین آنرا اختراع نموده و یك نغمه مذهبی قدیمی را مینوازد بر بالای برج کوچکی که بر فراز همه ساخته شده ومستور از نقاشیهای توبی استیمراست خروسی نصب شده است که در ساعات معینه بالهای خود را بهم زده گردنرا کشیده آواز متحدالشکل خود رابگوش میرساند این خروس قبلا متعلق بساعتی بود که در انگلیسیا بوده و ذکر آن گذشته است

بالای آن مجسمه اورانی ربة النوع نجوم نصب است به علاوه مجسمه های غالب ارباب انواع در اطراف کار گذاشته شده اند که هریك مطابق افسانه هائی که بآنها نسبت میدهند بکاری مشغولند و با تماشای آنها میتوان یکدوره کامل میتولوژی آموخت مثلا ـلا شزی

دوك زندگی را در دست دارد کلوت ریسمان حیاترا میریسد و آتریبو رشتهٔ عمر را قطع میکند و غیره وغیره

بعضی از مورخین عقیده دارند که این ساعت با فکر کوپرنیك تهیه و حاضر گردیده است و میگویند چون عمل ساختن ساعت خاتمه یافت اهل شهر چشمهای او را کندند که نتواند نظیر آنرا در نقاط دیگر بسازد ولی این قضیه بکلی بر خلاف حقیقت است و کوپرنیك ساعت استراسبورگرا بچشم هم ندیده است چه رسد بساختن ان گویا غرض سازنده این افسانه اشاره به بی رحمی و حق نشناسی اهالی استراسبورگ باشد به هر صورت این حکایت کاملا مجعول است و باید آن را فراموش نمود

در ۱۸۳۸ شویلگه ساعت ساز معروف این ساعترا دستکاری کرده و بعضی تغییرات بر آن داده و چیز های تازه بر دستگاهش افزود ازغرایب آنکه در بمباردمان ۸۷۰ و ۱۸۴۲ آسیبی بدین ساعت وارد نیامد باری شویلگه تغییرات زیاد و غالباً مهمی را در ساختمان ساعت مزبور ایجاد نمود یك صفحه که حرکات کلیه سیارات و تغییرات آسمانی را نشان میدهد بر آن افزود مرغکی که کره را بر دوش داشت از میان رفته و نیم کرهٔ که تغییرات فلکی و اختلافات شهور و فصول را تعیین میکند بجای آن نصب شد این نقشه از روی سیستم کوپرنیك تهیه شده و در هر ثانیه و دقیقه تغییراتی که بر آسمان وارد میشود نشان میدهد در هر ساعتی یکعده از حواریون از در بی خارج گشته و در مقابل عیسی کرنش نموده دو باره داخل دستگاه میشوند. عفریت مرگ حرکات اولیه را ترك کرده فقط در سر ساعات زنگ میزند ولی خروس کماکان باقی مانده وساعتی یکدفعه میخواند « کز عمر میگذشت و تو بیخبری ». صفحهٔ دیگر تغییراتی که بر هر یك از سیارات در حین گردش وارد میآید کاملا نشان میدهد و روز های عید و عزای ملل مختلفه را مشروحاً بیان میکند علاوه چهار

سلطان عظیم الشأن کرهٔ ارض که یکنفرشان از پادشاهان ایرانست در آنجا پیدا شده اند . در هر صورت تغییرات و اصلاحات شویلگه هیئت ساعت ساز مزبور را از هر جهت دگرگون و مانند یکی از مهمترین شاهکار های مکانیك در انظار جلوه گر ساخت

یکنفر کارگر جوان فرانسوی موسوم بلوزنزدر ۱۸۸۰ دستگاه ساعتی نظیر استراسبورك در پاریس ساخت و بعضی چیز ها بر آن افزود ولی چون از هر حیث اصل از سواد بهتر بود از شرح آن صرف نظر می شود

در قرن نوزدهم مسیو دنیزون ساعتی برای قصر دست منیستردر لندن ساخت که از حیث عظمت اولین ساعت دنیا بشمار میآید

پژمان بختیاری (بقیه دارد)

(کیمیا در اسلام)

بقلم فاضل دانشمند آقای ظهیر الاسلام زادهٔ دزفولی

یکی از مهمترین قسمتهای علوم طبیعی علم کیماست (۱) که از ایام خیلی پیش حکماء در تحقیق آن کوشیده و تا هزاران سال‌دیگر دانشمندان از آن استفاده خواهند کرد . اگر چه موضوع و محمول‌این کلمه از یونان در عربستان آمد ولی باید گفت کیمیا هم مانند سایر علوم که دراسلام بحد کمال رسیدند تکمیل شده یا میوهٔ نا رسیده مربا گشته بطوریکه انعکاسش اروپا را روشن و بذریعهٔ این علم هم صیت عظمت مسلمین در فضای فکر فلاسفهٔ عصر حاضر طنین انداخت و کتب کیمیای

(۱) کلمهٔ کیمیا در عربی شیمی در فرانسه کیمیست در انگلیسی محرفات کلمهٔ خمیا مماشند که در یونانی بمعنی تفریق و تحلیل است

غربی صدر نشین ایوان کتابخانه ها گردید و مغزهای حساس غذای روحانی از صفحات آن گرفت کم‌کم برخی چیز فهمان آلمان نوشتند و «کیمیای قرون‌وسطی اختصاص بعرب دارد و کسی را در این رشته از علوم طبیعی با ایشان شرکتی نیست» چون در این موضوع در فارسی مقالهٔ مفصلی ندیده ام مایل شدم چند سطری بنگارم

کیمیا در اسلام اول کسی از بزرگان اسلام که در آن سخن گفته امام‌علی‌ابن ابیطالب (۱) وبعد امیرخالدبن یزید بن معاویه(۲) سپس حضرت امام جعفر صادق (۳) و اخیراً شاگردش حیان میباشد که مرتبهٔ علم را باوج کمال رسانده و از هزارو دویست سال قبل تمام علماء فن خود را خوشه چین خرمن علم او میدانند

---

(۱) خالد اموی گوید و وزنها ان فهمت تسعة اجزاء کما قال سید الاقیال جلدکی گوید سید الاقیال هوالامام علی ابن ابیطالب ابن شهر آشوب در کتاب مناقب حدیثی از امیر المؤمنین علی در کیمیا نقل می کند شیخ رجب برسی در مشارق الانوار نیز اغلب علمای شیعه و برخی از علمای اهل سنت هم با صاحب مناقب همعقیده اند جلدکی چند جا باین امر اشاره کرده شیخ محمد قمری کشف الاسرار را در شرح حدیث مناقب تألیف نموده

(۲) خالدبن یزید فاضلترین شاهزادگان اموی بوده از زبان یونانی نیز اطلاع داشته وی شاگرد مریانس راهب بوده چنانچه خودگوید

جزی‌الله عنی راهب الدیر جنة فکافاه عنی مثل ماقد حیانیا

و شیعه بوده در اغانی گوید و کان قد شغل نفسه بطلب الکیمیا الخ در کشف‌الظنون کتاب فردوس الحکمه کتاب السر البدیع فی فك رمز منیع و کتاب الرحمه را که چهار فصل است بوی نسبت داده و تمام کیمیاویون مشهور باشعار او استشهاد کرده اند و میتوان گفت نسبت

و اینك ما در صدد شرح زندگانی وی برآمده و برای ربط کلام بذکر یك مطلب ذیل می پردازیم

تدین اسلامی یا بقول اروپائیها تمدن عربی که جزء لاینفك آن مملکت داری بوده در چند سال معدود قسمتهای مهمی از شرق متوسط را درتحت نفوذ گرفت و ممالك آبادی را تابع اراضی ویران شبه جزیرة العرب نمود مسلم است در مملکتی باین وسعت افکار مختلفی حکمفرما است از جمله جمعی از مردم در طلب علم میکوشیدند و برخی بزهد و خدا پرستی مایل بودند خلفای عرب خاصه عباسیان که خود از خاندان علم و نوباوهٔ ادب ودانش بودند این دوفرقه را از تمام مردم برگزیده و کاملا احترام مینمودند و با تمام قوی ایشان را تشویق میکردند و برای اینکه علوم عرب محدود بلکه منحصر در علوم دین و زبان عربی بود خلفا بترجمهٔ کتب اقوام سائره کمر بسته و از اواسط مائه دوم علوم یونانی وفارسی ضمیمه دانش عربی شد درزمان منصور دوانیقی دومین خلیفهٔ عباسی (سنه   الی سنه   ) چند کتاب از فارسی و یونانی بعربی ترجمهٔ شد که مشهورترین آنها کتاب کلیله ودمنه است دورهٔ نورانی علمی ادبی و صناعتی اسلامی از این وقت شروع و تا آخر زمان مامون که کلیه قریب بهشتاد سال است نهال برومند علم از نشو و نما افتاده ولی باید اذعان نمود اساسی را که در این هشتاد سال خلفا و حکماء بر جای گذاردند چندان محکم و استوار بود که ظلم چنگیزیان تعدی کورکانیان وجهل سایر سلاطین ترکان نتوانست کلیه

کیمیا و داشتن مؤلفات بخالد بحد تواتر رسیده

(۳) ابن خلکان در حالات حضرت صادق مینویسد « وله کلام فی صنعة الکیمیا » صاحب مشارق الانوار گوید واما الجابریه والحمویه فانهم تلامیذ الصادق و عنه اخذو اعلم الکیمیا » در کتاب کافی و کتاب وافی و کتاب توحید مفصل نیز احادیثی از آن حضرت روایت شده

آنرا خراب سازد زیرا دراین مدت کم اشخاص بسیاری درصحنهٔ دانش عرض اندام نمودند که مانند فتوحات هشتاد سال اسلامی در جهان بی نظیر و تا مدتهای متمادی حکمای شرق و غرب ریزه خوار خوان آنان و صمیمانه ایشانرا شاگردانند ازجمله حنین وکسان او بختیشوع و خاندان او ماسویه و اولاد او جابر و شاگردان او میباشند چون موضوع مقالهٔ ما کیمیاست بذکر حالات جابر میپردازیم

جابر و اطلاعات ما اگرچه مورخین اسلام در ذکر حالات این مرد بزرگ و حکیم بی مانند قصور ورزیده و صفحات تاریخ را از فروغ شرح کامل زندگانی این استاد بی نور بلکه دنیای دانشمندان را از داشتن اطلاعات وافی تاریك گذارده اند (۱)

---

(۱) اغلب مورخین قدیم مختصری از حالات جابر ذکر کرده و از مفصل احوالش چندان چیزی ننگاشته اند مثلا تاریخ تولد و مدت عمر وی را هیچیك ننوشته یا ندانسته اند وطنش را هم بطور تردید بین طوس (ایران) و طرسوس (شام) گفته اند بلکه برخی وی را شخص موهوم پنداشته و وجود خارجی برایش قائل نشده‌اند از جمله ابن‌خلکان وی را در عداد مشاهیر ذکر نکرده فقط در ذیل حالات حضرت صادق گوید «وکان تلمیذه ابوموسی جابربن حیان‌الصوفی الطرسوسی قد الف کتاباً یشتمل علی الف ورقة یتضمن رسائل جعفر الصادق و هی خمسمائةرساله» ابن نباته مصری شارح رسالهٔ زیدونیه گوید و اما جابربن حیان فلا اعرف له ترجمة صحیحة فی کتاب یعتمد علیه و هذا دلیل علی قول اکثر الناس انه اسم موضوع وضعه المصنفون فی هذاالفن وزعموا انه کان‌فی‌زمن جعفرالصادق وانه اذاقال‌فی‌کتبه‌قال‌سیدی وسمعت‌من سیدی فانه یعنی به جعفر الصادق صاحب‌روضات‌الجنات گوید ولم اظفرالی‌الان علی ترجمة له بالخصوص فی شیئی من فهارس رجال الفریقین (یعنی سنی و شیعه)

ولی با تتبع و صرف اوقات میتوانیم تااندازهٔ اطلاعات سودمند نسبت بجابر درجات علمی وطن و اساتید او و از کتب کیمیا تحصیل کرده و صفحاتی در تاریخ او مرقوم داریم یعنی او را بشناسیم

ابو موسی جابربن حیان بن عبدالله بن عفیف الصوفی الکوفی الازدی الطرسوسی یکی ازنامبردارترین علمای کیمیا دان قدیم بلکه درة التاج علوم طبیعی است که درآسمان علوم شرقی ستارهٔ درخشان یاخورشید رخشان را میماند مولد او درطرسوس ازبلاد شام اتفاق افتاده و اصلش از طایفهٔ ازد بوده مدتها در حران از بلاد شام ساکن و گویا درمدرسهٔ حران سمت معلمی داشته و اخیراً در کوفه آمده و در بغداد نیز مدتی اقامت کرده مطابق تحریر اغلب مورخین از شاگردان حضرت صادق (۱) و موافق قول یکی ازمطلعین ناپسری (ربیب) آنحضرت بوده درآن ایام که جوش جلوهٔ تصوف در اسلام است وی را در عداد ایشان شمرده و تمام

(۱) شیخ عزالدین ایدمربن علی جلدکی در کتاب نهایة الطلب فی شرح المکتسب گوید جابرحکمت را از سه راه تحصیل نمود والثالث بما اخذه من المشایخ الثقات لاسیما ما اخذه عن سیده الامام المتصل بنوع بنی هاشم من ذریة علی بن ابیطالب من بیت المصطفی و هو جعفر الصادق در جای دیگر ازاین کتاب گوید این علم سینه بسینه رسید ازجعفر صادق بجابربن حیان نیز در همین کتاب گفته و اما الاستاد جابر فقد حکی عن سیده الامام جعفر الصادق عدة ابواب لایمکن شرحها الان باز گفته و ما نقله (ای جابر) عن سیدنا جعفر الصادق حاجی خلیفه در ذیل علم کیمیا از جلد دوم کشف الظنون گوید وقد کتب بعض من جرب و کتب علی مصنفات جابر تلمیذ جعفر الصادق الخ میرزا محمد تقی کرمانی (مظفر علیشاه) در کتاب نور الانوار گوید جابر حیان صوفی صفی کوفی ازدی و استاد وفی کوس دولت زد بچرخ هفتمین ازدم پاك امام ششمین

کیمیاویون شرق و غرب وی را بعظمت یاد کرده و از کتب وی منتفع شده اند بطوری که نام کیمیا تبدیل بحکمت جابر شد (۱)

تحصیلات جابر را دو قسمت باید دانست قسمتی از تقریرات یا تحریرات خالدبن یزید (۲) و قسمت دیگر از محضر حضرت صادق و بواسطهٔ فهم عجیب و دسترسی که بکتابخانه خلفا و برمکیان داشته‌در‌اندك زمانی یکی از حکمای نامدار محسوب (۳) و کم کم محسود اقران گشته بطوری که جهالت معاصرینش ایجاب نمود که چند بار گرفتار ونزدیك‌بود مانند سایر دشمنان اسلام بدست جهال مقتول شود (٤) درموقعی‌که کوکب اقبال برمکیان در بیت‌الشرف بوذ جعفر و فضل و یحیی‌بن محمددر

---

(۱) این دو شعر را یکی از کملین‌فن سروده حکمة اورثناها جابر ، عن امام صادق القول وفی اولموٴلی طاب فی تربته و هو کالمسك تراب النجف ابن خلدون در مقدمهٔ کتاب دیوان العبر در ذیل لغت کیمیا گوید وامام المدونین فیها جابربن حیان حتی انهم یخصونها به فلسیمونها علم جابر

(۲) جلدکی گوید واول من تکلم فی علم الکیمیا و وضع فیها الکتاب خالدبن یزیدبن معاویه‌بن ابی سفیان واول من اشتهرهذاالعلم انه جابربن حنان الصوفی من‌تلامذه الخالد بستانی دردائرة المعارف گوید برخی گویند جابر از تلامیذ خالدبن یزید بوده

(۳) جلدکی گوید لان جابرجمع الحکمه فی ثلاثة وجوه (اول) بما میزه‌الله من الفهم العالی والذکاء المفرط والهمة المتطاوله (الثانی) بما نقل الیه من کتب الیونان و غیرهم لانه اجتهد فی فکها و حلها وایقع علی فروعها و اصولها

(٤) جلدکی گوید و اماالاستاد جابربن حیان فقد اشرف علی القتل مراراً عدیدة و نالته محن و شدائد لسبب هذا العلم من اهل الحسد والطغیان

خدمت او بکسب علوم اشتغال داشتند (۱) و قسمت مهمی که از کتب یونانی بعربی ترجمه شده بنا بمیل جابر بوده (۲) بعلاوه خود نیز اوراق بسیاری در علوم مختلفه نوشته (۳) که فلاسفه بزرك اسلام مانند فارابی رازی ابن‌وحشیه طغرائی مجریطی مسکویه ابی‌محسن اندلسی جلدکی قمری مظفر کرمانی و بید آبادی و و غیره از آنها منتفع شده اند (٤) بعلاوه چند کتاب از او بالسنهٔ

---

(۱) جلدکی گوید فان جابر لما اتصل با لوزیر یحیي و ولدیه فضل و جعفر و جرب لدیهما الخ نیز گوید « انه (ای جابر) باح ببعض شیئی من الحکمة الصنعویه لیحیي‌بن برمك و ولدیه الفضل و جعفر الخ »

دو کشف الظنون گوید « کتاب سراج الظلمة والرحمة لهذه‌الامة کتابیست در اکسیر از تألیفات حکیم یحیي ابن‌ابی بکر محمد برمکی ازدوستان جابر » صاحب شذور گوید « لقد احرز الکنز الذی کان جابر به مسترقا جعفراً والبرامکا »

(۲) جلدکی گوید « بسببه (ای سبب جابر » ارسل الرشید الی ملك الروم لجلب کتب الحکمه فارسل الیه منها جملة کثیره‌و عربها حنین ابن اسحق و ابن بختیشوع و غیرهما »

(۳) حاجی خلیفه مینویسد که جلدکی در مصباح گفته « وقد نقل عن الاستاد جابر فیما یزید علی ثلاثة الاف کتاب فی‌طرق مختلفه فی‌المفتاح » اگرچه در کتاب مصباح طبع قاهره (مصر) عبارات فوق مفقود است ولی جلدکی در همین کتاب در ذیل زحمات و فدا کاری خویش گوید « و جمعت من الکتب الجابریه ما یزید من الف کتاب »

(٤) یاقوت حموی در ارشاد الاریب گوید و کان (ای ابوعلی مسکویه) مفتونا بکتب ابی زکریا و جابرابن حیان

جلدکی گوید و اتی الامام جابر فی کتبه بتفاصیل الحکمه و

اروپائی از لاتینی و غیره ترجمه شده و امروز محل استفاده حکمای بزرگند و میتوان گفت معرفت حکمای متاخرین بمقامات علمی جابر بیشتر ازارادت متقدمین نسبت بوی میباشد هرچند متقدمین او را اولین استاد دانسته اند (۱)

تداول ذلك جماعة من فلاسفةالاسلام مثل الفارابی و محمد ابن زکریاالرازی وابن وحشیه و المؤید الطغرائی و الامام مسلمة ابن احمد المجریطی و ابن مسکویه‌و صاحب الشذور نیز گوید من در کتب خود کلیات را ذکر کرده ام لکن شرح جزئیات آن کتب زیادی لازم دارد و قد کفانا الاستاد جابر مونة ذلك نیز گوید و بالله اقسم انه (ای جابر) لم یبخل و اتی بالحق و الیقین و البرهان المبین و لم یکن لاحد شیئی من المتاخرین عن زمانه الی الا ن الامنه صاحب شذور گوید جزی الله من اهدی الینا یکتبه جلدکی شارح شذور گوید یشیر الی شیخه الاستاد جابر مجریطی د ر غایةالحکیم گوید فبحق ما خیرت نفسی لهذا الرجل (ای جابر) تلمیذاً علی بعد ما بیننا من المده شیخ محمد قمری د ر کشف الاسرار گوید و الا مام جابر استادنا و استاد المتاخرین الی الان مظفر علیشاه گوید

گشت سید بر فلاسف بالتمام   از گه آغاز تا یوم القیام

منتی بنهاده این استاد کل   بر جمیع سالکان این سبل

(۱) کیمیا ویون جابر را دراسلام نظیر (زوسم) از متقدمین گفته اند جلدکی در وصف او گوید و لعمری ان الناس فی هذاالعلم کلهم عیال علیه . نیز گوید فلا یمکن ان یکون مثل جابر نیزگوید ان جابر الرجل الفاضل و الحکیم الذی لم یطمع احد مرتبته فی العلم ولا مرتبته فی الفهم ولا علو مقامه من الحکمه نیز . گوید ففی الحقیقة انه (ای جابر) استاد کل من تکلم فی هذه الصناعه من قبله و من بعده . نیز گوید و لعمری هذا هوالحکیم الذی لم یسمح الدهر مثله والم یصل

گذشته از مقامات علمی در شرح صدر (۱) و تواضع و تحمل شدائد بی نظیر زمان خواهد بوده و در انتشار علم در اسلام بی مـانند است چنانچه در اغلب کتب شیمی از کشفیات واختراعات بسیطهٔ جابر نام برده‌اند (۲)و دانشمندان درجه اول‌ویرا تقدیس نموده‌اند(۳) اسامی برخی از مصنفات وی اینك ذکر میشود. هرچند دسترسی باصل انها کاری دشوار بلکه محال است

کتاب الاسطقس کتاب غرض الاغراض کتاب ابوقلمون کتاب التدریج کتاب الالبان در این کتاب کیفیت استخراج روغن

احد الی مکانه من الحکمه لا من کان قبله و لا من اتی بعده مجریطی در غایة‌الحکیم گوید و اما البارع فی هذه الصناعة علی‌الاطلاق فهوالمقدم فیها الشیخ الاجل ابو موسی جابر بن حیان الصوفی و هو المنشئی لعلم المیزان والمستنبط له بعد دثوره

(۱) مظفر علیشاه گوید

گفت جابر رحمةا لله علیه	که جز اینم هدیهٔ نبود الیه
هر زمانیکه خداوند ودود	بابی ازحکمت بروی‌من‌گشود
من بروی خود دری از فقر باز	مینمودم از برای ستر راز
تا نداند کس که من‌واصل شدم	رتبه علم و عمل حاصل‌شدم

(۲) براکلسوس حکیم مشهورآ لمانی در کتاب (اساغر) با چندین جا از نسخ جابر نقل نموده. در کتب شیمی کلاسیکی نیز از اختراعات‌وی خوانده‌ام. گستاولوبون فیلسوف شهیر درکتاب تمدن العرب تیزاب‌فاروق و چیزهای دیگری از وی نقل میکند بعضی از فلزات و شبه فلزات را در کتب شیمی از کشفیات او نوشته‌اند

در کتات سبعین خود نیز فلزات زنجلی عنبری و اراطیب را از اکتشافات خویش دانسته

حتی از شیررا ذکر کرده(۱)کتاب السموم کتاب‌العشرین که بیست رساله است کتاب الزیبق کتاب الباهر کتاب الخمیر والملاغم کتاب الرحمه کتاب الامامه کتاب السلوه کتاب الحیات (۲) کتاب الحجر کتاب نهایةالطلب و اقصی غایات الادب کتاب فرجةالقادم (۳) کتاب سبعین (٤) علم‌المخزون هتك‌الاستار (٥) کتاب تدابیر الحکماء القدما کتاب موازین کتاب تجمیع (٦) شرح کتاب الرحمه کتاب الصمیر کتاب الاصول رسائل عشره کتاب الراحه (که مختار جلدکی بوده و آنرا شرح کرده) کتاب الروضه کتاب المماثله والمقابله کتاب رحمةالصغیر کتاب‌الاستشمام کتاب‌الاطیان حیوةالحیوان رساله مائة و اربعة و اربعین کتاب الشمس کتاب القمر کتاب الزهره کتاب المریخ کتاب المشتری کتاب العطارد

راجع بصفحه(۱۳۹) (۳) مسیو برتیلو کیمیادان مشهور آلمان در کتاب کیمیا در قرون وسطی گوید مقام جابر در کیمیا مانند مقام ارسطو است درمنطق گستاولوبون در کتاب تمدن العرب صفحاتی را بنام جابر اختصاص داده

(۱) در سبعین که یکی از کتب مشهور جابر است گوید کتاب اسطقس مقاله اول از رساله مائه و اثنا عشراست و کتاب غرض الاغراض مقاله اخیر آنست کتاب ابو قلمون و کتاب التدریج و البان نیز از مقالات کتاب مائة و اثنا عشر است

(۲) کتاب السموم و کتاب‌الحیاة را در سبعین نام برده

(۳) این دو کتاب را جلدکی در غایة السرور نام برده و فرحة القادم را از مقالات رساله خمسائه دانسته

(٤) ابن خلدون گوید « وله فی‌الکیمیاء سبعون رسالة کلها شبیهة بالالغاز و زعموا انه لایفتح تقفلها الا من احاط علماً بجمیع مافیها » یك نسخه در کتابخانه این جانب میباشد که از کتابخانه شیخ احمد احسائی استنساخ شده جابر در کتاب ملك نیز نام سبعین را ایراد کرده

(٥) این دو کتابرا شیخ محمد قمری در کشف‌الاسرار نام برده

(٦) این سه کتابرا جابر در کتاب ملك نام برده

کتاب زحل که در ترکیب اجزاء حجر و ترکیب اجزاء فلزات طاهره (بعقیده خودشان) بوده کتاب التنقیه کتاب المزاج . کتاب الحدود کتاب التصعید کتاب التکلیس کتاب نار الحجر کتاب زهر الریاض (۱) کتاب الابدال کتاب زیبق الغربی کتاب الاربع کتاب الاحراق (۲) علل المعادن (۳) کتاب الخالص (٤) کتاب الخواص الکبیر (٥) کتاب الشعر کتاب الصافی کتاب العهد کتاب القمر کتاب المعادن مهج النفوس نهایة الادب منافع الحجر بعد تمام تدبیره (٦) کتاب العمالقه (۷) کتاب المنتخب کتاب الطلسمات الکبیر کتاب المفتاح کتاب الجامع (۸) کتاب الملك کتاب جنات الخلد (۹) رساله خمسمائه که پانصد رساله است رساله مائه و اربعة و اربعین که یکصد و چهل و چهار رساله است

(۱) این مجموعرا جلدکی در شرح مکتسب نام برده و غالباً از عبارات آنها شاهد آورده و کتاب روضه را صاحب متن مکتسب مذکور داشته

(۲) جلدکی این چهار کتابرا از مقالات رساله خمسائه دانسته

(۳) در کشف الظنون گوید اوله اوله الحمدلله الذی خلق الاشیاء عن قدره

(٤) در کشف الظنون گوید کتاب الخالص فی کیمیا للشیخ جابربن طرسوسی و قیل طوسی امام علم الکیمیاً المتوفی سنة ۱٦۰ ذکر فیه اسرار الصنعة

(٥) در کشف الظنون گوید و هو احدی و سبعون مقالة اوله الحمدلله کما هو اهله ومستحقه الکریم الخ بحث فیه عن خواص الاشیاء المتصله بالکیمیاء

(٦) این هشت کتابرا در کشف الظنون نام برده

(۷) این کتابرا جلدکی در مصباح نام برده

رساله مائه و اثنی عشر که یکصد و دوازده رساله است

سال وفات جابر هم مانند سال تولدش نا معلوم است حاجی خلیفه فوتش را در سند ۱۶۰ نوشته و گاهی بواسطه غلط نویسی کاتب سنه ۲۶۰ مرقوم داشته ولی مطابق قول جلدکی تا حدود سنه ۲۰۰ زنده بوده (۱) بالجمله قبر این دانشمند بی نظیر که اگر طوسی است فخر ایرانیان و اگر طرسوسی است افتخار اسلامیان است مانند سائر جزئیات احوالش نا معلوم ولی میتوان گفت مولوی رومی این شعر را از زبان او سروده

بعداز وفات تربت ما در زمین مجو در سینه‌های مردم‌عارف مزارماست

بطور کلی باید گفت در مدح این بزرگوار همین بس که هر چه دایره علم وسیعتر وتجلیات دانش بیشتر شود مراتب کمالات جابر نیز روشن‌تر

---

(۴)ازصفحه(۱۴۱)(۸) مجریطی‌در غایة الحکیم گوید: الشیخ الاجل ابوموسی جابربن حیان الصوفی‌منشئی کتاب‌المنتخب فی صنعة الطلسمات‌وکتاب‌الطلسمات الکبیرالذی جعله خمسین مقالة و جمع فیه من العلوم عجائب ما تشاح القوم علیها ولم تتسا محوا بذکر ها من علم الطلسمات‌و الصور والخواص و افعال الکواکب و افعال الطبایع و تأثیر اتهاو کتاب المفتاح فی صور الدرج و تاثیراتها فی احکام و کتاب الجامع فی الاسطرلاب علما و عملا یحتوی علی الف باب و نفیسه کرفیه من الاعمال العجیبه مالم یسبقه الیه احد

ازصفحه(۱۴۱)(۹)این‌دو کتاب ز کتابخانه‌مرحوم شیخ‌احمد احسائی‌استنساخ شده و در کتابخانه این جانب موجودند

(۱۰) جلدکی گوید چون هرون الرشید برامکه را مستاصل نمود جابر از ترس فرار کرده.بکوفه آمد و مدتها مختفی بود تا زمان مأمون که از کنج خفا بر آمده و بخدمت مأمون پیوست و درامر ولایت‌عهدحضرت‌رضا فدا کاریها کرد

گردد و در جریدهٔ عالم دوام نام وی با خطوط برجسته ثبت است بطوری که فراموشی و امحا را در آن مجال نیست

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

ظهیر الاسلام زاده دزفولی

(پیام باصفهان)

خدایا زین معما پرده بردار

اهالی برد بار و کاسب و کار گر اصفهان در روز کاران سختی و بدبختی یعنی آنوقت که فلان محتکر بزرگ و موجد قحطی سه ماهه صد هزار نفر را از گرسنگی هلاك کرد. آنوقت که سر دار جنك بختیاری بنام حکومت هستی تمام خلق را بغارت برده وزنده زنده آدم کباب می کرد. آنوقت که همین سردار با اشکلك و چوب از ارباب عبدالعلی و دیگران هزار هزار لیره میگرفت. آنوقت که در نتیجه رشوه قریه شش دانگی شمس آباد چارمحل ملك ارباب عبدالعلی در محکمه عدلیه گم شد. آنوقت که مدعی العموم وقت زن شوهر کش را بهمدستی مستنطق تبرئه کرد و امنیت جانی و ناموسی اصفهانرا بدرود گفت. آنوقت که متظلم عدلیه (درویش ناغونی) رابختیاری ها وسط روز در اصفهان دستگیر کرده با غل و زنجیر ببختیاری برده و کردند با او آنچه کردند. و بالاخره انوقت که همه چیز اهالی اصفهان دستخوش هوا وهوس غارتگران بود بازاررا تعطیل نکرده و در مقام تظلم و احقاق حق و حفظ جان و ناموس و مال خودبر نیامدند ! !

ولی در چنین زمان که هر گونه خوش بختی و سعادت اصفهانرا استقبال کرده. یعنی حکمرانی که نظیر اورا درعدالت وصحت عمل ودانشمندی

اهالی اصفهان بخاطر ندارند مثل (مشار الدوله) بر مسند حکومت نشسته . عدلیهٔ بریاست آقا حسین همدانی قاضی صحیح العمل شجاع و عضویت امثال شهید زاده و عرفان که هریك در درستی مشهور ومعروفند مفتوح گردیده والحق در تمام ایران حتی طهران نظیر و مانند ندارد . مامور گرفتن سرباز اجباری(آقای اخگر) یك نفر صاحب‌منصب دانشمند درست کار و وظیفه شناسی است که مانند او اگر یافت شود بسیار کم است و کردار و رفتار او با اهالی اصفهان گفتار ما را شاهد صادق و گواه آستین است

و بالاخره در این اوان که در سایه لوای عظمت‌و عدالت شاهنشاه پهلوی بحد کمال‌امنیت‌جانی‌و مالی برای اصفهان‌فراهم وبالاتر ازهمه‌عقد معاهده ایران و روس ابواب تجارت و ثروت رابروی اهالی کشوده با غوای مغرضین و غارتگران داخلی و مفسده جویان خارجی فریب دو ماه بازار اصفهان تعطیل گردید و آنهمه خسارت و بدبختی که قلم از شرح عاجز است بکسبه و تجار و کار گران اصفهان وارد آمد ! ! زهی بدبختی و امان از بیحسی ! !

مشاهده این اوضاع نا هنجار باعث گردید که ما در چندی قبل از راه تاسف و غمخواری چکامهٔ بعنوان (پیام باصفهان) بپاره از دوستان‌خود فرستادیم و اینك برای آکاهی عموم بوسیله‌صفحات ارمغان از نظر محترم تمام اهالی می گذرانیم و امیدواریم در آتیه این چکامه سر مشق ودرس عبرت باشدو این بدبختی تجدید نشود وحید

☆(پیام باصفهان)☆

کیست تا بادرود من انباز — رود از ری سوی صفاهان‌باز

چون بانجام برد رسم درود — با ادب سازد این پیام آغاز

***

کاصفهان را چه روی‌داد دیگر — کز صفا رست‌و شد کدورت‌ساز

زیر کابوس جهل طایر علم | کرد یکباره از سرش پرواز
رفت بادلو دشمن اندر چاه | کرد با دوست دشمنی ابراز
پشت پا زد به امتیاز وخرد | بوسه زد دست فرقهٔ ممتاز
کسب تبدیل ساخت بر تعطیل | ناز و عزت عوض بعجز ونیاز
خضر بنهاد و کشت پیرو غول | غول جفتك زن و لگدانداز
زشت غولی دراز دم هرموی | از دمش نیش عقرب اهواز

☆☆☆

خاصه‌دوری چنین که برهمه دور | میسزد گر کنند تفاخرو ناز
خسرو پهلوی ز عدل‌و امان | بسته بر نو عورس ملك‌جهاز
طرفه‌عدل و امان که دروصفش | نیست اطنات او مگر ایجاز
پادشاهی‌که شیفته است بعدل | همچو محمود شیفته به ایاز
خاصه ازفیص اوست‌اصفاهان | با عدالت قرین به امن انباز
سیل ویرانی‌است از وی دور | برك آبادی است بر وی ساز
حکمران اندران (نظام‌الدین) | مرد حکمت نهاد نکته طراز
در درستی مشار دولت ودین | در عدالت مشیر بر اعجاز
دست آویز لیك در قانون | پشت پا زن ولی بپستی و آز

☆☆☆

شده عدلیهٔ در آن مفتوح | معدات گستر و ستم پرداز
با چنان قاضیان کز ایشان‌گشت | عدل نو شیر و ان بلند آواز
صحت آیین رئیس تا مرئوس | آهنین دل امیر تا سر باز

☆☆☆

گشته‌سر هنگ نامور (اخگر) | نامزد بر گرفتن سر باز
کالحق اندر نظام اجباری | نظم سازی چو او نیامدباز
در مساوات با وضیع و شریف | در مواساة با نشیب و فراز

☆☆☆

با چنین حالتی صفاهانراست ... جای شکرانه چون قم وشیراز
نا سپاسی کدام بازی بود ... کیست آیا به پرده لعبت باز
گربه در پیش چسم میرقصد ... گربه رقصان نهان به پردهٔ راز
ساز بد بختی است نغمه غیر ... بختیاری* است ساز غیر نواز
میکند آب را گل آلوده ... از پی صید خصم شست انداز
غارت و هرج ومرج می‌طلبد ... دزد غارت سرشت فتنه طراز
قحطی و مرگ باز می جوید ... شیخ دستار پهن ریش دراز

☆☆☆

زود از خاطر صفاهان رفت ... قحطی شیخ ساز خلق گداز
سال قحطی که سوخت جز این شیخ ... اصفهان را ز تف آتش آز
شیخ و انگاه غصهٔ ملت ... گرگ و آنگاه گوسفند نواز
آهو و ایمن از دهان پلنگ ... کبك وآسوده زیر چنگل باز
ملك وقف است کیش و کعبهٔ شیخ ... به غلط می برد به کعبه نماز
خون ایتام و مال بیوه زنسان ... توشه کرد این شتر براه حجاز
تو برهنه شدی و او پوشید ... تو بتو پیرهن به تن چو پیاز

☆✲☆

اگر از علم شیخ می پرسی ... به حقیقت بگویمت نه مجاز
در ورق پاره های فرهنگش ... بز فروش است معنی بزاز
مگسی در مرکب افتـاده ... گر به صفحه رود نشیب وفراز
خط شیخ آشکار بر صفحه ... میشود بلـکه بهتر و ممتاز
این ٠ ٠ ٠ ٠ شیخ مملکت است! ... واین مقلد در اجتهاد مجاز!
سیم و زر آکنان گنج ویند ... در صفاهان بقولی و خباز
پیشکاران احتکار ویند ... صنف میوه فروش تا رزاز
زن و فرزند تو گرسنه وشیخ ... سیر از وصل لعبت طناز

☆☆☆

در کجا شرع احمد مرسل — شیخ را داده است خط جواز
که بناموس مسلمین جهان — پیشه سازد همیشه تاخت‌وتاز
مرد هفتاد ساله کس دیده است — با هزاران زن جوان‌دمساز
با چنین مرد پیر نا معصوم — چه گنه گر زنست عصمت‌باز
نتوان گفت با زنان کز شیخ — سر مپیچ و بشوخ دست میاز

☆☆☆

باری ای مردم صفاهان چند — سر تسلیم در دهانهٔ گاز
خسته زیر شکنجهٔ پالان — بسته در حلقهٔ مهار و جهاز
هیچکس تیشه رو بریشه خویش — هیچکس تکیه زد به نیش گراز
کس به امن و امان گزید آشوب — یا شرنگ کشنده بر بگماز
کاسب وکار گر زبون تا چند — درکف مفت خوار کفر نواز

وای بر روزگار آن ملت
کز زیان‌سود خود نداند باز

(وحید)

(تاریخ لمیا)

فصل دوازدهم (پریشانی)

ام الامراء بپای خاسته دست لمیارا بدست بگرفت گوئی او را در برخاستن مساعدت میکرد و همی از شدت اضطراب لمیا بیمناك بودی تا بدانحد که بر زندگانی وی همی‌ترسید ـ لمیا با ام الامراء براه افتاده غوطه ور دریای افکار وبسخن لب نگشود تا باطاق ام‌الامراء رسید پس از برههٔ اجازه باز گشت باطاق خود درخواست کرده تا اندکی براحت گراید مگر بوسیلهٔ خواب لختی از هجوم خیالات پریشان رهائی بدست

کرده و دیدار دلبر خویش را بخواب بیند !! دراینوقت‌خورشیدبه باختر نزدیك و پدیداری شب آغاز نهاده و گرد خرگـاه افق پرده شام افکنده بود ـ ام الامراء از وی بخواست که لحظهٔ چند در نزد وی بپاید و برآن بود که بواسطهٔ سخنان خود وی‌را تسلیت داده و از گرداب اندوهش خلاصی دهد لمیا درد سر را بهانه ساخت نا چار ام الامراء وی‌را اجازهٔ انصراف بداد تا مبادا ویرا برنج اندر سازد و بر آن‌شد که پس از ساعتی چند بدیدار وی رود و از حال او بیخبر نماند ! ! لمیا دامن کشان روان گردیده و باطاق خواب خویش اندر شد ببستر افتاد تاریکی شب باعث افزایش دلتنگی وی گردید و همی‌در گرفتاری خویش در آنمهلکه و تنگنای بیکران سمند فکرت جهانیده و پریشانیش افزونی گرفت ! ! و با خود میگفت ! ! اگر آتش عشق سالم در من بیفروختی و خرمن هستیم بسوختی مرا آن خوشبختی بودی که بر تر از آن متصور نگشتی چه از یکسو با پسر بزرگترین سپهبدان همبستر شدمی واز دیگر سوی تقرب و نزدیکی با در گـاه خلیفهٔ پیغمبر داشتمی و از طرفی منزل و آرامگاه در قصر مخصوص پادشاهی برای من مهیا گردیدی و از همه بهتر دوستی وتقرب با ام الامراء ! ! آیا اینگونه سعادت بهرکسی دست دهد ؟ ـ ! هرگـز !! از صد هزار طفل که ردشان کـند پدر ☆ سیمرغ زال را بسوی آشیان برد !!) لمیا محبت ام‌الامراء را دربارهٔ خود حقیقی میپنداشت و اگر عشق سالم در میان نبود همی خواست با آراء وی موافقت کـند و چندین کرت برآن‌شد که ترك سالم گـفته و بانواع تنعمات فائز گردد اما دل با وی همراه نبودی و چون فکر هجران سالم نمودی چنان میپنداشت که کسی قلبش را با دو دست می‌افشرد!! تشتت افکار مختلفه در آن شب خواب را از چشمانش بیرون ساخت ناچار برخاسته و در میان بستر بنشست و با خود گفت آیا ام الامراء سخن براستی کند که مردان ر ادر عهد پایش نیست و هم چون زنان

میثاق خویش بسر نبرند ؟ آیا در بارهٔ سالم چنین اندیشه بسزاست ؟ ـ نه مانند سالم کسی نیست چگونه دل بغیر سالم دهم ؟ و حال آن که با وی سوگند یاد کردم که جز او همسری نگیرم و او نیز غیر من دلبری نگزیند !! الها !! آه لمیا !! این خیالات اهرن نژاد را بیکسو نه در تمام گیتی برتر از سالم نیست !! نیکبختی در مال و جاه و منصب مفقود و سعادت در عشق است و بس !! آه !! ایسالم خواب در عهد تو بر چشم من آید !! هیهات !! هر زمان که اندوه بمن استیلا یابد چون نام تو را بر زبان رانم چنان لذت و راحتی بمن دست دهد که بوصف نیاید !! راستی عشق چقدر لذیذ و محبت تا چه حد شیرینست !! نمی دانم آیا سالم هم بهمین اندازه که من اورا دوست دارم مرادوست دارد؟ و آیا هیچ گاه . . . .) در اینهنگام صدای در اطاق باند شد !! لمیا مضطربانه نگریست غلامی با چراغ بدرون اطاق بدید و از وی جویای حال شد غلام گفت خاتون من ام الامراء بمن فرمود تا چراغی برایت بر افروزم سپس چراغیکه در دست داشت در چراغدان اطاق بگذاشته و گفت آیا خاتون را بطعام میل هست ؟ لمیا گفت نی من اکنون گرسنه نیستم تشکرات مرا به ام الامراء عرضه کن و مرا تنها بگذار غلام باحترام سر فرود آورده بیرون رفت لمیا را گوئی خیالی جدید بخاطر گذشت که غلام را ثانیاً بخواند و بدو گفت آیا تو از خادمان این قصر هستی ؟ ـ غلام گفت مگر خاتونم بچیزی احتیاج دارد ؟ لمیا گفت میخواهم ام الامراء را دیدار کنم غلام گفت در همین مکان حاضرند و خود بکناری رفت لمیا بشگفت آمده و گفتار غلام را غریب شمرد ناگاه ام الامراء در آستانهٔ در ظاهر گردید لمیا از حضور وی در آنوقت یکه خورده گفت کجا بودی ایخاتون مهربان و چگونه در این زمان بدیدار من آمدی ؟ ام الامراء را خنده گرفت و غلام را فرمان انصراف بداد آنگاه لمیا را بسینه چسبانید و گفت مپندار که آنی از

حال تومرا غفلت دست دهد لمیا بزانو در آمده دست وی ببوسیدو گفت
حضور تو در این هنگام غم از من برد ایخاتون بزرگوار چقدر نیکو
رفتاری؟ چیست این صفات عالیه ؟ چیست این محبت که همچون
مادران از من مراعات میکنی ؟ آیا من در خور این گونه عنایت هستم؟
زهی سعادت و عنایت که بمن متوجه شدهٔ این سخنان میگفت و
ام‌الامراء را بنشستن در فراش خود همیخواند !! ام الامراء گفت بارها
گفته ام که من تورا بسی دوست دارم و هیچگاه سخن بگزاف نرانم
من بحال دل تو از تو بیشتر آگاهم و میدانستم که اکنون در چه
حالی از اینرو بدیدارت شتافتم مگر اندوه تو را اندکی تخفیف توانم‌داد
لمیا آهی سرد بر آورده اشك از مژگان بیارید وگفت خاتون عزیزم
بواسطهٔ این مرحمت اندوه از من ستردی لکن . . . ام الامراء بادستمال
اشك وی بسترد وگفت دخترك عزیزم تو بسی خود را برنج انداخته
و باب اندوه بروی خود گشودهٔ این بهره و نصیبی که روی بتو آورده
اگر ببهترین زنان عالم عرضه شدی بسی خوشنود و از طالع خودمتشکر
بود اما تو ... نه ... آنگاه آب دهان فرو برده وبدین کنایه اکتفا
نمود لمیا گفت بسی جهد کردم که روی دل بگردانم و بدین امر رضا
دهم آنهمه بی اثر مانده و خودرا از براه آوردن دل عاجز و خویش
را در تحت حکومت عشق مغلوب دیدم !! امان !! مرا دریاب که
بسختی و ناتوانی گرفتارم !! ضعیف !! مسکین !! ... آه از عشق . . . ای
خانم مهربان از اینگونه سخن بر من ببخشای هر زمان‌که خواهم موافقت
رأی خلیفه و پدر کنم چنان لرزشی بر اندامم افتد که شرح آن
نتوانم . . . نه . . . توانائی ندارم مرا آن قدرت نیست که بهوای دل
خود مسلط شده او را مغلوب نمایم از براه اوردن دل عاجزم و عشق
بر اقلیم قلب غالب شده بیچاره دل را هر چه براه راست کشم
همچون تیر بی پر کج رفتاری آغازد رخ از راستی منحرف ساخته وپیل‌وار

بر اریب تاخته !! چنان پندار کنم که دیوانگی مرا دستخوش خودنموده وهوش از سرم بر پریده‌است ام‌الامراء متبسمانه گفت آیا در جنون خود هنوز در شك و ریب میباشی ؟ مگر ندانی که عاشقی و حکماء عشق را جنون و عاشق را مجنون نامیده اند

(حکیمان زمانه راست گفتند که مجنون میشود از عشق عاقل)

منوچهری

لمیا گفت هر چه باشد مرا آن‌قدرت نه که از چنگال عشق خود را رهائی داده و از اینورطهٔ هائله برهانم‌ای خاتون‌مهربان باخدایت سوگند دهم بر من رحم کن !! مدارا فرما !! ام الامراء گفت من بهیچ حال از یاری تو دریغ نکنم و بر هر چه خواهی روآورم !! آری رأی من ان بوْد که تو بهرهٔ حسین پسر سپهسالار باشی لکن راحت و اسایش خاطر تورا اکنون بر رأی خود ترجیح نهاده و بترانهٔ تو گوش افکنم اگر در کاری که از عهدهٔ من بیرون نیست ترا با من نیاز مساعدت افتدابراز نما تا در نصرتت بکوشم ــ لمیا سربزیر افکنده انگشت سبابه بر لب زیرین بنهاد و بفکر اندر شد ام الامراء نظر بدو افکنده تا مکنونات دل وی را در صفحهٔ سیمین رخسارش شاید مرتسم یابد ــ لمیا سربلند نموده‌دیدگان بچهرهٔ ام‌الامراء باز و این سخن اغاز نمود ــ خاتون عزیز !! همانا از تو امری خواهانم که چندان دشوار نه !! میخواهم پدرم را ملاقات نموده و در بارهٔ مطلب امروزین با او مکالمه کنم شاید چون بمکنون قلب من پی برد مرا از این ورطه خلاصی داده و داستان اندوهم را بپایان رساند تو نیز ای خاتون عزیزم بر ان شو که کوشش کنی شاید رأی امیر المؤمنین باز گردانی و او را ازاین مرام که‌دربارهٔ من‌اندیشیده مانع آئی !! ام‌الامراء بفکر افتاد و میدانست که خواستگاری لمیا از برای حسین همانا محض اصلاح مملکت و تسخیر قلب امیر حمدون است و نتیجهٔ این مزاوجت حصول مقصدی سیاسی است لذا در بارهٔ تغییررأی

خلیفه بلمیا وعده نداده و محض خوشنودی وی گفت انجام این کار را بر عهدهٔ من واگذار و اکنون برگوی چه زمان بدیدار پدر خواهی رفت لمیا گفت اکنون روانه ام و تا پدرم را در اینشب نبینم خواب نکنم ام‌الامراء گفت در این تاریك شب چگونه توانی رفتن که معسکر و ارامگاه پدرت بیرون منصوریه است گذشته ازاین درهای‌قصر بسته و مقفل و مانند تودراین وقت خارج نتواند شد لمیا گفت از تاریکی شب مرا باکی نیست اکنون جامهٔ مانند غلامان صقلبی بر تن راست میکنم و خود را چون یکی ازآنان وانمود کرده و میگویم نامهٔ برای حاکم سجلماسه در بر دارم بدین وسیله چگونه خروج ممکن نیست ؟ ام‌الامراء پس ازاندکی تفکر گفت تهیهٔ آنچه گفتی بر من بسی آسانست ولکن از ان ترسم که مستحفظین ابواب قصر مانع شده و در باره ات بد گمان کردند لمیا گفت ازاینراه نیز بیم مدار ام‌الامراء گفت اکنون که چنین خواهی من بغرفهٔ خود رفته و پس ازاندکی بنزد من ای‌تاجامه‌ات بپوشانم لمیا دست ویرا با نهایت تشکر و صمیمیت بوسه داد و خواست وی را بوسه کرده نماز برد ام الامراء او را مانع شده ازحجرهٔ لمیا بیرون شتافته باطاق مخصوص خود درون رفت

فصل سیزدهم ـ جلوگیری

پس از لحظهٔ چند لمیا برخاسته بارامگاه ام الامراء شتافت‌چون درون شد جامه اماده دید و بدون درنگ بر خود بیاراست و چندان دقت نمود که کسی در باره اش شبههٔ نمیکرد بلکه هرکه را نظر بدو افتادی وی را غلامی صقلبی پنداشتی ام‌الامراء نزدیکترین راه دروازهٔ قصر را بدو نمود و پس از بدرود باطاق خود رفت لمیا بدون ترس از باغ بگذشت و کسی متعرض او نشد چه خدام قصر بکار خود مشغول و لمیا را نیز همچون خود از بندگان میپنداشتند !! چون نزدیك دروازه

رسید پاسبانان را نگریست که با اسلحه گردش میکنند لمیا خود را مقابل در رسانیده دید همچون سنگ بسته است آنگاه بیکی از قراولان اشارت نمود تا در را بگشاید و گفت برای مهمی بلشکرگاه حاکم سجلماسه میروم پاسبانان ویرا صقلبی پنداشته و دررا بگشودند لمیا از آنکه حیله اش کارگر شده مسرور گردید و بخیالات اندر شد ناگاه ملتفت شد که در بیابان تنهاست پس بطرف لشکرگاه پدرش نظرافکنده بواسطهٔ آتشی که در جلو خیمهٔ سپاهیان افروخته بود راه را مشخص و بسرعت بدانطرف روی آورد شب مذکور بسی تاریک و قیراگین بودی زنگی شب گیسو بدامن فرو هشته و معجری پلاسین بر سرکشیده‌سکوتی کامل در فضا حکمفرما بود که بر وحشت و دهشت شب زنده داران میافزود لمیا تنها واحدی جز او در آن مرحله پیدا نبود چون قدمی چند برفت ناگاه شبحی دراز بدید که بطرف او همی آمد و چنان می نمود که بالاپوش سیاهی بر خود پیچیده و بسی بآرامی گام میزند لمیا راه خود را تغییر داد تا مبادا دچار وی شده امرش فاش گردد! ناگاه‌سیاهی‌رادید که برجای‌خویش ایستاده بانگ برآورد « آینده‌کیست کیست میآید ؟ » لمیا ـ از طرف امیر المؤمنین پیغام بحاکم سجلماسه میبرم ـ سیاهی !! در جای خود بایست !! لمیا چون ان آواز بشنید بر خود بلرزید چه صدا را آشنا یافت لکن دل قوی کرده و خود رابنادانی زد و گفت پیغام فوری است و اهمال جائز نیست! سیاهی گفت پیغامبر هیچگاه در شب از قصر خارج نشده‌و نمیشود لمیا گفت نامهٔ مهمی دارم که در ایصال تأخیرنشاید و پاسبانان قصر نیز مرا دیده و متعرض نشدند سیاهی گفت من تورا ممانعت کرده و بتو حکم‌میکنم در جای خود بایست !! وگرنه بیا در روشنی چهرهٔ تورا مشاهده کنم چه من تمام خدام و غلامان قصر را میشناسم لمیا در امر سیاهی حیران شده و فکر میکرد که آیا که باشد؟ آواز وی بحسین پسر جوهر شباهت

دارد !! آیا اوست ؟ ـ نه !! مشکل !! گمان نمیکنم !! او اینجا چه میکند؟ شاید به پاسبانی اشتغال دارد ؟ این مسئله درخور مقام وی نیست !! پس او نیست !! کیست ؟ هر که خواهد گو باشد !! من میروم » آری مرا شغلی مهم است که پاسبانان را حق پرسش نیست و نباید کسی مرا بشناسد مگر من کیستم ؟ یك غلام صقلبی » لمیا براه افتاد سیاهی بوی نزدیك شده دست یازید تا دست لمیا را بگیرد ! ! لمیا دو سه گام فرا نهاده دست خود را پس پشت پنهان نمود و گفت باز گوی تو کیستی ؟ سیاهی گفت من حسین پسر جوهر سپهسالار میباشم لمیا را چون یقین حاصل شد که معارض وی حسین است خوفش تخفیف یافت لکن آشکاری راز خود را نخواسته روی از او بگردانده روان شد و گفت گمان نکنم حسین پسر سپهسالار و بزرگترین سپاهیان متعرض رسول امیرالمؤمنین تواند شد !! مرا واگذار تا پی کار خود روم وگر نه هر چند در پیغامم تأخیر روا داری بکیفر خواهی رسید حسین راه بر او گرفته و خواست دست اورا بگیرد لمیا دست خود را بسرعت فرا کشیده داشت حسین گفت ترا نرسد که در کار دیگران نگران شده و برای من تکلیف معین نمائی ما همگی خدمت امیرالمؤمنین میکنیم و بشمشیر وی محاربه نموده او را مواظبت مینمائیم همیدون این لجاج از سر بنه و دنبال من روان شو اگر در گفته خویش صادق باشی بر تو باکی نه بلکه من نیز در ابلاغ رسالت ترا همراهی نمایم لمیا چون جز فرمانبری چاره ندید گفت اینك منم !! بر گوی از من چه خواهی ؟ نخست نقاب از چهره بر گیر آنگاه مکالمه نما !! حسین برقع از رخسار به یکسو نهاد لمیا را چون نظر بر وی افتاد قلبش تنگی کرده و از این بر خورد ناگهانی متعجب بود و گفت آری تو فرزند سپهسالاری حال از من چه میطلبی ؟ حسین گفت من در بارهٔ تو بشك اندرم زیرا نه رخساره غلامان داری و نه آواز آنان چه آوازت مانند زنان است و رخساره ات نه چون چاکران لمیا از روی استهزا خندهٔ کرده گفت مرا زن

پنداشتی ؟ فریب خوردی ؟ من جز غلامی نباشم حسین گفت پس صقالبه بشمار نیستی راست بگو و بیم مکن لمیا را چاره جز راستی نمانده گفت در رخسار من نیکو نظاره کن حسین در شعاع روشنائی دیده بچهرهٔ وی دوخت و گفت همانا تو دختر زیبا هستی ! ! آه من تورا در بامداد امروز دیده ام !! آیا لمیا دختر امیر حمدون نیستی ؟ لمیا راه انکار نیافته گفت آری من همانم اکنون چه خواهی ؟ حسین آه سردی بر آووده تبسم کرد و گفت آنچه از تو خواهم در این مکان بیانش سزا نیست تو را اطمینان میدهم که از من بهیچ روی بیمناك نباشی همانا من از خروج تو دراین وقت شب بسی شگفتی دارم برگوی چگونه از قصر بیرون تاختی چه مانند تو در این هنگام بیرون شدن نیارد لمیا گفت مرا بهر کاری مهم نزدامیر حمدون فرستاده اند ـ حسین ـ پس اکنون نزد پدرت میروی ؟ لمیا آری مرا واگذار حسین با لهجهٔ مهر آمیزی گفت هر چه گوئی اطاعت کنم و اگر جز تو کس دیگری بودی همانا از زندگانیش نومید ساختمی اماتو !!؟ ای لمیا . . . برمن لازم است که در خدمت تو بیایم تا آن هنگام که بقصرت رسانم امید وارم مرافراموش نکردهوپیوسته ام فرایاد آوری لمیا دانستکهاین نیکوئیرا حسین که اینك در بارهٔ وی بپایان برد روزی او را بدینوسیله پای بند نموده و در برآوردن مطلب خود اینخدمت را دست آویز خواهد ساخت پس گفت مرا از کسی بیمی نیست و اگر تو خواهیبراعتراض خود بپائی بر من باکی نباشد حسین دانسته بود که امروز پدرش جوهر و پدر لمیا در قصر خلیفه حاضر شده ولمیا را برای وی نامزدنمودهاند و نیز میدانست که پدر لمیا بر این معنی رضا داده و یقین داشت که لمیا ازاین وقایع بیخبر است با خود گفت چون لمیاامشب پدرشرا ملاقات کند نا چار در بین مکالمه از این امر سخن رانده و لمیا را مطلع ساخته رضایت خود و خلیفه را نیز بدو اظهار خواهد نمود

در هر حال بر اثر این ملاقات برای من نیز فایده متصور است پس از
این خیالات به لمیا گفت من در محافظت تو میکوشم تا ترا بخیمهٔ
پدرت برسانم و امیدوارم چنانم که چون ازنزدپدربازگردی لهجهٔ سخن تو
بامن تغییر کرده و مرا بچشم دیگر نگاه کنی لمیا خیالات واشارات وی را دریافت
ولکن خود را بنادانی وادار کرده گفت من ازاین پس هرزمان ترایاد آورم
بتشکر و امتنان خود نسبت بتو افزوده و این مکرمت را فراموش نکنم
آیا اجازه می دهی براه خود روم ؟ حسین گفت آری و من نیز با تو
همراهم که کسی از پاسبانان متعرضت نگردد زیرا پدرم درپنهانی چندین
کس از پاسبانان بمحافظت ودفع خطرات خلیفه دراین سرزمین برا کنده
ساخته و نمیخواهم کسی تو را بشناسد و برازت پی برد و نخواهم کسی
با تو سخن گوید حتی نخواهم کسی بر تو تحنیت گوید من درمحافظت
تو از تو بیشتر حریص و در دفع ناملایمات خود داری نتوانم اینسخنان
میگفت و آثار عشق ومحبت از لهجه اش آشکار بود لمیا بتجاهل گراییده
گفت خدایت برکت دهد من بتو اعتماد کامل داشته و همی خواهم
آنچه دیدی و شنیدی پوشیده داری و چنان پنداری که در این شب
کسی را ندیدهٔ حسین در خاطر خود بر آن شد که موافق گفتاروی
رفتار نماید و گفت مطمئن باش نیاز سفارش نیست لمیا دیگر سخن
نگفته براه افتاد و تا لشکرگاه امیر حمدون حسین نیزوی را همراهی نموده
و کوشش داشت که کسی براز وی پی نبرد و او رانشناسد !!!

فصل چهار دهم ـ ابو حامد !!

لشگریان امیر حمدون هریك خیمهٔ جدا گانه بهر خود افراشته
و خیمهٔ حمدون را که ازهمه بزرگتر بود درمحل مخصوصی بپای داشته
بودند لمیا چون نزدیك خیمهٔ حمدون رسید پاسبانی فریاد کرد کیستی ؟
از کجا آئی ؟ لمیا خودرا سخت بپوشید و گفت از طرف امیرالمؤمنین
پیامی بامیر حمدون آورده ام پاسبان چون بدو نگریست ویرا غلام صقلبی

پنداشته درون شد تا اجازه حاصل کند حمدون در اینروز پس از آن که از مجلس خلیفه باز گشته بسی خوشنود بود که بآرزوهای خود رسیده و نزدیك است بمراد خویش ظفر یابد در این شب بادوست خود ابوحامد خلوت کرده و بصحبت پرداخته و او را نگاهداشته تا با یکدیگر شام صرف کنند پاسی چند از شب با وی آهسته مشغول صحبت و کسی را بار نمیداد پاسبان چون برای تحصیل اجازه در آمد حمدون گفت آیا فرستادهٔ خلیفه را چه پیامی خواهد بود ؟ بگو درآید لمیا داخل خیمه شده امیر حمدون دختر خود را بشناخت و خواست اسم ویرا بر زبان راند لمیا انگشت بر دهان نهاده و باشاره اش فهماند که امرش را پنهان سازد حمدون پاسبان را بمراجعت امر فرمود و دیگر مستحفظین را نیز از گرد خیمه پراکنده نمود خیمهٔ که امیر حمدون در وی میزیست بسی بزرگ و از پوست سرخ رنگی ساخته شده بود که درنهایت دقت وی را دباغی کرده بودند در درون خیمه فرش بزرگی افکنده شده حمدون این فرش را با خود از سجلماسه آورده و او را از اسپانیا بدست کرده بود فرش مزبور از آنها بود که امراء و بزرگان اندلس در قصر های خود میافکندند حمدون هم در اغلب اثاثیه تقلید آنان را میکرد قصرهای خودرا چون آنها مزین میساخت خیمهٔ امیر حمدون بوسیلهٔ شش ستون بر پا شده و بهر یك از پایه های وی انواع اسلحه و آلات جنگ آویخته و گرداگرد خیمه را چراغهای زیادی افروخته بودند امیر حمدون لمیا را بر نشیمنی که در پهلویش گسترده بود بنشستن خواند ابوحامد نیز در مجلس حضور داشت ودرپهلوی امیر آرام یافته بود !!! ابوحامد پیری است کوتاه قد باریك اندام دارای پیشانی وسیع وسری بزرگ محاسنی کم موی اطراف صورتش را گرفته از طرف بالا دو دندانش از یکدیگر فاصلهٔ بسیاری داشت ومانند دندان پیل از دهانش سر بدر آورده بود چشمانش فرو رفته و آثار مکر و حیله از آنها ظاهر و همچون دو

چراغ که نزدیك هم گذاشته شده و نور آنها بیکدیگر ممزوج شده باشد میدرخشید یك چشمش از دیگری فرا تر ودر بین آن دو بینی بزرگی وجود داشت که همچون منقار کرکس بیکطرف کژ گشته موی سبلت را بزیر فرو هشته بود تا دندانهائی که ازدهنش خارج شده بپوشد موی ریشش بی ترتیب وهیجگاه گوئی شانه ندیده بود در اینشب جامهٔ خواب در بر و عرقگیر سیاهی بر سر گذاشته بود که بسی بر غرابت اندام و هیکل وی افزوده بود هر کس در ابتدای دیدار از وی متنفر شده ولی در هنگام صحبت چنان بودی که دلها ربودی و انظار را بطرف خود متوجه ساختی ! ! ! !

ابو حامد چون نگریست که حمدون از اکرام و احترام لمیافرو گذار نکرد او نیز تحیت گفته و پیش از امیر حمدون با وی بنای مکالمه را گذاشته گفت خدایت برکت دهد لمیا در وقتیکه بوجود تو احتیاج بود باز آمدی لکن بر گوی ترا چه واداشت که در این شب با چنین لباسی بهیئت چاکران برون تاختی؟ امیر حمدون گفت همانا قلبش از دل ما آگاه و بنیاز ما بوجود خود پی برده از آنست در چنین موقعی بدیدار ما شتافت لمیا در حالتیکه چشمانش بر افروخته و آثار اهتمام از آنها ظاهر بود گفت برای مطلب مهمی خودرا دراین هنگام بخطر افکنده آمدم حمدون گفت شاید از آنچه امروز بین م و خلیفه گذشته خبر یافتهٔ لمیا گفت کسی مرا بر این واقعه اطلاع نداد بلکه من خود بگوشم شنیدم ابو حامد گفت بدین سعادت و خوشبختی که بتو روی آورده ترا تبریك و تهنیت گویم لمیا متوجه وی شده با نگاهی عتاب آمیز گفت آیا تو نیز چنین میگوئی؟ ابو حامد بحمدون نگریست گوئی از وی استمداد جوید آنگاه درپاسخ لمیا گفت چرا چنین نگویم؟ حمدون گفت دخترك من بر ما لازمست ترا تهنیت گوئیم چه اینگونه نیکبختی بر هیچیك از اهل قیروان

میسر نشود همه ترا تبریك گویند و بر تو رشك برند لمیا بابوحامد گفت « سالم هم ؟ و خواست بدین بیان بر وی غالب گردد ابوحامد گفت سالم ؟ آری سالم هم بر این بهره و نصیب تو خوشنودی خواهد داشت و چون ترا در چنین مرتبهٔ ببیند تبریك گوید !! لمیا ازاین جواب مضطرب شده گفت سالم نه !! نه گمان ندارم سالم از این امر خوشنود شود همچنانکه من نیز خوشنود نیستم !! حمدون نگاه شگفت آمیزی بدو کرده گفت تو نیز خوشنود نیستی ؟ ترا بخدای سوگند برگوی چه چیز متوقعیکه از این وصلت بر تر باشد لمیا گفت من متوقعم که ، : ، » آنگاه آزرمش از سخن مانع آمده گفت اگر تو محض سالم از چنین نعمتی میگذری و اندیشه میکنی که مبادا سالم غمگین گردد من بتو قول میدهم که از این خیال آسوده شو چه سالم بدین نیکبختی‌که بتو چهره نموده بسی خوشنود و فرحناك است و هرگزغمگین نگردد لمیا گفت سالم کجا راضی شود که من با دیگری همسرشوم ، نه بخدا سوگند . . . این طور نیست و این گمان در بارهٔ سالم بخطاست ابوحامد خندهٔ بلندی کرده و از روی استهزا سر را بحرکت آورد و گفت چنان مینماید که در خصوص همسری با حسین فقط یك جهت را ملاحظه مینمائی » لمیا این تعبیر را غریب شمرده گفت مگر در این خصوص جهات متعدده منظور است ؟ حمدون و ابوحامد بهم نگریسته و بخنده درآمده ویژه ابوحامد چندان بخندید که بر پشت افتاد و دندانهایش از زیر سبلت هویدا شد » این واقعه بر لمیا بسی گران آمد حمدون گفت آیا امری که جهت جامعه و موجب استحکام وداد ما با امیر المؤمنین شود قبول نمیکنی؟ و بر آن شدهٔ که ارادهٔ مرا بچیزی نشمری آیا از خلیفه بیمناك نیستی چگونه امر وی را میخواهی پشت پا زده و با رای او مخالفت آغاز کنی (این جمله را بلهجهٔ توبیخ آمیز ادا کرد) لمیا از اینگونه سر زنش شرمسار گردیده

ساکت شد سر را بزیر افکنده آثار انکار از چهره اش آشکارا بود ابو حامد با صلاح بالاپوش خود پرداخته و با لهجهٔ محبت انگیزی بگفت لمیا مرا از عقل و خرد تو ارتیابی نه و از این رو چیزی را از تو پنهان نکرده بآشکار سخن میرانم « باز هم مکرر میکنم که اگر سالم در این مکان حاضر بودی همانا ترا وادار کردی که بارای پدرت مخالفت ننمائی و فرمانبرداری وی کرده بهمسری حسین رضا دهی این نه از این جهت است که سالم ترا دوست ندارد لکن چون صلاح ما همه منوط بدین امراست از اینراه بدین کردار رضا دهد لمیا اینسخن را غریب شمردو بمقصود ابو حامد پی نبرد چه میدانست اگر سالم اورا دوست داشته و در عشق وی ثابت باشد اگر دو عالم بدو هدیه کنند بکامرانی رقیب راضی نشود و نیز نفعی که از اینجهت بر آنها وارد است درك نکرد سپس حیران شده ساکت بماند و آثار ارتیاب از چشمانش ظاهر بود ابو حامد بسرفه پرداخت حمدون بر خاسته از خیمه بیرون شتافت گوئی پی کاری همی رود چون لمیا باابوحامدتنها بماندابوحامد بلمیا متوجه شده وبا کمال اهتمام گفت امید وارم که مقصودمرا درك کرده باشی لمیا بدو نگران شده گفت نه آقای من !!! مقصودراهنوزپی‌نبرده‌ام ولی اینقدر آگاهم که اگر سالم مرا دوست بدارد بدین امر رضایت ندهد و همین عقیده را در بارهٔ خود نیز قیاس میکنم سپس سر را بزیر افکنده رخسارش از شرم گلگون شد و خود را باصلاح کمر بند مشغول ساخت چرا که جامهٔ غلامان در بر داشت وچون بپوشیدن اینگونه لباس معتاد نبود بسی آزرده شده بود ! ! ابوحامد مانند این که در امرمهمی سخن میراند با صدای آهسته گفت من ترا بسی هوشیار میدانم و گمان ندارم مقصودم را درك نکرده باشی ، ، ، یا این که خودرا بزیر دستی و اسیری این امیر مغرور راضی نمودهٔ ؟ (این سخن را بلهجهٔ حقارت ادا کرد)لمیا دشمنی ابوحامد را د ربارهٔ المعز پیش ار غلبه و حکومتش بیاد

آورد که بسی در خیانت بالنسبه بمقام خلیفه حریص و در اخذ انتقام جاهد بود و در اجرای این اوامر هیچ چیز فرو نمیگذاشت لکن گمان میکرد که بواسطهٔ ذلت و فروتنی که اکنون در تحت قوهٔ خلیفه او را فرو-گرفته از انتقام خواهی سربر تافته و عزم خود را تغییر داده اینك چون اسلوب سخن ابو حامد را خلاف پندار خویش دید در مقام دفاع از قبل خلیفه بر آمدو گفت « عموی بزرگوارم !! من متوقع استماع این گونه سخنان از مثل تو نبودم چه میگوئی !! نه امیر المؤمنین مغرور است و نه لمیا کنیز و اسیر !! ابو حامد گفت از برای خدا چقدر ساده دل وصاف نیتی ای لمیا همانا ترا فریفته اند و دل ترا ازپدرت باز گردانده که اکنون اسارت را عزت و پستی را سعادت پنداری کجا رفت مناعت و مقام لمیای جنگجو که بر اسب ادهم سوار میشد ؟ کجاست ریاست لمیا که از نسل آل مدرار فرمانروایان سلجماسه بودند ای لمیا آیا ترا دولت و مملکت این گروه که بر سبیل بخت و اتفاق بدانها روی آورده و همچون سایهٔ ابر وسراب ویرا ثبات و حقیقتی نه مغرور کرده همیدون این گروه را پادشاهی نسزد و فرمانروائی نزیبد و حاکمیت ملت ایشان را نشاید مگر نبینی قصر سلطنتی آنان با خانهٔ رعایا و افراد تمیز و فرقی ندارد ؟ امیر را نگر که بر فرش پشمینه نشیند وجامه‌اش همچون جامهٔ زیر دستان‌است بزرگترین رهبر بر پستی آنان همین بس و نیکوتر برهان بر عدم لیاقت آنها همان رفتار عامی آنهاست ابهت سلطنت نیاکان و پدرت چه شد ؟ ریاست و بزرگواری با آل مدرارمیزیبد و سیادت و حکمرانی جز بدیشان سزاوار نباشد این سخنان را نه از آن میگویم که از قبل آنان بهره مند و برخوردار نشده ام بلکه عارف بقدر و منزلت و شاعر برتبهٔ اصلیه آنان میباشم که لیاقت اینمقام ندارند و جز یاری حق و نصرت دولت حقه مقصود و غرضی ندارم و اگر پدرت در این

مجلس حاضر بودی هرگز از من اینگونه اینگونه سخنان نمیشنیدی و بدین آشکاری با تو اینگونه سخنان در میان نمینهادم !! آری !!

شبی چو زلف تو بایست و خلوتی چو دل من
که بر مراد هم از هجر سر کنیم حکایت !!!

(سروش اصفهانی)

(ناتمام)

(آثار معاصرین)

از طبع سرشار آقای بادین خان سالار جنگ رئیس انجمن ادبی
فارس در شکایت از درد چشم

درد دل کرد بچشم من مسکین تأثیر — چارهٔ نیست که تغییر نیابد تقدیر
سرخی دیده مپندار ز بیماری چشم — کرده در دیدهٔ من خون دل من تأثیر
سرخ اگر گشت سرشك من و از دیده چکید — پردهٔ دیده کند خون دلم را تقطیر
این غلط بود که گفتم شده چشمم بیمار — دیده از خون دل ریش بود عکس پذیر
ماسه یاریم که یك لحظه نخواهیم آسود — دل زنالیدن و بلبل زفغان من زنفیر
بسکه شد زاتش دل آب زچشمم جاری — دیده ام ریخت بخاك آبروی ابر مطیر
عکس مژگانم اگر او فتد اندر دیده — رنجم انگونه فزاید که بچشم آید تیر
پیش از این یار مرا بود ز من فخر بسی — نك بهر نظره ام از درد نماید تحقیر
گویدم دیدهٔ آهو نگهی میخواهم — نه دو چشم تو که باشد چو دو خونین نخجیر
نرگس عربده جویش چو عتاب آغازد — افکنم زان سر تشویر بناچار بزیر
گویم ایشوخ چه غم دیده اگر شد تاریك — دیدهٔ روشن من روی تو ای مهر منیر
درد گه آید و گه گاه بناچار رود — من بیچاره در این باب ندارم تقصیر
زین سخن خشم وی افزون شود و باز کند — عنبرین طره که بندد دل من در زنجیر
دل در آن خلقه کند شکر ز بیماری چشم — که شد اسباب که افتاد بیك توده عبیر

من بحیات ز پی دل خوش و خرم بودم | تا که شاید کنندم یار در آن بند اسیر
درد چشم ار چه بود سخت پذیرد درمان | درد عشق است که درمانده طبیب از تدبیر
اکم از رنج نه چون دکتر ما هست کریم | آنکه در علم و عمل نیست کسش شبه و نظیر
بی دوا درد زداید نفسش از رنجور | بی سخن کشف نماید نگهش سر ضمیر
بالین نه دکتر که فرستاد در این شهر خدای | نعمتی هست و عطا کرده بماحی قدیر
ندارین شهر ز بیمار مجو ناخوش کس | خوش از او هرچه غنی شاد از او هر که فقیر
همه شادان دل از او بند مگر بیماری | که رهش نیست در این شهر و از او شد دلگیر
نانک این المفر از جان مرض برخیزد | دهدش خامه چو بر نسخه بتحریر صریر
مرد از علم بود شهره بعالم لیکن | علم زین عالم عامل بجهان گشت شهیر
نظرش بر تن رنجور گر افتد از مهر | رنج از جسم بتعجیل رود بی تأخیر
به عجب درد مرا گر کند از لطف علاج | آنکه بینا شود از فیض دمش چشم ضریر
دهن از مدحت او هیچ نبندد همه عمر | هر که سالار صفت باز کند چشم بصیر

(لوح حیرت)

در بیان خرابه تخت جمشید و حالت امروزهٔ آن

از طبع تندری قمی رئیس نظمیهٔ قم

بر بند نظر ای دل از منظرهٔ دنیا
بنگر بسوی استخر با دیدهٔ خون پالا
بین تا همه بر آبست نقشیکه بود از خاك
خاك همه بر باد است در رهگذر دنیا
بد جایکه سیروس آرامگه جمشید
اینخانهٔ خلدآئین این قصر جهان آرا
جغدان بفغان در وی هر شامگه از شومی
کاخیکه در او شاهان هر صبح زده صهبا

بگذشته زسر آبش خاکش بسر از حسرت
خاکی که زدی خاکش سر بر فلك مینا
طاقش بزمین شد جفت این کاخ بلند ایوان
خاکش بهوا برداد این طاق سپهر آسا
نوبت بشهان میرفت نوبت زنی بامش
این بام که در وی بوم بگزیده کنون ماوا
کاخیکه در بامش بگشوده شد از کیوان
نه بوم و برش پیدا نه بام و درش برجا
این درگه والا را بس خرگه عالی بود
نه خرگه او برجاست نه درگه او پیدا
این روضهٔ روح افزا کز روح و طراوت بود
هم سنبل او بویا هم نرگس او شهلا
در بزم طربنا کش کف برده بدف زهره
بر خدمت اصحابش بر بسته کمر جوزا
معمورهٔ جاهش را معمار خرد واله
ایوان شکوهش را استاد بهی شیدا
هم عرصهٔ میدانش پهنای همه کیهان
هم شمسهٔ ایوانش شمس فلك اعلا
چون تیره شدش کوکب آنکو کبه داد از کف
اینکاخ بهشت آئین اینطاق فلك فرسا
بگذشت زجاه و بخت بگذاشت کلاه و تخت
دامن زده بر عزلت در دامن این صحرا
این بارهٔ خارائی با خواری و رسوائی
خو کرده بتنهائی بگریخته از تنها
چون خانهٔ بیصاحب رو داده بویرانی

این بارگه شاهان در دامنهٔ بیدا
باری بنظر ناید زان منظر شاهانه
نه بارگهی عالی نه پادشهی والا
نه دست سلحشوران درپایگهش برکش
نه پای شهنشاهان در جایگهش برجا
نه رستم و نه بیژن نه کاوه و نه‌قارن
نه نوذرو نه بهمن نه خسرو و نه‌دارا
جز مور بدرگاهش گامی‌نزند کس‌بر
جز جغد بدیوارش مرغی نکشد آوا
ازناله ببامش بوم افکنده‌زشومی شور
ازبانگ غراب البین در ساحت‌ان‌غوغا
هم‌اژدرو‌هم‌گوراست در دامنهٔ‌اصطخر
کو بهمن و کوبهرام تاصید‌کنند‌اینجا
گشته است‌نهان‌بهرام اندر دل‌گور اندر
رفته است دهان بهمن اندردم اژدرها
در محفرهٔ گورند یا در شکم ماران
آن طنطنه‌وشوکت آن‌دولت و استغنا
ازدست‌جفای‌چرخ درخانه هستی‌نیست
جائیکه نشد تاراج خوانیکه نشدیغما
فرجام کند بیقدر آنرا که دهد مقدار
با خاك نماید پست آنرا که بردبالا
افتد ز نهیب او از جنبش‌و از پویه
جنبنده هر هامون پوینده هر دریا
چون‌است‌فلك‌کوبد باکس‌درکین‌توزی
سوئی نبود مأمن جائی نبود ملجا

بر کینه و غدر او نه اول و نه آخر
بر کید و جفای او نه مقطع و نه مبدا
حنظل بشکر دارد شهدش بشرنگ اندر
ازنوش بر آردنیش زهر آورد ازحلوا
درجرم وجنایت چند آلوده کند دامن
این جانی بد منظر این مجرم بدسیما
تنهاست نه هوش من در کار فلك حیران
عقل همه کس شیداست پندار همه دروا
نه خضر بجوید راه زین وادی بی پایان
نه نوح بر آرد رخت زین لجهٔ طوفان زا
ازروی فلك محواست ـ یکروئی ویکرنگی
عمال شب و روزش بر سرزده این طغرا
شادم که نمیماند دو رنگی و دوروئی
نز روز جهان افروز نز تیره شب یلدا
خوددوره وعصری نیست کایمن زیداز دوران
نه دور شتر رانی نه عصر هوا پیما
تا چشم زنی بر هم بر هم زندت گیتی
زوچشم طمع بربند هم گوش خرد بگشا
جغدیکه بر این دیوار آید ر بودش ناله
هر نالهٔ او پندیست در گوش دل دانا
فریاد کشد مردم بر بارهٔ جمشیدی
کو نوذرو کوکاووس کو بهمن وکو دارا
ای طالب دانائی بنگر که سخن گفته است
در شیوه شیوائی مطلوب تر از شیوا
﴿ تندری قمی ﴾

بقلم حسین مسرور

بقیه شماره قبل

ـ یادگار شجاعت تبریزی ـ

(در سال ۱۱۳۷)

فردا صبح قاصدی اردبیلی در دهلیز مسجد جامع مکتوبی بکلانتر داد ــ صاحب مکتوب یکی از سادات متنفذ اردبیل و طرف توجه خاص و عام آذربایجانیان بود که خبر حرکت خود را با عدهٔ از سلحشوران اردبیل بکلانتر نوشته بود .

تبرزیان ورود چنین کمکی را یك مدد غیبی دانسته از صدر تاذیل در هنگام ورود باستقبال او شتافتند نسبت سید بشاه طهماسب صفوی منتهی‌میشد ــ جد او در موقعیکه شاه صفی شاهزادکان صفوی را قتل عام میکــرد باردبیل آمده در سر مقبرهٔ شیخ صفی متحصن و بریاضت و ترك دنیا مشغول شده بود .

خود سید با آنکه چندان جوان نبود تمام مختصات جوانی را حفظ کرده اثار شهامت و نشاط از سیمای وی هویدا بود ــ در اطراف سید چند نفر بادستارهای سبز و تبرهای قزلباش (علامت صفویه) دیده میشدند که معلوم بود منتسب بهمان خاندان میباشند .

مجاهدین اردبیلی با کلاه های پوست شلاله دار و شمشیر های بلند نمایان شدند ــ هلهلهٔ شادی و شعف از طرفین معبر آنان فضارا پر کرده بود . بالاخره سید خود را ازفشار پیشوازیان ودست بوسان نجات‌داده در منزلی که برای او تهیه شده بود وارد شد .

هنوز دیدو باز دید تمام نشده بود که خبر وصول پیشقراول ترکان بسرحد در شهر شایع شد ــ در اینمدت قسمت عمده اهــالی شهر بحفر خندق و کشیدن پلها و مسدود کردن جاده ها مشغول بودند

کوشش خستگی ناپذیر عملجات را حضور کلانتر محرکی با تأثیر

بود زیرا قبل از همه سرکار حاضر شده و در اعمال شاقه نیز خود بنفسه شرکت میکـرد ـ

کلانتر مردی بود نسبتاً متمول که پدران او در عصر صفوی شاغل مشاغل مهمه و متصدی امور دولتی بودند و خود او بواسطه دارا بودن صفات عالیه محبوبیتی کامل تحصیل کرده بود .

در تمام شبانه روز دو سه ساعت بیشتر نمیخوابید . آنهم غالباً بعد از نماز عشاء بود که در روی سجادهٔ خویش بخوابی سبك فرو میرفت فی‌الجمله سگـنرها ساخته و برج و باروهای دفاعیه مخصوصاً در قسمت ارتفاعات محله (سر خاب) فراهم و آماده گردید .

یکروز عصر در موقعیکه کلانتر با جمعی روی خاکریز ایستاده بود و نوبت های کـشیك شب را تعیین می‌کرد صدای هیا هو و فریاد از کنار شهر بگوش رسید کـلانتر با اطرافیـان خود را بنا حیه ازدحام رسانیدند ـ عدهٔ از عملجات سنك عصاری بزرگی را با طنابها بسته از شهر بیرون می آوردند این سنك بزرك سالها بود که در کوشهٔ معروف (بسامان میدان) افتاده و اینك برای گذاشتن روی یکی از سنگـر های خاکـریز مناسبت پیدا کرده بود ـ زیرا لوله توپ از سوراخ مرکزی آن بیرون آمده و برای مقاومت در برابر گلولهٔ توپ دشمن و محافظت توپچی وسیلهٔ نیکو شناخته شده بود .

آوردن سنك از داخل شهر کاری پر زحمت بود ولی کشیدن آن روی برج خاکریز مشکل تر بنظر می آمد جمعیت هجوم آوردند ـ سنك مانند نقطهٔ در وسط دایره زور آوران دیده میشد ـ طنابها مرگسیخت ـ اهرم میشکست ـ ولی کوچکترین جنبشی در سنك دیده نمیشد ـ راستی اگر همه بقدر کلانتر زور میدادند کار تمام بود ولی دفعتاً چند نفر از عملجات فریاد کردند ـ الله یار گلدی ـ جمعیت بخارج دایره متوجه شدند، مردی کوتاه قد و تنومند با سیمائی غریب و لباس مندرس بطرف جمعیت

می آمد ـ از تبسم کلانتر معلوم شد که با او سابقهٔ شناسائی دارد ، وهنوز فراموش نکرده است که این خلقت عجیب در روز جنك (شیر پنجه) لوله توپ سه خرواری عثمانی را بر پشت نهاده تا نزدیکـی دروازهٔ تبریز دویده بود ! .

کلانتر پس ازدادن جواب سلام رو باو نموده گفت : اللّٰه یار باشوا دلوم (سرت بنازم) ببینم چه میکنی ـ اللّٰهیار روی خاکریز رفته چند سر طناب را بیکدیگر تابیده بعملجات گفت : هر وقت گفتم علی ـ همه همزور بشوید ـ سپس دستور داد معبر سنك را سراشیب نمودند و خود طنابها را بکمر پیچیده فرمان را صادر نمود ـ جمعیت آن کوهپارهٔ عظیم را در میان گرفتند ـ سنك باتانی مخصوصی از جای جنبیده براه افتاد ـ فریاد کلانتر به تحریك و تهیج عملجات بلند بود تمرکز زور ها در آن واحد و کوشش ژنده پوش مقصود را حاصل کرد سنك روی خاکریز قرار گرفت رنگ اله یار کبود شده عرق از پیشانی او جاری بود ـ بنا و عمله شروع کردند اطراف کـوهپاره را سنگچین کردن ـ هنوز اللّٰه یار تمام تمجیدات و آفرینهای کـلانتر را تحویل نگرفته بود کـه سه نفر سوار از جاده مقابل خارج شده بطرف کـلا نتر و جمعیت پیش آمدند ـ مقدم این سه نفر که جوانی ۲۵ ساله بود در مقابل کلانتر و جمعیت پیاده شده پس از تعظیم و تکـریمی تمام کاغذی ته کرده بیرون آورده تقدیم نمود کلانتر مکتوب را بعجله باز کرده شروع کرد بخواندن ـ پس از ختم قرائت مکتوب سئوالاتی از سواران کرده آنان را مرخص کـرد و خود بعجله بطرف شهر روان گردید غالب حضار دانستند که این سه نفر گـماشتهٔ خان مرندی میباشند کـه خبر ورود سپاه عثمانی را بحوالی مرند بـرای کلانتر آورده اند .

☆✱☆

بیچاره آذربایجانی سیصد سال بود که با اولاداناول طغرل دست

و گریبان بود ــ از روزیکه قدرت و عظمت آل عثمان در آسیای صغیر توسعه یافت ، آذربایجانی آسایش و امنیت را بدرود گفت . چند قرن میگذشت که این سر زمین از شر مزاحمت دولت رم عیسوی آسوده بود ولی روزگار برای اذیت او رم مسلمان را بر انگیخت .

ساسانیان بحفظ آذر بایجان دلبستگی زیادی داشتند و غالباً برای پاس آن ناحیه قشونهای کافی و ساخلو معتبر در حدود دربند و شیروان نگاه میداشتند (۱)

با وجود این دلبستگی ، آذربایجان از گزند حوادث محفوظ نمیماند ــ جنگهای هفتصد ساله رم و ایران برای ضبط ارمنستان یك سانحهٔ معمولی و یك مقرری فراموش نشدنی بود که آذر بایجان قرنی چند بار با او رو برو میشد .

شاپور و یزدگرد بارمنستان میتاختند آذربایجان آسیب میدید ــ ژولین و روشتنین بایران حمله می کردند ، آذربا یجان از هجوم آنان سهم می برد .

طلوع اسلام سبب شد که این دو هماورد دست از گریبان یکدیگر بر داشتند و آذربایجان را تا مدتی آسوده گذاشتند ــ سرکردگان عرب باین جنك هفتصد سال خاتمه داده طرفین را برای یك مبارزهٔ هولناکتر دعوت کردند ــ سعد وقاص ایران را ــ و خالد و لیدرم را ــ

پس از جنك نهاوند تا طلوع چنگیز آذربایجان در آرامش نسبی باسایر قطعات ایران شریك بود ــ ولی سقوط قسطنطنیه از طرفی و ضعف واسطه (دولت عرب) از طرف دیگر محاربات ۷۰۰ ساله را تجدید و در بار اسلامبول را برای اذیت و اغتشاش آذربایجان مامور ساخت

اولادان عثمان از نخستین روز آذربایجان را بچشم بغض و کینه نگریسته بیشتر کوشش خود را برای ویرانی آن سر زمین صرف میکردند

(۱) تاریخ سنی ملوك الارضی

آذر بایجان کاهواره صفویه و آشیان قزلباش بود ـ این یك تقصیر ـ مخرج و منشاء رفض و تشیع بود ـ این یك از اولی بد تر ـ

فی الجمله حملات دولت آل عثمان بقدری در آذر بایجان تکرار شد که شاهنشاهان اردبیلی مجبور شدند تخت و تاج خود را از آن ایالت بجای دیگر انتقال دهند ـ نتیجهٔ که از این سوق الجیش عاید آذربایجانی شد این بود که در رو برو شدن با این دشمن ورزیده شد شده انبوهی سپاهیان ترك را بچیزی نمیشمردند .

***

واقعه تیمور پاشا در اسلامبول سوء تاثیر بخشید ـ زیرا مشهور بود که چندین هزار قشون ترك در این نهضت معدوم شده اند .

این انتشار با استفادهٔ که عثمانی میخواست از هرج و مرج ایران بکنند نتیجه معکوس بخشیده بود ـ بنا بملاحظات فوق الذکر پنجاه هزار قشون زبده بامهمات کافی و سرداران قابل و توپهای سنگین بمیدان تبریز میفرستاد ـ سپاه اعزامی از طرف بایزید وارد ایران شده قری و قصبات خالی از سکنه را پشت سر نهاده بطرف تبریز پیش آمدند .

یکروز صبح نغمهٔ وحشت خیز توپهای ترك در خواب ماندگان تبریز را بیدار کرد ـ

پیش قراول ترك میخواست از تاریکی شب استفاده کرده توپهای خود را پشت دیوار دهکدهٔ که مشرف بسطح مجاور و مسلط بشهر بود برسانند ـ ولی ملاحظه کاری کلانتر این نقشه را باطل کرد و شلیك ناگهانی اشخاصی که در دهکده سنگر داشتند پیشقراول ترك را نیمفرسخ عقب راند .

از همان موقع جنك شروع شد و طرفین دست بکار حمله شدند مردم تبریز که ساعت بساعت انتظار ورود ترکان را داشتند هیچیك از

شرایط احتیاط را فراموش نکرده بودند ، و همین قضیه باعث شد که تا نزدیك ظهر تلفات قشون ترك توجه سردار عثمانی را جلب نمود .

عثمانیان بـه بهترین و تازه ترین سلاح آن عصر مسلح بودند در اینصورت سرعسکر حق داشت فتح تبریز را کاری سهل و آسان تصور کند ـ منتها مسئلهٔ کـه بخاطر راه نمیداد یك حقیقت ساده بود ـ مردم تبریز برای خودجنك میکردند ـ ترکها برای سلطان ـ سیمای سادهٔ جوانان مشهور تبریز ـ قیافه متین مردان سلحشور مظهر صمیمیت و ایمان بود و معنی وحدت و اطمینان ـ در بازار خصائل تبریزی جان نرخی ارزان داشت و شرافت قیمتی گران ـ

روز سوم بر شدت جنك افزود ، طرفین بیکدیگر مخلوط شدند ـ جنگی شدید پیش آمد ـ آتش و آهن عرصه را بجنگجویان تنك نمود مردم تبریز از مرحلهٔ شجاعت گذشته پا بعرصهٔ تهور نهاده سوار و پیاده ترك را در میان گرفتند ـ بالاخره تهور تبریزی استقامت عثمانی را در هم شکست ـ پیاده کان کرد که جناح را داشتند عقب نشستند ـ میرفت کار ترکان یکسره شود کـه یکدسته قشون تازه نفس از عقب جبهه رسیده جناح چپ را از خطر نجات داد ـ تلفات اهل شهر آن روز بسیار بود چنانچه عاقبت از حمله دست کـشیده بتدریج تا سنگر های شهر عقب نشستند .

قشون ترك مردم شهر را تعاقب کرده خواست در حال یورش بشهر داخل شود ـ ولی پس از رسیدن باطراف شهر سنگـر ها محکم و راه ها را مسدود یافت ـ فرمانده ترك منتهای کوشش را نمود که شاید از خستگی مردم نتیجه گرفته شهر را یکسره کـند ولی عاقبت مایوس شده مراجعت کرد و به تهیهٔ مقدمات محاصره پرداخت .

شب آنروز شهر تبریز ما تمکدهٔ بود ـ هر کس بشهر بر نـگشته بود معلوم بود که از جمله خفته کان میدان جنك آمروز بوده است ـ در

خانهای شهر صدای گریه ندرتاً شنیده میشد ـ ولی فضای تبریز را اندوهی تب خیز پوشیده بود ـ گویا درو دیوار چشمان اشکباری بود که در ماتم جوانان بخون خفته آن سر زمین سوگواری مینود ـ روزی مقدس و شامی شوم ـ روز مقدسیکه دست توانا ی تبریزی بصفحه تاریخ با خون خود نوشت : یادگار شجاعت تبریزی ـ

روز مقدسیکه دامنهٔ (سرخاب) از خون پاك اولادان رشید خود آرایش نموده ؛ ننك زرد رنگی و بیچارگی را از چهرهٔ ایرانی پاك نمود . ـ

****

محاصرهٔ تبریز بطول انجامید ـ بارها سپاهیان ترك برای تصرف شهر یورش بر داشته و با ضایعات بسیار بر گشتند کار بسر عسکر سخت شد، زیرا مطابق نص تاریخ ۲۰ هزار نفر از قشون او در این گیر ودار تلف شده بود،

استحکامات شهر و ثبات مردم میرفت اورا از فتح تبریز مایوس کند ـ باین مناسبت نمایندهٔ فرستاد باهالی تکلیف صلح نمود . بزرگان و علمای تبریز در مسجد جامع اجتماع نموده راجع بشرایط صلح گفتگو کردند ـ سید اردبیلی بمنبر رفته پس ازخواندن خطبهٔ غرا وجوه اهالی را مخاطب ساخته گفت : بحمدالله والمنه ما بتکلیف شرعی و عرفی خویش عمل کردیم ان الله اشتری من المؤمنین بانفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی السبیل الله فیقتلون ویقتلون ـ ما بفردفردعالمیان ثابت کردیم که تا آخرین حد استطاعت پای ثبات از میدان مجاهدت نکشیدیم ـ تافریضه ایمان و ایقان رابجا آوردیم ـ دیگر بر ما هرجی نیست ـ چه فوق حد طاقت خویش پای سداد از میدان غزا و جهاد نکشیدیم ـ اینك چاره جز صلح نداریم ـ زیرا مملکت قزلباشیه در بحران هرج و مرج است گوشهٔ بدست خود سری است وسلطان(مقصود سلطان حسین است) در بند

غیجائیان محبوس است ــ نه از هیچ طرفی امید نصرتی است و نه از هیچ ثغری انتظار مساعدتی ــ لا یکلف الله نفساً الا وسعها ــ پس صلاح در این است که با دشمن راه مسالمت پوئیم و وسیلهٔ مصالحت جوئیم ــ چند نفر دیگر از علما نیز در این موضوع مذاکراتی نمودند و بالاخره نمایندگان طرفین در بیرون شهر نشسته معاهده صلحی منعقد کردند که مفادش این بود: اهالی تبریز از هر جنس و طبقه مجاز و مختارند که خود با اموال و احشام و متعلقات از تبریز آزادانه خارج شده بهر طرف مایل باشند بروند و دولت عثمانی شهر تبریز را در مقابل خسارات وارده ضبط و تصرف نماید معاهده امضا شد و از فردا صبح اهالی با اموال خود دسته بدسته از شهر خارج شده بطرف گیلانات مهاجرت نمودند.

ما هم مقاله خود را بچند سطر از تاریخ (سر جان ملکم) که راجع بتخلیهٔ تبریز است ختم میکنیم . ــ

(شیخ محمد علی حزین که خود ناظر واقعه بود میگوید : که آن شیران بیشهٔ جلادت و مردانگی بدستی دست عیال و بدست دیگر قبضه شمشیر ــ چین در ابرو انداخته از میان صفوف اعدا میگذشتند و ترکان بدیدهٔ تعجب در ایشان مینگریستند)

پس از آنکه ترکان وارد تبریز شدند متنفسی از اهالی در شهر نمانده بود.

(حسین مسرور)

(احزاب سیاسی)

از آثار ادیب الممالك فراهانی اقتباس از دوره های سابق ارمغان این قطعه اوضاع اول مشروطه را شرح میدهد که آزادی و مشروطیت چگونه آغاز شده و نتیجهٔ انجام چه خواهد بود .

خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا آقاسی را
ببخشد جای او بر خلق احزاب سیاسی را
ترقی اعتدالی انقلابی ارتجاعیون
دموکراتی ورادیکال و عشقی اسکناسی را
وزارت دادن طفلان وکالت کردن پیران
مجاهد ساختن افمونیان ریقماسی را
نثر کشتن توالت کردن پیران فرسوده
فکل بستن بگردن کودکان لوس لاسی را
عروسك غنج کردن گربه رقصاندن پلو خوردن
پریشیدن بهم اوراق قانون اساسی را
درون منجلاب و حوض و مبرز بئروبالوعه
پی تطهیر دادن غسلهای ارتماسی را
ندیدم فایده ز احزاب جز ضدیت شخصی
خدا بر چیند ازبن این بساط رشك وماسی‌را
انیورسیته و فاکولته در ایران نبد یا رب
کجا تعلیم دادند این رجال دیپلماسی را
وزیران کهنه کار اما رموز دخل‌بردن را
وکیلان چرب دست اما فنون ناسپاسی‌را
نمودن در صف کابینه ضدیت بیکدیگر
تراشیدن بوقت کار عذر بیحواسی را
جراید [illegible] خویش گنجانیده‌ازهرسو
هجاهای جریری هزلهای بونواسی را
کماندان چون بسربازش نظر برراست فرماید
زند بر کوچهٔچپ‌عذر جوع‌وبی‌لباسی‌را
مگر شلاق سازد رام این تنهای بارو را

مگر تخماق سازد نرم این دلهای قاسی را

دو چیز امروز در ایران شعار مرد و زن دیدم
یکی باطل پرستیدن یکی حق ناشناسی را

نه‌ا نسانست هر کو ناسی فرمان حق آمد
که نسناس‌ست مولا در حقیقت ناس ناسی را

برو در مجلس شوری بخوان ز الفاظ بیمعنی
ثلاثی و رباعی و خماسی و سداسی را

وگر وقتی گذارت بر صف کابینه شد بر گو
خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا آقاسی را

(شاعر کیست)

شما چشم خود را باز کنید الوان و اشکال گونا گون موجودات این عالم را درك کرده و آنها را از یگدیگر تمیز میدهد این اشکال و این الوان مختلف یك روی مخصوص و یك وجه از وجوه طبیعت هستند که فقط صاحبان چشم و قوهٔ باصره میتوانند آنرا درك کنند اگر قوهٔ باصره نبود این روی و این چهرهٔ مخصوص در پشت پردهٔ بی بصری ابدالدهر مستور میماند وهستی آن محقق نمیشد طبیعت روی دیگر دارد که آنرا فقط گوش و سامعه درك می کنند انواع صداها که هر یك بما چیزی میگویند و خبری میدهند روی دیگری از موجوداتند که اگر از حس سامعه صرف نظر کنیم از وجود این وجههٔ طبیعت خبری نخواهیم یافت اگر شامه نباشد از عطر افشانی گلها خبری در عالم وجود پیدا نشده و انتشار ذرات لطیف این موجود قشنك اثری جز پژمردگی برك های خوش رنك ندارد. واین روی مطبوع گل در پرده میماند زبری و نرمی سردی و گرمی یك روی دیگری از موجوداتند که جز در آینهٔ حس لمس آشکار

نمی شوند تلخی و شیرینی را فقط با ذائقه میتوان درك کرد و بدون این حس حنظل و شکر با هم فرقی ندارند.

حواس موجودات زنده هریك چراغی هستند که هرکدام از انها روی مخصوصی از طبیعت را روشن کرده و بصاحبان آن حس نشان می دهد و از ادراك هر وجهه یك دسته از آثار حیات ظاهر میگردد.

جنبش موجودات زندهٔ عالم فقط از اثر درك وجوه طبیعت است و بس اگر ما فاقد همهٔ این احساسات بودیم در عالم حیات از ما نشانی نبود و جنبش از ما ظاهر نمیشد.

آیا طبیعت جز این ها که گفتیم روی دیگر ندارد

فقط کسی آنرا می بیند که چراغ دیگری در وجودش روشن شده و حس غیر این حواس را دارا باشد.

من میگویم طبیعت یك روی زیبا تر و یك چهرهٔ مطبوعتری دارد که آنرا فقط شعرا درك میکنند من معتقدم که درك حسن و دلبری طبیعت حس مخصوصی لازم دارد که آن حس را شعرا دارا هستند آری شاعر با چشم دیگری باین عالم مینگرد و عروس زیبای طبیعت با غنج و دلال مخصوصی درمقابل او خود نمائی میکند. شاعر ازنعمت حیات بیش از دیگران نصیب برده و علاوه بر این احساسات حس دیگری دارد و همان حس آثاری در حرکات و رفتار و گفتار و تصورات شاعر ایجاد کرده است که دیگران معنی آنها را درك نکرد و هر کس مطابق ادراك خود چیزی میگوید

او از وزش نسیم بهار و جنبش شاخ و برك درختان باغ و تماشای دامنهٔ کوهسار و مناظر دلکش جلگه های سبز و خرم تأثیراتی دارد که دیگران از آن تأثیرات بی نصیبند. نسیم بگوش او راز های نهانی عشق را میگوید صدای باد بهم خوردن شاخهٔ درختان در سامعهٔ او اثرش از لرزش سیمهای تار و صدای روح بخش موسیقی بیشتر است. افق بروی

او تبسم میکند . آفتاب با چهرهٔ خندان از شرق طلوع کرده با اشعه زرینش او را نوازش میکند . او با چشم بیناتری بعالم وجود مینگرد و هر چیز در نظر او طور دیگر جلوه میکند و اثر دیگری در او تولید میکند کوه ودشت جلگه و صحرا . سبزه و درخت آسمان ، زمین افق ، هوا . خاك همه چیز با چهرهٔ زیبا تری در مقابلش ایستاده اندغم و شادی او غیر حزن و سرور دیگران است غمناك میشود ولی در عذاب نیست ناله میکند ولی ناله اش چون نوای حزن انگیز نی مطبوع است همان وقت که گله و شکایت آغاز کرده با آهنگ حزن انگیز افشار میگوید

تو بخواب خوش و یاد سر زلفت همه شب

در دماغ من سودا زده غوغا میکرد

در همان وقت دلش با روح امیدواری زنده استو بلا فاصله اثر آن ظاهر شده با همان لهجهٔ مطبوع دلنواز میگوید

دارم امید که وصل تو تلافی بکند

آنچه‌را محنت هجران تو با ما میکرد

او در عالم دیگری زندگانی میکند کلمات او را بشنو این است از همان عالم خبر داده میگوید

ماه و خورشید جهان گرد نشانی ندهند

از دیاری که من گمشده منزل دارم

سؤال چه‌بود ؟ پرسیدند شاعر کیست ؟

من شاعر را بطوریکه شناخته بودم معرفی کردم حالا اگرمایل باشید مقام شاعر را در جامعه بیان کنم شاعر از روی همان احساسات مقدس و تأثرات مطبوع کلماتی میگویدچون همه چیز را موزون وقشنگ میبیند کلمات او هم موزون و اثر احساسات او در کلماتش نیز آشکار می شود

روح شعر حس شاعر است شعر آنست که در نتیجهٔ بکار افتادن

این احساس بوجود آید وگر نه شعر نیست

کلام مقفی و موزون بدون این روح تقلید و تصنع است

شعر مؤثر است در شعر اثر زندگانی دیگری است و بهمین جهة در جامعه مؤثر است شاعر میتواند یك نهضت اخلاقی درجامعه تولید کند نصایح اخلاقی او حتماً در دیگران اثر خواهد کرد شاعر حقیقی آلت دست سیاست نمیشود بلکه در سیاست تأثیر میکند او مداح دربار سلاطین نمیشود اگر وقتی مدحی از کسی کرد برای تشویق است نه تملق و چاپلوسی آری شاعر مقامش بر تر و بالا تر از آنست که آلت اجرای افکار سیاسیون شود حالا به بینید از تذکره های موجوده اسامی چند نفر را باید قلم زده و از بقیه یك دفتر کوچك ترتیب دهید .

همدان موسی نثری

تصحیح لب الالباب

(۱٦)

قزوینی در صفحهٔ ۲۹٤ در تعلیقات مینگارد :

ص ۲٦ س ۱٤ دنیا صحیح دنیا بدون تنوین است چه الف آن اصلی نیست مانند الف عصا و معطی بلکه الف تانیث است چون جلی و طوبی و این کلمات هرگز قبول تنوین نمیکنند .

مقصود قزوینی کلمهٔ دنیا در این مصراع است (تغولها دنیا غدت ضرة لها) و در اینجا اجتهاد در مقابل نص بکار رفته زیرا عرب دنیا را با تنوین بسیار استعمال کرده در کتب لغت هم مصرح است .

قاموس مینگارد (والدنیا نقیض الاخرة وقد تنون) تاج العروس در ذیل آن مینویسد : (اذا نکرت وِ زال عنها الالف وِ اللام)

(۱۷)

قزوینی مینگارد « ص ۲٦ س ١٤ ـ ١٥ ضمیر تغولها و غدت راجع است بمتوفاة که معهوداست در ذهن و ضمیر لها و لم تال بدنیاء س ١٦ ـ ۱۷ ضمایر بغت و لها و وحدها و صفت راجع است بدنیا و تصفوا مخاطب است نه مغایبه »

در تصحیح و ترجمهٔ این ابیات بحدی قزوینی بغلط اشتباه رفته است که ما ناگزیریم اشعار را نقل کرده و در رفع غلط واشتباه اندکی بسط مقال بدهیم .

☆☆☆

هنگامیکه امیر ابو محمدبن سلطان محمود از طرف پدر بنیابت سلطنت در غزنه سرافراز شد و زوجهٔ او را درجوزجان فرمان دررسید کاتب او علی حسن تعزیت نامهٔ نبشت ودر ضمن اورا به نیابت سلطنت ومملکت تهنیت گفت . عوفی تصدیق میکند و قول او سند است که در تازی مثل این قصیده در دقت معانی و رقت الفاظ کم تواندبود و این چند بیت از آن قصیده را عوفی نقل کرده است .

خلقت وحیدا لاتشارك و ارثا	حیوة قرون قایتاشأ و اقران
واصبحت وترا معجزا ان تکون فی	خلال لها شفع فکیف بسیان
لقد دلنا کل الدلاله فقد من	فقدت علی ملك یراد وسلطان
تغولها دنیاً غدت ضرة لها	فلم تال من کید و بغی وعدوان
بغت منك ان تصفو لها وحدها کما	صفت لك عن اختان سوء واخدان

در مصراع دوم از بیت اول کلمهٔ (قائت) را که صحیح و بجای خویش و بمعنی عیش کافی است نمیدانم بچه ملاحظه و بر خلاف ملاحظه قزوینی غلط دانسته و تصحیح کرده یعنی در صفحات غلطنامه آخر کتاب صفحهٔ (۳٦۹) مینویسد (قائتا غلط و صحیح سابقا یا فائتا می باشد) !!

اندك آشنائی با عربیت و ذوقحا کم است که این تصحیح معکوس اتفاق افتاده و صحیح (قائت) است نه (فائت یا سابق) زیرا معنی فائت ذم و نفرین ممدوح وسابق هیچ معنی ندارد و پیشی گرفتن بر پیشی گرفتن اقران مهمل است زیرا اگر یك طرف پیشی گرفت طرف دیگر واپس میماند و دو پیشی گرفتن وجود پیدا نخواهد کرد.

در بیت دوم از مصراع اول کلمهٔ (معجزا) بکسر جیم و بصیغهٔ فاعل اعراب شده درصورتیکه بفتح جیم و بصیغهٔ مفعول است زیرا ممدوح از جفت و همتا داشتن ناتوان شده است نه ناتوان کننده.

☆☆☆

اینکه میگوید «ضمیر تغولها وغدت راجع بمتوفاة معهود است»

سرتا پا اشتباه و بعلاوه خراب کنندهٔ بیان معانی ابیاتست زیرا اولا ضمیر تغولها بمعهود ذهنی راجع نیست بلکه بکلمهٔ من ملفوظه دربیت پیش بر میگردد که عبارت از متوفاة باشد

ثانیاً این عبارت قزوینی (متوفاة معهود) که یك صفت را مؤنث و دیگری را مذکر آورده از قواعد فارسی وعربی هردودوراست و شاید برزخ بینهما باشد.

ثالثاً ضمیر غدت بدنیا راجع است نه بمتوفاة زیرا دنیا که در این جا عبارت از نیابت سلطنت است بعد از متوفاة بنکاح ممدوح درآمد پس (غدت ضرة) صفت دنیاست و ضمیر لها بمتوفاة راجع است.

(۱۸)

در صفحهٔ ۲۷ سطر اول این مصراع را کاتب غلط نوشته است باین طرز (تو رفته و آمده مرا بیتو جان)

قزوینی در غلطنامهٔ آخر کتاب این گونه تصحیح کرده (تو رفته و آمده مرا بی تو بجان)

این تصحیح وزن را درست کرده و معنی را از اول خرابتر ساخته ممکن است صحیح این باشد (تو رفته و من آمده ام بی تو بجان) و امثال این ولی شعر شاعر را بسلیقه نمیتوان تصحیح کرد و از همین کار است که این همه غلط در اشعار اساتید راه یافته

وحید — بقیه دارد

(آثار صدور یا صدور آثار)

﴿ میرزا ابوالحسن بخاری در وصف برف ﴾

بهوا در نگر که لشگر برف — چون کند اندرو همی پرواز

راست همچون کبوتران سپید — راه گم کردگان ز هیبت باز

﴿ سلطان اتسز بن محمد در حماسه ﴾

بر ران جهان نشان فرمان منست

در گوش فلك حلقهٔ پیمان منست

با این همه سلطنت که امروز مراست

تحصیل رضای دوست ایمان منست

در حق رشیدالدین و طواط که سر او کل بوده بطریق عذر میگوید و الحق چنین پادشاهی باید تا چنان شاعری بوجود آید

از فضل سرت برآسمان میساید — زان بر سرتو موی همی برناید

مارا سر توچو دیده در میباید — بر دیده اگر موی نباشد شاید

﴿ سلطان اسکندر محمد بن سلطان تکش ﴾

هندوخان هنگامیکه لشگر جمع آورده و میخواست نیشابور را که دارالملك پدر او بود از سلطان محمد باز پس گیرد این رباعی را نبشت .

گفتار ترا خنجر بر ان ما را کاشانه ترا مرکب و میدان مارا
خواهی که خصومت زمیان برخیزد خوارزم ترا شها خراسان مارا

سلطان سکندر جواب فرمود .

ای جان عم این غم ره سودا گیرد
وین پند نه درتو و نه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون
تا آتش اقبال که بالا گیرد

تاج الدین تمران شاه

ایا بینم بخدمت یاری در خودرا بشروع بهترین کاری در
یکبار دگر نشسته با هم دوبدو بی هیچ سوم بچار دیواری در

نیز هم

هرگز چو منی عاشق مدهوش که دید
آزاد چو بنده حلقه در گوش که دید
با دل گفتم دمی فراموشش کن
دل گفت دلی ز جان فراموش که دید

ملك نصرة الدین کبود جامه

وقتی که امیر لشگریان سلطان تکش شد و مأمور بودند که سر او را پیش پادشاه ببرند آنان را نوید ها داد تا زنده بخدمتش بردند سلطان تکش چون او را زنده دید خواست مأموران را سیاست کند کبود جامه این رباعی نبشت و بحضرت فرستاد شاه او را عفو کرده سرو صورتش را بوسه داد و تمام آن خانه و بنگاه بوی بخشید

رباعی

من خاك تو در چشم خرد میآرم عذرت نه یکی نه ده نه صدمیآرم
سرخواستهٔ بدست کس نتوان داد میآیم و بر گردن خود میآرم

(احمد ابن حسن وزیر سلطان محمود گوید)

این جوانی مرانگر که‌چه گفت گفت ای پیر من چه فرمائی
گفتم ای دوست ساعتی بنشین گفت من رفتم و تو زود آئی
بشراب وکباب ورنگ و خضاب باز ناید گذشته برنائی

(حکیم ابوالفتح بستی فرماید)

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت بسیار
بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت
نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد

(علی ابن حسن باخوزی وزیر طغرل بیك)

خصم تو اگر باز ندارد ز تو چنگ
صد گونه برای تو بر آمیزم رنگ
بنشیم اگر کار بنامست و به ننگ
بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ

« عطاء ابن یعقوب کاتب معروف بنا کوك »

سلطان رضی ابراهیم او را در هندوستان بحبس فرستاده‌بود و از انجا بسلطان نبشته‌است این قصیده مطول بوده ولی چند بیت‌آن‌را عوفی در لباب الالباب ضبط کرده

بهند اوفتادم چو آدم زجنت بتاویل و تلبیس و بهتان منکر
نه گندم‌چشیده نه آورده عصیان نه من‌قول ابلیس‌را کرده باور

اگر گندمی بد همه‌جرم آدم — همه‌جرم من از جوی‌هست کمتر
بلای من آمد همه دانش من — چو روباه‌را موی و طاوس‌راپر
دو مه‌شغل‌راندم‌چو کشتی بخشگی — همه سال ماندم بدریا چولنگر
کندبر من‌این‌فضل هرروزغمزی — کشد بر من‌این‌علم هرروزلشگر
کهی باز دارد چو مشکم بنافه — کهی‌خوش بسوزدچوعودم‌بمجمر

مقدمه

یکنفر خفته غارت زده یا یك مست هستی بیغما رفته یا دیوانهٔ اموال تاراج شده وقتی بیدار یا هشیار یا عاقل گردید بتدریج در فکر از دست رفته ها می افتد و برای بچنگ آوردن ـ از هیچگونه پایداری کوتاهی نمی کند

کشور ایران بعینه‌همان مست یا خفته یا دیوانه‌ایست که امروز بیدار شده یا اندکی از دیوانگی بعقل و از مستی بهشیاری گرائیده و بفکر افتاده که یك یك گمشدهٔ خودرا بدست بیاورد .

یکی از گنجینه های گمشدهٔ بزرگ این کشور تاریخی کتاب (کار نامه اردشیر) است . این کتاب در انظار دانشمندان عالم قدر و قیمت بیحساب دارد و تمام مستشرقین اروپا بلکه‌تمام دانشمندان عالم‌را از افکار بلند دنیای پیشینه و روزگار باستان بهره مندساخته و عظمت و لیاقت و سیادت مملکت باستانی ایران را بر عالمیان مبرهن گردانیده است .

اگر کسی بخواهد از زبان و نگارش عصرساسان و عظمت ایران مطلع گردد

تنها از این کتاب میتواند بمقصود برسد زیرا از ملیون هاکتب علمی و تاریخی و ادبی عصر کیان و ساسان بعد از اسلام جز این کتاب چیزی برای ایرانیان باقی نمانده است

این کتاب در عصر خلفای عباسی از فارسی سره بعربی ودر قرون اواخر و روزگار ترقی اروپا نیز بتمام السنه ملل راقیه ترجمه شده ولی جای تاسف است که خواب غفلت و مستی جهالت تا کنون ایرانیان را از این یادگار بزرگ نیاکان بی خبر و محروم گذاشته است.

استاد بزرگ حکیم فردوسی یك قسمت مهم از حالات اردشیر بابکان را با آیین و قوانین او مسلم از همین نسخه یا فارسی سره یا ازترجمه بعربی گرفته است. نگارنده‌نیز ده سال‌قبل هنگام ساختن کتاب(سرگذشت اردشیر) در طلب بر آمده ولی چون عنقا و کیمیا جز اسم اثری از آن نیافتم و تا این زمان طریق طلب میپیمودم

ناگهان چندی قبل آگهی یافتم که ادیب فاضل (سید احمد کسروی تبریزی) که شرح محامد و محاسن علمی و اخلاقی او (صدره از حوصلهٔ خامهٔ ما بیشتر است) نسخهٔ پهلوی این کتاب را بدست آورده پس بدون اهمال وقت ازایشان درخواست کردم‌وپذیرفتند که این نامهٔ نامی را از زبان پهلوی عصرساسانی بفارسی معمول کنونی ترجمه فرمایند و بتدریج در دورهٔ سال هشتم ارمغان طبع شود و ایرانیان دور و نزدیك را از عظمت مقام نیاکان خویش آگاه گرداند

هرچند یك قسمت این کتاب در شمارهٔ سال اول طبع شد ولی چون بسیار مغلوط و بر خلاف اسلوب ومنظور واقع شده بود آنقسمت‌را هم ثانیاً در مقام طبع برآمده ایم و انشاءالله من بعد تا آخر سال هشتم هریك از مشترکین ارمغان دارای تمام اصل وترجمهٔ این کتاب مستطاب خواهند بود.

برای آنکه دیگران هم‌از استفاده محروم نمانندسیصد نسخهٔ علاوه طبع میگردد و در آخر سال در کتابخانها بفروش خواهد رسید.

وحید

په ، نام ، ی ، یزدان
کار ، نامك ، ی
ارتخشتر ، ی ، پاپکان

☆☆☆

اپر ، دیتن ، ی ، پاپك ، ساسان ، رای ، اندر ،
خواب ، و دخت ، ی ، خوت ، پتش ، داتن ،

☆☆☆

۱) په کار ، نامك ، ی ، ارتخشیر ، ی ، پاپکان ، ایتون ، نپشت ، ایستات(۱) ، کو ، پس ، اژ ، مرگ ، ی ، الکسندر ، ی ، ارومیك ، ایران ، شتر ، دو ، ست ، چهل ، کتاك ، خوتای ، بوت . ۲) سپاهان ، و پارس ، و کوستی ییها ، اوبش ، نزدیکتر ، په ، دست ، اردوان ، سردار ، بوت .

بنام یزدان
کار نامهٔ اردشیر بابکان

دیدن بابك ساسان‌را درخواب و دختر خود بدو دادن

۱) بکار نامهٔ اردشیر بابکان چنین نوشته بود که پس از مرك اسکندر رومی در ایرانشهر (مملکت ایران) دویست و چهل کدخدا بود . ۲) سپاهان و پارس و نواحی نزدیکتر بدست اردوان سردار بود

---

(۱) دارمستتر ازاین عبارت استدلال میکند که این کتاب خود کارنامهٔ اردشیر نیست و می گوید شاید مختصر آن باشد .

۳) پاپك ، مرزپان ، و شتردار ، ی ، پارس ، بوت ، و اژ گومارتك ، اردوان ، بوت ، . ٤) اردوان (۲) په . ستاخر ، نشست . ۵) و ، پاپك ، رای ، هیچ . فرزند ، ی ، نام ، بورتار ، نی ، بوت ٦) و ساسان ، شپان ، پاپك ، بوت ، و هموار ، اپاك . گوسپندان بوت ، و اژ ،توخمك ، دارای ،ی. دارایان ، بوت ، واندر ، دوشخوتایه ی، الکسندر ، او ، وریك ، ونیهانروشنیه ، ایستات ، واپاك ،کورتییان شپانان ، رفت . ۷) پاپك ، نی ، دانست ، کو ، ساسان ، اژ،توخمك دارای ، ی ، دارایان ، زات ، ایستیت . ۸) پاپك ، شپی ، په خواپ ، دیت ، چیگون ، کی ، خورشیت ، اژ ، سر ، ی ، ساسان بر ، تافیت وهماك ، گیهان ، روشنیه ، کنیت . ، ۹) اپاریك شپ ، ایتون . دیت ، چیگون ، کی ، ساسان ، په ، پیلی ، ی آراستك ، ی ، سپیت ، نشست . ایستات ، وهر ، کیه ، اندر ، کیشور

---

۳) بابك مرزبان و شهریار پارس بود و گماشته اردوان بود . ٤) اردوان باستخر می نشست . ۵) بابك را هیچ فرزند نامبرداری نبود . ٦) و ساسان شبان بابك و همواره با گوسپندان بود و از تخمهٔ دارا پسر دارا بود در استیلای (بد پادشاهی) اسکندر گریزان و پنهان بود و با شبانان کرد میزیست . ۷) بابك نمیدانست که ساسان از تخمهٔ دارا پسر دارا زاداست . ۸) بابك شبی بخواب دید که خورشید از سر ساسان بر می تابد و همه جهان روشن میکند . ۹) دیگر شب چنین دید که ساسان بر پیل آراسته سفید نشسته وهمه

---

(۲) چنانکه نولدکه نیز اشاره کرده (بنقل مترجم انگلیسی از او) بجای اردوان اینجا « بابك » درست است زیرا بابك بود که در استخر می نشست نه اردوان . فردوسی نیز می گوید :

باستخر بد بابك از دست اوی که تنین خروشان بد از شست اوی

پیرامون ، ساسان ، ایستیند ، و نماژ ، اوبش . بریند ، و ستایشن و آفرین ، هماك ، کنیند . ۱۰) ایاریك ، ستیگر ، شپ همگونك ، ایتون ، دیت ، چیکون ، کی آتور ، فرنباك ، گوشسپ وبورژین متر ، په ، خانك ، ساسان ، هماك . وخشیند ، (رخشیند ؟) و روشنیه ، او ، هماك ، گیهان ، هماك ، دهیند . ۱۱) پاپك کیش ، په ، آن ، آدونیك ، دیت ، افد ، سهست . ۱۲) افش (اژش) داناکان ، وخواپ ، وژاران ، او ، پیش ، خواست ، اپاریك هر ، سه ، شپ ، خواپ ، چیگون ، دیت ، ایستات ، پیش ، ی ، اوشان گوفت ، . ۱۳) خواپ ، و چاران ، گوفت ، گو ، آن ، کیه ، این خواپ ، پتش ، دیت ، او ، ایوپ ، اژ ، فرزندان ، ی ، آن ، مرت کسی ، او ، پاتخشایه ، گیهان ، رسیت ، چیه . خورشیت ، وپیلی ، ی سپیت ، ی ، آراستك ، چیریه ، و توبانکیه ، پیروژیه ، و آتورفرنباك دین ، داناکیه ، مس ، مرتان ، و موگمرتان ، و آتور گوشسپ ، آرتیشتار

مردم کشور پیرامون او ایستاده نماز بر وی هیبرند وستایش و آفرین همی کنند . ۱۰) شب سیم باز چنین دید که آذر فرنباك و آذر گشسپ و آذر بزرین مهر بخانه ساسان فروزانند و بهمه جهان روشنی همی دهند . ۱۱) بابك چون بدان آئین دید شگفت ماند . ۱۲) وی دانایان و خواب گذاران پیش خود خواسته هر سه شب خواب چنانکه دیده بود بایشان باز گفت . ۱۳) و خواب گذاران گفتند آنکه این خواب برایش دیدی او یا یکی از فرزندان او بپادشاهی جهان رسد چه خورشید نشانهٔ چیری و توانائی و فیروزی است و آذر فرنباك دلیل دین دانائی و مخصوص بزرگ مردان و مغان است و آذر گشسپ مخصوص علف چران و برزگران جهانست و بدینگونه این پادشاهی بان مرد یا بیکی از فرزندان وی رسد .

و سپاهپتان ، و آتور بورژین متر ، و استر پوشان ، وورژکرتاران ، ی گیهان ، وهموین ، این ، پاتخشایه ، او ، آن ، مرت ، ایوپ ، فرزندان ، ی ، آن ، مرت ، رسیت . ۱٤) پاپك ، کیش ان ، سخن ، اشنوت ، کس ، فرستات ، وساسان ، او ، پیش ، خواست و پورسیت ، تو ، اژ ، کتام ، توخمك ، و دوتك ، هی ، اژ ، پیتران و نیاکان ، ی ، تو ، کس ، بوت ، کیه ، پاتخشایه ، سرداریه ، کرت. ۲۵) ساسان ، اژ ، پاپك ، پوشت ، وزینهار ، خواست ، کوم ، وزند وزییان ، می ، کون ، ۱٦) پاپك ، پتگرفت ، و ساسان ، راژ ، ی خویش ، چیگون ، بوت ، پیش ، پاپك ، گوفت . ۱۷) پاپك شات ، بوت ، و فرموت ، کو ، تن ، په ، افژول ، کون ، ۱۸) و پاپك ، فرموت ، کو ، تاك ، دست ، ی ، گاملك ، پتموچن ی ، خوتایوار ، اوبش ، آورتند ، و او ، ساسان ، داتند ، کو ، پتموچ (پتموچن ؟) و ساسان ، همگونك ، کرت ، ۱۹) و پاپك ساسان ، رای ، فرموت ، کو ، تاك ، چند ، روژی ، په ، خورشن و دارشن ، نیولك ، سژاگوار ، پرورت ، افش ، پس ، دخت ، خویش ، په ، ژنی ، دات .

---

۱٤) بابك چون این سخن بشنود کس فرستاد ساسان را پیش خود خواست و پرسید که از کدام تخمه ودوده هستی ؟ آیا ازپدران و نیاکان تو کسی بود که پادشاهی کرد ؟ . ۱۵) ساسان ازبابك زینهار خواست که گزند و زیانم مرسان . ۱٦) بابك این خواهش پذیرفته (زینهار داده) ساسان راز خود چگونه که بود پیش بابك باز گفت . ۱۷) بابك شاد شده بساسان فرمود که تن بشوی . ۱۸) و فرمود دستی جامهٔ شاهوار آوردند و بساسان داد که بپوش و ساسان بدانگونه کرد (آنجامه بپوشید) .

☆☆☆

اپر ، زاتن ، ی ، ارتخشتر ، پاپکان ، و چیکونیه ، ی ، اوی ، اپاك ، اردوان ، اندر ، نخچیر ، گاس .

☆☆☆

۱) و دهشن ، اپایت ، بوتن ، رای ، اندر . دمان ، (زمان) ، ان کنیژك ، اپوستن ، بوت ، و ارتخشیر ، اژش ، زات ، . ۲) پاپك کیش ، تن ، باهر ، (۳) و چاپوکیه ، ی ، ارتخشیر ، بر ، دیت ، دانست ، کو ، ان ، خواپ ، زیم ، دیت . راست ، بوت ، ٤) افش ارتخشیر ، په ، فرزندیه ، پتگرفت ، و ، گرامیك ، داشت . پرورت ، ٤) و کی ، او ، دات ، هنگام ، ی ، فراهنگ ، رسیت ، په ، دپیریه . واسو باریه ، و اپاریك ، فراهنگ ، ایتون ، فرهخت ، کو ، اندر ، پارس ، نامیك . بوت ، ۵) کی ، ارتخشیر ، او ، دات ی ، پنزده ، سالك ، رسیت ، آ گاسیه ، او ، اردوان ، مت ، کو ، پاپك ، رای پوسی ، ایتون ، ی ، په ، فراهنگ ، آسو باربه ، فرهختك ، اپایشنیك . ، ٦) افش ، نامك ، او ، پاپك ، کرت کو ، اما ، ایتون ، اشنوت ، کو ، شما ، رای ،

---

۱۹) و بابك ساسان را فرمود که چند روزی بخوراك و دارائی نیکو و سزاواز خویشتن بپرورد . ۲۰) و دختر خویش به زنی ساسان داد .

زادن اردشیر بابکان و چگونگی او با اردوان در نخچیر گـاه

۱) چنانکه تقدیر بود (چنانکه با یستی بودن) در حال آن کنیزك (دختر) آبستن شد و اردشیر ازوی زاد .

---

(۳) این کلمه را (تن بهار) نیز می توان خواند ولی هیچیك معنی ندارد و بعقیدهٔ مترجم انگلیسی « تن براه » یا « تن براز » درست میباشد . ما نیز در معنی « تن براز » اختیار کردیم .

پوسی ، ایتون ، ی ، اپا یشنیك ، په ، فراهنگ ، آسوباریه ، و س ، فرهختك ، . ۷) افمان ، (اژمان) ، کامك ، کو ، اوی ، در ، اما ، فرستیه ، و نزدیکیه ، اما ، فرستیه ، تاك ، اپاك ، فرزندان ، و واسپوهرکان ، بویت ، افش ، په ، فرا هنگ ، زیش ، ایتون ، ی ، بر پاتدهشن ، فرمایم ، . ۸) پاپك ، اژ ، آن ، چیگون ، اردوان مس ، کامکار تر ، بوت ، گویتر ، کرتن ، وآن ، فرمان ، بر ، سپوختن نی ، شایست ، . ۹) افش ، اندر ، دمان ، (زمان) ، ارتخشیر آراستك ، اپاك ، ده ، بوندك ، ووس ، چیش ، افد ، نیشست . (٤) و سژا کوار ، او ، پیش ، اردوان ، فرستیت ، . ۱۰) و اردوان کیش ، ارتخشیر ، دیت ، شات ، بوت ، و گرامیك ، کرت ، .
۱۱) فرموت ، کو ، هر ، روژ ، اپاك ، فرزندان ، وواسپوهرکان ، ی خویش ، او ، نخچیر ، چوپیکان ، شویت ، و ارتخشیر ، همگونك ، کرت

---

۲)بابك چون برازندگی و چابکی اردشیر دیددانست که خوابیکه دیده بود راست بود . ۳) وی اردشیر به فرزندی پذیرفته گرامی داشت و بپرورید.
٤) چون اردشیر بسال تعلیم (فرهنگ) رسید چنا ن تعلیم یافت که در همهٔ فارس نامی گردید . ۵) وچون به پانزده سالگی رسید آگـاهی باردوان آمد که بابك را پسری است فرهنگ و سواری آموخته و بایسته .
٦)وی نامه بسوی بابك کرد که " ما چنین شنیدیم که شمارا پسریست بایسته و به فرهنـگ وسواری بسی آموخته (تعلیم یافته) . ۷)خواهش ما انکه او را بدربار و نزدیك ما فرستی تا با فرزندان و بزرگـان باشد و او را بفرهنکی که آموخته پاداش فرمائیم . ۸) بابك از انجا که اردوان کامکارتر « بزرگتر ونیرومند تر » از وی بود نا فرمانی کردن و آن فرمان به تأخیرانداختن نتوانست. ۹) وی در حال اردشیررا

«٤» کیفیت خواندن و معنی این کلمه واضح نیست مترجم انگلیسي « نیشست » خوانده و « مرصع »معنی کرده .

پَه، یزدان ، ادیباریه ، په ، چوپیکان ، و اسوباریه ، چترنگ ،
ونیوارتخشیر ، و اپاریك ، فراهنگ ، اژ ، اویشان ، هموین ،
چیر ، وورتك ، (۵) بوت . ۱۳) روژی ، اردوان ، اپاك ،
آسو باران ، و ارتخشیر ، او ، نخچیر ، شوت ، ایستات ، .
۱٤) گوری ، اندر ، دشت ، بر ، و ترت ، و ، ارتخشیر ،
و ، پوس ، ی ، مس ، اردوان ، اژ ، پس ، ی ، آن ، گور ،
تاخت ، و ارتخشیر ، اندر ، رسیت ، تیری ، ایتون ، او ، گور
زت ، کو ، تیر . تاك ، پر ، په ، اشکمب ، اندر ، رفت ، و
دیتیگر ، سوك ، بر ، وتارت ، و گور ، اپر ، گیواك ،
مورت ، . ۱۵) و اردوان ، آسوبار ، فراژ ، رسیت ، اند ،
وکیشان ، زنشن ، په ، آن ، آدوینك ، (دیت ، اند ،) ،
افد ، سهت ، (اند) پورسیت ، کو ، این ، زنشن ، کیه ، کرت .

آراسته باده بنده و بسیار چیز های شکفت و سزاوار پیش اردوان فرستاد.
۱۰) اردوان چون اردشیر دید شاد گردید و او را گرامی داشت .
۱۱) و فرمود که هر روز با فرزندان او و بزرگان به نخجیر وچوکان
بازی برود و اردشیر همچنین میکرد . ۱۲)بیاری یزدان در چوکان
بازی و سواری و شطرنج (شترنگ) و نرد و دیگر فرهنگها بر همه ایشان
چیره بود . ۱۳) روزی اردوان با سواران و اردشیر به نخجیر رفته
بود . ۱٤)گوری در دشت بر ایشان گذشت و اردشیر و پسر بزرگ
اردوان از دنبال آن تاختند و اردشیر بگور رسیده تیری چنین زد که
تا پر بشکم گور نشسته از دیگر سوی سر برآورد و گور بر جای بمرد.
۱۵) اردوان با سواران فرا رسیده چون آن ضربت (زنش) دیدند

---

(۵) معنی این کلمه واضح نیست شاید اصل کلمه« گرد »
بمعنی پهلوان همین کلمه بوده .

۱۶) ارتخشیر ، گوفت ، کو ، من ، کرت ، هوم .
۱۷) پوس ، ی ، اردوان ، گوفت ، کو ، نی ، چیه ، من کرت ، هوم ، . ۱۸) ارتخشیر ، خشم ، گرفت ، افش ، او ، پوس ، اردوان ، گوفت ، که ، هونر ، و مرتانکیه ، په ، ستهمبکیه ، و دوش شرمیه ، و دروغ ، اداتستانیه ، او ، خویش کرتن ، نی توان ، این ، دشت ، نیوك ، وگور ، ایتر ، رس ،من وتو ، ایتر ، دتیکر ، اوزمایشن ، کونوم ، نیوکیه . ووتیه . و چاپوکیه په ، دیتن ، آوروم ، . ۱۹) اردوان ، اژ ، آن ، دوشخوار سهست ، وپس ، اژ ، آن ، ارتخشیر ، نی ، هشت ، او ، اسب ، نشست . ۲۰) افش ، ارتخشیر ، رای ، او ، آخور ، ی ستوران ، فرستیت . ۲۱) فرموت ، کو ، نکیر ، کو ، روژ وشپ ، اژ ، نزدیك ، ی ، ستوران ، او ، نخچیر ، چوپیگان وفراهنگستان ، نی ، شوی . ۲۲) ارتخشیر ، دانست ، کو اردوان ، دوشچشمیه ، وتکامکیه ، رای ، گوبیت .

شگفت ماندند و اردوان پرسید که این ضربت که زد. ۱۶) اردشیر گفت من زدم . ۱۷) پسر اردوان گفت نه ! من زدم . ۱۸) اردشیر خشم گرفته به پسر اردوان گفت هنر و مردانگی را با ستیزگی و بی‌شرمی و دروغ و بیداد گری بخویشتن بستن نتوان این دشت فراخ (نیك) است و گور درآنجا بسیار من و تو آزمایش دیگری کرده نیکی و بدی و چابکی خود را پدیدار سازیم. ۱۹)اردوان را این سخن دشوار آمد و پس از آن اردشیر را نگذاشت که بر اسب بنشیند . ۲۰) و اردشیر را بآخور«اصطبل»ستوران فرستاد . ۲۱) وفرمود بنگر که روزیاشب بنخجیروچوگان بازی و فرهنگ‌آموزی بیرون‌نروی ۲۲)اردشیردانست که اردوان از رشك و بدخواهی این‌سخن میگوید.

۲۳) افش، اندر ، دمان، (زمان)، داتستان ، چیگون ، بوت ، نامك او ، پاپك ، نپشت . ۲٤) پاپك ، کیش ، نامك ، دیت ، اندوهکن ، بوت . ۲۵) افش ، په ، پسخو ، « پسخن » او ، ارتخشیر ، کرت ، نپشت ، کو ، تو . نی ، دانا کیه کرت ، کی ، په ، چیشی ، کیه ، زییان ، نی ، اژش ، شایست بوتن ، اپاك ، وزورگان ، ستیژك ، سروت ، وسخن ، دروشت اکواژیها ، (٦) ، اوبش ، گوفت . ۲٦) ونونچ ، بوزشن گوی ، په ، پیتیك ، مانیك ، (۷) انگار . ۲۷) چیه ، داناکان ، گوفت ، ایستیت ، گو ، دوشمن ، په ، دوشمن ، آن ، نی ، توان ، کرتن ، کیه ، ادان ، مرت اژ ، کونشن ، ی ، خویش ، اوبش ، رسیت . (۸)

---

۲۳) وی در حال داستان خود چگونه که روی داده بود نامه کرده برای بابك فرستاد . ۲٤) بابك چون آن نامه دید اندوهگین گردید . ۲۵) و در پاسخ برای اردشیر نوشت که تو نادانی کردی که برای چیزی که زیانی از آن متصور نبود با بزرگان ستیزه کردی و سخن درشت گفتی . ۲٦) اکنون پوزش خواه « و پشیمانی آشکار ساز » . ۲۷) چه دانایان گفته اند که دشمن بد شمن آن نتواند کردن که به مرد نادان از کردار خویشتن رسد .

---

(٦) کیفیت خواندن و معنی این کلمه واضح نیست و شاید اصل کلمه « کواژ » یا « کواژه » بمعنی طعنه وریشخندهمان بوده . (۷) کیفیت خواندن و معنی این کلمه واضح نیست نولدکه (بنقل مترجم انگلیسی) « پشیمانیك » خوانده ولی مترجم انگلیسی « پیتیك ماندك » خوانده « اندرز پدری » معنی می کند . (۸) فردوسی در این معنی میگوید .

نکرد او بتو دشمنی از بدی

۲۸) اینچ ، گوفت ، ایستیت ، کو ، از ، آن . کبیر ، موست (منست ؟) ، آژرماند ، می ، دهیه ، کیه ، گویت ، از ، اوی ، نی ، و چاریت . (۹) ۲۹) وتو ، خوت ، دانیه ، کو ، اردوان ، اپر ، من ، وتو ، ووسان ، کس ، ی ، اندر گیهان ، په ، تن ، وگسان ، (جان) ، وهیر ، وخواستك کامکارتر ، پاتخشاه ، است . ۳۰) و نونخ ، اندرژ ، ی ، من او ، تو ، این ، سخت تر ، کو ، ایوکانکیه ، وفرمان ، بورتاریه ، کون ، خویش ، تن ، ومنج ، او ، اوین بوتیه ، می ، افسپار .

---

۲۸)این نیز گفته اند .... ۲۹) تو خود میدانی که اردوان پادشاهی است که به تن و کس و مال و خواسته از من و تو و کسان بسیاری که در جهانند بر تر و کامکار تر است . ۳۰) اکنون هم اندرز سخت من بتو اینست که یگانگی و فرمانبرداری آشکار ساز و خویشتن و مرا بنابودی مسپار .

که خود کرده تو بنابخردی

ولی دیگری مضمون‌را عیناً نظم کرده میگوید

دشمن بدشمن آن نپسندد که بی خرد

بر نفس خود کند بهوای مراد خویش.

(۹) این جمله معنی روشنی ندارد و ظاهراً عبارت خالی ازسقط و غلط نباشد این است که از ترجمه اش صرف نظر کردیم

☆☆☆

اپر ، فریفت ، بوتن ، ی ، کنیژک ، ی
اردوان ، اپر ، ارتخشتر ، ووریختن ، ی
ارتخشتر ، اپاک ، کنیژک ، او ، رون
، ی ، پارس .

☆☆☆

۱) اردوان ، رای ، کنیژکی ، اپایشنیك ، بوت ، کیه اژ ، اپاریك ، کنیژکان . اژرمیکتر ، وگرامیکتر ، داشت وپه ، هر ، ادونیك ، پرستشن ، اردوان ، بوت ، آن ، کنیژك ، کرت ، ایستات . ۲) روژی ، کی ، ارتخشیر په ، ستور ، گاس ، نشست ، وتنبور ، زت ، وسروتواژیك و خورمیه ، کرت ، او ، ارتخشیر ، دیت ، ویتش نیباژان ، بوت . ۳) و پس ، اژ ، آن ، اپاژ ، ارتخشیر مهر ، و دوستیه ، و دوشارم ، (۱۰) کرتن ، پتوست ، هماك په ، شپ . کی ، اردوان ، بر شوتك ، باخت ، بر ، خوفت آن ، کنیژك ، په ، نیهان ، او ، نزدیکیه ، ی ، ارتخشیر

فریفته شدن کنیزك اردوان باردشیر و گریختن
اردشیر با کنیزك بسوی پارس

۱) اردوان را کنیزك بایسته بود که از دیگرکنیزکان ارجمندتر و گرامی تر میداشت ووی پرستاری اردوان از هر راهی که ممکن بود میکرد . ۲) روزی اردشیر در ستورگاه نشسته تنبور میزد و

---

(۱۰) معنی این کلمه واضح نیست

شوت ، و ، تاك ، نزد ، بام ، اپاك ، ارتخشیر ، بوت ،
و پس ، اپاژ ، او ، پیش ، اردوان ، شوت ، ٤) روژی
اردوان ، داناکان ، و ، اختر ماران ، ی ، په ، در ، بوت ،
او ، پیش ، خواست ، وپورسیت ، کو ، چیه . هماك ، وینیت
په . چیش ، ی ، هفتان ، ودواژدهان ، و ایستایشن ، وروشن ، ی
ستارگان ، و ، چیش ، اوبام ، خوتایان ، ی ، شتر ، شتر ،
چیگون ، مرتومان ، گیهان ، و ، چیش ، ی ، من ، فرزندان ،
ی ، مرتومان ، اما ، ٥) اختر ماران ، سردار ، په ، پسخو
(پسخن) ، گوفت ، کو ، دواژده ، (۱۱) (دواژدهان) ،
اوپستك ، وستارك ، اوهرمزد . اپاژ ، بالست ، مت ، افش ، اژ ،
واهرام ، و اناهیت ، په ، کوست ، هفتورنك ، و شیر ، اختر ،
مرژیهند ، واو ، او هرمزد ، ادیباریه ، دهند .

سرود خوانی و خرمی میکرد کنیزك ویرا دیده دل در او بست (نیاز مندش گردید) . ۳) اردشیر نیز با وی مهر و دوستی آغاز کرده وهمه شب چون اردوان برگشته بخت بخفتی کنیزك پنهانی پیش اردشیرآمده تا بامداد با وی بودی سپس پیش اردوان رفتی . ٤) روزی اردوان دانایان و اختر شماران (منجمان) که بدربارش بودند پیش خود خواسته پرسید، که دربارهٔ هفت اختر (سیارات سبعه)ودوازده خانه(بروج) چه می‌بینید؟ وازایستادن ورفتن ستاره‌هادربارهٔ پادشاهان‌عصر شهربشهرو دربارهٔ مردمان جهان‌ودر بارهٔمن‌وفرزندان‌و مردمانم چه میفهمید؟ ٥)سردار اختر شماران (منجم باشی) پاسخ گفت که خانهٔ دوازدهم افتاده است و ستارهٔ هرمز (مشتری) باز بالاتر آمده و این ستاره درناحیهٔ هفتو رنك (بنات النعش) وبخانه اختر شیر(برج اسد) بابهرام‌و

---

(۱۱) مقصود از این‌کلمه درست واضح نیست مترجم انگلیسی « خانه دوازدهم » معنی کرده

۶)وهمچیم،(۱۲) رای، ایتون، نمایت ، کو ، خوتائی، وپاتخشای، ی،نوك
او ، پیتا کیه ، آییت ، ووس ، سر خوتایان ، کوشیت ، و
گیهان ، اپاژ ، ایوخوتائیه ، آوریت ، . ۷) دوومچ ، اژ
اویشان ، سردار ، او ، پیش ، مت ، افش گوفت ، کو ،
ایتون ، پیتاك ، کو ، هر ، کیه ، بوندك ، مرت ، کیه ، اژ ،
ام ، روژ ، تاك ، سه ، روژ ، اژ ، خوتای ، خویش ، بر ،
وریژیت ، او ، وزورگیه ، پاتخشایه ، رسیت ، اپر ، آن ،
ی ، خویش ، خوتای ، کامك ، انچام ، و پیروژ گر ، بویت ،
۸) کنیژك ، آن ، سخن ، چیگونش ، او ، اردوان ، گوفت ،
اندر ، شب ، کیه ، او ، نژدیك ، ی ، ارتخشیر ، مت ، پیش
ی ، ارتخشیر، اپاژ ، گوفت ، . ۹) ارتخشیر ، کی ، آن
سخن ، اشنوت ، مینشن ، او ، و ریختن ، اژ آنود، نهات .
۱۰) افش ، او ، کنیژك ، گوفت ، کو، اکرت ، مینشن،

ناهید بهم میرسند و بهرمز یاری میدهند . ۶) و چنان مینماید که
خداوند و پادشاه نوی پدید آمده بسیار پادشاهان (سرخدایان) میکشد
و جهان را باز بیك خداوندی آورد . ۷) سردار دومی از اختر
شماران پیش آمده گفت که چنان پیداست که هربنده که از امروز تا سه
روز دیگر از پیش خداوند خود بگریزد به بزرگی و پادشاهی رسد و
بر خداوندش چیره میشود . ۸) کنیزك این سخنان چگونه که
باردوان گفته بودند شب پیش اردشیر باز گفت . ۹) اردشیر
چون این سخن بشنود در دل نهاد که از آنجا بگریزد . ۱۰)
و بکنیزك گفت که اگر اندیشهٔ تو بامن یکی باشد در این سه روز
برگزیده که دانایان و اختر شماران گفته اند هر که از خداوند خود
بگریزد بپادشاهی و بزرگی رسد از این جا می گریزیم تاجهان بگیریم.

---

(۱۲) معنی این کلمه معلوم نیست

اپاك ، من ، راست ، و ایوكانك ، است ، اپاریكیچ ، اندر این ، سه ، روژی ، وژیتك ، ی ، داناكان ، اختر ماراز گوفت ، ایستیت ، كو ، هركیه ، اژ ، خوتان ، خویش ، برورژیت او ، وژوركیه ، و پاتخشایه ، رسیت ، ایتر ، تاك ، گیهان گیریم ، بر شوویم ، . ۱۱) اگر ، یزدان ، خوره ، (فره) ایران ، شتر ، او ، ادیباریه ، ی ، اما ، رسیت ، بر ، بوخیتم او ، نیوكیه ، و خوبیه ، رسیم ، ایتون ، كونوم . كو ، اژ ، تو ، فرختر . اندر ، گیهان ، كس ، نی ، بوویت ، . ۱۲) كنیژك ، همدینا ، بوت ، و گوفت ، كو ، په ، اژاتیه ، داروم وهر ، چیه ، تو ، فرماییت ، كونوم . ۱۳) كنیژك ، چیگون ، آن ، اوشنوت ، اپاژ ، او ، گاس ، ی ، خویش نزدیك ، ی ، اردوان ، شوت . ۱٤) شپ ، كه . اردوان خوفت ، ایستات ، اژ ، گنج ، اردوان ، شمشیر ، ی ، هندوكیه وزین ، ی ، زرین ، و كمر ، میش سار ، افیسر ، ی ، زرین ویام ، (گام) ی ، زرین ی ، گوهر ، وزوزن ، و دینار ، كند ، وزره ، وزین اپزار ، پیراستك ، ی ، وسكار . و اپاریك وس ، چیش ، ستیت ، او ، پیش ، ارتخشیر ، آ ورت .

---

۱۱) اگر یزدان و فره ایران بیاری ما رسد و رهائی یابیم و به نیکی و خوبی رسیم چنان کنم که فرختر از تو در جهان کسی نباشد ۱۲) کنیزك راضی گردید و گفت من آزادم و آنچه فرمائی آن کنم . ۱۳) سپس کنیزك بجایگاه خود بر گشت . ۱٤) و شب چون اردوان بخواب رفت از گنجینهٔ وی شمشیری هندی و زینی زرین و کمر و افسرزرین درآورده و جامی از گوهرو درهم و دینار آکنده وزره و زین افزار پیراسته استواری با دیگر چیزهای بسیار برداشته پیش اردشیر آورد .

ارمغان

از دیباچهٔ سرگذشت اردشیر

قسمت دوم بقیه از شمارهٔ اول

(خواب روحانی)

سرود آب تا رفته بانجام — زبون خواب شد هوشم بفرجام
سبك از بار سنگین گشت دوشم — ز کار افتاد همچون چشم گوشم
زدم بدرود بر این چار خانه — بنه مشکو گرفتم آشیانه

جهان جان

تعالی‌الله جهانی روشن از نور — ز نورش وام کرده روشنی هور
ز خورشید قدم روشن‌هوایش — نبرده ره حدوث اندر فضایش
در آن روشن جهان‌ازنورالانوار — همان کهسار و دشت‌آمدپدیدار
همان سرچشمه و آن درهٔ تنگ — همان آب روان اندر دل سنگ

☆☆☆

هرآن‌صورت که در این تیره خاکست بگردون زان روانی تابناکست
در اینجاعکس واصل آنجا پدیدار صدا اینجا و در آنجاست گفتار
حقیقت آن واین‌صورت مجازاست سخن کوته کنم رشته دراز است

☆☆☆

بزرگان و مهان پارسی زاد کز آنان پارسی زاد است آزاد
نشسته گرد چشمه‌جای بر جای شده چون‌سبزه‌و گل‌چشمه‌آرای
فروزان‌چهر مهر آرای ذردشت نهاده بر خط خورشید انگشت
جمال با شکوه کبریائی رخی تابنده زو نور خدائی
منور از جمالش عالم نور چه پهنای سپهر از تابش هور
فرشته در جنابش از عدد بیش ستاده‌دست بر کش چشم‌در پیش
حکیمان‌و شهان زندآیین بگرد آفتابش گشته پروین
کیومرز اردشیر اردای‌وبهمن جم وجاماسب افریدون پشوتن
سخنور شاعران پارسی گوی کزایشان آمدآب رفته درجوی
چو فردوسی و سعدی و نظامی چو پیرامون شه دستوروجاندار

☆☆☆

من از دیدار آن بزم الهی بمه سودم سر شادی ز ماهی
شدم‌لرزنده‌چون سیماب‌در پیش ستادم پیش‌پا درسرحد خویش
گرفتم هر بزرگی را قیاسی بهر دانشوری خواندم سپاسی
سخن پرداختم‌منظوم و منثور ثنا انگیختم بر شاه و وخشور
نماز آنسان که بر وخشور باید درود آنسان‌که بر دستورشاید
سزای آفرین آمد سپاسم فزون شد جاه از حد قیاسم
چو دیدم‌گرمی هنگامهٔ‌خویش گشودم خسروانی نامهٔ خویش
کتاب اردشیر بابکان را که خجلت مدهد دریاوکان‌را

نهادم پیش و گشتم داستان ساز / سخن را بر گشودم بال پرواز
سرا پا انجمن شد بر سخن گوش / مرا شد هیبت مجلس فراموش
خروش آفرین بر بام افلاك / بیاسود این تن فرسوده در خاك

نوازش اردشیر بابکان

مرا خواند اردشیر آنگه سوی خویش / نوازش کرد شاهانه بدرویش
که احسنت ای بدهر آوازهٔ ما / بر اوراق هنر شیرازهٔ ما
زهی از خامـهٔ تو کار نامه / روان بخش خرد چون بار نامه(۱)
ز گفتارت روان ما است خرسند / روان خرسند بادت از خداوند

گفتار اردشیر با حکیم نظامی

نگاهی ژرف پس در انجمن کرد / سخن را رو باستاد سخن کرد
چنین فرمود کای دانای نامی / نظام کشور معنی نظامی
وحید ما دبستان پرور تست / نژاد ما نشان گوهر تست
سرود تست در گلبانگ رودش / ازآن بگذشته از گردون سرودش
سخن زو بسته بر رخسار غازه / کهن تاریخ ما زو گشته تازه
فراوان نامه گر گفتند از این پیش / بود این نامه از پیشینیان بیش
بجان هر نامه گر چه دلپذیر است / نه همچون سرگذشت اردشیر است
سر آمد نامه ها را نامهٔ اوست / بی آهو مشک پرور خامهٔ اوست
بسی برداست در این داستان رنج / در این دوران رنج داستان سنج
کنون چندی است کز گفتن خموش است / فتاده چشمهٔ طبعش زجوش است
به نیمه ره فرو مانده است خسته / ورق ها مانده شیرازه نبسته
چو بی شیرازه ماند اوراق دفتر / دهد بادش بدست آب و آذر
بده دستور بر شیرازه اورا / بکیتی کن بلند آوازه اورا
نسنجیده سخن ها گو بسنجد / بدور رنج از گردون نرنجد

---

(۱) کار نامه و بار نامه دو کتاب است که از اردشیر یادگار مانده و کار نامه اکنون در دست است

بیا ننشینند از ساسان پرستی — کیان آیینی و ایران پرستی
نباشد تنگدل از ترك و تازی — برای پارس سازد کار سازی
الم دایم بدنبال الم نیست — دوشب بی روز در دنبال هم نیست
پس از تاریك شب رخشنده روز است — طلایه فرودین برد العجوز است

فرمان حکیم نظامی بوحید

در انجام دادن سر گذشت اردشیر

حکیم این گفته چون از شاه بشنود — بدین بنده خداوندانه فرمود
که ای فرزانه فرزند گرامی — عراقی زاده از زاد نظامی
چو گلبانگ عراقی تازه کردی — صفاهان را بلند آوازه کردی
سخن را داد دادی در زمانه — کشیدی تا فلك بانگ چغانه
چه شد تا در فکندی زخمه از چنگ — چرا چنگ از سرود افتاد و آهنگ
چرا در نیمه ره ماندی ز رفتار — نبردی تا بسر منزل چرا بار
چرا افتاد دریا از تلاطم — چرا کان گهر در کوه شد گم
گذر کردی چو در شش از چل و پنج — شش و پنج جهان باخویش میسنج
براسب روز و شب گلگون و شبدیز — زمانه میزند پیوسته مهمیز
چهار اسبه سمند زندگانی — همی ره می برد زی نا توانی
توانائی است تا سرمایهٔ کار — بسر بر چون نهادی پایهٔ کار
سرودی نغز و دلکش کردهٔ ساز — بانجامش رسان چون کردی آغاز
بر اوراق سخن شیرازه بر بند — چنین اوراق بی شیرازه مپسند
چو نال از باد محنت چند نالی — زناله تن شدت چون نال خالی
بکار دهر غم خوردن روا نیست — که غم از کار کس عقده گشا نیست
همان به تا بهر غم شاد باشی — ز رنج روزگار آزاد باشی
شوی سوی نشاط از غم گرایان — بری این نامهٔ نامی به پایان

پاسخ وحید

بپاسخ گفتم ای استاد دانا — زلوح سینه نقش فکر خوانا

ز فرمان تو از جان سر نپیچم / همه فرمان دانشور بسیچم
بلی خواهم بر اوراقی که ازدست / پرا کندم ز نو شیرازه بر بست
همه روز و همه شب باشدم رای / که در شیرازه بستن بفشرم پای
ولی سر رشتهٔ فکرت گسسته / ز دستم سوزن اندر دل شکسته
فلك یکپاست در رشته گسستن / چه یازم دست بر شیرازه بستن
زهم پاشیده چرخ اوراق کشور / مرا شیرازه چون باشد بدفتر
پی شیرازه دست افزار باید / چو در کف نیست بی شیرازه شاید
از آنم خندهٔ شادی شد از یاد / که گریه نیز میخواهد دل شاد
تو سرخیل سخن سازان دهری / در آئین سخن انبوه بهری
سرودی کز حریر خامهٔ تست / سوادی کز بیاض نامهٔ تست
برقص آرد چو زهره پیکر هور / بچشم حور باشد سرمهٔ نور
نکو میدانی ای در هرفن استاد / که هر کس در جهان دادسخن داد
بدانش کرد ازان پای استواری / که گیتی کرد او را دستیاری
در این دوران ناهنجار دانی / سخن را دستیاری نیست دانی
بمرز اردشیر آنان که چیرند / همه خصم نژاد اردشیرند
نژاد و دودهٔ جم شد دیگر گون / دیگر گون چون نباشد حال ما چون
نه تنها گلشن مردی شد از دست / که دریا خار نامردی بسی هست
سخن تنها نه دور از دستیار است / که هم پامال جهل روزگار است
نژاد جم در این ویرانه آباد / کنون آن شد که فردوسی خبر داد
خبر زین دودهٔ بیگانه آلود / چنین داد انحکیم دهر فرسود

گفتار حکیم فردوسی در رفتار و کردار دوده
آلودهٔ ایران کنونی

بایرانیان زار و گریان شدم / ز ساسانیان نیز بریان شدم
بدین سالیان چارصد بگذرد / کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
تبه گردد این رنجهای دراز / نشیبی دراز است پیش فراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیانراست بهر
بپوشند از ایشان گروهی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد بداد و به بخشش کسی ننگرد
ز پیمان بگردند و ز راستی گرامی شود کژی و راستی
پیاده شود مردم رزم جوی سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
کشاورز جنگی شود بی هنر نژاد بزرگی نیاید ببر
رباید همی این از آن آن ازاین ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر زاشکارا شود دل مردمان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر پسر همچنین بر پدر چاره گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار نژاد بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا روان و زبان ها شود پرجفا

☆☆☆

از ایران و از ترک و ازتازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامان نهند بکوشند و کوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور که رامش بهنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام بکوشش ز هرگونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار از زمستان پدید نیارند هنگام رامش نبید
ز بیشی و پیشی ندارند هوش خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار از ایندا ستان بگذرد کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته شود روزگار بد آراسته

رجوع بسخن و شرح روزگار

کنون آن روزگار بد فراز است بروی ما در اندوه باز است

بهر گوشه نوای بی‌نوائی است | بهر بهمن موکل اژدهائی‌است
یله درکله گرگ تیز چنگ است | دوچار آهو بچنگال پلنگ‌است

ستم بریطانی

بریطانی که بد در عصر استاد | کمین تر بندهٔ ایران آزاد
کنون گیتی‌کش و ایران گدازاست | ستمگر فتنه‌گستر حیله‌سازاست
بخاك وخون کشید اولادجم‌را | بغارت داد ناموس عجم را
بدست این ستم اندیش بی‌باك | که از اندیشه اش بادا جهان‌پاك
توانا بینوا را بسته زنجیر | شده بانو بجان بیوه زن چیر
فرومایه گروهی از خرد دور | کر از دانش زچشم معرفت‌کور
نخوانده حرفی از دریا خدائی | نبوده با شناشان آشنائی
بگرداب‌از وطن زورق کشیدند | بطوفان داده کشتی خودرهیدند
گسستند از نظام مملکت پود | شکستند از سرود معدلت رود
نك از بغداد زنبیلی نمانده | همه بیل است ابا بیلی نمانده

شرح گرفتاری خویش

مرا در سرکه بشکافم ده انگشت | ترافرمان‌که گیرم خامه‌درمشت
ز داد اردشیر آنگه سخن یاد | توان کاین خانه باشد دادآباد
ستم انگیزی ضحاك تازی | مرا بشکست دست سرفرازی
فتاد ازدست چون بشکست‌خامه | پریشان شدچو کار ملك خامه
بشهر اصفهان دور از بهانه | بریطانی زمن پرداخت خانه
هنوز آواره ام از خانهٔ خویش | مبادا مرغ دور از لانهٔ خویش
هنوزم زین ستمگر بسته بند | هنوزم سوگوار خویش‌وفرزند
بدین تلخی‌که خیزد زاری‌ازمن | چه داری‌چشم شیرین کاری‌ازمن
بگلشن چون نهد باد خزان پای | زگل تن بفشرد وز بلبلان نای
دلی کاندوه گیتی شد بر او کوه | فزاید یاد شادی بر وی اندوه
نخندد کبك در آن کوهساران | که آتش میفشاند همچو باران

﴿ روزگار سخن ﴾

درین دوران که ما را جایگاهست / همه روز سخن شام سیاهست
نه گوینده است و نه گفتار نغز یست / نه در این قشرهای خام مغزیست
فصاحت را شده بازار تعطیل / رواج حشو و اطنابست و تطویل
نشان از شاعر و شعر و ادب نیست / وگر حق گفت باید بس عجب نیست
نروید شاخ گل از گلستانی / ندیده تربیت از باغبانی
صدف گر ما در در خوشابست / پدر در کار دارد وان سحابست
از آن زهدان کان شد لعل پرور / که افکند آفتابش سایه بر سر
بود بلبل بگلشن نغمه پرداز / ز مرغان قفس بر نا ید آواز
وگر بلبل شنیدی درقفس خواند / غم و رنج اسیری بر زبان راند
چنین آوازه دوراز دلنوازیست / نه آواز آتش خاطر گدازیست
زغم پرور مجو شادی فزائی / ز گمراهان نیاید رهنمائی
ندارد مو یه لحن شادمانی / مخواه از تشنه آب زندگانی
دران دوران که گنج آکند استاد / جهانرا پنج گنج شایگان داد

﴿ اقتباس ﴾

« بتشرفش سخن از گنج میرفت / غلام از ده کنیز از پنج میرفت»
« قزلشه خوچو بااخلاص او کرد / ده حمدا نیانرا خاص او کرد »
شد از محمود فردوسی سخن ساز / زسنجر انوری اعجاز پرداز
بگیتی سعد زنگی گر نبودی / چنان سعدی سخن گستر نبودی
نگویم من چو آن دانشورانم / ولی د ردین آن پیغمبرانم
نشاید بنده را لاف خدائی / درارا خوش بود هرزه درائی
نتابد صعوه از شهباز بازو / خزف با در نباشد هم ترازو
ولی آنان بدور خویش بودند / سخن سنجان دور پیش بودند
من از گویندگان عصر خویشم / ز هم عصران نیم کم گرنه بیشم

از آنان دستگیری کرد اقبال شکست اقبال بد از من پر و بال
ز دانش پروران نامی نمانده قزل شاهی و بهرامی نمانده
بزرگان خرد و شیرانند روباه طبیبان درد بیدرمان جانکاه
سترون شد جهان از پاك مردم بزرگی و سخن گشت ازجهان گم

☆☆☆

بیابم تا بزرگ دستیاری به دست وی برم از پیش کاری
کنم منشور نامش نامهٔ خویش فرستم ارمغان بر شاه‌ودرویش
بهر ذره نهادم نام خورشید بهر ضحاك بستم اسم جمشید
ولی بر نامد از گیتی امیدم نیم جز نا کس ار کس بازدیدم
در یاری زدم از خلق بسیار ندیدم لیك جز اغیار دیار
دراینصورت‌بگوتقصیر من‌چیست بجز تعطیل تکلیف سخن‌چیست

پاسخ استاد و تجدید فرمان

دیگر ره گفت استاد خردمند که‌ای از جور گیتی مانده‌دربند
اگرچه روزگار آشفته‌حالست دو روز اختر گرفتاروبالست
چو دوران وبال خودکند طی رسد دور شرف ناچارش از پی
فلك گر دوش‌نادان پروری کرد ابو جهل دغل پیغمبری کرد
وگر یك چند نادان بد اندیش بداناچیره شدچون‌گرگ برمیش
کنون دوران نومیدی سرآمد مراداز چاه چون بیژن برآمد
شب دیجورشد بر مرزجم روز چگونه روز رشك عید نوروز
شهنشاه بزرگ پهلوی نام بعدل‌و داد گیتی کرد آرام
بشیپور خروس صبح گاهی ز جا جنبید یکسر مرغ‌وماهی
صباح‌الخیر زد بلبل بگلزار که گلرا دور شداز پیش‌پاخار
صباحی از هوایش گرد غم دور مبارك روزی از شام الم دور
صباحی با طلوعش شادمانی سرشته چون طراوت با جوانی
غمانرا چون‌شفق درخون کشید بسوك شب زغم گیسو بریدند

گشوده گل کتاب آسمانی گرفته بلبل از سر زند خوانی
گلوی زاغ شوم آوا فشردند ببلبل منبر نسرین سپردند
ستاره کرد بر گیتی منادی که گشت آباد این ویرانه‌وادی
ازین پس روزگار عدل و داد است بکشور کار بر وفق مراد است
بملك ار چیره مشتی نابکارند بکام معرفت ناخوشگوارند
بمان تا بنگری فردا ستمگر فرود آویخته از دار کیفر
بمان تا بنگری نادان محتال شده چون خاك زیر پای پامال
ببند و بر گشا چشم جهان بین دیگر گون بین جهان را رسم و آیین
جهانی بین بفردا از ستم فرد نشسته آشتی بر جای ناورد
خرابی مرز جم را گفته بدرود جراحت جسته مرهم زخم بهبود
وزین امواج چون کوه از درشتی بساحل مرز ساسان رانده کشتی
نه بیگانه بخویش آنگه شود چیر نه دشمن دوست بربندد بزنجیر
گذشت آن نیش جای نوش دادن بهای گوشواره گوش دادن
گذشت آن دور کافر ماجرائی که کافر داشت از کیفر رهائی

☆☆☆

دو روزی بیش و کم گر بختیاری بغارت داشت صاحب اختیاری
بتو ور دست بر غارت گشودند بغارت هرچه میبودت ربودند
گذشت آن روزگار خودسریها ستم انگیزی و غارت گری ها
ستمگستر بگیتی بار ننگ است . . . . جنگ یا سردار جنگ است

☆☆☆

بدین مژده که شادی شد مسلم منه سر بیش ازین بر زانوی غم
بدور پهلوی زانسانکه دانی سخن سر کن ز دور پهلوانی
بمرغان در گشودند این قفس را بازادی دمی میزن نفس را
پراکنده سخن پیوند میکن جهان شیرین مذاق از قند میکن
بزن فال نکو تا خوش شود فال هم استقبال گردد بهتر از حال

نکو اندیش را آید نکو پیش — نبیند فقر و ذلت دولت اندیش
زتو کار و زگیتی دستیاری — بیار اینک بمیدان تا چه داری
گهر در رشته کش میبر ببازار — که در بازار باز آید خریدار
تو میکن چشمه خودروزی بجوشد — تو میگو گوشی آخر می نیوشد
تو سر میکن چو بلبل زند خوانی — که خندد گل برویت ناگهانی
میان اینهمه خارو همه خس — نوا خوان بلبلی را نوگلی بس
ور از بلبل بود گل ناپدیدار — هم اخر گل ببلبل میشود یار
ز نسل اردشیر پاك گوهر — در اید مردی از دانش توانگر
کیانی گوهری ساسان نژادی — عنایت گستری دانش نهادی
خرد مندی هنر پروردهٔ او — سعادت بنده دولت بردهٔ او
ترا هم یار گردد هم مدد کار — بسر منزل بری از یاریش بار
گره بگشایدت از کار بسته — بیاساید ز رنجت جان خسته
بنام وی شود این نامه نامی — هم اورا نام از این نامه گرامی
زتو شیرازه بندی زو کرامت — ز دفتر پایداری تا قیامت

وگر میپرسی از نام و مقامش
مقامش . . . . . است نامش

بپایان برد دانشور چو گفتار — بشادی شد روان ازخواب بیدار
بفرمان زگوش دل شنیده — سر انگشت قبولم بر دو دیده
ز جا جستم نشاط ازسر گرفته — چو مرغ از شوق بال وپر گرفته
بیاد آوردم از عهد فراموش — دوباره چشمه سارخشك زدجوش
ز نو سر گرم شد طبع فسرده — شد از فیض مسیحا زنده مرده

گرفتم خامه بر انجام نامه
کنون آن نامهٔ مشکین ختامه

(صاحب بن عباد)

﴿ بقلم فاضل دانشمند آقای میرزا محمد علی خان ناصح ﴾

﴿ عضو محترم انجمن ادبی ایران ﴾

☆☆☆

کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن ابوالحسن عباد بن عباس بن عباد بن احمد بن ادریس معروف بصاحب بن عباد در فضائل و مکارم وجود و سخا نادرهٔ دهر و اعجوبهٔ عصر و در شمار وزرائی است که در فضل و سیاست و علم و کیاست از آیات طبیعت و مواهب فطرت بوده اند حافظ خراسان امام ابو منصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر دربارهٔ او گوید : .

لیست تحضرنی عبارة ارضاها للافصاح عن علو محله فی العلم والادب و جلالة شأنه فی الجود والکرم و تفرده بالغایات فی المحاسن و جمعه اشتات المفاخر لان همة قولی تنخفض عن بلوغ ادنی فضایله و معالیه و جهد و صفی یقصر عن ایسر فواضله و مساعیه ـ مضمون آنکه ـ مرا عبارتی بیاد نیست که بدان برای نمودن پایگاه ارجمند او در علم و ادب و بزرگی وی در بخشش و کرم و یگانگی بکمال محسنات و مفاخر گوناگون خود را راضی توانم ساخت زیرا همت گفتار من از وصول بادنی فضایل و معالی وی قاصر باشد و کوشش وصف من بکمترین فواضل و مساعی وی نرسد ـ درمجالس المؤمنین مسطور است ـ الصاحب الجلیل الکافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس الطالقانی صاحب دولتی که خلعت نسب عالی را بطراز فضایل و معالی آراسته و طبع وقادش در ریاض علوم از ازهار اصول وفروع

آن دامن و آستین فضل را پر ساخته رأی مشکل گشایش در تدبیر امور قصب السبق از اقران و اکفاء ربوده و فکر معجز نمایش در نظم مصالح جمهور ید بیضا نموده لاجرم زمانه معظمات امور بلاد بکف کفایت او داده واعنهٔ حل وعقد و ازمهٔ قبض و بسط مصالح عباد درقبضهٔ اختیار او نهاده ـ سپس گوید ـ در تاریخ یافعی مذکور است که صاحب کافی اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانهٔ روزگار خود بوده و در اصابت رأی و تدبیر و اضائت خاطر و صفای ضمیر سر آمد وزرای کفایت آثار

خجسته رای او بر ملك راه فتنه بربستی
مبارك روی او بر خلق راه فتح بگشودی
سعادت چشم بگشودی که تا رویش کجا بیند
زمانه گوش بنهادی که تا رایش چه فرمودی

ابوالقاسم احمدبن محمد الحسینی الاصبهانی در رسالة الارشاد فی احوال الصاحب الکافی اسمعیل بن عباد گوید بخط بعضی از مشایخ دیدم که از برخی دانشمندان روایت کرده است که اسمعیل بن عباد وزیر آل بویه سر آمد ارباب حدیث و مؤلفین و علامهٔ زمان و آنچه از علم و فضل ذکر کنند وی فوق آنرا دارا بود و از دانشمندی دیگر نقل کرده است که وی عالمی ماهر و فاضلی شاعر و ادیبی محقق و متکلمی جلیل و از بزرگان علم و ادب و دین و دنیا بوده است و نیز گوید در تاریخی مسطور است که صاحب بن عباد بوفور فضایل و کمالات موصوف است با آنکه امور کلیه و جزئیهٔ ملك بدو مفوض بود و چنانکه باید بدان رسیدگی میکرد همه روزه درس میگفت و از جمیع علوم بهره مند بود و فاضل چلبی در حاشیهٔ مطول نقل کرده است که گویند وی استاد فحل بلاغت شیخ عبدالله جرجانی صاحب دلائل الاعجاز بوده است نخستین وزیری که صاحب لقب یافت او بود زیرا با ابوالفضل بن عمید مصاحبت داشت و او را صاحب بن

العمید میگفتند و چون وزارت یافت این لقب بر او اطلاق گشت وبروی علم بماند فاضل و ادیب معروف ابو اسحق محمدبن ابراهیم بن هلال‌الصابی در کتاب تاجی که بنام عضدالدوله وتاج‌الملة ابوشجاع دیلمی نگاشته است گوید او راازآن صاحب گفتند که در کودکی مصاحب مؤید الدوله آل بویه گشت و مؤید الدوله ویرا صاحب خواند پس از آن این لقب بروی مستمر و بدان مشتهر شد و از ان پس هر کس بعد از وی بوزارت رسید صاحب لقب یافت

ابن‌خلکان گوید ابوحیان‌علی بن‌محمد توحیدی بغدادی صاحب کتاب الصدیق والصداقه و کتاب البصائر والذخائر و کتب دیگر که از فضلا و مصنفین بشمار میرود و تا سنهٔ چهارصد هجری مسلماً حیات‌داشته‌است کتابی بنام (مثالب الوزیرین) نگاشته و در آن ابن عمیدوصاحب‌بن عباد را مورد اعتراض قرار داده و در بارهٔ آن دو بزرگ بی‌انصافی کرده و در تعصب بر ضد آنان راه مبالغه سپرده است و نیز نویسد هر کس این کتاب مشئوم را مالك گشت ببد حالی و تیره روزی دوچار آمد و من خود این قضیه را تجربه کرده و بنا بر آنچه از ثقات شنیده ام دیگران نیز آزموده اند ! ــ فاضل عبدالرب ابادی در نامهٔ دانشوران آورده است که گویند صاحب‌بن عباد گفته است منشیان‌این عصر بیش از چهار کس نباشند نخست استاد ابوالفضل بن عمید دوم ابوالقاسم عبدالعزیزبن یوسف سوم ابو اسحق صابی واگر خواهم‌چهارمین را بر شمارم توانم ولی‌خداوندان فضل چون خود بیندیشند نیك دریابند و این معنی روشن‌است‌که از چهارمین خویش‌را خواسته ودانشمندان‌را در رجحان یکی از این دو (صاحب و صابی) بر دیگری اختلاف‌است ابو منصور ثعالبی گوید در این باب بسی فصول و ممیزات شنیده و زیاده حکومتها دیده‌ام تمیزی بدین زیبائی و دلنشینی ندیده ونشنیده‌ام گفته اند (الصاحب یکتب کما یریدو ابو اسحق یکتب کما یؤمر

و بين الحالتين بون بعيد) يعنى صاحب چنانكه ميخواست مينوشت و ابواسحق بدان نحو كه او را فرمان هميدادند مينگاشت و بين اين دو حال (يعنى اختيار و اضطرار) تفاوت بسيار است صاحب رسالهٔ ارشاد در اين باب قول بعضى از شارحين مفتاح را ذكر كرده كه ترجمهٔ آن اينست ـ اما معنى ظاهر قول ثعالبى (يعنى مذهب مختار وى) (كه صاحب چنانكه ميخواست مينوشت و صابى ابو اسحق محمد بن ابراهيم بن هلال كاتب موافق مسطورات عمدة الطالب چنانكه او را امر ميكردند و از وى ميخواستند همينگاشت و بين اين دوفرق بسيار است) اينست كه صاحب مردى فصيح وبليغ و منشى وبدقائق ادب آگاه ودرآن كار آزموده بود چنانكه از معانى بعبارات فصيحهٔ بليغه تعبير و در آن نكات ادبيه را مراعات ميكرد و با اينحال مكاتيب را بدون اعمال فكر و انديشه مينوشت و منتظر نبود كه معانى ياالفاظ بتدريج در نظر وى خطور كند و بيادش آيد و صابى در تحرير تأمل ميكرد و براى الغاء معانى يا تذكار الفاظ رنج ميبرد و بااينحال چگونه مانند وى تواند بود و شايد معنى آن باشد كه علماء بديع گويند كه محسنات لفظيه وقتى مطبوع است كه الفاظ تابع معانى باشند نه آنگاه كه الفاظى بتكلف و تصنع فراهم آورند و معنى را بر وفق الفاظ ترتيب دهند و پيروآن سازند چنانكه اين شيوهٔ آنانى است كه بايراد محسنات لفظيه شوقى دارند و كلام را چنان قرار دهند كه گويا افادهٔ معنى از آن منظور نيست و از خفاء دلالت و ركاكت معنى نپرهيزند و صنايع بديعه در كلام آنان غلافى زر را ماند كه بر شمشيرى از چوب باشد و بين اين دو رويهٔ تفاوت بسيار است . و اگرچه ممكن است معنى اين باشد كه صاحب چنانكه اراده ميكرد مينوشت و صابى چنانكه از وى ميخواستند لكن معنى سابق برعايت كلام چلبى درحاشيه كه گويد انه فاق فى الشعر والكتابة اقرانه كالصابى الاانه فاق عليه ايضاً فى الكتابة

یعنی صاحب در شعر و کتابت بر اقران خود چون صابی تفوق یافت الا اینکه بر صابی نیز در کتابت سرآمد گشت انسب است .

سپس نگارندهٔ ارشاد خود گوید در نسخهٔ مصحح حاشیهٔ چلبی که نزد من است عبارت مزبور چنین است: انه جمع بین الشعر والکتابة وقد فاق فیهما اقرانه الا انه فاق علیه الصابی فی الکتابه ـ یعنی صاحب در نظم ونثر توانا ودر این دو از اقران خود برتر بود جز اینکه صابی در کتابت بر وی تفوق یافت) و این عبارت معنی دومین را تأیید میکند ، در جواهرالادب مسطور است که (یعد ابن عباد فی الکتابة ثانی ابن العمید فی حلبته و ابلغ من سلك طریقته غیر انه اولع بالسجع والجناس ولا یعرف بعدهما من بلغ بشرف العلم والادب مبلغهما ولاحل من شرف الملك و السلطان بمهنة الکتابة منزلتهما) معنی آنکه صاحب بن عباد در فن کتابت ثانی وزیر ابوالفضل بن عمید و بلیغ ترین پیروان طریقهٔ وی شمرده میشود جز اینکه بیش از وی بسجع و جناس اصرار داشته است و پس از آن دو کسی را نشناسند که بشرف علم وادب بجایگاه آن دو رسیده یا بصنعت کتابت منزلت آن دو در فرمانروائی و حکمرانی یافته باشد در نفایس مسطور است که آورده اند که چون ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی بنزد صاحب بن عباد رفت ابوطیب متنبی از او پرسید که أانت الخوارزمی جواب گفت انا انا و خوارزم تعرف بی ـ متنبی رااین معنی خوش نیامده گفت صاحب شرط کرده است که هرکه در حلقهٔ ندماء اوآید باید شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابوبکر گفت از اشعار عرب یا عجم صاحب چون دعوی او شنید فرمود که از اشعار عرب ابوبکر گفت از اشعار قدماء یامولدان صاحب فرمود ازاشعارقدماء ابوبکر گفت از اشعار پسران یا از اشعار دختران صاحب فرمود از اشعار دختران ابوبکر گفت ازگفته های دختران بکر یا غیر بکر صاحب فرموداز گفته های دختران بکر ابوبکر خوارزمی برخواست تا فروخواند

صاحب چون از فضل او واقف شد منع کرد و پنجهزار دینار باو عطا فرمود ابوبکر از این معنی برنجید و این دو بیت درحق صاحب گفت

لاتمدحن ابن عبادوان هطلت کفاه بالجود حتی فاقت‌الديما
فانها خطرات من وساوسه يعطي و يمنع لا بخلا ولا كرما

یعنی ابن عباد را مدح مکن اگر چه دست وی در افاضت جود بر باران سبقت گیرد زیرا نه جود وی را کرم باعث و نه بخشش نکردن او را بخل سبب بلکه هر دو بر اثر وسوسهٔ نفس باشد .

داستان مزبور را ابن خلکان در شرح حال ابوبکر خوارزمی چنین آورده است که وی زمانی‌که صاحب بن عباد بارجان بود آهنگ دیدار صاحب کرد و چون بدر سرای وی رسید حاجب را گفت صاحب را بگوی یکی از ادبا بر دراست و اذن ورود میخواهد حاجب داخل شد و صاحب را آگاه ساخت صاحب گفت ویرا بگوی خود را ملزم ساخته ام که هیچ یك از ادبا را بار ندهم جز آنکه بیست هزار بیت از اشعار عربی از بر داشته باشد حاجب از این سخن ابوبکر را خبر داد ابوبکر گفت باز گرد و بگوی از شعر مردان یا نظم زنان حاجب بصاحب باز گفت صاحب فرمود این مرد ابوبکر خوارزمی‌است و ویرا اجازهٔ دخول داد و چون در آمد صاحب ویراشناخت وباگشاده روئی پذیرفت - پس از آن گوید - خوارزمی چون از شام بر گشت بنیشابور رحل اقامت افکند و از آنجا درنیمهٔ رمضان سنهٔ ۳۸۳ رخت بعالم باقی بر بست و ابن اثیر در تاریخ خود آورده است که خوارزمی در سنهٔ ۳۹۳ وفات یافته است و زماتی که از صاحب مفارقت اختیار کرد از وی ناراضی بود و در حق وی این دو بیت بگفت

لاتحمدن ابن عباد و ان هطلت يداه بالجود حتى فاقت الديما
فانه خطرات من وساوسه يعطي و يمنع لا بخلا ولاكرما

سپس گوید این دو بیت را بهمین ترتیب منسوب بابوبکر

خوارزمی در حق صاحب بن عباد یافتم سپس در کتاب معجم الشعراء تألیف مرزبانی نگریستم در ترجمهٔ حال ابوالقاسم اعمی معاویةبن سفیان دیدم که در هجو حسن بن سهل این اشعار سروده شده است

لا تحمدن حسنا فی الجودان مطرت
کفاه غزراً ولا تذ ممه ان زرما
فلیس یمنع ابقاء علی نشب ولا یجود لفضل الحمد مغتنما
لکنها خطرات من وساوسه یعطی و یمنع لا بخلاولا کرما

معنی دو بیت اول چنین است ـ زینهار حسن را بر جودوی نستائی اگر چه دو دست وی از بسیاری بخشش باران را ماند و او را نیز نکوهش ننمائی اگر ترك سخا کند زیرا که وی برای حفظ مال بخل روا ندارد و جود وی نیز برای غنیمت شمردن ستایش نباشد ـ

این داستان بطوری که ابن خلکان ذکر کرده است بصحت اقرب و مسلم است که قائل آن دو بیت در نکوهش صاحب ابوبکر خوارزمی‌است اگر چه قریب بهمان مضمون بیتی چند در نکوهش حسن‌بن سهل سروده شده باشد زیرا ابن خلکان خود مینویسد که چون صاحب بن عباد شعر ابوبکر خوارزمی را در ذم خود شنید و خبر وفات خوارزمی بوی رسید دو بیت در حق خوارزمی بسرود و وی را بکفران نعمت منسوب داشت و ان دو بیت را نیز در شرح حال ابوبکر خوارزمی آورده‌است و از آن دو بیت که صاحب پس از مرگ خوارزمی در حق وی سروده یقین توان کرد که مرگ خوارزمی قبل از وفات صاحب بن عباد بوقوع پیوسته و قول بوفات او در سنهٔ ۳۸۳ مقبول‌و قول ابن‌اثیر مردوداست

آورده اند که صاحب را مخرج راء فصیح نبود و همواره این نقص‌راپنهان میداشت زمانی سلطان عصر منشی را بفرمود مضمونی انشا کند تا برسنگ نقش وآنرا دراطراف چاهی‌که برای عابرین حفرکرده‌بودند نصب نمایند و چون قرائت انشاء منشی و تصحیح آن همیشه بصاحب موکول

میگشت و منشی بر جاه و عزت وی رشك میبرد برای اینکه سلطان ازاین نقص صاحب آگاهی یابد کلماتی نوشت که هیچیك از حرف راء عاری نبود و آن کلمات این است (امر امیرالامراء ان یحفر فی الطریق بئر لیشرب منه الصادر و الوارد حرر فی شهر رمضان) سپس بحضور رفته چون ملك از مضمون پرسید گفت حاضراست فرمود بصاحب کافی ده تا بخواند صاحب چون از مضمون و مقصود آگاه گشت بدیهة خواند که (حکم حاکم الحکام ان یعمل فی السبیل قلیب لینتفع منه الغادی والبادی کتب فی ایام الصیام) و نیز نوشته اند که یکی از فضلاء عصر بدو مکتوبی نوشت چون نامه بنظر صاحب رسید دید که اکثر عبارات از منشئات اوست در جواب این آیه را نوشت (هذه بضاعتنا ردت الینا) یعنی این کالای ماست که بسوی ما باز گردانده شده است . از ابوالحسین محمدبن حسین فارسی نحوی حکایت کنند که گفت امیر نوح بن منصور سامانی باو در خفیه مکتوبی نگاشت و وی را برای تعهد شغل وزارت و تدبیر مهمات مملکت بخواست وی از عذر هائی که آورد یکی این بود که تنها برای حمل و نقل کتب خود بچهار صد شتر محتاج است قاضی القضاة شمس الدین ابوالعباس احمدبن ابراهیم بن ابی بکرخلکان گوید تولد صاحب شب شانزدهم ذی القعده سنهٔ ۳۲۶ در اصطخر و بقولی در طالقان اتفاق افتاد ولی بنا بر آنچه خواهد آمد محقق است که مولد وی تالخانجی بوده است علوم ادب را نزد ابوالحسین احمدبن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل در لغت و جاحظ ثانی ابوالفضل محمد بن حسین عمید آموخت صاحب جواهرالادب والدصاحب ابوالحسن عباد را یکی از معلمین وی دانسته ولی این قول را معتبر نتوان دانست زیرا صاحب در موقع وفات پدر خود هفت یا هشت ساله بوده است و الد صاحب ابوالحسن عباد که بقول ابن خلکان در سنهٔ ۳۳٤ یا ۳۳۵ وفات یافته وزارت رکن الدوله آل

بویه را داشته است و از اینجاست که ابو سعید رستمی در بارهٔ صاحب گوید

ورث‌الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد
یروی ـ عن‌العباس عباد وزا رته و اسمعیل‌بن عباد

صاحب در آغاز حال حکمران بعضی از بلاد فارس بود سپس وزیر مؤید الدوله ابو منصور فرزند رکن الدوله آل بویه گشت و پس از ذوالکفایتین ابوالفتح علی بن ابی الفضل بن عمید فرزند استاد خود وزارت او را یافت و ابوالفتح مذکور در سنهٔ ۳۰۷ قدم بعرصهٔ وجود نهاد مردی شریف وفاضل بر آمد ویس ازمرگ پدرش ابن عمیدرکن الدوله ویرا منصب وزارت بداد و وی تا هنگام مرگ رکن الدوله بر وزارت پایدار بماند و از آن پس وزیر مؤید الدوله شد و زمانی دیر باز وزارت وی را داشت و بین وی و صاحب بن عباد خصومت بود وگویند که صاحب مؤیدالدوله را بر وی خشمگین ساخت تا وی را بروز یکشنبهٔ ۱۸ ربیع الاخر سال ۳٦٦ بگرفتند و پس از آنکه چندی در حبس بود بانواع سختی و عذاب بکشتند و چون مؤید الدوله (در شعبان سنهٔ ۳۷۳) در جرجان درگذشت و ابوالحسن علی فخر الدوله برادر وی بر مملکت استیلا یافت صاحب را همچنان بر وزارت پایدار بداشت‌و وی را صاحب کافی خواند ـ صاحب کافی پس از مرگ مؤید الدوله نیز نزد فخر الدوله بسی مکرم و در قلمرو حکمرانی وی نافذ الامر و همکنان را سر بر خط اطاعت وی بود و سبب آنکه چنانکه ابوالشرف ناصح‌بن ظفر بن سعد منشی گلپایگانی (جرفادقانی) در ترجمهٔ یمینی آورده است صاحب بهنگام وفات مؤید الدوله نامه بنوشت‌وفخرالدوله‌را بسلطنت بخواند و برادرش خسرو فیروز فرزند رکن الدوله بنیابت سلطنت نامزد گشت تا وی از نیشابور بجرجان رسید . امیر عنصر المعالی کیکاوس در قابوس نامه چنین نگارد (شنیدم که بروزگار

فخر الدوله صاحب اسمعیل بن عباد دو روز بسرا نیامد و بدیوان ننشست و کس را بار نداد منهی فخرالدوله را باز نمود کس فرستاد که خبر دلتنگی توشنیدم دلم مشغول شد اگر چنانکه ازجانبی دل مشغولی هست در مملکت باز نمای تا مصلحت آن کار بر دست گیریم پس اگر ازما دلتنگی رسیده‌است نیزبگوید تا عذر آن‌بخواهیم‌صاحب گفت معاذالله که از خداوند بنده را دلتنگی باشد و حال مملکت خود بر نظام‌است بدولت خداوندخداوند بنشاط مشغول باشد که آن دلتنگی بنده زودزائل گردد روز سیم بسرا آمد بر حال خویش دلخوش فخرالدوله پرسید که از چه مشغول بودی صاحب گفت که از کاشغر منهی من نوشته بود که خاقان با فلان سپهسالار سخنی بگفت من نتوانستم دانست که چه گفت مرانان بگلو فرو نرفت ازآن دلتنگی که چرا باید بکاشغر خاقان ترکستان سخنی بگوید که ما اینجا ندانیم امروز نوشتهٔ دیگری رسید که آن چه حدیث بود دلم خوش گشت)

بقیه دارد

محمد علی ناصح

« یاد داشت سفر مازندران »

ن . ٥سمی

داوری مازندرانی

نام و تخلص و وطن

سر سلسلهٔ شعرای خطهٔ مازندران و قدوه فضلای آنسامان داوری شاعر متبحری‌است که بسزا قابل اشتهار است .

نام این استاد : مهدی بن محمدعلی بن محمد کاظم و داوری

تخلص مینموده اصلش از اشرف مازندران ولی از بدو طفولیت تازمان مرگ در ساری میزیست و لدی الاقتضا مدح حکام آندیار می کرد .

تاریخ تولد و وفات و مدت عمر

تاریخ تولد داوری در دست نیست در تذکره هاهم نامی از او برده نشده و با وجود آنکه هدایت مؤلف مجمع الفصحاء معاصر وهموطن این استاد بوده خیلی جای تعجب است چرا از ضبط شرح حال چنین شاعری بلند مرتبه غفلت ورزیده و اسمی از او نمیبرد !

تابستان گذشته هنگامی که مشغول استنساخ اشعار مرحوم مشار الیه بودم کتابی بخط خود استاد دیدم که در حواشی آن کتاب تاریخ تولد و وفات تمام خانوادهٔ خود را ذکوراً و اناثاً بخط زیبای خویش با کمال دقت (حتی از حیث ساعت و دقیقه) ثبت و درج موده ولی هرچه کاوش نمودم تاریخ تولد خود داوری را نیافتم وشگفت این جاست با وجود آنکه مرحوم مشار الیه بضبط تاریخ تولد ووفات خانوادگی اهمیت میداد چرا تاریخ تولد خود را که یقین داشت بعدها محتاج الیه خواهد بود از قلم انداخته است !

فوت این شاعر عالیمقدار مطابق شرح مختصری که بخط پسر بزرگش میرزا عبدالحمید (حمیدی تخلص) در حاشیهٔ کتاب سابق الذکر مرقوم است در روز شنبه (دو ساعت از دسته گذشته) چهاردهم جمادالاولی ۱۳۰۸ اتفاق افتاده است .

مدت زندگانی این استاد بواسطهٔ مجهول بودن تاریخ تولدش معلوم نیست و از اشعارش نیز قسمتی که دلالت برسنین عمرش میکند فقط تا چهل سالگی است چنانکه در قصیدهٔ استقبالیه از استادغضائری رازی چنین گوید :

چهل گذشت زمن سال عمر و پیش لئام
چنار وار مرا باز بود دست سؤال
شباب رفت و کنون پیری آمد از در من
سؤال کرد ز ماضی و حال و استقبال
پی جواب سؤالش ز خشم بستم لب
کز آمدنش نشستم بچهره کرد ملال
چسان باوج هوا بر پرم ببال هوس
بریخته است چوازمرغ عمر من پروبال

. . . .

ولی مسلماً بیش از اینها در قید حیات بوده و بطوری که از اقوال معمرین بصیر معاصر مشار الیه استنباط میشود تا حدود پنجاه سالگی از ثمرهٔ زندگانی بر خوردار بوده و مطابق این تقریب تاریخ تولدش در ۱۲۵۸ و درهر حال معاصر با ناصرالدین‌شاه قاجاراست (جلوس ناصرالدین شاه درسنهٔ ۱۲٦٤ میباشد) و در دورهٔ میزیست که هنوز نقد شعر در بازار علم و ادب رونق داشت .

اولادو تاریخ وفات آنها

داوری سه پسر داشت : میرزا سلیمان ـ میرزا عبدالحمید ـ سلیمان ثانی متخلص بحشمت .

میرزا سلیمان را در زمان حیات پدر فرمان دررسید و استادی ازفرط علاقهٔ که نسبت باو داشت درمرگش بدین ابیات نوحه گری میکند:

شمع چون مرد شبستان چکنم! غنچه پژمرد گلستان چکنم !
در دم صبح فرو مرد ز باد دم آنشمع شبستان چکنم !
کرد بر شمع شبستان دلم باد مرگ آستی افشان چکنم !
تند باد اجل از بیخ بکند سر و نورسته زبستان چکنم !
رفت جان من و دل ماند بجا چون مرا این نبود آن چکنم!
بی لب لعل و در دندانش خانه پر لؤلؤ و مرجان چکنم !

بدن کودک من طفل سرشک — جای کرده است بدامان چکنم!
چون سلیمان زجهان فرمان یافت — دیو ودد بندهٔ فرمان چکنم!
گیرم انگشتری جم باشد — دور از انگشت سلیمان چکنم!
عوض گوهر گمگشته من — کان اگر ندهد تاوان چکنم!
نالهٔ وا اسفا چون یعقوب — از پی یوسف کنعان چکنم!
چون بزندان لحد جای گرفت — جای در کلبهٔ احزان چکنم!
از حیاتش سرو سامانم بود — شده‌ام بی‌سرو سامان چکنم!
توشدی در لحد و من بی تو — ننهم سر ببیابان چکنم!
چون بخوان نیست ترا دست‌دراز — خوان پر ازطعمهٔ الوان چکنم!

. . . .

پسر دیگرش میرزا عبدالحمید (حمیدی تخلص) است که در شعر دستی داشته و گاه گاه طبعی میآزموده و چهارده سال بعد از پدر یعنی در روز چهار شنبهٔ ۲۱ محرم ۱۳۲۲ بمرض انفلوانزا جهانرا بدرود گفت کوچکترین فرزندان داوری از حیث سن وبزرگترین انهااز جنبهٔ بزرگی و فضل و هنر سلیمان حشمت است و راستی راستی اسم و تخلص با مسمی ومتخلص مطابقت تام و تمامی دارد.

حشمت یکی از شعرای اجتماعی وحساس و مبتکر یك طرز «غزل سیاسی» مخصوصی است و علاوه بر معلومات قدیمه از علوم جدید مخصوصاً (طب) بهرهٔ کافی داشته وهنوز دو از دهمین مرحله از مراحل زندگانی را نه پیموده برد که غنچهٔ خاطرش از خزان بی پدری پژمرده گردید چنانکه در تلو شرح حال خود مینویسد: «دوازده ساله بودم که پدرم داعی حق را لبیك اجابت گفت»

دکتر حشمت نیزبا قلبی پر از امید در چهار شنبهٔ ۱۲ جمادی الثانی ۱۳۳۸ قالب تهی ساخت وامروزه فقط کسیکه از خانوادهٔ داوری باقی مانده «منصور!» پسر دوازده سالهٔ حشمت است !!

امید وارم بزودی یاد داشت های خود را کامل کرده و شرح حال حمیدی و حشمت را بانضمام شرح حالات سایر شعرای مازندران که بکلی گمنامند متناوباً از نظر قارئین محترم ارمغان بگذرانم

دیوان و اشعارش

دیوان داوری که تمام آن بخط خود مرحوم مشار-الیه است فعلا شامل پنجهزار بیت شعر از قصیده و غزل و قطعه و رباعی میباشد

دیوان مزبور تا زمان حیات دو پسرش حمیدی و حشمت چون مشار الیهما دو خوش قریحه و شاعر بودند کاملا از دست بردسوانح روزگار محفوظ و مصون می بود ولی همینکه تندباد اجل ثمره حیات ان دو جوان را بر خاك ریخت آن دیوان نیز دستخوش هوا و هوس بی سر و پایان اهل روزگار شده و مقداری از آن بکلی از بین رفته واین مقداری هم که باقی مانده بواسطه پرا کنده گی و موش خوردگی تا اندازهٔ استنساخ آن اشکال دارد

بطور کلی دیوان داوری زمان دو پسرش بیش از این دیوان مختصر پرا کنده امروزی بوده است وازبعضی قراین میتوان مجموع اشعار استادی را به نه هزاربیت تخمین و تقریب کرد که چهارهزار آن بواسطهٔ بی مبالاتی و نبودن سرپرست دلسوز بکلی محو و نا بود شده است.

زندگانی وطریق معاش او

زندگانی داوری خیلی ساده و بی آلایش وبطریق درویشی و خاکساری پیش میرفت و چندان به تشریفات و تعینات اشرافی دلبستگی و علاقه نداشت و این طرز زندگانی در روحیات و احساسات مشار الیه کمتر تأثیری را هم دارا نبوده است چه با وجود آنکه شخص عارف منش و عارف مسلك بوده اشعار عرفانی به ندرت دارد.

از مالیهٔ دنیائی مالك يك کلبهٔ محقر و يك قطعه زمین مزروع بوده که بعدها بعنوان ارث بین دو پسرش تقسیم شد و در واقع مشار الیهما

کلبهٔ مزبور را که چهار دیواری بیش نبود به صورت یك خانهٔ مسکونی در آوردند .

استاد مزبور تا اندازهٔ معیل بود و همین هجوم عیالات و بی چیزی او را بر آن داشت که کاسهٔ بینیازی شعر را بکیسهٔ گدائی تبدیل کند و اشعار متین و زیبای خود را که پروردهٔ احساسات پاك قلمش بود دستخوش مدح سلاطین و بزرگان زمان خود کند و از اینجهت دو ثلث از اشعارش بلوث مدح آلوده شده و مسلماً تا اندازهٔ از قبولیت آن میکاهد ولی اگر بدیدهٔ انصاف بمحیط و روحیات مردم آن زمان بنگریم و بی چیزی خود استاد فقید را نیز در نظر بگیریم می توان داوری‌را بی گناه قلم داد . از طرفی صنایع شعریه و بدایع بدیعیه‌وتسلط و قدرت طبعی که در سرتا سر دیوان اشعارش دیده میشود کاملا جبران این نقیصهٔ جزئی را میکند .

این شاعر ارجمند با وجود آنکه دو ثلث از اشعارش مدح است باز ازعدم ممدوح ناله دارد و این بواسطهٔ آنست که ممدوحین مرحوم مشار الیه‌آن قسم که باید و شاید وی را ننواختند و همین مسئله باعث شده که از فلك و بخت گله و از زندگانی خود شاکی بوده ونسبت بفضل و خرد و شعر و ادب بدبین باشد چنانکه گوید :

مگو تو شعر و برو ای پسر شعیر بکار
که شعر نا ید و آید ترا شعیر بکار

چو نی بناله ام از رودکی که او ز نخست
بگفت شعر بر آهنگ زیرو نغمهٔ زار !

ز رودکی و زسامان او بمدحت نوح
سخن کنندو مرا راست نایداین گفتار !

بشعر رودکیم لیك نیست سا ما نم !
روان رودکی ار بشنود کند اقرار

اگر به دولت محمود عنصری را بود

زسیم خام همی دیگ دان بلبل ونهار

بدیگدان مس امروز دست رس نبود

مرا که هست سخن‌به ززردست افشار! !

دکان شاعری از جنس شعر بر بندم

که این متاع کساد است اندرین بازار!!

مرا زبان معزیست در میان دهان

عزیز بود معزی و من چرایم خوار !!

من از نحوست طالع دزست « مسعودم »

مرا زساری و او را زنای بوده فشار!!

ز بخت شکوه بود مر مرا نه از ممدوح

که هرچه کرد وکند بخت میکنندناچار!!

چو بخت نیست اگر جا بتخت شاه کنی

فضای تخت شود بر تو سخت تر زحصار!!

ز شاعری و ز شعر آنچنان پشیمانم

که برزبان رودم هر زمان صد استغفار!!!

هر آنکه راه انابت نجوید اندر شعر

مباد از صله چون من بدهر بر خوردار!!

در مقام خود ستائی و بی چیزی چنین داد سخن میدهد:

بگو قدم نگذراد میان انجمنم

کسی که نیست نکو تر سخنش از سخنم

کجا ز اهل سخن راست گردد انجمنی

همه چو انجم و من آفتاب انجمنم

مرا که آب فصاحت فرو چکد از کلک

بدفتر فصحا شاید آتش ار فکنم
تو شعر باف شمارم نه شعر باف که تا
روم چو مردم جولاه و دست و پا بزنم
نه عنکبوتم و ماکو که مر مرا نگری
همی از این سو و آنسو شوم که تارتنم!
بسقف گوش تنم تار معنی رنگین
ز لاغری شده هر چند همچو تار تنم!
شده است از دم من مغز عالمی پر مشك
اگر چه با دل خونین چو نافهٔ ختنم!
بهفت خوان جهان آنچنان بتازم رخش
که هر که دید یقین آورد که تهمتنم
سخن اگر همه روئین دژاست بگشایم
که من به نیروی باز و همال روی تنم
ز بسکه تار معانی تنیده ام بر خویش
بسان کرم قزی زنده مانده در کفنم
چو غنچه تنگ دلستم گمان مبر که چو گل
بخنده باز ز باد سحر شود دهنم !
به زلف یار همی مانم از پریشانی
که پای تا سر یابی بتاب و در شکنم !!
بهیچ عهد و زمان و بهیچ عصر و زمان
تنی غریب تر ازمن که یافت در وطنم!!!
در این دیار نگفته است کس مرا که توئی
زپیش خویش چگویم من اینهمه که منم!!!
ز بنده یادی چون هیچ خواجگان نکنند
بهیچ خواجه از آن روی بندگی نکنم

کسی تفقد حال من از اکابر ملك
نکرده‌اند و گواه است حق در این سخنم!:
اگر بسیبی کس سرخ کرد روی مرا
چو کام نار بگو پر ز خون کند دهنم !!!

و نیز در استقبال قصیدهٔ (لامیهٔ) استاد محمد غضائری در شکایت از خرد و فقر چنین طبع رابیازماید :

در اینجهان چو نداده است ایزدم زرو مال
بچشم مردم از انروی کمترم ز رمال
چو هیچ، خیر نباشد مرا ز مال جهان
چگونه چشم امیدم بود بخیر مـآل !
مـآل در عدد از مال بیشتر باشد
کجا مـآل دهد نیك انکه ندهد مال!
جمال مرد بمال است نی بفضل و هنر
جز این نیافته ام درجهان علی‌الاجمال
هنر که نیك کند مرد رشت را ایزد
بداد و لیك ندادم جوی ز مال جمال !
جمال حال من از خال مال زیب نیافت
برنگ خال از انروی تیره گشتم حال
چو خال شکل درم داشت حق بحرمانم
جمال حال مرا بی نصیب خواست زخال!!
مرا که مال نباشد کمال را چکنم
که مال زنگ ملالت ز دل برد نه کمال!!
چو در بگوش من این نکته خوش سرود صدف
که کی لـآل دهندت اگر نباشی لال !

« الف که هیچ ندارد ز استقامت اوست
گـژی گرفت از انرو که نقطه دارد ذال !
بکار ها چو مرا استقامت الف است
در آورندم ازانرو به پشت کوژی دال! »
چرا زپنجه بباید فتادن اندر شست
برود بار جهان گر نه ایم ماهی دال!!
« نهال شعر بسی کاشتم به باغ ضمیر
هزار شعر بر آورد این خجسته نهال
ولی ز شاخ نهال سخن نخوردم بر
از انکه بر نخوردهیچکس زشاخ غزال!! »
فقیر گشت اگر دست من ز سیم و ز زر
غنی بود دلم از دوستی احمدو آل

داوری در مرتبه خود خیلی قانع و باعزت نفس بوده و کاملایك شخص اخلاقی بشمار میرود و در این زمینه اشعاری نیز دارد از انجمله « بحرنامطبوع » ذیل است که دلیل بزرگی بر علو طبع و مقام سخندانیاین استاد میباشد و در واقع معیار قدر و منزلت فضلو دانش وپایه استادی و شاعری داوری را میتوانبهمین قصیده دانست :

آنم که دیده دوخته چون بازم ‌ ‌ ‌ دیده بمال کس نبود بازم
انجم بخیر بیند انجامم ‌ ‌ ‌ گردون چو نیك یافت سر آغازم
در پرده راست گوی ترازچکنم ‌ ‌ ‌ در نغمه راه جوی تراز سازم
از کجروی بطبع بود ننگم ‌ ‌ ‌ وز راستی بسرو رسد نازم
گوهر بقدر نبود هم سنگم ‌ ‌ ‌ عنبر بخلق نبود انبازم
واقف نگشت گردون بر سرم ‌ ‌ ‌ آگه نگشت دوران بر رازم
هم فوج مکرمت را سالارم ‌ ‌ ‌ هم اوج تربیت را شهبازم
همچون کسان نه شیفتهٔ حرصم ‌ ‌ ‌ نه چون خسان فریفتهٔ آزم

در بزمها چو شمع همی سوزم	در کامها چو شهد همی سازم
با اینهمه بکبار کسی هرگز	فتنه نکرده کینه نیا غازم
حاسد ستاده است پس و پیشم	من زر مانده در دهن کازم !!
از شعر من رسید مرا آفت	عقرب شده است شکر اهوازم !!
از آه گرم کورهٔ دل تفتم	تا آهنی چو دشمن بگداز م
در شاعری بپایهٔ مسعودم	در ساحری بمایهٔ اعجازم
ممدوح اگر بدست شود دانم	با صد حریف نرد نمی بازم
با سیف اسفرنگ نبرد آرم	با صد چو بوفراس فرس تازم
اینك زمدح خواجه نراند طنز	بر شعر بنده حاسد طنازم
صدر یگانه معتمدالملك آن	(کاورد آب رفته بجو بازم)

با وجود انکه قصیده از حیث بحرو قافیه خالی از اشکال نیست و تمام ابیاتش نیز دارای انواع و اقسام صنایع بدیعیه میباشد بقدری روان و سلیس است که برای خواننده شگفتی آورد ! چنانکه خود استادی در جای دیگر میفرماید :

« چون بحر بود طبعم از شگرفی چون آب بود شعرم از روانی »

دعوی ویرا قصیدهٔ مزبور گواهی صادق و شاهدی عدل است .
و همچنین درقصیدهٔ که ساعدالدوله را مدح میگوید بدین نکته متعرض است

. . . .

خالت بکنج لب چو نگینی است از شبه
کوچك دهانت حلقهٔ انگشتر یستی
آذر ز رشك صورت مانی نگار تو
همچون خلیل خصم تب و بتگریستی
در آفرین قامت رعنا خرام تو
از لفظ کبك انچه شنیدم دریستی !!

. . . .

. . . .

در حجلهٔ ضمیر پی مدح تو مرا
ز اشعار بکر بس صنم آذریستی
پیرند و آن ز آفت مشکل پسندیست
بکرند و این ز علت بی شوهریستی!!
کز دودهٔ اصیل و کریمند شوی خواه
با شوهری گرش سر هم بستریستی
شوئی چنان کریم بخواهند کاسمان
با همتش کم از تل خاکستریستی
وانکس توئی کنون و کنیزیت خواستار
گشتند کت بر اهل کرم سروریستی
با هر لئیم زاده نیارند سر فرود
با کفو خویششان سر هم بستریستی
« داند سخن شناس که این شعر آبدار
رشك روان فرخی و انوریستی

. . . .

شعرم در یتیم بقدر و به قیمت است
اما نه آن یتیم که او هر دریستی
ای داور زمانه ز سیر ستارگان
اندر مظالم تو مرا داوریستی»
از کعبتین مهر و مهم یك گشاد نیست
تا مهره های طالع من ششدریستی

ممدوحین داوری — قبلا باید دانست که اشعار ذم و هجو حتی یك مصراع هم در دیوان داوری دیده نمیشود ولی چنانکه اشاره

برفت اشعار مدح زیاد دارد وممدوحین مرحوم مشارالیه بیشترحکمرانان خطهٔ طبرستان‌بوده‌و باخوبی وبدی ــ سخاوت ولئامت آنها میساخت و قانع بود و بجستجوی ممدوح سخی و نیکو باطراف نمیرفت و دراین‌قسمت چندان حریص نبود و غالباً در همان ساری حاکم نشین مازندران عمری بفراغت میگذاشت و بواسطهٔ علاقهٔ زیادی که بدان دیار داشت جلای وطن اختیار نمیکرد و در مدت پنجاه سال عمرش فقط دوسه سفر بطهران و استراباد کرده و در یکی از قصائد خود که بمدح شهاب الملك برشتهٔ نظم کشیده چنین فرماید:

. . . .

بشعر « داوری » آنگونه ریخت طرح نوی
که شاد گشت از او جان شاعران کهن
کف تو ابر بهار است و طبع من چمن است
ز فیض ابر شود لاجرم شکفته چمن
کشید رشتهٔ نظمم بمجلس تو مرا
صعود کرده ام آخر بر آسمان بر سن
سفر نکردم اگر خود وطن بسختی بود
بمن چو نای بمسعود و چاه بر بیژن
وطن شده‌است بمن‌بی‌سخن چو سجن از انك
ببسته پای دل من عقال حب وطن
بقید حب وطن بسته اند پای دلم
بدین سبب نتوانم دل از وطن کندن
چه قیمت است دری‌را که هست در دریا
چه حشمت است زری‌را که هست درمعدن

هنگامیکه ناصرالدین شاه قاجار بعنوان تفرج وگشت بمازندران سفر کرد داوری قصیدهٔ ساخته و بعرض رسانید و مورد الطاف بیکران

ملوکانه واقع شد که چند بیت از آن قصیده ذیلا نگاشته میشود :

ز ری چو شاه بمازندران نمود آهنگ
رخ زمین شده زیبا چو صفحهٔ ارژنگ
قرین جنت موعود گشت طبرستان
ز فر مقدم شاهنشه فلك اورنگ

(بقیه دارد)

پرهیز نامه

یبوست دائمی

یبوست دائمی علت مزاجی است که از تمدن امروزه حاصل شده و روز بروز بر عمومیت آن میافزاید از امراض معینهٔ مسلمه نیست که معالجهٔ آنرا با ترکیبات شیمیائی فراهم نمایند بلکه چون بروز آن از فقدان رعایت حفظ الصحهٔ طبیعی است چارهٔ مسلم آن هم بایدازدستور زندگانی طبیعی حاصل شود این علت مزاج ام الامراض است و مرضهای صعب العلاج و دردهای بیشمار که از آن تولید میشود هر یك مورد دقت و توجه عدهٔ کثیری از علمای طب واقع گردیده است پس اگر دستوری برای آن نوشته می شود مقصود تعلیم زندگانی طبیعی است نه تجویز دواهای مصنوعی و کلمهٔ پرهیز نامه که بآن اطلاق شده نه برای پرهیز از غذاست بلکه برای پرهیز از کلیهٔ دوا هاست زیرا اگر هردردی را درمانی بیندیشیم و هر درمانی را برای دردی اندوخته کنیم این دردرا باید بیدرمان گمان کنیم مگر آنکه چارهٔ آنرا تنها از خوردنی ها و آشامیدنیها بخواهیم .

اولا باید دانست که یبوست دائمی را بسه قسم منقسم کرده‌اند

و بمناسبت محل و مکان علت که در روده‌پیدا شده است یبوست‌راست یبوست چپ یبوست مستقیم یاوسطی نام نهاده اند هریك ازاین سه نقطه احوالات مخصوصی دارد وتشخیص آن بعهدهٔ طبیب است دستور علاجی و رژیم زندگانی وپرهیز هرسه قسم یکسان است هرچند یبوست مزاج بر سبیل عموم مرض مهمی نیست و بدون دوا باید معالجه شود ولیکن یبوست راست چون آخرین دورهٔ این علت مزاج است و اولین مرحلهٔ بروز امراض مختلفه لهذا از طبیب حاذق باید استعلاج کرد و تا بکلی قلع ماده نشود دست از معالجه نباید برداشت مهم‌ترین علامات یبوست راست که طبیب لازم دارد از این قرار است:

(۱) تفتیح بلکه اسهال بی سبب و بی موقع در بحبوحه پیوست

(۲) وجع مخصوص در زیر شکم طرف دست راست

(۳) صداع دوار سر پریدن رنگ تب های خفیف و بعضی احوالات عصبانی که در یبوست چپ هم مشاهده میشود ــ و اما یبوست مستقیم هیچ یك از علامات فوق را ندارد و لیکن علامات دیگر آنراهر مریضی در خود مشاهده کرده و میشناسد و تنها با دستورهای ذیل معالجه میشود.

اگر بداتیم یبوست از چه تولید میشود البته بمعالجهٔ آن بسهولت پی میبریم اولا زندگانی امروزهٔ ما که مطابق باتمدن امروزه است از برای جذب غذا و طلب بدل ما یتحلل اوقات و ساعات مخصوص . بمناسبت هرمحیط و هر مملکتی معین نموده است لهذا معده وجهاز هاضمهٔ انسان که از طبیعت حیوان ممتاز شده بر سبیل عادت همه‌روزه بساعت معین مثلا برای ناهار برای شام لقمةالصباح ترشحات‌شیره هاضمه‌را فراهم مینماید پس برای دفع مدفوع هم ساعت معین باید فراهم و مسلم باشد زیرا همچنانکه بوقت معین جهاز هاضمه برای قبول وصول غذا بحرکت و جنبش افتاد البته وقت معین برای دفع حاضر

و مهیاست و هر اختلالیکه دز این ترتیب حاصل شد باعث انقلاب مزاج خواهد گردید ثانیا تمدن امروزه که بتدریج مشاغل جسمانی را بکارهای دماغی و عقلانی تبدیل کرده است همیشه در صدد آنست که غذاهای کثیرالکیفیه و قلیل الکمیه فراهم نماید لهذا غذاهای حیوانی را ترجیح میدهد و بکمیت و جسمیت غذا اعتنائی ندارد و حال انکه معدهٔ و امعای انسان وسعت و گنجایش زیاد برآن را دارد اگر معده و روده ممتلی نگردند و فشاری بجدارآنهاوارد نیاید حرکت دوری دست نمیدهد کو ترشحات دفاعیه فراهم نمیشود و طبیعت اجابت نمی کند بعلاوه عفونت حاصل شده علامت مسمومیت بروز میکند و این هه کسالتهای عجیب و غریب ظاهر میشود ثانیاً تمدن امروزه بااین وسایل نقل و انتقال زمینی و آسمانی و اسباب آسایش جسمانی که بدن را راحت کرده و دماغ را بزحمت انداخته است ریاضت بدنی و حرکت عصبانی عضلاتی که بهترین وسیلهٔ جذب بدل ما یتحلل و دفع مواد برازیه‌است بکلی مهمل و مختل گذاشته است بطوریکه عمل جذب بدن مسلم و منظم گردیده و عمل دفع معطل و معوق مانده است خلاصه انکه هرکس بفکر خوردن هست هیچ کس بفکر... پس معالجهٔ ام‌الامراض آسان است دستور های ذیل را باید جاری ساخت ـ اولا دستور معروف رو یوا عبارت از اینست که همه روزه بساعت معین از طبیعت تقاضای اجابت باید کرد هر چندهم‌اطاعت نکرد دست ازطلب نباید برداشت‌واین را طریقه تربیت امعاء نامیده اند حکمت این همانست که قبلا ذکر شد و عقیدهٔ بسیاری بر آنست که این دستور به تنهایی اگر مدتی مداومت شود برای معالجهٔ این مرض کفایت میکند ثانیاً کمیت غذا مدخلیت تامی دارد لهذا بقدر کفایت باید بجرئت تغذیه‌کرد چنانکه اشخاص اکول کمتربااین‌مرض مبتلا میشوند ثالثاً ورزش راه رفتن ریاضت‌بدنی ژیمناستیك از هر قبیل نافع بلکه لازم‌است بعضی حرکات بدنی مخصوص

معالجه این مرض است که دستور آن شفاهاً داده میشود

اگر رنجور هستید باین دستور رفتار کنید :

(۱) صبح زود که بر خواستید فوراً یك جرعه آب سرد در رختخواب بیاشامید و اگر مانند بعضی از خوردن میوه پروا ندارید مقداری بمصرف برسانید یا آنکه دو دانه انجیر خشك یا آلوی خشك میل کنید و بعد از چند دقیقه مختصر مالشی بطوری که فشار چندان وارد نیاید بروی شکم بدهید و بعد تقاضای اجابت از طبیعت بنمائید و این عمل را همه روزه تکرار کنید

(۲) لقمة الصباح رابطرزمعمول میل کنید چای کم رنگ تخم مرغ شیر کاکائو وغیره بسته بمیل خودتان است اما مقداری کرهٔ تازه با نان بسیار مفید است (گاهی یك فنجان شیر جوشیدهٔ نیم گرم با مقدار قلیلی عسل شیرین کرده یك مرتبه بیك جرعه بیاشامید یعنی بزبان خودمانی قرت‌قرت سر بکشید خوب لینت میدهد)

(۳) در سر سفرهٔ ناهار یا شام یك جرعه سوپ یا آب گوشت نیم گرم در ابتدا و مقداری میوه یا مربا در آخر غذا بسیار مفید است .

(٤) تقلیل غذا را در وقت ناهار جایز ندانید ولیکن درهنگام شام در اکل و شرب اصرار نفرمائید .

(٥) بیان مبارك تغذتمد تعش تمش که برای تحلیل غذامنظور شده فراموش نکنید .

عوامل مضره که یبوست عارض و کسالت موقتی را بیبوست دائمی مبدل میکنند از اینقرار است :

(۱) مسهل های پی در پی (۲) دواهای ملین از هرقبیل (۳) معالجات متطبیین (٤) غفلت و مسامحه در قضای حاجت (٥) بی‌خوابی و مسافرت ـ

از کلیهٔ دواهائیکه برای تلیین مزاج اعلان و معرفی میکنند اجتناب کنید یگانه دوائی که برای لینت مزاج بی ضرر است خاکشی در دفتر تجربیات ایرانی است و لعاب اسفرزه درکتابچهٔ معلومات اروپائی روغن زیتون یاسالاد کاهو با خیار دوا نیست غذاست وضمناً محرك اشتهاست اختیارش با ذائقه وسلیقهٔ شماست

تأثیر الکل و افیون و تنباکو وتوتون در یبوست دائمی

بسیاری از مرضی که با استعمال مواد الکلی معتادند چنین استنباط کرده اند که الکل باعث لینت مزاج است بلی چون یبوست نتیجهٔ ترك عادت است هر وقت که مواد الکلی بمصرف نرسید یبوست حاصل میشود و باز همینکه این اعتیاد بجریان افتاد حالت طبیعی بر قرار میگردد این است که الکل را دوای ملین تصور کرده اند

یك اثر دیگر سمیت مواد الکلی اینست که سموم سایره که در مزاج بواسطهٔ یبوست یاعلت جمع شده باشند الکل آن سموم را زودتر حل میکند وبیشتر باعث جذب در وجود میشود لهذا این را نباید دوای لینت مزاج تصور کرد

و همچنین بسیاری مشاهده کرده اند که یك سیگار قبل از لقمة الصباح لینت مزاج میدهد و ازروی عدم بصیرت این عادت مضره را مداومت میکنند بلی تنباکو و توتون قی واسهال هردو را سبب میشود و در هنگام خلاء معده و گرسنگی این سمیت بمراتب بیشتر است و تأثیر آن دوام کلی خواهد داشت پس الکل وتوتون دوای بدتر ازداء هستند و باید بکلی پرهیز کرد — و اما افیون تأثیر قبض و یبوست آن بسیار مشهور و معروف است و در وجود معتادین باین سم مهلك هیچ دوائی تأثیر خود را نمی بخشد مگر این که بتدریج مقدار تریاك را تخفیف دهند و شرایط فوق را کاملا مجری دارند

تبصره ـ دستورهای فوق را چون بدقت مطالعه فرمائید معلوم و مشهود میشود که هر یك از شرایط مذکور بتنهائی اگر مجری گردد و مدتی مداومت شود کفایت میکند که مرض یبوست را بکلی بر طرف کرده و تمام علل و امراضی که از آن حاصل شده مرتفع سازد و ضمناً باید بخاطر داشت که امراضی که در نتیجهٔ یبوست دائمی دست میدهد بسیار بی شمارند کوچك ترین آنها و ساده ترین آنها بواسیر نوراستنی و اقسام ضعف اعصاب و ضعف فکر و ناتوانی دماغ و غیره است پس میتوانید زندگانی سادهٔ طبیعی را پیشه کنید و از کارهای بدنی دوری نکنید مواد حیوانی کمتر بمصرف برسانید از خوردن میوه‌جات نترسید غذاهای نباتی وحبوبات و بقولات را ترجیح دهید بعبارة اخری از آنچه از زمین میروید استفاده کنید و آنچه از مادر میزاید اجتناب ورزید

ترجمه ازفرانسه

شجاعت خدمت بنوع است

ابراز شجاعت منحصر به میادین جنگ‌نیست : چه بسا اشخاصی که دارای شجاعت و عظمت روح و عزت نفسند بدون این که برای‌بروز رشادت و قدر و قیمت خود در میدان مبارزه و در میان همهمه های پر افتخار جنگجویان موقعی پیدا کنند لکن بجهة نشان دادن غیرت و شجاعت عرصه های دیگری نیز در زندگانی یافت میشود .

آن کسیکه بد بختی را در وسط گرداب هولنا کی مشغول دست و پا زدن می‌بیند و برای نجات او خود را در آب میافکند شجاع‌است و آن کسیکه دو حریقی برای استخلاص موجود مأیوسی جان خودرا بخطر انداخته میان آتش سوزان میرود شجاع و شریف النفس است.

کتاب طلا (۱) که هم اکنون خیلی ضخیم و هر روز نیز

صفحهٔ جدیدی بر آن اضافه میشود حاکی از فداکاریهای خدام نوع بشر و بزرگواران با شهامتی است که در عوض شجاعت در میدان جنگ شجاعت اخلاقی داشته بعالم انسانیت خدمت کرده اند.

اینك برای نمونه یك عمل شجیعانه و جوانمردانه که باصمیمیت و فداکاری فوق تصور انجام یافته است ذیلا ذکر میشود:

طفلی زرد چهره با چشمان بیرنگ در گوشهٔ مریضخانه مشرف بموت است و در حال خفه شدن است.

طفل مزبور بمرض دیفتری که قاتل بی باك اطفال است مبتلا گردیده.

رئیس مریضخانه بدواً بوسیلهٔ عملیات جراحی از خلال پرده‌های مولد دیفتری که روی قصبة الریه را پوشانیده و مانع از دخول وخروج هوای‌است هوای تازه بکالبد بیروحش دمیده سپس برای از بین بردن پرده های مزبور که طفل را تهدید بمرگ میکرد ناچار بود دهان را بمحل ناسور بچسباند و بوسیلهٔ تنفس شدید پرده ها را بدهـان خود کشیده محتضر بیچاره را نجات بخشد.

طبیب مشغول انجام این وظیفه بود ناگـاه معاونش (انترن) که بیش از بیست و یك سال نداشت مضطربانه فریاد کرد:

« استاد محترمم این عمل بسیار خطرناك و ممکن است بمرگ شما منتهی گردد ـ شما دارای عائله و پدر و خانواده هستید ـ انجام این وظیفهٔ مهلك را بمن که جوان و مجرد هستم واگذارید! »

پس از ادای این کلمات استاد را محترمانه از دور تختخواب دور و خود در مقابل تخت بزانو درآمده لبها را بجراحت خونین آن طفل معصوم ملصق کرد . . . . .

مریض نجات یافت ولی فردای آن روز ناجی جوان شجـاع با اخلاق زندگی را بدرود گفته درواقع حیاتش را روی فداکاری وشجاعت

تاریخی و اخلاقی خود گذاشت (۲)

حقیقةً نظایر این اعمال چقدر مهیج احساسات و تکان دهندهٔ قلوب است ! و تا چه اندازه در انسان ایجاد حس نیکو کاری کرده از تعلق داشتن بجنس بشر مباهات میکند !

☆☆☆

توضیح : (۱) کتاب طلا در فرانسه مخصوص ثبت اسامی اشخاصی است که بواسطهٔ اعمال حسنه در خور احترام و قابل ذکر می باشند .

(۲) عمل (تراشه اوتومی) یعنی معالجهٔ دیفتری از مجرای قصبة الریه که خیلی عمل دقیق وبا احتیاط واغلب سبب مخاطره است حالا دیگر معمول نیست و بجای آن سرم ضد دیفتری (آنتی دیفتریك) که بوسیلهٔ دکتر روکس شاگرد یگانه خادم عالم بشریت پاستور مشهور کشف شده استعمال و هزاران طفل بی گناه را از خطر این بلای مبرم مهلك میرهانند بدون اینکه طبیب خود در معرض مخاطره باشد .

جاوید و مقدس باد اسامی پاستور و روکس و کلیه خادمین جنس بشر و کسانیکه برای سلامت و سعادت همنوع با جان خود بازی می کنند !

مترجم : ابراهیم نوشین

(آثار معاصرین)

انجمن ادبی همدان

این شب یلدای ظلمانی سحر خواهد شدن
عالم از خورشید تابان بهره ور خواهد شدن
نوبت اسفند وآذر شد شباط و دی گذشت
عیش فروردین واردی جلوه گر خواهد شدن
حکم شدادان بهشتی ساخت گیتی را ولی
چون بظلم آباد شد زیر و زبر خواهد شدن
عدل وداد از دست شد ظلم وستم از حد گذشت
وانچه از حد بگذرد زنگی دگر خواهد شدن
موسی و دست و عصائی درجهان آید پدید
دولت فرعون و قارون پی سپر خواهد شدن
این جهان مهمانسرای خاص یزدانست و بس
یار اهریمن برون زین بوم بر خواهد شدن
باغبان میماند و بستان و مهمانان او
وانکه با ایشان نپیوندد بدر خواهد شدن
دولت و دربار وشاه و محضر وپاپ وکشیش
بی سروسامان وبی دربان و در خواهد شدن
سرفرازیهای شیخ و مرشد و خان و امیر
بذل آب و نان فدای سیم و زرخواهد شدن
کس نگوید حاکم و عالم نماند در جهان
روزگار دعوی ناحق بسر خواهد رسید

آنکه میزد بی اجازت لاف علم و اجتهاد
سخرهٔ هرریش گاو و دم‌خرخواهد شدن
عشق زر و سیم آتش زد جهان را ور ترا
نیست باور صبر کن زین بد بترخواهدشدن
سیم‌و زر را دین و دنیا میشمارند احمقان
وین عقیدت آتش جان بشر خواهد شدن
گفت نیسان گر چه پیرم گر نمیرم تا بهار
سازبرگ عیش وفصل باغ و برخواهد شدن

شهنشاهی رئیس انجمن ادبی همدان

آقای شیخ غلامرضا خان‌نامدار این قطعه راد رشکایت‌ازروزگار سروده و برای نگارنده فرستاده و الحق نیکو گفته است آری آه صاحب درد را باشد اثر (وحید)

(قطعه)

ای خداوند ادب دانی که من از جور گیتی
گول گشتم در تعقل ـ لال گشتم در تکلم
تاخت آورده است چشم‌من‌دو اسبه روبکوری
ظاهراً در فکر استعفاست از دیدار مردم
با ملالت بسکه خو کردم شدستم سرزنش‌کن
پسته را هنگام خنده غنچه را گاه تبسم
یك گره نگشوده از صدها هزاران عقدهٔ من
فکر در آفاق و انفس سیر درافلاك‌و انجم
فکر آزاد و هنر مندی مرا کرداست یك سر
بی نصیب ازگندم طهران واز خرمای‌جهرم
سنگ آسا گوشهٔ بگرفتم وغافل که چرخم
میپراند چون فلاخن ـ میتکاند مثل ملهرم

حرفها می میباید ازبیگانه وخویشان شنیدن

صورت اندر زو غم خواری بمعنی نیش کژدم

آخر علم و تعلم اول فقر و تکدی

مرده باد این علم ودانش نیست بادا این تعلم

پیشت ای جان گرامی دعوی دانش کنم من

دانش من چیست شیری بی سر و بی یال وبی دم

انتقاد

استاد معظما

آنچه بندهٔ دیده ام سرقات شعریه را چهار گونه گفته اند

(۱) انتحال یعنی اغاره و سرقت یك مصراع یك فرد یا بیشتر بدون تغییر و تصرف در آن مثل اینکه میرزا نصیر گوید

نه دست آنکه با گردون ستیزد نه پای آنکه از دوران گریزد

آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی آنرا اخذ کرده اند

ز گردون نداری تو پای گریز نه‌دستی که با وی شوی درستیز

(۲) سلخ و آن اخذ معنی است با تغییر لفظ غبار همدانی گوید

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

[این شعر از غبار همدانی نیست] باز آقای دولت آبادی گوید

برو به راه دگر دام خویشتن بگذار

که صعوه را نبود ره به صید کبك دری

(۳) المام و آن معنائی است که در لباس دیگری برده شود سعدی فرماید

بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی

پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

آقای دولت آبادی گرفته اند

خرد مند پیری گرانمایه را شنیدم بفرزانه فرزند گفت

که ای نو جوان هرچه رابنگری چو پاینده نبود بر او دل مبند

(٤) نقل و آن عبارتست از اخذ مضمون و نقل آن به بابی دیگر

سعدی فرماید

خالی از ذکر تو عضوی چه حکایت باشد
سر موئی بغلط در همه اندامم نیست

آقای دولت آبادی گرفته اند

بغیر حرف غمت یك نقط نخواهی یافت
اگر کتاب وجودم ورق ورق بکنی

در باب انتحال گفته اند اگر شعر ثانوی به از اولین باشدحسن الاتباع نام دارد اگر مساوی بوده و هیچیك بر دیگری ترجیح نداشته باشند فضیلت نخستین راست ولی اگر پست تر باشد چنانکه مسعود سعد سلمان فرماید

آگاه نیست آدمی از گشت آسمان
شادان همی نشیند و غافل همی رود
ماند بدانکه باشد بر کشتئی روان
پندارد اوست ساکن وساحل همیرود

آقای دولت آبادی گرفته اند

اینجهان همچو آب و ما کشتی مینماید که او ز ما گذرد
چون نکو بنگریم می بینیم بود این ما که بی نوا گذرد

خواجه فرماید

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخارا

آقای دولت آبادی گرفته اند

عجب از حسن یوسف نیست در بازار رعنائی
اگر از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

در این باب بنده تردید دارم که آیا نام معینی دارد یاخیر یکی از کتب آنرا زشت‌خوانده ودیگری مسخ نامیده است اکنون‌خواهشمندم که اگر دانشمندان گذشته آنرا نامی داده اند ارادتمند را از آن آگـاه سازید تا مزید بر تشکرات سابقه گردد . درخاتمه احترامات فائقه را تقدیم میدارد ح . پژمان بختیاری

☆☆☆

ما از ادیب دانشمند آقای پژمان بختیاری بنام شعر و ادب سپاسگذاری کرده و بی نهایت خرسندیم که در این عصر (عصر انتحال) نخستین عسس در مقابل دزد آشکار آمد و بدستیاری عسس شاید امانات ادبی نیاکان ما از دستبرد محفوظ ماند . هر کس از ادبا و دانشمندان معاصر راجع بهر کس باشد اینگونه سرقات را بنگارد ما با کمال امتنان طبع خواهیم کرد و در این باب مقالهٔ مفصلی در شمارهٔ آتیه مینگاریم .

وحید

تصحیح لباب الالباب

بقیه از شماره های سابق

(۱۹)

قزوینی در صفحهٔ ۲۹۷ سطر ششم مینگارد : ص۲۸ سطر ۲٤ معلوم نیست این بیت در خود طاهر چغانی است یا بر سبیل تمثیل آورده شده است انتهی

مقصود این بیت است چو شب بود و هر گه که بشتافتی

بتك روز بگذشته در یافتی این بیت مسلم از طاهر نیست و از بر سبیل تمثیل هم نیست بلکه قطعاً از باب توصیف اسب است وبرای تمثیل هیچگونه معنائی نمیشود تصور کرد.

(۲۰)

قزوینی در صفحهٔ ۲۹۸ سطر دوازدهم دربیان کلمهٔ (اغاچی) مینگارد : (پاول هورن در مقدمهٔ لغات اسدی ص ۱۷ ظاهراً سهو کرده که این کلمه را فارسی و شفیق اغاز دانسته) انتهی

ظهور سهو (پاول هورن) غیر ظاهر است و عبارتی که قزوینی از بیهقی نقل کرده هیچیك دلیل ظهور نیست و ممکن است که (آغاچی) در اصل آغازچی بوده باشد بمناسبت این که پیامها را بر شاه آغاز میکرده چنانکه ممکن است ترکی باشد پس ظهور سهو دعوی بی دلیل است .

(۲۱)

قزوینی در همین صفحه سطر ۱۷ مینگارد : ص ۳۳ س ۱. ابو منصور ظاهراً ابن منصور است بجهة آنکه معمول آنست که کنیه ر بر اسم شخص و اسماء آبا مقدم دارند . انتهی

اگر دلیل ابن منصور بودن همین‌است هیچ دلیلی در کار نخواهد بود و صریح اقوال علماء نحو ولغت برخلاف این‌است ودر موقع جمع شدن اسم وکنیه‌ولقب لقب غالباً مؤخراست چنانکه ابن مالك گوید

و اسماً اتی و کنیة و لقبا و اخرن ذا ان سواه صحبا

و صاحب تصریح در شرح مینگارد ؛ (ولا ترتیب بین الکنیة و غیرها من اسم ولقب فیجوز تقدیم الکنیة علی الاسم واللقب‌و تأخیرها منها الخ و شواهد بسیار هم ذکر میکنند پس تقدیم کنیه بر اسم تنها معمول نیست بلکه تقدیم و تأخیر هر دو معمول است

(۲۲)

قزوینی در صفحهٔ ۳۰۰ سطر ۱۸ مینگارد : ص ٤۰س۱۵ (رند بفتح همزه) شاید لغتی در رند باشد و در اصل وب آزنداست . انتهی

مقصود وی کلمهٔ رند در این بیت از رباعی است که سلطان

جلال الدین هنگام گرفتاری بچنگ ترکان گفته

از دست تبه کاری این مشتی رند در کام حیات ماست چون حنظل قند
ای ایزد بی نیاز آخر مپسند دیوان همه آزادو سلیمان در بند

مسلم این کلمهٔ زند بزای معجمه است بمعنی بینوا و فقیرچو ترکان در اول مشتی گدایان بی همه چیز بیش نبودند و کلمهٔ رند براء مکسوره هیچ تناسب ندارد و بر فرض تناسب دیگر رند بکسر راء را باید رند بفتح را تصحیح کرد و لغت جعل کرد زیرا اینگونه قافیه فراوانست و جایز و اهل عروض برای عیب (اقواء) در فارسی با مثال همین شعر مثال زده اند نظامی فرماید

چو بر دریا زند تبع ببد رگ بماهی گاو گوید کیف حالك

(۲۳)

قزوینی در صفحهٔ ۳۰۳ سطر ۱۷ مینگارد : ص ٤۹س۱۸ در آن عهد . در کدام عهد ؟ انتهی

از این تعجب جای تعجب است . از قارئین تمنا میکنم که بدان صفـه رجوع کرده عبارات عوفی را خوانده و از این تعجب بشگفت آیند . و مسلم همه کس در جواب این سؤال قزوینی خواهد گفت در عهد سلطنت ملك تاج الدین حرب که از عدل شامل او باز باتیهو صلح کرده بود الخ

(۲٤)

درین صفحه سطر ١٤ گوید س۲۳ فرهی صحیح فراهی است اگر چه منسوب بفره است ولی در نسبت فراهی گویند . انتهی

فره اگر کلمهٔ فارسی است آیا مطابق کدام قاعده در نسبت باید فراهی گفت و هرگز درهیچ کلمهٔ سه حرفی فارسی دیده نشده است که هنگام نسبت بر ماقبل آخر الف بیفزایندو اگر چنین بود منسوب به به سده اصفهان را سداهی میگفتند در صورتی که سدهی میگویند

آری اگر اصل کلمه فراه باشد چنانچه صاحب قاموس میگوید فراه دهی است بسجستان فراهی باید گفت .

(۲٥)

قزوینی در صفحهٔ ۳۰٦ سطر ۱٤ مینویسد : ص ٦٤ س ۱ـ۳ بواسطهٔ کثرت تصحیف نساخ تصحیح این سه بیت ممکن نشد (بوداعنا) در اصل و ب آ شبیه است به (بذراعنا) مصراع چهارم بدون شك اینطور است کما فی ب آ « احسن به من زینة ولباس » باقی ماند (نصبه) در مصراع اول و (متبخرا) در مصراع پنجم معلوم نشد که تصحیف چیست انتهی

☆☆☆

مقصود از سه بیت این ابیات است از شمس الکفاة احمدبن حسن و مهفهف لدن المعاطف نصبه فی حسن طاوس یدوربکاس

عانقته متمنطقاً بذراعنا احسن به من زینة و لباس

فتمایلت اعطافه متبخترا فوقعت بالوسواس فی الوسواس

این ابیات پس از تصحیح چنانست که ثبت شد و آنگونه که در صفحهٔ ٦٤ لباب الالباب ضبط است سه غلط دارد . اول (بوداعنا) غلط و صحیح بذراعناست و از تصحیح قزوینی معلوم میشود که نسخهٔ اصل هم (بذراعنا) بوده بوداعنا تصحیح کرده اند در صورتیکه وداع بااین ابیات هیچ مربوط نیست و بر عکس منطقه بستن با ذراع کمال مناسبت را دارد ! آری این گونه تصحیحات است که اغلب کتب و دواوین را از کثرت غلط از کار انداخته .

غلط دوم (لحسن به) که ازروی نسخهٔ ب آ(احسن به) شده است و صحیح است . غلط سوم (متبخرا) که مسلم (متبخترا) میباشد و شاید از نسخهٔ اصل درست نتوانسته اند استنساخ کنند .

اما کلمهٔ (نصبه) در مصراع اول را نمیدانم بچه دلیل قزوینی

مصحف دانسته در صورتیکه صحیح است و هیچ کلمهٔ بهتر از این در این مقام ممکن نیست و تقریباً در اینجا بمعنی بر خاستن و خرامیدن و پیش چشم آمدنست.

برای تفریح قارئین عظام این سه بیت تازی را بسه بیت فارسی ترجمه کرده و نگـاشتیم.

(ترجمهٔ تقریبی)

دوش آن دلبر نازك بر طاووس شکوه
بزم افروز شد و ریخت بساغر بگماز

بر میان بازو کردیم پی بوسه کمر
حبذا ماه کمر بند و بت زینت ساز

متمایل چو بخود دیدمش از ناز و غرور
هوس دل در وسواس بمن کرد فراز

(بقیه دارد)

دامنهٔ الوند

در ۲۲ فروردین

کوه مقدس الوند همین کوهی که امروز یالها و سلاسل آن در زیر توده های ضخیم برف مستور است یکی از رهبانان مقدس را میماند که در زیر طیلسان سفید قدس سر فرو برده و افکار مقدسی را در سینهٔ خویش همی پروراند.

اگر یك نفر روحانی حقیقی را در حالی تصور کنید که جنبهٔ سکوت و خموشی بخود گرفته و درخود فرو رفته و در دریای فکر خویش غوطه ور است ولی چون سر از زانوی فکرت بردارد جویهـای

دانش و حکمت ازاطراف و جوانبش جریان خواهد کرد کوه الوند اینك بهمان کس بی‌شباهت نیست .

یکنفر شاعر در فکر ساختن قصیده یا غزل یا مسمطی است با کسی حرف نمیزند سخن کسی را گوش نمیدهد از داخل شدن در صحبت دیگران احتراز میجوید شما حالا از او چیزی نمیفهمید او حالا دارد قافیه پیدا میکند مطلع و مقطع میسنجد یك مصراع را با مصراع دیگر مقایسه میکند بالاخره موادی که برای ساختن یك شاهکار ادبی لازم دارد تهیه میکند صبر کنید تا وقتی که کارش را تمام کرد واز ترکیب و تألیف اجزاء موضوع ادبی خود فراغت یافت آنوقت گوش بدهید شعرش را بخواند ببینید چه نکته های بدیع ، چه مضامین نو ، چه معانی روح بخش ، چه الفاظ و کلمات موزونی در شعر خودبکار برده و چه صورت دلفریبی باجزاء متشتت بی تناسب بخشیده است که روح شما از شنیدن آن لذت برده و باهتزاز خواهد در آمد. کوه الوند هم امروز همین حال را دارد .

کوه الوند امروزگلی که بشامه شما تقدیم کند ندارد ، سبزهٔ که از دیدن آن خاطر شما را صفا بخشد در آن نیست ، جویباری که با زمزمهٔ مطبوع خویش پردهٔ گوش شما را نوازش کند درآن جریان‌ندارد چرا ؟ برای این‌که امروز روز ۲۲ فروردین‌است‌و شهر همدان‌اغلب تا یك ماه از بهار گذشته حکم زمستان را دارد امروز لکه های ضخیم ابر قلهٔ یالهای الوند را پوشانیده مه های غلیظ فضای آنرا فرا گرفته ،دانه‌های درشت برف و تگرگ پیوسته بر سراو فرود می آید صدای غرش رعد هردقیقه میخواهد سکوت او را بر هم زند تازیانهٔ آتشین برق اوراتهدید همی کند ولی اینکوه ، اینکوه با مهابت و وقار ، وقار ومهابت خودرا از دست نداده و بکار خود مشغول است ، اومانند یك پیر مردسالخوردهٔ دنیا دیده که سختی ها دیده و تجربه ها اندوخته است در موقع کار

بجائی و چیزی متوجه نشده فرصت را از دست نداده بکار جمع کردن ذخیره مشغول است او ازغرش رعد نمیترسد اوبتهدید برق اعتنا نمیکند او دارد مخازن خود را از برف و یخ و تگرگ پر میکند او مانند پدر مهربانی که همیشه بفکر اولاد خود باشد برای اولاد خویش یعنی سکنهٔ شهر همدان آذوقه تهیه میکند او میداند اگر امروز برف ویخ ذخیره نکند و مخزن‌های خود را از مواد مائیه انباشته نکند فردا دامنه هایش طراوتی نخواهد داشت و پس فردا خشکی و بی آبی شهر همدان را بقحط و غلا تهدید خواهد نمود .

صبر کنید بگذارید او کارش را ببیند او ازتهیهٔ آذوقهٔ خویش فراغت پیدا کند دو هفتهٔ دیگر بیائید و نتیجهٔ کار او را تماشا کنید ! ! ! . . .

به به چه دامنه های سبز وخرمی چه هوای فرح بخش روح روری ! نگاه کنید ببینید گلهای نوروزی که در دامنه های این کوه از کنار سبزه‌ها روئیده شده است چه عطر مطبوعی دارد ؟! تماشا کنید گلهای لاله که باقسام مختلف خود سروسینهٔ این یالها را زینت داده‌است چقدر قشنگ و دلپذیرند ؟!

به به راستی ریاحین الرند مانند بعضی جوانهای این شهر در هیچ جا نظیر ندارد به بینید بوی آزربه و آبشن چه هنگامهٔ برپا کرده‌است صدای جوی‌ها و جویبار های آنرا بشنوید که چه خروش و غلغلهٔ در این کوه افکنده است ؟!

بلی این کوه که تا دو هفتهٔ پیش ازاین طراوتی نداشت ، موجود زندهٔ جز کرگسان درنده و برندگان لاشه خوار درآن دیده نمیشد ، سبزه و گلی در آن خود نمائی نمیکرد ، بوی ریحان ولالهٔ در او شنیده‌نمیشد یك حال انقباض و گرفتگی غریبی در اثر بی چیزی و تهی‌دستی در آن حکمفرما بود ولی درهمان وقت ، درهمان حال هم اگر یك بینا یك نفر

عاقبت بین یك نفر مآل اندیش از کنار این کوه میگذشت بگوش هوش میشنید که این کوه با آهنگ مؤثری میخواند؛

فردا که جلگهٔ همدان سبز می شود

لاف از صفای روضهٔ شداد می زند

☆☆☆

در حال انقباض نگذارید برودت یاس برشما غلبه کند، درشبهای سختی بانتظار روز گشایش خود را گرم نگهدارید، درزمستان تهیدستی بانتظار ایام گل و میوه خاطر خود را تسلی دهید.

برفها کم کم ذوب شده و با صدای دلپذیری زمزمه کنان در جویبار ها جاری میشود، یخ ها آب شده درزمین فرورفته در عوض گلها و سبزه ها برای همیشه تر و تازه خواهند بود.

سار وبلبل وهزار دستان وصد ها مرغان خوش آواز دردامنه های با صفای الوند جای کلاغهای بد آهنگ را خواهند گرفت، رنگهای قشنگ گل و لاله و سبزه که بالوان واشکال مختلف جلوه گری میکنند یادرنگ سفید برف را که بکفن مردگان شبیه است از خاطر خواهد برد آری:

بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل بدرآید

رود نیل معبود مصریان است رود کنك را هندیان میپرستند

بودائیان بمجسمه های سنگی ارباب انواع نماز برده ستایش میکنند

همچنین جوانان حساس همدان هم دو ماه دیگر برای زیارت تو ای کوه مقدس خواهند آمد.

شبها وروز ها با وجد و نشاط در دامنه های تو اعتکاف کرده از آب های گوارای تو نوشیده از هوای لطیف تو استنشاق کرده ترا تقدیس و تمجید خواهند کرد.

بلی بهار و تابستان مطبوع و خوش آیندند ولی کمتر کسی است

که قدر پائیز و زمستان را هم بداند .

همدان ۲۲ فروردین ۱۳۰٦

ع آزاد همدانی

☆☆☆

این مقاله در ماه اردیبهشت گذشته باداره ارمغان رسیده و طبع آن فراموش شده بود واین‌اوقات پس از مراجعهٔ بمقالات و نامه‌های پیشینه بدست آمد و بدرج آن مبادرت گردید .

از خدوند خویش میطلبم که سال آینده بعد از فروردین‌بزیارت الوند شتافته پس ازسلام و تعظیم دخمه پاك ومرقد تابناك عارف بزرگ (باباطاهر) از فیض زیارت دوستان ادیب همدانی بهره‌مند شده‌و حضوراً از حضرت آزاد عذر تأخیر درج را بخواهم

وحید

فسوة الفصیل

« نیر تیریزی » (۱)

(الباب الاول فی شرح نسبی)

قال التقی الهاشمی نسباً	بقیة الماضین من طباطبا
ابن ابی‌القاسم ذی‌النجاد	و شیخ الاسلام بآذرباد
هذا کتاب فسوة الفصیل	الفته فی‌عام سیچقان ئیل

(۱) وی موسوم بسید محمد تقی طباطبائی است از اجله‌علمای تبریز بوده و در اشعار خود نیر استشهاد مینموده است ظاهراً بفقاهت اشتهار ولی دارای ذوقی سرشار است کتابی چند در مرثیه و واقعهٔ تف پرداخته که یکی از آنان موسوم بآتشکده و دردسترس‌عام است اگرچه‌غالب

علقته علی کتاب الباد لجدی المحقق الاستاد
مشتمل علی فتا و معجبه تکون دستور الجلا لطلبه
وها کموا نوادراً فی الفن لن یخطرن فطبال الجن
و لا تخالو اننی شیاد کشیخ الاسلامین بیسواد
لانی اذارمت نزال الفضلا لبست نعلا من نعال کربلا
ثم امتشط لحیتی بالعرض لانها اهیب عند العرض

مرثیه سرایان را اشعار از نیکوئی و انسجام دور است لکن گفته های وی با جنتهٔ رثائیه سلاست و روانی را توام دارد محض نموزجی یکی از گفته های وی را که در رثاء فرموده نگاشتیم تا از تتبع وی دانش پژوهان بمقام شاعری او آشنا گردند قال ره

ای ز داغ تو روان خون دل از دیدهٔ حور
بی تو عالم همه ماتم کده تا نفخهٔ صور
اشکها گو همه دریا شود و دلها خون
که پس از قتل تو منسوخ شد آئین سرور
دیر ترسا و سر سبط رسول مدنی
آه اگر طعنه بقرآن زند انجیل و زبور
پای درسلسله سجادوبسرتاج یزید خاك عالم بسرافسروديهيم و قصور
از تماشای تجلی تو مد هوش کلیم
ای‌سرت سر اناالله و سنان نخلهٔ طور .... الخ و نیز گفته
خصم چون دایره گرد حرم و شاه شهید
اندر آن دائره چون مرکز پا برجا بود .. الخ

باری نسخهٔ مذکور که در این اوراق نگاشته آمده از گفته‌های وی و در قسمت فکاهی مرتبه بلندی را داراست و نوان گفت که در اینفن جزوی کسی دیگر بدین نیکوئی سخن نکرده چه قطع نظر از انسجام‌دارای ظرافت تامه است که بر ارباب دانش مخفی نیست ؟ ؟ ع-ح . اشراق خاوری

ثم رکبت خیلی المحجاما المطلخم اللا ئك الجاما
وحین مااستو یت ظهر الفرس تصایحت من خلف ظهرق حرسی
کان برذون ابا حسام زید حمار دق باللجام
ثم خرجت واضعاً لعینکی ومرخیاً سد ول تحت الحنك
وحینما سرت الی المیدن احسر عن کمی وعن تنبان
ثم ندیت راجزاً بین الملا مخاطبا به فحو ل الفضلا
انا الذی قبل الصبی تشیخا کالبیض فی است الدجاج فرخا
و هذه من خارق العادات و کثرة السالوس والطامات
کم من کرامات لجدی فی الوری معروفة قد نظتها الشعراء
وها انا من فرع تلك الشجره بین الوری فلیرنی من لم یره
فان للبعر علی البعیر دلالة تأبی عن التنکیر
وکم لنا من غرر الفرائد اشبعت فیها القول فی المقاعد
وفی حواشینا لحسن المقعد للفاضل المسئله دان احمد
و عمی الطبا طباء الفاطی علق شرحاً بقوانین القمی
یلیق ان یکتب بالمداد فی کاغذ یصنع فی بغداد
و ابن اخی قبل اوان الحلم دویبة تبلع کل علم
و ان سلتم عن بنی اعمامی فکلهم من عصبة الکرام
فمنهم ذو الحسب النبیل مجتهد العصر بلا تحصیل
له کتاب ادب القیام عند مجئی الله ذو الاکرام
و مقتل یعرف بالناقور فی نیة الصوم لدی الشیبور
و نجله یعرف بالداماد کفی به فخراً علی الانداد
و خالی النبیل موسی خان فانه فی القطر پهلوان
و اصله من فرقته الدنابلة مجدل الابطال فی المقاتلة
لایزد ریه خفة فی العقل لانه من خاندان النبل
یحضر فی موائد الاموات من قبل ان یؤذن للصلواة

یغیر کاللیث علی الطعام	قبل السنانیر بلا اعلام
یلبس من ملابس الافرنج	و یحتذی نسوانهم فی الغنج
و ان لی شبهاً بذاك الخال	لاننی و لدت من حلال

☆☆☆

دیوان نیر تبریزی بتازگی در تبریز با سبك و اسلوب مرغوب بطبع رسیده و یك نسخه‌از آن فاضل دانش پرور آقای عمادالذاکرین ساکن تبریز که درطبع و نشر این دیوان زحمت او دخالت داشته بـاداره ارمغان فرستاده است عجب اینست که در یکروز با پست دیوان نیرازتبریز و نسخهٔ (فسوة الفصیل) از ملایر بدست آمـد و چون ایـن قسمت در دیوان وی بطبع نرسیده درشماره‌های ارمغان طبع ونشرمیگردد . اهل ذوق ادب‌را بخریداری دیوان (نیر) توصیه وسفارش میکنیم وحید

مسابقهٔ ادبی

مطابق شرحی که در شمارهٔ اول نگـاشته ایم تا اول فروردین مدت این مسابقه منقضی میشود ونام برندهٔ جائزه و مقالهٔ او درج‌مجله و جایزه برای او ارسال خواهد شد .

مسئلهٔ اولی

در نسبت مؤلفه چون سی و ده فتاد
اصغر بجوی و ساز مقدم بر اعظمش
تا جلوه گر شود زنها نخانهٔ خیال
نام بتی که شادی دل ها بود غمش

مسئلهٔ دوم

(۱)

دزدی چه باشد آنکه بخانه درون شود
خانه ز بیم دزد زر و زن برون شود

(۲)

صدری که تورا بدین حق ره باشد وز سیر فلك دل تو آگه باشد
آن چیست که اجزاش بود پنج وچهار وانگاه چهار و پنج او ده باشد

(۳)

چیست کابستنست پنداری نه بکودك بعلم و حکمت وپند
چند فرزند در شکم دارد هر یکی زو بیکدیگر پیوند
گر بمیرد یکی بقای تو باد ز و بزاید بقدر سی فرزند

مسئلهٔ سوم

هات اعرابا لقول فی النحاة ان زید ان بکر للنجاة
من غوان ان من وصل الحبیب من خطوب ان فی وقت الشتاة
قائلا اغلوطة عن حبهر ان خل ان هند بالصلاة

این سه بیت را ترکیب و اعراب و معنی باید نوشته شود.

این گونه مسابقه ها یك نوع تشویق و ترغیبی است بسوی فضل و ادب و محصلین را بمراجعهٔ کتب علمیه و ادبیه وادار میکند پس نباید دانشمندان از این نکته غافل مانده و در میدان این مسابقه حاضر نشوند.

مسابقه ادبی و اخلاقی

پوشیده نیست که بلای افیون با جامعهٔ نادان و بی صاحب ایران در قرن اخیر چه کرده و میکند، اشخاصیکه از اوضاع ایالات و ولایات دور دست و قراء وایلات اطلاع دارند تصدیق میکنند که این بلای مبرم ازسی سال باینطرف مسلم یك ثلث این ملت را نابود کرده و بعلاوه چه جنایات

اخلاقی وارد آورد . و میآورد . جنایات اخلاقی تریاکیان با اساس زندگی و خانوادهٔ خود و جنایات ادارهٔ تحدید تریاك که باسم ممانعت تا کنون در مقام ترویج بوده و هست بشمار نمی آید و اگر یك ملت زنده این اخلاق و افعال را بشنود افسانه می پندارد . هنوز پشت دروازهٔ طهران اگر یك دسته مسافر زن و مرد وارد شوند مفتش بازن و مرد کارهائی میکنند که هیچ جنایت و بی ناموسی بگرد آن نمیرسد . مسافرین هم از کار خود کوتاهی نمی کنند و چیزی که در نظر انها کوچك است تنها مسئلهٔ شرافت و ناموس است . مادام که دولت این کار را آزاد کرده و از باندرل استفاده میکند روز بروز اینکار توسعه پیدا میکند و در حقیقت باید اعتراف کرد که وجوه دریافتی دولت از راه باندرول اجرت مسمومیت و کشتن و جنایات جانی و مالی وبی‌ناموسی و بالاخره اعدام این ملت مختصر بی حس است و بس.

استعمال افیون چنانکه از صحفات تاریخ و اشعار شعرا مستفاد میشود تقریباً از هزار سال قبل آغاز شده ولی نه باین طرز امروز در اول بزرگان و اعیان با شراب استعمال میکرده‌اند چنانکه سعدی فرماید

عارف اندر چرخ و صوفی در سماع آورده‌ایم

شاهد اندر رقص و افیون در شراب افکنده ایم

خواجه فرماید :

از آن افیون که ساقی در می افکند .

سلطان مسعود پسر سلطان محمود غزنوی با اینهمه شجاعت تاریخی شبی که از دشمن شکست سخت خورد . افیون در شراب ریخته و فراوان بنوشید چنانکه در طول مدت جنگ از خواب مستی شراب و افیون بیدار نشد وقتی بیدار شد که همه چیز را از دست داده بود

خوردن تریاك در قرون اواسط در اعیان و بزرگان متداول بوده چنانکه در شرح حال مخفی که یکی از شعرای رشت است و در

دورهٔ صفویه در فارس میزیسته نگاشته اند که بواسطهٔ استعمال افیون بی حد نحیف و لاغر بود یکی از او پرسید که اینهمه لاغری و ضعف را سبب چیست . جواب داد مگر نخواندهٔ که در صدر تمام مکاتیب وکتب مینویسند (مخفی نماناد) با اینهمه نفرین این وجود ناقص که باقی مانده غنیمت است .

حکیم رکن الدین مسعود معروف بحکیم رکنا متخلص بمسیح « معاصر شاه عباس بزرگ و یکی از شعرای عالی مقدار آن عصراست و بتازگی دیوان منحصر در فرد او که تقریباً سی هزار بیت است و خودش درحواشی تصحیح بسیار کرده بدست ما افتاده‌است » نیز از مطالعهٔ دیوان اواستنباط میشود که مدتی مبتلا باستعمال و خوردن افیون بوده و چون خودش طبیب و حکیم ماهری بوده توانسته‌است از دست‌افیون خلاص شود وپس از خلاصی و آزادی قطعهٔ درمذمت افیون ساخته است این قطعه باعث گردیده که ما این موضوع مهم اخلاقی را اینك در معرض مسابقه گذاشتیم .

شرایط مسابقه

(۱)

موضوع مذمت افیون و نصیحت جامعه و دولت و ملت‌است که ازین سم سهمگین دوری جسته بکلی استعمال آنرا ممنوع دارند.

(۲)

شعرا در وزن و قافیه مثنوی یا قطعه بشرط آنکه از پنجاه تجاوز نکند آزاد میباشند .

(۳)

درین موضوع هرشعری برسد طبع میکنیم بشرط آنکه مبتدیان پیش از فرستادن رجوع باساتید کرده اغلاط و اشتباهات را رفع کنند

(٤)

مقالات نثر هم در این باب هر چه برسد بشرط آنکه از پنجاه سطر تجاوز نکند طبع خواهیم کرد .

(٥)

مدت مسابقه تا آخرین شمارهٔ سال هشتم جاری است که شمارهٔ دهم باشد .

(٦)

بتصدیق انجمن ادبی ایران هر کس در شعر درجهٔ اول راحائز شد سه دوره سال هفتم و هشتم جاری و نهم آتیهٔ ارمغان و اگر درجهٔ دوم را داشت دو دوره سال هشتم و نهم باو تقدیم میگردد و برای بهترین نگارندهٔ مقالهٔ منثوره درجهٔ اول دورهٔ دو سال و درجهٔ دوم یکسال تقدیم خواهد شد .

در خاتمه خواهش از تمام شعراء ونویسندگان وعلاقه‌مندان سعادت ملك و ملت که مأموریت وجدانی شاعر است کوتاهی نکنید نگارنده نیز در این مسابقه شرکت خواهد کرد و قصیدهٔ مفصلی بعرض قارئین خواهد رسانید و اینك هم تغزل یا قطعه که چند سال قبل بیك شیخ اصفهانی ۱۸ مثقال افیون کش نوشته شده پس از قطعهٔ حکیم رکنا برای عبرت دیگران نگاشته میشود .

(قطعهٔ حکیم رکنا)

افیون که ظلمت بصر آید ز دیدنش
عمر دو باره یافته ام از بریدنش

گه سود مال باشدش اندر فروخت لیك
دایم زیان عمر بود در خریدنش

خشخاش اگر چه بس گل رنگین دهد ولی
همچون دهان مار حذر کن زچیدنش

خوش دایه ایست دایهٔ خشخاش سبز لیك
زهر است زهر شیر ز پستان چکیدنش
تو طفل شیر خواری و خشخاش کوکنار
پستان بود ولیك نباید مکیدنش
تریاك قبض باطن و ظاهر دهد بکس
این لقمه را مخور که نیرزد به...نش
عمر مسیح و خضر ز افیون رود بباد
خاریست این و مرگ نهان در خلیدنش
هیچ آفریده را نکنی خوردنش نصیب
ای آفریدگار بس است آفریدنش

تغزل راجع بشیخ هیجده مثقالی

خمار بادهٔ نابی خراب مرفینی
مدام در طلب تلخ و شور و شیرینی
زبنگ دنگ و ز افیون خراب و از می مست
برو بمیر از این زندگی چه می بینی
سرود مطرب و آهنگ چنگ و نغمهٔ رود
ترا چه سود که شایان قبر و تلقینی
رسیده کیله ات از هیجده بسی مثقال
کجاست زمزمهٔ مرحبا و تحسینی
چو نیم سوختهٔ دوزخی بصورت و رنگ
که مار قاشیه را در جهیم کابینی
نعیم گردد اگر از جهیم بر خیزی
جهیم گردد اگر در نعیم بنشینی
ز هضم رابع گیتی گذشتهٔ ایشیخ
چنین که پر شکن وپیچ وزرد و زرینی

خدات مرگ دهد شیخنا که سر زنده
ز سبعه تا بثمانین بجان تسعینی
صد آفرین بتو نفرین کس سزای تو نیست
که خود بجان خود آیات لعن ونفرینی
دیگر بهشت نخواند کسی صفاهان را
که دوزخ است وتو دروی حمیم وغسلینی
بدی ز بطن تو خوش هفت‌هفت میزاید
ولی سترونی از کار خوب وعنینی
بخم رنگ فتادی و لی نهٔ طاوس
همان شغال دجاجه خور نخستینی
بحیله شیر گر اندام پوشی ای روباه
سگت بسخره بمیزد که شیر برفینی
نمیرسی . . . . .
اگر چه‌پای ز سر کرده بهر تامینی
سخن اثر نکند یا خطاست معذور است
اگر وحید بگوش تو خواند یاسینی

رسالهٔ مجدیه

بقیه از شمارهٔ قبل

این انگور های نو آورده با نطقهای متأسفانه گاه از بخت خود اظهار تعجب میکنند که از ولایات منظم باین زودی چرا بممالك بی‌نظم رجعت کرده اندو گاه باحوال پادشاه متحیرند که باچند از تمهیداسباب

تربیت غفلت میفرمایند واین تأسف وتعجب تا وقتی است که بخودایشان از امور ملکی کاری سپرده نشده

همین که مصدر کار و شغلی شدند باطمینان کامل که قبح اعمال ایشان تا چندی ببرکت سیاحت قطعهٔ اروپا پوشیده است و باین زودیها کسی در صدد کشف بی حقیقتی ایشان نیست بالا دست همهٔ بی ترتیبیها بر می خیزند .

در پامال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی دیانتی و ترك غیرت و مروت و اختراعات امور ضاره و طمع بیچاره و تصدیقات بلا تصور و خوش آمد و مزاح گوئی برؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق اقوال ایشان چندان مبالغه، دارند که پادشاه از مأموریت پشیمان میشود متحیر میماند که با اینها بچه قانون سلوك کند .

به مار ماهی ماند نه ماهی است ونه مار

منافقی چکنی مار باش یا ماهی

یکی از اسباب نفرت وخستگی خاطر پادشاه که در تمهیداسبات تربیت تأمل دارند ظهور حالات این جوانان مشعبند و بی‌حقیقت است که اقوال ایشان جمعاً در نظر شاهنشاه بی معنی آمده ودور نیست وقتی بنفس نفیس سیاحت انصفحات تعمیم دهند که از مکتسبات خاطرهمایون چیزیرا که برای مملکت فایده داشته باشد انتخاب فرمایند ولایات سرحدیهٔ ایران از ریاست کلیهٔ سؤال میکنند که انتخاب این حاکمها که سکنهٔ مارا متفرق کرده و اراضی ما مسلوب المنفعه و وادی غیرذی‌زرع شده باراده کیست .

سکوت اضطراری رئیس کل ایجاد جوابی شافی خواهد کرد که این حکام از منتخبات خاطر ما هستند ولا غیر دستور العمل و احکام و سایر آلات خارجهٔ که در دست آنها می بینید همه بمهر و امضای ماست

نا تمام

کار نامه
اردشیر بابکان

– ٢ –

١٥) ارتخشیر ، اسپ ، دو ، اژ ، بارکان ، اردوان ، کیه ، په ، روژی ، هفتات ، فرسنگ ، بر ، رفتن ، هی ، زین ، کرت ایوك : خوت ، وایوك ، کنیژك ،اپر ، نشست ، وراس ، او ، پارس ، گرفت ، وپه، اوشتاپ ، هماك ، رفت . ١٦)وایتون ، کوبیند ، کو، اندر ، شپ ، فراژ ، او ، دیهی ، مت . ١٧) ارتخشیر ، ترسیت ، کو ،می،اگر، مرتوم، دیه ، وینیند ،شناسوند ، وگرفتار ، کونوند ، اندر ، دیه ، نی، بر ، په ،کوستکی ، ی ، دیه ، وترت . ١٨)افش ، مت ، دو ، زن ، نشستك ، دیت . ١٩)وآن ، زن ، وانگ ، کرتند ،کو ، می ، ترس ، ارتخشیر ، ی ، کی ، ی ، پاپکان ، ی ، اژ ، توخمك ، ی ، ساسان ، ناف ، دارای . پاتخشاه ، چیه ،رست . هی ، اژ ، هر ، وت ،

---

١٥)اردشیر هم دو اسب از اسبهای اردوان که روزی هفتاد فرسنگ راه رفتندی زین کرد یکی خویشتن و دیگری آن کنیزك بر نشسته راه فارس بر گرفتند و به شتاب همی رفتند . ١٦) چنین گویند که شب بدیهی فرا رسیدند . ١٧) و اردشیر ترسید که مبادا(مگر) مردم ده دیده و بشناسند وگرفتار شوند به ده نرفته ازکنار ان بر گذشتند. ١٨) وبجائی آمدند که دو زن نشسته دیدند . ١٩) آن زنان بانگ زدند که مترس اردشیر کی پسر بابك از تخمهٔساسان ونوهٔ دارا پادشاه چه ازهربدی رستی و کسی تورا

کس ، ی ، تو ، نی ، توبان ، گرفتن ، و ، اژت ، خوتایه ، ایران ، شهر ، وس ، سال ، اپایت ، کرتن ، اوشتاپ . تاك ، او ، دریای ، وکیچ ، دریای ، په ، چشم؟ وینیت ، می ، وتر ، چیه ، کیت ، چشم ، او ، دریای ، اوفتیت ، اژ ، دشمنان ، اپیبیم ، بوی . ۲۰) ارتخشیر ، خورم ، بر، بوت ، واژ ، آنود ، په ، اوشتاپ ، بر ، رفت .

نتواند گرفتن و تو باید سالهای بسیار پادشاهی ایران کنی بشتاب تا بدریا برسی و چون دریا را بچشم دیدی مگذر که چون چشمت بدریا افتد از دشمنان ایمن شوی . ۲۰) اردشیر از این سخن خرم گشت و از آنجا شتابان برفت .

اپر ، آکاس ، بوتن ، ی ، اردوان ، اژ ،
وریگک ، ي ، ارتخشتر ، اپاك ، کنیژك ،
و اوشتافتن ، ی ، اوی ، اژ ، پس ، ی ، اویشان

۱) کی ، روژ ، بوت ، اردوان ، کنیژك ، خواست وکنیژك ، په ، گیواك ، نی ، بوت . ۲) ستوربان ، هت ، او ، اردوان ، گوفت ، کو ، ارتخشیر ، اپاك ، دو ، بارك ، ی ، شما ، نی ، په ، گیواك ، است . ۳) اردوان ، دانست کو ، کنیژك ، ی ، من ، اپاك ، ارتخشیر ، وریخت ، رفت . ٤) وکیش ، آکاسی ، اژ ، گنج ، اشنوت ، دیل ، اندروتك(۱۳) کرت ، (گرفت؟) . ۵) افش ، اخترماران ، سردار ، خواست ، وگوفت ، گو ، زوت ، بوی ، و ، بر ، نکیر ، تاك ، آن ، وناسکار ، اپاك ، آن ، گه ، (جه؟) (١٤) ، ی ، روسپیك کتام ، گیواك ، رفت ، کی ، شائیم ، گرفتن . ٦) اخترماران

آگاه شدن اردوان از گریختن اردشیر با کنیزك
وشتافتن او از پی ایشان .

۱) چون روز شد اردوان کنیزك خواست و او بجای نبود. ۲) ستوربان آمده باردوان گفت که اردشیر بادوبارهٔ شما بجای نیستند. ۳) اردوان دانست که کنیزك با اردشیر گریخته اند . ٤) و چون قضیه گنج شنید بس دلگیر شد . ۵) وسردار اختر شماران خواسته گفت زود باش بنگر که این گناهکار با آن روسپی بکجا رفته اند

---

(۱۳) معنی درست این کلمه معلوم نیست
(١٤) معنی و تلفظ این کلمه دانسته نیست

سردار ، دمان (زمان؟) ، انداخت ، (۱٥) ، وپه ، پسخو ·
(پسخن) ، او ، اردوان ، گوفت ، کو ، ماه ، اژ ، کیوان،
وواهرام ، رفیت ، او ، هرمزد ، وتیر ، پتوست ، خوتای ، ی،
مییان ، ی ، آسمان ، وس ، بلای (۱٦) ی ، متن ، (متر؟)
ایستیت . ۷) و ایتون ، پیتاك ، کو ، ارتخشیر ، وریخت ،
رفت ، افش ، روی ، (۱۷) او ، کوست ، ی ، پارس، است ،
واگر . تاك ، سه ، روژ ، گرفتن ، نی ، شایت ، پس ، اژ ،

و ما کی میتوانیم ایشان را گرفتن . ٦) سردار اختر شماران زمان انداخته بپاسخ گفت که ماه از کیوان و بهرام دور شده بهرمز وتیر پیوسته وخدای (پادشاه) میان آسمان (خورشید ؟) بس بالا آمده است.
۷) و چنین پیداست که اردشیر گریزان رفته و روی او بسوی پارس

---

(۱٥) « زمان انداخت » گویا تعبیر علمی و مقصود آنست که ملاحظهٔ اوضاع فلکی کرد . و شاید « دمان » نام اصطرلاب یا آلت دیگری بوده .

(۱٦) تلفظ و معنی این کلمـه معلوم نیست و بهمین جهت معنی جمله نیز مبهم میباشد . مترجم انگلیسی مقصود از « پادشاه میان آسمان » کیوان دانسته و جمله را بدینسان معنی کرده که « روشنائی مهر بر کیوان چربیده » . ولی بعقیدهٔ ما اگر «خورشید» را که بزعم پیشینیان در فلك چهارم است « خدای میان آسمان » دانسته وجمله را چنین معنی کنیم که « خورشید بس بالا آمده است » بهتر است چه شاید صحیح کلمهٔ « بالا » « بالست » و بجای « متن » یا « متر » « مت » بوده است .

(۱۷) این کلمه دراصل نسخه بشکلی است که باید « افرنگ» خواند ولی مترجم انگلیسی بدلالت معنی بطوری که نوشته ایم تصحیح کرده.

آن ، گرفتن ، نی ، توبان . ۸) اردوان ، اندر . دمان ، (زمان) . سپاه ، چهار ، هزار ، آراست ، راس ، او پارس ، پیی نی ، ارتخشیر ، گرفت ، وکی ، نیمروژ ، بوت ، او ، گیواك رسیت ، کو ، راس ، ی ، پارس ، آنود ، وترت . ۹) افش پورسیت ، کو ، آن ، دو ، آسوبار ، ی ، او ، این ، کوست، روی ، داشت ، چیه ، زمان ، بر ، وترت . ۱۰) مرتومان گوفت ، کو ، بامدات ، کی ، خورشیت ، تیغ ، (تیژ) اپر ، . آورت ، ایتون ، چیگون ، بات ، ی ، آرتاك ، هوماناك ، بر ، وتشت ، اند . ۱۱) افشان ، ورکی ، ی ، وس ، ستپر ، اژ پس ، هماك ، دویت ، ی ، اژ ، آن ، نیوکوکـتر ، بوتن ، نی شایست . ۱۲) دانیم ، کو ، تاك ، نون ، وس ، فرسنگ ، دمیك ، رفت ، افتان ، (اژتان) ، گرفتن ، نی ، توبان . ۱۳) اردوان ، همبونچ (۱۸) ، نی ، پاییت ، واوشتافت . ۱٤) کی ، او ، اپاریك ، گیواکی ، مت ، اژ ، مرتومان،

است و اگر تا سه روز او را نگیریم پس از آن گرفتن نتوانیم . ۸) اردوان در حال چهار هزار سپاه آراسته از پی اردشیر راه پارس گرفت و نیمروز بجائی (به آبادی) رسید که راه پارس از آنجا می گذشت. ۹) پرسید که آن دو سوار که روی بدینسوی داشتند کی از این جا گذشتند . ۱۰) مردم گـفتند بامداد هنگامی که خورشید تیغ بر آورد ایشان چون باد تند از این جا گذشتند . ۱۱) وبره (غرمی) بس ستبر از پی ایشان همی دوید که بره نیکوتر ازان نتواند بود . ۱۲) و چنین میدانیم که تا کنون بسی فرسنگها رفته اند و شما گرفتن ایشان نتوانید . ۱۳) اردوان دیگر نایستاده بشتافت . ۱٤) و چون بجائی

(۱۸) معنی درست این کلمه معلوم نیست .

پورسیت کو ، آن ، دو ، آسوبار ، چیه ، گاس ، بر ، وترت ، اند . ۱۵)اویشان ، گوفتند ، کو ، نیمروژ ایتون ، چیگون ، بات ، آرتاك ، هماك ، رفتند ، افشان ، ورکی ، هموار ، هماك ، رفت . ۱۶)اردوان ، شکوفت ، سهست ، وگوفت ، کو ، انگار . کو ، اسوبار ، ی ، دوکانك ، دانیم ، بر ، آن . ورك ، چیه ، سزیت ، بوتن ، اوش ، اژ ، دستوبر ، پورسیت . ۱۷ !)دستوبر ؛ گفت ، کو ، آن ، فرۂ ، (خرۂ) ، ی ، خوتایه ، ی ، هانچ (هانژ) ، (۱۹)اوبش ، نی ، رسیت ، بر ، اپایت ، کو ، بر ، تازیم ، شایت ، کو ، پیش ، اژ ، آن ، فرۂ ، اوبش ، رسیت ، شائیم ، گرفتن ، ۱۸)اردوان ، اپاك ، اسوباران . ساخت ، اوشتافت . ۱۹)روژ ، دومیك ، هفتات ، فرسنگ ، رفت ، اند ، افش ، کاروانی ، گروهی ، او ، پتیرك ، مت . ۲۰) اردوان ، اژ ، اویشان ، پورسیت ، کو ، آن . دو ، آسوبار ، کتام ، گیواك ، پتیرك ، بوت . ۲۱)اویشان ،گوفت اند ، کو ،

دیگر رسید از مردمان پرسید که آن دو سوار چه هنگام بر گذشتند. ۱۵) گفتند نیمروز چون باد تند همی رفتند و بره با ایشان همی رفت. ۱۶)اردوان شگفت ماند و بدستور گفت انگار که اندو سوار را می شناسیم این بره چه شاید بودن ؟! ۱۷) دستور گفت آن فره پادشاهی است که هنوز باردشیر نرسیده و باید بتازیم که شاید پیش از رسیدن آن اردشیر را توانیم گرفتن .۱۸) اردوان با سواران سخت بتاخت . ۱۹)روز دوم هفتاد فرسنگ رفتند و بگروهی کاروانی روبرو آمدند . ۲۰) اردوان از ایشان پرسید که با آن دو سوار در کجا روبرو آمدید . ۲۱) مردم کاروان

---

(۱۹) معنی و تلفظ این کلمه درست معلوم نیست مترجم انگلیسی «هانژ» خوانده و «هنوز» معنی کرده.

میان ، ی ، شما ، و ، اویشان ، دمیك ، ی ، ویست ایوك ،
فرسنگ . ۲۲)افمان ، (اژمان) ، ایتون ، سهست ، کو ،
ایوك ، اژ ، اویشان . اسوباران ورك ، وس ، وژورك ،
وچاپوك اپاکش ، په ، اسپ ، نشست ، ایستیت . ۲۳)اردوان ،
اژ ، دستوبر ، پورسیت ، کو ، آن ، ورك ، زیش ، اپاك ،
په ، اسپ ، چیه ، نمایت . ۲٤)دستوبر ، گوفت ، کو .
انوشك . بیت ، ارتخشیر ، فره ، ی کیان ، اوبش ، رسیت ،
په ، هیچ ، چارك ، گرفتن ، نی ، توبان ، پس . خویش
تن ، واسوباران ، رنچك ، می ، داریت ، واسپان ، می
ریخینیت . وتپاه ، می ، کنیت ، چارك ، ی ، ارتخشیر
اژ ، آن ، در ، خواهیت ،

گفتند میان شما و ایشان بیست و یکفرسنك راه است . ۲۲) و ما چنین دیدیم که با یکی از سواران بره بزرك و چاپکی بر اسب نشسته بود. ۲۳) اردوان از دستور پرسید این بره که با یکی از ایشان بر اسب بوده چه نشان میدهد (بر چه دلالت دارد) ؟ ۲٤) دستور گفت بی مرك باشی فره کیان باردشیر رسیده و با هیچ چاره (وسیله) گرفتن او نتوانیم پس خویشتن و سواران رنجه مدارید و اسبانرا مرنجانید و تباه نسازید و چاره اردشیر از در دیگر بخواهید.

---

(۲۰) در اصل نسخه «زك» است که باید«آن»خواند ولی مترجم انگلیسی «زکای» تصحیح و «دیگر» معنی کرده است .

اپر، فرستاتن ، ی . اردوان ، پوس ، ی ، خویش ، اپاك ، سپاه ، او، پارس ، گرفتن ، ی ، ارتخشتر .

۱) اردوان ، کیش ، په ، آن ، آدونیك ، اشنوت ، اپاژ ، وشت ، واو ، گیواك ، نشست ، ی، خویش ، مت . ۲) ویس ، اژ ، آن ، سپاه ، گند ، اراستك ، اپاك ، پوس ، ی خویش ، او ، پارس ، گرفتن ، ی ، ارتخشیر ، فرستیت . ۳) و ارتخشیر ، راس ، ی ، او ، بار ، دریای . گرت . ٤) ایتون چیگون ، هماك ، رفت ، چند ، مرت اژ ، مرتومان ، ی ، پارس ، کیه ، اژ ، اردوان ، موستکر ، بوت ، اند ، افشان ، هیر ، وخواستك ، وتن ، ی ، خویش ، پیش ، ی ، ارتخشیر ، داشت ، ایوکانکیه ، وفرمان ، بورتاریه ، پیتاکنیت .

فرستادن اردوان پسر خویش را با سپاه به پارس برای گرفتن اردشیر

۱) اردوان چون چنین شنید باز گشت و بنشستگاه خویش آمد . ۲) و پس از ان سپاهی دلیر آراسته با پسر خویش بپارس برای گرفتن اردشیر فرستاد . ۳) اما اردشیر راه بکنار دریا گرفت. ٤) و چنانکه میرفت چند تن از مردمان پارس که از اردوان دل آزرده (مستکر) بودند مال وخواسته و تن خویش پیش اردشیرداشته یگانگی و فرمانبرداری پیدا ساختند

ارمغان

راجع بماه تیر ۱۳۰۶ در ماه بهمن منتشر شد

(سه قطعه)

(۱) فروتنی

در بوستان خاك نهال فروتنی | برمی دهد ز فتنه افلاك ایمنی
بر پا فتاد زلف ز هنجار سر کشی | کاکل بسر نشست زفر فروتنی
سرکش مشو که رایض دوران بزیرران | رامت کند چو کره نوزین زتوسنی
ای طفل نی سوار بمیدان روزگار | تا چند لاف بازوی زور تهمتنی
کوتاه دست از همه چیزی و میزنی | لاف و گزاف دست درازی بهمنی
خوش با درخت گفت گیا روز باد سخت | کز سرکشی بریشه کنون تیشه میزنی

بس کس گزاف ولاف وحیدا که بر هنر
باشد هنر گواه چو بر ماه روشنی

(۲)

(تربیت و طبیعت)

(پدر و مادر)

مرد حکیم گفت طبیعی است خوب و بد
خورشید از اوستاد نیاموخت روشنی

صنعت بدست پخت طبیعت نمی رسد
چون حقه بلور به یاقوت معدنی

سقراط شد به حکم طبیعت حکیم دهر
باقل به امر ذات مثل شد بکودنی
غافل که فیض تربیت است آنچه یافتند
یاقوت از آفتاب و گل از ابر بهمنی

* * *

فرزند دست پرور اخلاق مادر است گرعالی است عالی ونیز ار دنی دنی
عیسی نفس شود پسرانکه که مادر است مریم مثال پاك ز آلوده دامنی
ور سامری بهسحر برامت شود پدر آیین طفل فسق وفجور است ورهزنی

وحید

(۳)

سه اندرز

تا وارهی ز رنج سه اندرز یاد گیر ای نو جوان زپیر کهن سال منحنی

(۱)

پرهیز کن زصحبت بد نام تا بننگ از بام طشت نام نکو در نیفکنی
دوراز غبار صحبت خاکست آفتاب زان هر صباح تافت زگردون بروشنی
چون کوه دل نلرزدت ازباد سهمگین گر پا کشی بدامنه پا کدامنی

(۲)

از دوستی بدشمن ناموس دیگران بگریز ورنه شیشه ناموس بشگنی
هر کس که دوست داردناموس خویشتن ناموس خلق را نکند پیشه دشمنی

(۳)

حاجت بدرگه کس و نا کس مبر ز خلق
از خواری ای عزیز اگر خواهی ایمنی
درد سر خمار کشیدن از آن بهست
کالوده لب زدن می مردم دنی

گوش سخن نیوش نبود ار نه گفته اند
پیش از وحید هر سخنی بود گفتنی

(خیانت ادبی)

در طی سال هفتم شمارهٔ(٤)صفحه (۲۰۱) مقالهٔدر ذیل عنوان دزد سخن نگاشته و نیز وعده دادیم که مقاله مبسوطی در موضوع شحنه سخن و کیفیت دزدی و علامات سرقت و طریق کشف بنگاریم .

گرفتاری های بی اندازه و تنهائی دست از وفای بوعد مارا مانع آ مد بحدی که قضیه بکلی از خاطر فراموش شد تا اینک که مقاله شاعرادیب آقای (پژمان) بختیاری در موضوع سرقت بما رسید و در شماره پیشینه درج شد وما را از وعده سابق بیاد آ وردو در مقام وفای بوعد بر آ مدیم .

اینك مقاله موعود

چنانچه در سابق نگاشتیم هیچ خیانت و جنایتی در عالم بپایه خیانت ادبی و سرقت افکار نمیرسد .

نیاگان دانشمند مارا فرزندان خلف تصور کرده دیوان اشعارو مجموعه افکار خود را که سرمایه حیات ابدی آنهاست بما سپرده وخود از جهان تاریك جسم بعالم روشن جان هجرت گزیده اند.

چه مایه فطرت پست و طبع نا کس میخواهد تا کسی دست خیانت بطرف این امانت دراز کرده وبیشرمانه زندگانی آن زندگان جاوید را خواسته باشد بباد فنا دهد .

نظامی خطاب بشعر خود فرماید

اگرمن جان محبوبم تن این است وگر یوسف منم پیراهن این است

پس اگر کسی دست خیانت باشعار این حکیم بزرگ دراز کند پیکر لطف حیات ادبی وابدی او را زخم دار و پیراهن بشارت یوسفی او را که دفع رمد ازچشم یعقوب خرد میکند پاره کرده و کدام شقاوت است از این بالا تر

دزد حیات موقتی‌بشریعنی قاتل بحکم هر دین‌و شریعت‌مجازات قصاص دارد (ولکم فی‌القصاص حیوة‌یا اولی‌الالباب) آیا دزد حیات ابدی چه مجازات دارد؟ البته هیچ‌حبس و قتلی مجازات او را کفایت نیست و چنانچه مکتبی فرماید (دوزخ نتواندش جزا کرد)

همه چیز نیاگـان قابل تملك فرزندانست از زر و سیم و گوهر و ملك و مال مگر اشعار و افکار آنها که بحکم عقل‌و شرع احدی نمی تواند تملك کند و این تملك سرقت و خیانت و جنایت‌بزرگ‌محسوبست

اشخاصی هم که این جنایت و خیانت را دیده و چشم پوشی کرده در مقام ممانعت بر نمی آیند شریك جنایت و خیانت خواهند بود چه‌در واقع این کار نهی از منکر است و بحکم شرع و عقل واجب و ترك آن حرام . چندین سال قبل دراخبارشرعیه‌نمیدانم در کدام کتاب دیده ام که برای امت یکی از پیغمبران بنی اسرائیل عذاب خدائی نازل شد و تمام را هلاك کرد بگناه آنکه معدودی از آنها مرتکب معصیت شده اند . پیغمبر از خدا سئوال کرد که در این امت معدودی گناهکار بودند علت هلاکت همه چیست؟ جواب قدسی شنید که اشخاص بیگناه بیشترند و میتوانستند دیگرانرا از گـناه منع کنند و چون نکردند و بترك نهی از منکر گفتند در گناه و عذاب شریك شدند

مضمون این خبر بهر جـامعه و هر ملت درس بزرگ اخلاقی میدهد و میرساند که همیشه اگر تمام افراد یك ملت از اخلاق رذیله و کارهای بد نهی کنند هرگز آن ملت را اخلاق بد و افعـال زشت از قبیل دزدی و خیانت و بی ناموسی هلاك نخواهد کرد .

از مطلب دور ماندیم مقصود ما از این مقاله بیان علامات دزد سخن وطریق کشف دزدی است ومقصود را در ضمن تشریح و توضیح چند مسئله انجام میدهیم

(۱)

تحریر محل نزاع . موضوع سخن و مقصد از دزدی ادبی نه آن سرقات متداوله فن فصاحت است زیرا آن سرقات باالتمام مذموم نیست و اقسام و انواع دارد چنانچه در محل خود مقرر است و در آتیه نیز مقاله مفصلی دراین موضوع خواهیم نگاشت .

پس مقصود و موضوع سخن دزدی مخصوص و سرقت ادبی بسبك ومعمول این زمانست بر خلاف ازمنه سابقه. که عبارت از سرقت یك دیوان تمام یا یك غزل تمام یا یك قصیده تمام بدون سقط و تحریف یا با سقط و تحریف یا سرقت مضمون بدیع خاص از یك استاد با خراب کردن ترکیب و وزن باشد .

شاید قارئین تعجب کنندکه چگونه یك دیوان یا یك غزل را کسی میدزدد البته جای تعجب هم هست ولی چنانچه درسابق هم نگاشته ایم اینکار زشت متداول و معمول این زمان شده و اشخاص بسیار را می بینیم که مقالات جراید و مجلات خارجی را هم ترجمه کرده بنام خود انتشار میدهند! آن مبادا که؛ دریك قوم یا یك خانواده قباحت کار بد بواسطه شیوع بر داشته شود و اگر برداشته شد آن قوم وخانواده را با التمام اخلاق زشت فرا گرفته و بتدریج نا بود خواهد کرد .

در سابق هم دفتر دزدی و سرقت یکدیوان کامل اتفاق میافتاده و لی قبح کار برقرار بوده چه اگر سارق معلوم میشد خود ازخجلت معدوم میگردید اما در اینزمان بعد از آنیکه سارق معلوم گردید و دانسته شد که مثلا غزل دهقان سامانی یا وحشی بافقی را یکمرتبه سرقت کرده و کسی باو گفت یا نوشت با کمال سرافرازی در مقام مهاجمه ومخاصمه برآمده و چنین برهان

میآورد که چون من در زمان سابق بنودم وحشیی از من دزدیده است ! !

در سابق لباب الالباب حکیم عوفی را سید علی ابن محمود حسینی سرقت کرده و آنرا تذکره بزم آرا نام گذاشته چنانچه الان یك نسخه از آن در کتابخانه (بریتتیش میوزیم) لندن موجود است ولی دست کیفر روزگار پس از سیصد و پنجاه سال دزد را پیدا کرده و مال را بصاحب مال مرجوع داشته است . مؤلف کشف المحجوب (۱) در اول کتاب مینگارد : فصل

آنچ بابتداء کتاب نام خود اثبات کردم مراد ازین دو چیز بود یکی نصیب خاص و دیگر نصیب عام . انچ نصیب عام بود آنست که چون جهلهٔ این علم کتابی نو بینند که نام مصنف آن بچند جای آن مثبت نباشد نسبت آن کتاب بخود کنند و مقصود مصنف از آن بر نیاید که مراد از جمع و تألیف و تصنیف کردن بجز آن نباشد که نام مصنف بدان کتاب زنده باشد و خوانندگان و متعلمان ویرا دعای خیر کویند . کی مرا این حادثه افتاد بدوبار یکی آنك دیوان شعرم کسی بخواست وباز کرفت و اصل نسخه جز آن نبود آن جمله را بگردانید و نام من از سر آن بیفکند و رنج من ضایع کرد (تاب الله علیه) و دیگر کتابی کردم هم اندر طریقت تصوف

---

(۱) کشف المحجوب تالیف علی ابن‌عثمان . کتاب نفیسی است در عرفان و حالات عرفاء از کتب قدیمه و بتازگی یعنی دوسال قبل با تصحیح مستشرق فقید(والنتین ژوکوفسکی) درلنین گراد درمطبعه دارالعلوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بطبع رسیده ویك نسخه آنرا دوست مستشرق ما (پروفسور مار) باداره ارمغان اهدا فرموده است

نام آن منهاج الدین یکی از مدعیان رکیکه که کرای گفتار او
نکند نام من از سر آن پاك کرد و نزدیك عوام چنان نمود
که وی کرده است هر چند خواص بر آن قول بروی
خدید ندی الخ

پس سرقت دیوان در قدیم هم معمول بوده ولی نه باین شیاع و
آن از انظار برداشته نشده بود.

(۲)

بیان علت حقیقی و سبب شیوع دزدی در اینزمان . علت حقیقی و سبب واقعی در شیوع این خیانت همانا فقر علمی وادبی مملکت است و هرگاه سبب از بین برود لکه این خیانت از دامن ملك وملت پاك خواهد شد .

دزد ادب اگر عالم بود مسلم پیرامن این خیانت نمیگشت ولی چون جاهل و بیچاره است و بحکم طبیعت اندك ذوقی در نهاد دارد و مایل است باینکه شاعر معرفی گردد جهل جامعه را هم تشخیص داده و از محتسب و شحنه ایمن است از این رو بی باکانه وارد خزائن پرلعل و گوهر ادبی اساتید نامدار شده و بغارت و خیانت میپردازد.

جامعه و افراد ملت نیز بواسطه جهل و نا آشنائی با شعر و ادب اولا این خیانت را تشخیص نداده و در مجالس و محافل دزد را تهنیت و تحسین میگویند ثانیاً اگر هم کسی آنها را ملتفت کردو قبول کردند تازه وقعی بآن ننهاده و ملتفت نیستند که امانت و یادگار نیاکان خود را باید پاسبانی کنند.

نه‌تنها در معنویات و ادب چنین است بلکه یك ملت جاهل سرقت مادیات و دسترنج خود را هم اهمیت نمیدهد مثلا در اروپا و

امریکا اگر یکنفر زمامدار یا وکیل و مدیر مختصرخیانتی کرد و سرقتی از او بعمل آمد فریاد جامعه بلند میشود وهمه یکصدا فریاد مجازات بلند میکنند و آن خائن دیگر در میان آن ملت زندگانی نمیتواندکرد. ولی در کشور جاهل مثل مملکت ما قضیه بر عکس است و هر کس ازنردبان خیانت و دزدی بالا رفته بزندگانی خود سر و صورتی داد در نظرجامعه واجب‌الاحترام و لایق و بزرگ منظور میگردد.!!

بر عکس آن شخص امین دور از خیانت و آلایش ولی ژنده پوش و بینوا در نظر ها حقیر و پست و ابدا قابل احترام نیست!!

بالا تر از این یك ملت جاهل بغارت ناموس و جان خود هم اهمیت نداده و قاتل جان و دزد ناموس خود را بنظر بزرگی دیده و احترام میکنند. در امریکا بحکم قاضی عدلیه دو نفر کار گر محکوم به اعدام میشوند و بر اثر آن یکمرتبه تمام کار گران عالم بهیجان آمده و از این ظلم و ستم اظهار انزجار میکنند.

اما در مملکت وحشی فلان ایل خانی و ایل بیکی دربرابرچشم برادر برادر را پاره پاره میکنند و برادر دیگر باو تعظیم روا میدارد.

آقا جلال دهکردی از اهل چهارمحل اصفهان بگناه اینکه سال گذشته موقع انتخابات‌دوازده هزار رأی در محل داشته و هم بگناهاینکه اهالی چهار محل بدستیاری او بمرکز آمده از مظالم خوانین بختیاری باستان عدالت شاهنشاه پهلوی‌متظلم گردیده و حکمران و عدلیه وامنیه خواسته اند. در دهکرد وسط روز در برابر چشم زن و فرزند خود به تحریك جنایت کاران بختیاری قطعه قطعه میشود و تمام اهالی ایران ساکت و خموش تماشامیکنند؟! قاتل را میدانند کیست‌و در مقام مجازات قاتل سخنی‌نگفته بلکه بهمان کشندگان تعظیم و تکریم میکنند!!

هر چند عدالت اعلی حضرت شاهنشاه پهلوی مجازات و کیفر قاتل را در کنار خواهد نهاد و عدلیه با شکوه و صحیح العمل اصفهان

با کمال شجاعت در سایهٔ اقتدار پهلوی مشغول داوری و تعقیب قضیه است اما مقصود این است که جامعه هنوز تشخیص منافع و وظایف خود را نداده و نمیداند تنها آقا جلال کشته نشده بلکه لطمه با منیت جانی و ناموسی یك جامعه و یك ملت وارد شده است.

در این مقام خاطر عدالت گستر وزیر بی نظیر عدلیه (آقای داور را) که یکسالست شبانه روز در استقرار عدالت و سعادت و رفع ظلم میکوشد تذکار میدهیم که امتحان عملی عدلیهٔ ایران را موقع نمایش است و در اینجاست که خارجه و داخله باید محسوس ببینند که کاخ عدالت با تمام معانی خود در کشور ایران بالای خرابهٔ ستمگر خانه پیشینه سر بفلك افراشته و دیگر ظلم را در این کشور راه نیست

از مطلب دور ماندیم مقصود انست که سبب اصلی این خیانت و جنایت ادبی جهل و نادانی جامعه و افراد ملت است و بس

(۳)

طریقهٔ رفع و دفع این خیانت . پس از آنکه سبب وجودی خیانت معلوم شد بدیهی است که مسبب برفع سبب مرفوع میگردد و چارهٔ این درد و تمام درد های دیگر جامعه همان علم و ادب و توسعهٔ مدارس و تعلیم و تربیت است اما نه این طرز مدرسه و تعلیم. اگر جامعه را نور علم فرا گرفت دیگر کسی فکر دزدی سخن نخواهد کرد زیرا جامعهٔ عالم بار دیگر امثال فردوسی و سعدی بسیار پرورش خواهد داد و مسلم است که فردوسی و سعدی از اینگونه کار ها بی نیاز و بر کنار هستند.

و نیز در جامعهٔ ملت عالم کسی را یارای دزدی نیست زیرا همه شحنه و محتسب بازار ادب خواهند بود یعنی گوهر را از خزف تشخیص داده دولتمندان ادب و شعر را میشناسند و از کیفیت و کمیت

متاع آنان مطلعند. پس اگر یك نفر بی بضاعت نا توان دست اندازی بمتاع ادبی دیگران کند همه او را تعقیب کرده و بدزدی و خیانت انگشت نما ساخته دیگر مجال زیستن در جامعه برای او باقی نمیماند.

جامعهٔ ایران آنروز که از علم و ادب باندازهٔ زمان خود بهره‌مند بود طیان را جز ژاژ خای نمی شناخت و ابن هبنق را جز بحماقت و بلاهت سمر و شهره نمی‌ساخت ولی امروز می بینیم شاگردان طیان و ابن‌هبنق‌را که درهمین‌جامعه‌یکی خود رافردوسی عصر ودیگری بو علی سینای زمان‌معرفی میکنند وصدرتاذیل جامعه بنظربهت بلکه قبول‌بانهانظرمیکنند

پس بیائید و در راه بسط علم و ادب بکوشید و جامعه را باعلم و ادب و هنر و صنعت آشنا کنید تا مگر آب رفته بجوی باز آید و بار دیگرآفتاب سعادت ملت باستانی ایران از افق شرافت طلوع کند وگرنه آش همین و کاسه نیز همین است

(٤)

بیان اینکه دورهٔ علم کی‌آغازخواهد شد. شك نیست که دورهٔعلمو هنر در این مملکت آغاز شده ولی بسیاربا تانی و سستی و بسبب کثرت موانع و مفاسد اخلاقی کار علمو ادب پیشرفت نمیکند.

ده سال قبل را اگر با امروز بسنجیم از زمین تا آسمان تفاوت می بینیم اشخاصی که آنروز فیلسوف و شاعر خود را معرفی کرده اند و جامعه قبول‌کرده امروز قبول آنها محل‌تأمل‌است اگرچه تولیدمثل کرده‌اند وامروزهم معدودی‌مقلدان حرکات و استفادات نا مشروع آنان مدعی فلسفه و سخن هستند و شاید کم وبیش استفاده‌هم میکنند اما نه چنانست که در تمام طبقات شیادی آنها قبول افتد بلکه میتوان گفت عمراین خیانت و شیادیها بکلی سپری شده وشحنه ومحتسب‌ادبی‌دربازار علم و سخن پدیدار آمده واز گوشه وکنارآنان را بتعقیب ومجازات برخاسته اند. امروز امثال پژمان بختیاری شحنه های بازار ادب و اهل ذوق فراوانند و همه

بحرکات واعمال نا هنجار دزدان ادب و مدعیان کذاب میخندند و با جدیت آنانرا بجامعه چنانچه هستند معرفی میکنند. پس با این نور ادب که از روزنهٔ هنر تافته میتوان بصبح سعادت علم و هنر امیدوار شد و مسلم روزگار دزدی و خیانت عنقریب طی خواهد گشت ونام این اشخاص طیان مانند بزاز خائی و رسوائی در صفحهٔ تاریخ مملکت باقی خواهد ماند

(خاتمه)

چون هنوز آغاز ظهور محتسب و شحنه است در بازار ادب برای مزید بصیرت آنان علائم دزد و کیفیت دزدی و راه کشف را باندازهٔ که صفحات مجله گنجایش دارد مینگاریم و تمام ادبا و دانشمندان و جوانان با ذوق و معرفت را بمیدان کشف سرقت دعوت کرده و تعهد میکنیم که آنچه را کشف کردند بدون ملاحظه نگاشته و دزدان ادب و خائنین سخن را بجامعه معرفی کنیم مگر طریق این خیانت مسدود و خائنین نیست و نا بود کردند.

طریق کشف

چنانچه برای پلیس و شحنهٔ اموال در همه جا مدرسهٔ خاص تأسیس و فارغ التحصیل از علائم و آثار در نتیجهٔ عمل و علم بکشف دزد موفق میشود همچنین برای شحنهٔ بازار ادب مدرسهٔ خاصی است که عبارت از مدرسهٔ علوم عالی ادبی باشد و فارغ التحصیل چنین مدرسهٔ با کمال آسانی میتواند سخن دزد را شناخته و صاحب سخن را پیدا کند. برای پیشرفت مقصود نیز بایستی شحنهٔ سخن بادواوین واشعار اساتید باستان و متوسطین و متأخرین آشنا بوده سبك سخن هريك را بداند تا پيدا كردن صاحب سخن برای او آسان شود.

علامت دزد

علامت دزد سخن عدم تناسب با سخن است همانطور که هر کـا

یك گدای ژنده پوش یك دانه الماس گرانبها در دست داشته باشد پلیس او را دزد شناخته و جلب میکند و خطاهم نرفته همچنین هر گاه یکنفر بی ذوق نادان که وزن وقافیه‌را نمیشناسد یك بیت یا یك غزل تمام عیاررا بخود نسبت داد شحنه فوراً پی میبرد که سرقت کرده و از راه سبك و شناسائی سخن صاحب اصلی را پیدا میکند

دزد سخن گاهی برای پی گم کردن یك مضمون عالی از یك استاد ربوده و الفاظ را پس و پیش و زیرورو میکند در اینمقام شحنه‌باید بداند که این دزد گوهر گرانبهائی که نگین انگشتری زر بوده بیرون آورده و در حلقهٔ مس وروی جای داده پس گوهر مضمون‌را باید تحقیق کند که از گنجینهٔ کدام استاد است. پنج شش سال قبل بخاطر دارم یك شاعر که یك وقت قطعهٔ برای درج نزدمن فرستاده و بحر را همه جا گم کرده بود غزلی فرستاد که مطلعش این بود

نه‌عجب گربدل از عشق غباری برسد کز پس گرد بناچار سواری برسد

این مصراع اول را از خودش دانستم زیرا شاعر استاد عشق را غبار نمیخواند بلکه شویندهٔ غبارمیگوید ولی مصراع ثانی را ازاندازهٔ او زیاد تر دانستم و حکم کردم که‌از شعرای متوسطین است بحکم سبك و این مطلب را در نظر داشتم تا یك شب خزائن نراقی مطالعه‌میکردم دیدم بنام‌لاادری(یعنی نمیدانم‌از کیست) یك‌بیت‌نگاشته و مصراع ثانی این است

(کز پس گرد بناچارسواری باشد) دزد فقط کلمه باشد رابرسد کرده و بکلی معنی را خراب ساخته بود .

باری شحنه باید میزان و معیار دزد را پیدا کرده و هر چه در دست او دید بسنجد و برمحك زند و صاحب اصلی را پیدا کند

کیفیت دزدی

کیفیت دزدی واضح است و امروز غالباً از جنگهای کهنهٔ که در عصر صفویه نوشته شده یا دیوان اشعار شعرای آنزمان سرقت بعمل

میآید . دزد آن کتاب‌را که پیدا کرد یقین‌میکند که نسخهٔ ثانی آن‌وجود ندارد پس یکمرتبه دیوان را انتحال میکند ضمناً گاهگاه در یك غزل‌و قطعهٔ که مطابق اسلوب سیصد سال قبل ساخته شده‌و همه کس میفهمد چند کلمهٔ تازه از قبیل‌وطن.جامعه. تمدن. و.و. راوصلهٔ نا همرنگ‌آن کرده بنام خود اشاعت میدهد

این بود مختصری از کیفیت سرقت بسبك این زمان (تو صد حدیث‌مفصل‌بخوان از ین مجمل) در خاتمه این قطعه را بار دیگر برای دزدان سخن از اساتید باستان میخوانیم و بآنها خاطر نشان میکنیم که سرقت سخن در پرده نخواهد ماند و بسیار زود دست روزگـار این پرده را دریده دزد را رسوا خواهد ساخت.

قطعه

شاعر دزد ما کیان باشد که بزیرش نهند بیضهٔ‌غاز

بچهٔ قاز سوی آب رود او به . . . دریده ماندباز

وحید

حکیم قاآنی شیرازی

سال گذشته دریکی ازمجلات مرکزی ازطرف بعضی‌غربای کشورشعر نسبت بمقام شامخ مهین استادبزرگ سخن‌وتنها شاعرقرون اخیرهٔایران(حکیم قاآنی) مقالات توهین آمیزی انتشار یافت و چون اینگونه سخنان فقط معرف صاحب سخن است و از مقام بزرگان سخن نمیکاهد کسی در مقام جواب بر نیامد

قطع نظر از این قضیه ما همیشه درنظرداشتیم و وظیفهٔ ادبی‌ما بود که شرح حـال‌این حکیم بزرگ رابنگاریم. تا درهمان اوقات مکتوبی از

طرف مستشرق محترم روسی (دکتر مار) فرا رسید و مارا بادای وظیفه وادار کرد. از مکتوب مستشرق محترم معلوم میشود که مستشرقین اروپا از اینگونه سوء ادب بمقامات بزرگان سخن بیشتر از ما متأثر ومتحسر میگردند اینك عین مکتوب را نگاشته و از ارباب سخن و متخصصین فن ادب مخصوصاً ادیب شهیر آقای ملك‌الشعرا (بهار) که بهترین وسیلهٔ اینکار را در دست دارند و دفتر مخصوص حکیم قاآنی بخط خودش نزد ایشان موجود است انتظار داریم که عقاید خود را در باب مقام و رتبهٔ این حکیم سخن سنج برای طبع باداره ارمغان ارسال فرمایند.

از طرف فضلا وادبا مقالاتی که در این باب برسد بدون استثنا طبع خواهد شد

(اینك عین مکتوب دکتر مار)

۲۸ خرداد ۱۳۰۶

دوست محترم واستاد معظم بعد از طی مراسم ادب و استعلام از صحت مزاج مبارك مزاحم میشود.

در مجلهٔ آینده مبحثی راجع برتبهٔ ادبی حکیم قاآنی بازشده بود و بعضی اشخاص بعقائدی متوسل‌شده بودند. البته‌از لحاظ محترم آن وحیدعصر گذشته است.

خیلی مایل بودم که راجع برتبهٔ ادبی قاآنی در حوزهٔ ادبای معاصر تحقیقات و نظریات دقیقهٔ خود را مرقوم داشته و نتیجهٔ قضاوت فکری خود را توسط آقای گالونف یا مستقیماً لطفاً ارسال فرمائید. در خاتمه بعرض میرساند. که در این موقع عازم ییلاقات هستم و تصور میکنم یکی دو ماه در انتظام تبادل مراسلات سکتته وارد شده و نتوانم مرتب بیادآوری دوست و استاد خود موفق گردم بدیهی است‌پس از مراجعت جبران این تزلزل ارتباط میشود

اخلاص کیش مار

☆☆☆

ما همان اوقات نظریات خود را مختصر نگاشته و بوسیلهٔ پست بحضرت مستشرق محترم تقدیم داشتیم . دکتر مار یك سال قبل در ایران تشریف فرما شده و اغلب ادبا و شعرا مقام و مرتبهٔ ذوق و سخن او را میدانند در باب حکیم نظامی و حکیم قا آنی با ما هم عقیده است . مسافرت ایشان بییلاق در نتیجهٔ کسالت مزاج بوده و انشاءالله تا کنون بکلی رفع شده است

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

وحید

قطعه

نیکنامی و بدنامی

نیکنامی سخت دشوار است و بدنامی است سهل
آن بعمری حاصل آید وین بدست افتد شبی
وین عجب تر کز نکونامی تران یك لحظه رست
لیك در عمری ز بد نامی نیا بی مهر بی
ای پسر تا از کدامین بود خواهی بر کنار
زین میانه تا طلبکار کدامین مطلبی

وحید

(آثار معاصرین استقبال از غزل حافظ)

گر بمیرم زغم و زنده شوم بار دگر
غیر بار غم عشقت نکشم بار دگر
پیرو قافلهٔ عشقم و جز جذبهٔ شوق
نیست این قافله را قافله سالار دگر

همچو دیوانه کشد سلسلهٔ زلف بتان
هر زمانم به سر کوچه‌وبازار دگر
چه‌توان کرد که هر لحظه فلک‌انگیزد
پی آزار دل زار دل آزار دگر
یوسف دل بکلافی نخرد زال‌فلک
میبرم یوسف خود را بخریدار دگر
هرزمان گردد . درمملکت عشق بلند
بسر افرازی منصور دگر دار دگر
بشب‌هجر تو در خلوت تنهائی خویش
نپذیرم بجز از یاد رخت یار دگر
غیرچشم‌من و پروین فلک نتوان یافت
در دل تیره شب هجر تو بیدار دگر
باش دیدار ترا سیر ببینم که اجل
بقیامت دهدم وعدهٔ دیدار دگر
شهریارا مهل این سلطنت فقر که نیست
به درر باری در بار تو در بار دگر

تهران ــ شهریور ماه ــ ۱۳۰۶
(س . محمد حسین ــ شهریار)

این غزل اثرطبع‌ادیب هنرمندجوان سید محمد حسین (شهریار) تبریزی است که اکنون در مدرسهٔ طب مشغول تحصیل است . اهل ادب میدانند که چه مایه ذوق طبیعی لازم است تا در سن بیست‌سالگی یا بیست ودو سالگی بتوان اینگونه غزل انشاء کرد و اگر روزگار و محیط همراهی کند صاحبان چنین ذوق و هوش بمقامات عالیهٔ سخن و ادب ارتقا خواهند یافت

ادبیات در خوزستان

شعرای دزفول

آشفتهٔ دزفولی

سید محمدباقر پسر سید مهدی پسر سید محمدعلی اصلا از سادات رضوی کاشان و با مرحوم سید حسن مکفر از یك خاندانند

تولدش در سنهٔ ۱۲۶۷ در دزفول اتفاق افتاد از ابتدای جوانی اندك زمانی مشغول تحصیل علوم شرعی و ادبی بوده سپس بخیال مسافرت افتاد مدتها با پای تجرد و لباس درویشی بسیاحت غرب و شرق ایران رفت زمانی که در مازندران بود روزی از لب ابی یکنفر سوار ترکمان بوی رسیده و باسارتش برد و چند ماه در طوائف انان میزیست سپس بلطائف الحیل رهاشده بمازندران مراجعت کرده دو سفر بمشهد رضوی رفته و دو سال در بقعه خواجه ربیع مشغول ریاضت بوده مدتی در کرمانشاهان اقامت داشته چند سفر بطهران رفته و در دربار ناصری زائدالوصف محترم و دارای مواجبهای کافی و مستمریهای زیاد بوده و از طرف ناصرالدین شاه بفصیح السلطنه ملقب گشته بالاخره در سنهٔ ۱۳۳۱ در موقعی که بزیارت نجف اشرف رفته بود در آنجا وفات یافت

اشعار وی که میتوان انها را از بهترین آثار متاخرین شمرد متجاوز از دو هزار بیت قصیده‌وغزل و مدائح است قسمتی از انها را که در مدح ائمهٔ هدی است بطبع رسانده و ضیاء المنیر موسوم ساخته قدری دیگر را نیز در زمان حیات خویش جمع اوری کرده که تا کنون موجود است مقدار دیگری از مسوده‌های اشعارش تا چندی قبل نزد مرحوم سید محمد

نقیب پسر آشفته موجود بوده ولی حالیه نمیدانم هست یا نیست
مرحوم فصیح‌السطنه باندازهٔ درایام عمرش زحمات کشیده و مرارت مسافرت چشیده که اگر با آن لهجهٔ شیرین که اختصاص بخودش داشت یکسال سرگذشت خویش را می‌گفت مکرر نمیشد
و میتوان با اطلاع از جزئیات گذارشاتش کتاب حاجی بابای اصفهانی را تصدیق کرد .

نظر باینکه سمت نقابت درویشان دزفول را داشت در دلهای پاك و نزد اشخاص باذوق زاید الحد معزز و محترم بود و بواسطهٔ کثرت اطلاع از حالات ادبا و شیرین زبانی در انظار علماء و ادباء نیز فوق‌العاده مورد توجه بود
اینك چند غزلی از ان مرحوم بحضور محترم خوانندگان مجلهٔ شریفهٔ ارمغان تقدیم مینماید

(سید صدرالدین ظهیر الاسلام زادهٔ دزفول)

غزل

ایکه چشم سیهت ترك کمان انداز است
هدف ار میطلبد سینه عاشق باز است
میکند فتنه بپا نرگس چشم تو ولی
سرو بالای تو نازم که سرا پا ناز است
لب تو چشمهٔ نوش است ولی این عجب است
که در او خاصیت میکدهٔ شیراز است
در ره حسن توعمر ار چه بانجام رسید
لیك در کوی تو جان باختنم آغاز است
بردم از غمزهٔ او شکوه بچشم سیهش
دیدم آن فتنه نما هم بنظر غماز است
شهر اشوب فتاده ز نوای عشاق

راستی از صنمی کو همه بر شهناز است

عاشقی ختم بشان تو شد ای آشفته

گرچه معشوق تو اندر دو جهان ممتاز است

وله ایضاً

گر دهد دست دگر باره به ببینم رویت

نروم تا نشوم خاك بخاك کویت

نفروشم بیکی ملك ز مویت تاری

ندهم کوثر و جنت بلب مینویت

من بهر سو نگرم روی ترا می بینم

با وجودیکه مرا نیست رهی بر سویت

آن تجلی که شد ازغیب بموسی در طور

من همان جلوه بدیدم ز شعاع رویت

سرو در باغ همانا قد دلجوی تو دید

کاینچنین پا بگل استی زقد دلجویت

شانه بر زلف مزن ور نه بخاك اندازی

دل خلقی که مکان ساخته در گیسویت

دل خلقی ز خدنگ مژهات ساخت نشان

تا چه سازد بمن آن تیغ کج ابرویت

زلف تو نیش بدل میزند این معروفست

او بود عقرب وان نیش زدن از خویت

ماه بگرفته ز بدر رخت امشب گویا

سرزده تافته بر کنگرهٔ مشکویت

خواهد آشفته وصال تو ویا مرگ رقیب

یا ز غم کور شود هر که به بیند رویت

ولهُ ایضاً

این غزل را خیلی خوب گفته

ملکی لیک بشکل بشرت ساخته اند

ای پری چهره نهان ازنظرت ساخته‌اند

دم روح القدسی داری و انفاس مسیح

جانفزا همچو نسیم سحرت ساخته اند

تیر مژگان تو گویا بکمانگاه قضاست

که چنین بر دل و جان کارگرت ساخته‌اند

بس طبرزد که ز عناب لبت می ریزد

میتوان گفت که از نیشکرت ساخته اند

زان نهانی ز نظر ها که بر اهل نظر

مردم چشمی و جا در بصرت ساخته اند

داد کوته نظری نسبت قد تو بسرو

راست‌چون سرو سهی بی ثمرت ساخته‌اند

رسم و آئین وفا در تو نباشد گر چه

شکوه بیجاست ز ما بیخبرت ساخته اند

فخرت آشفته همین بس که بکوی دلبر

مثل سنگ سر رهگذرت ساخته اند

وله ایضاً

جلوهٔ حسن تو ای ماه جهان را شکند

پرتو مهر رخت لاله رخان را شکند

قد رعنای تو نازم کـه بهنگـام قیام

زاستقامت بچمن سرو روان را شکند

عکس رخسار تو روزی فتد ارخطه چین

از تجلی بخدا قدر بتان را شکند

این چه نازی است برفتار صنوبر قد تو
که خرام تو دل پیرو جوان را شکند
گر مصور کشد آن قامت رعنای ترا
بعد عمری ز سر کلک بنان را شکند
مژه منمای بر ابروی قرین در گه صید
ای بسا تیر که از زور کمان را شکند
پنجه آشفته تو بر پنجهٔ شیری زدهٔ
که بهر پنجه بسر پنجه یلان را شکند

و له ایضاً

از فراق یار خون از قلب محزون میچکد
یا زچشمان خون دل چون رود جیحون میچکد
بار الها اینچه حسنی بود در لیلی که خون
از فراق او هنوز از قبر مجنون میچکد
گوئیا ابر بهار از خون چشمم یافت بار
کین چنین هر صبح دم شبنم بهامون میچکد
منبع خونابهٔ چشمم دلم بد یار برد
پس چه خون است اینکه‌ازچشمم چو جیحون‌میچکد
خوردم از شمشیر او زخمی که بعد از سوختن
گر بیفشارند از خاکسترم خون میچکد
دل ز خون خالی وسینه ازدل زار ازچه رو
در دلم خون از درون قلب محزون میچکد
منع آشفته مکن ناصح که گر عاشق شدی
در فراقش بنگری خون‌ازدلت چون‌میچکد

وله ایضاً

از این غزل دو سه شعر از ناصر الدین شاه است که مرحوم

فصیح آنرا غزلی ساخته

شب شمع یك طرف رخ جانانه یك طرف
من یك طرف در آتش و پروانه یك طرف

هرمه فلك به پیش رخت از هلال و بدر
آئینه یك طرف بنهد شانه یك طرف

مات جمال ماه وش ومهر طلعتت
دیوانه یك طرف شد و فرزانه یك طرف

از دام زلف و دانهٔ خالت نمیرهند
دل گیر دام یك طرف و دانه یك طرف

بر حال من ز فرقت سرو قد نگار
جغد ان طرف بگریه و ویرانه یك طرف

بر سجدهٔ رخت چو به بت خانه رو کنی
بت یك طرف بخیزد و بت خانه یك طرف

بشکست قدر زاهد چون خم شکسته شد
خم یك طرف بگریه و خمخانه یك طرف

خندد بکار زاهد در بزم می هنوز
ساغر بدست ساقی و پیمانه یك طرف

بر رهن می بخانهٔ خمار داده ام
یکجا ردا و سبحهٔ صد دانه یك طرف

بر می گساریم ندهد بعد از این کفاف
خمخانه گر بطرفی و میخانه یك طرف

صدر غزل نموده ام ابیات خسروی
نظم خدیو و شعر ملوکانه یك طرف

چون باقی این غزل در مدح شاه بود ازدرج آن خودداری شد

این غزل را که مطرح اکثری از ادبای متقدم و متاخراست
خیلی خوب استقبال کرده

ماه رخ تو مهر فلك را نقاب کن
هستت شعاع مهر مه اندر حجاب کن

عشق تو پیر ساز جوانان به یك نگه
حسن تو پیر را به نگاهی شباب کن

چشمان بی گزند تو مردم خراب ساز
گیسوی چون کمند تو گردن طناب کن

زلفت بگنج عارضت ای پادشاه حسن
پیچیده اژدریست سر گنج خواب کن

دل دوش زخمهای تو در سینه میشمرد
مانند مفلس زر مردم حساب کن

مهر تو هر چه در دل کالنقش فی الحجر
جور تو هرچه بر من نقش اندر آب کن

داری جهنمی بدل از این بهشت رو
آشفته بس که با تو باشد عذاب کن

این چند شعر از قصیده که در میلاد حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام
گفته خیلی زیبا و برای تبرك بدرجش مبادرت شد

عید میلاد مهین سبط رسول دو سرا ست
یا که اظهار جمال ازل از کنزخفاست

کنت کنزاً تواگر خواندهٔ از حکمت قدس
فخلقت الخلق دانی که چه مقصود خداست

یعنی آن گنج نهان ذات حسین‌بن علی‌ست
ور نه حق با همه پنهان بخلائق پیداست

خواست حق آینهٔی تا که در اوبیند خویش
مظهری گشت عیان کاینهٔ غیب نماست
بوجود آمد از کتم عدم موجودی
که وجود و عدم از ذات شریفش برپاست
زین ولادت بشهود آمده ازمکمن غیب
آنچه در پردهٔ اسرار نهان بودوخفاست
آفرین باد ز یکتا بچنین مولودی
که زهر نقص منزه چو جمال یکتاست
تا که پرورده نه پرورده چنین فرزندی
ما در دهر که او نامزد نه آباست

در آخر قصیده که باصطلاح گریز بمرثیه زده این شعر را خیلی عالی سروده

توالست بزن ای شاه نه هل من ناصر
که دهان ملك العرش پر از قول بلی است

داوری مازندرانی

ن ـ کاسمی بقیه از شماره قبل

زشاخ خشک رسد میوه‌های گوناگون
ز خاك شور دمد لالهای رنگا رنگ
همی بروید وجوشد بجای آب و گیاه
همه زمرد از خاك و سلسبیل از سنگ
ز جوش لاله شده کوه و دشت مینووش
ز فر سبزه شده باغ و راغ مینارنگ

ز عکس سبزه دمن شد چو شهپر طوطی
ز رنگ لاله چمن شد چو گونه تو رنگ(۱) قرقاول
بتاب طرهٔ سنبل چو زلف دلبر شوخ
بخواب دیدهٔ نرگس چو چشم شاهد شنگ
درخت بید ز سر تا بپای چوگان شد
چو دید گوی زر افکند بر هوا نارنگ
زعکس لاله که افتاد اندر آب شمر
شراب سرخ شد آب شمر ببوی و برنگ
جهانگشای ابوالنصر ناصرالدین شاه
که یافت زینت وزیب ازوی افسرواورنگ
ز آب آتش هندی حسام برد بجنگ
ز موی چینی چین و ز روی زنگی زنگ
بدست گیرد چون تیغ اژدها وش را
بژرف عمان گوئی شناور است نهنگ

. . . .

. . . .

شها بکشور مازندران ببین که برش
نماند باغ ارم را عیار یك جو سنگ
عنان عزم بمازندران دو هفته بدار
که تا معاینه بینی نگارخانهٔ کنگ :
« هنوز بید ز سرمای دی بود لرزان
هنوز غنچه ز باد خزان بود دلتنگ
هنوز ابر گران را بود به بحر شتاب
هنوز آب روان را بود بجوی درنگ

هنوز سنبل از طره می فشاند کرد
هنوز بلبل در پرده می نوازد چنگ
هنوز شاخ ز عیسای گل بود حبلی
بسبزه از پی زادن برد چو مریم چنگ
هنوز نیکو نارنج بن نکرده نثار
بفرق سبزهٔ گلشن شکوفه نارنگ

. . . .

هنوز کو که نماید مشامت استنشاق
شمیم سوسن و ریحان و نکهت شبرنگ

این قصیده خیلی طویل است و بهمین اندازه قناعت میکنم ...

ما بین حکام مازندران هم فقط عین الملك و اعتضاد الملك تا اندازهٔ نسبت به داوری حق شناش بودند و مخصوصاً عین‌الملك که حاکمی ادب پرور و امیری دانش گستر بود داوری را گرامی داشته و بر سایرین وی را تقدم میداد چنانکه خود استاد در مقطع قصیدهٔ که بمدح عین‌الملك ساخته و پرداخته چنین گوید :

داوری را خاص کردی‌توز جمع شاعران
هم تو بهتر می شناسی نقد هر کس را عیار

معلومات و مشرب او

داوری شاگرد دبستان قدیم و در معلومات قدیمه مخصوصاً هشت فن ادب فوق العاده متبحر و متتبع بود و اثر این علوم نیز در اشعارش کاملا هویدا ست.

در شعر تابع قدما بوده و اقتفا بدانان کرده و طبعش بیشتر بطرز ترکستانی اشنا بوده و اشعارش همان انسجام واستحکام و استخوان بندی اشعار شعرای ترکستانی در بار محمودی را دارا میباشد.

داوری از حیث بلندی اشعار و متانت کلام و سلاست بیـان و روانی

و تسلط بر معانی مقام ارجمندی را حائز میباشد . در تشبیهات عموماً مبتدع و در مضامین بلند مبتکر بنظر میآید .

قصیدهٔ ذیل را که در استقبال قصیدهٔ استاد انوری ابیوردی برشته نظم کشیده بسی شیوا ساخته و در واقع برای اثبات مشرب ترکستانی او بهترین دلیل و بهترین برهان است :

عید آمد بکف اندر ز هلالش خنجر
روزه را پاك ببرید ز خنجر حنجر !

نوبت بانگ مناجات بسر شد که رسید
موسم کوی خرابات و خروش مزمر

صبح عید است مبدل بمی و نقل شده
آب و تریاك که می گفت مؤذن بسحر

سبك از زمزمه عود بیا گندم گوش
چندی از دمدمه وعظ گران بود اگر

طاق شد طاقتم از روزه فرود آر زطاق !
می که تا جفت طرب سازدم این صاف گهر

زهد ورزیدم و در روزه چنان بود نکو
می کنم نوش که در عید چنین نیکو تر

روزه نگذاشت اثر ازمن و اندر پاداش
عید را باش که نگذاشته از روزه اثر

چهره‌ام کز می گلرنگ همی گلگون بود
روزه کردش زتف تاب بزردی چون زر !

روزه گر تیغ کشیده است بمن با کی نیست
که بسر میکشم از جام می صاف سپر

تیغ روزه‌نبودکار گر آن را که چو من
سپر از جام می صاف کشیده است بسر

بهزیمت سپه روزه شد از لشگر عید
عید بر روزه بهر حال ظفر یافت ظفر
پسر عمران کشتند خلایق که ز جیب
ید بیضا بدر آورده ز ساعت اندر ! !
بود بر جای ز بس بیخود و بیحس گفتی!
عقربك را بمثل مار گزیده است مگر!!
مهر را ما نا گفتی بفلك دوخته اند !
که نه زی باخترش قصد بدی نی خاور!!
روز رفتی بدرنگی که نیاید دزو هم !
شب گذشتی بشتا بی که نیا ید بفکر !!
روز ها روزفراق است ز بس دیرقیام!
شامها شام وصال است ز بس زود گذر!!
« اشهب روز برانم که مگر نعل فکند
ز آن نیارست به تندی گذرد از معبر!
میخ انجم بفلك در نگرو نعل هلال
گرت این نکته به تحقیق نیایدباور! »
سبحه گردان سر انگشت من‌اندر روزه
می بگرداند در عید همایون ساغر ،
پای منبر اگرم بود یکی ماه مقام
یازده ماه دگر پای خمم هست مقر
بود رویم‌بسوی مسجداگر در سی روز
رای میخانه کنم سیصد و سی‌روز دگر
انوری راست‌بدین وزن یکی‌چامه شکفت
« سمرقند اگر بگذری ای باد سحر »

داوري باهمه‌بیمایگی و سستی بخت

اگر انصاف دهند آمده از عهده بدر

بخدا تربیتت گر شودم شامل حال
از نی کلك فشانم بدل شعر شکر
به بیان ناید آنقدر معانی دقیق
که در این شعر بود درج بدقت‌بنگر

بعقیدهٔ نگارنده صرف نظر از سایر اشعار همین قصیده بتنهائی کافی است از برای اینکه : داوری را از حیث فصاحت شعری و ابتکار مضمون و از همه مهمتر : « انتخاب الفاظ » همشأن و همدوش‌شعرای ترکستانی باستانی کرد ' . ' .

قسمت عمده اشعار داوری قصیده و بسیاری از آن قصائد نیز به لغز شروع میشودکه از آنجمله لغزی است بنام «تفنگ» که تخلص بمدح شهاب‌الملك است و یکی از (شاهکار های) این استادمیباشد:

چه نام دارد آن مار شکل روئین تن ؟
که نیست مار ولیکن چو مار مهره فکن
بوقت مهره فشانی زکام آتش و دود
همی برآورد این مار شکل روئین تن
همیشه مهره بدنبال بود ماران را
خلاف‌او که مراوراست مهره ها بدهن!
کشد چو نعرهٔ هل من مبارز از دل تنگ
روان مرد مبارز بتوفد أندر تن!
گهی فروغ دهد همچو برق در نیسان
گهی خروش کند همچو ابر دربهمن!
ازآن دمار بر آرد ز اژدر و تمساح!
وزین هلاك برآرد ز نوزر و بهمن !

مقاومت نکند پیش حمله اش چنگیز
وگر کند شود اندام او چو پرویزن!
قرین مرگ شود فی المثل بروز مصاف
بدو قرینه فتد ناگهان اگر قارن!
غذای او همه موراست و چون نماید قی
بکوی ریزد زنبور و مار بر برزن!
تن دلیر بزنبور های آتش رنگ
کند چو خانهٔ زنبور پر درو روزن!
کند شکفته بر اندام سرکشان گل زخم
از آن قبل که مراورا بود چو غنچه دهن!
نه پای دارد و دست ایعجب زهیبت او
بروز معرکه بی دست و پا شود دشمن!
ز امتلای شکم چون بر آورد آروغ
بر آرد آتش و دود از دهان چواهریمن!
ز آهنین دهنش آتشین سخن خیزد
بروزگار که دید این چنین دهان وسخن!
بروی خصم اگر بانگ بر زند گه‌خشم
سرای خصم شود زان نهیب پر شیون!!
از اوست بانگی ودر گوش خصم صدآشوب
از اوست برقی و از کشت عمر صدخرمن!
سخن سراید اما بچشم دشمن ودوست
بتیره شب سخنش خوبتر بود روشن!!
نه دوزخی است ولیکن بسان دوزخیان
درونش آتش سوزنده را بود معدن!!
بپالهنگش بر بسته اند در پاداش

سران عـالم از او پالهنگ در گردن
چو کودکانش قنداقهٔ کنند ز چوب
بتن چو آهن سخت است و آه از آن آهن!!!
بودنه زال ولیکن بزیر چرخ چو زال
بکودکانش ز بی مهریست دستان زن ! !
« از آنکه حمل پذیرد همی بزن ماند
عجب زنی است که درمرد باشدآتش‌زن!
ز دست مرد شکم پر کنند به اطفـالی
که شیر را شکنند استخوان که زادن!
ز کودکانش شکفتم که در دم میلاد
کنند پهلوی پیل دمان چو پالادن!
زهی‌زنی که همی در شکم بجای جنین
بپرورید چنین کودکان مرد اوژن!
چرا بدین هنری کودکان ندارد مهر
که هیچشا ن ننشانید بر سر دامن!
ز لقمه‌چون‌شکمش پر کنی برد فرمان
بحکم کس نگذارد تهی شکم : کردن!
شکمش را چو کنی‌پر ز لقمه سنگین
بکوه رخنه دراندازد و بسنگ شکن!
چو حامله است بترسد از او عقاب دلیر
چو بچه زاد از اونیست بیمناک‌زغن!
ز دست مرد بد آن کودکان شود حامل
« بلی ز مرد پذیرای‌حمل باشد زن !»
ز مرد چون شود آبستن آتشین گردد
مزاج اوی و زنان را چنین بود دیدن!

چو وقت زادنش آید فراز در کف مرد

ز درد ناله کند چو زنان آبستن !

خروش زادن او چون بگوش مرد رسد :

عقیم گردد هر مرد و هر زن استرون !!

مقرر است که زن را زمان مدت حمل

بود ز نه مه و شش بیش و کم بدهر سخن!

ولی بروزی صد بار این زن مکار

همی بزاید و گردد دو باره آبستن!!!

زنان حامله محتاج اگر بقابله اند

قبول قابله این زن نکرد سر و علن!!

غذای کودك اگر شیر مادر است چرا ؟:

خورند خون عدو کودکانش جای لبن!!»

گرهگشائی اگر عقده از دل تنگش

گشایدت گره از کار ها بپاداشن !!

از او شکافته گردد از او شکسته شود

دل دلیر مدائن سر رئیس یمن !!

« ز جای خویش برد خصم را بروز مصاف

کند چو جای بدست خدایگان زمن!!

امیر عادل فرخنده بخت فرخ فال

« شهاب ملك» که باشد هلاك اهریمن!!»

*

بدوزد از پی آن کودکان نو زاده

همیشه از تن بد خواه خویش پیراهن!

« بمغفر اندر پیلی بوقت بـاد افـراه

بجوشن اندر شیری بروز پاداشن

نه جز تو دید کسی پیل را بسر مغفر

نه جز تو یافت کسی شیر را ببر جوشن!»

بهر کجا که توئی من همین قدر دانم

فلك نگوید ماو ملك نگوید من.

بشعر (داوری) انگونه ریخت طرح نوی

که شاد گشت از او جان شاعران کهن

زکان طبع بر انگیختم زری که سزاست

پریش یاره کند حور دست او رنجن

. . . .

. . . .

قصیدهٔ ذیل‌را نیز هنگــام خشک سالی فوق العاده که‌در مازندران اتفاق افتاده بود منظوم ساخته و ضمناً بآن قطعه زمین ملکی خود اشاره میکند.

استاد فقید بقدری این قصیده را استادانه و شیوا ساخته و آن اضطراب و التهابی را که در موقع کم آبی ما بین زارعین بیچاره حکم فرماست باندازهٔ ساده بیان میکند که اگر از ذکر آن صرف نظر کنیم حق مشارالیه را قسمتی که باید و شاید ادا نکرده ایم:

امسال شد زقطره بخیل ابر قطره بار!

تا حال گشت زار بدین گونه گشت زار!

بر گشت زار تا بچکد قطرهٔ ز ابر

بودی بسان ابر بسی دیده قطره بار!

خوشید چشمه ها و بجوشید چشمها
جوشید چشم سر چو نجوشید چشمه سار !
از ابر خشگ مغز بصد نالهای رعد
از قطره تر نگشت لب رودو رود بار !
عاشق بآب کشتهٔ سر سبز بودو گشت
در هجر آب چون رخ عشاق زردو زار !
شد شنبلید زرد هر انسبزهٔ که رست
بر طرف جوی و پهنهٔ گلزارو کنجغار !
« هر ساله از گیاه سم خویش را کوزن
مینا نمودی وهله شد واژگونه کار !
کامسال زعفران چرد از کوهسار کبک
واینك صدای قهقهٔ او بکوهسار ! »
جز سرو را که بود قبا از حریر سبز
اشجار را سلب شده زربفت و زر نگار !
. . . .
. . . .
. . . .
. . . .
دهقان بچشم تر نگران بر بکشت خشگ
چون مادران مشفق بر طفل شیر خوار !!
قلت بر آب چشمهٔ دهقان چو راه زد
طغیان آب چشم فروبست رهگذار !
(۱) تالار خشگ گشت چو دوزخ بالتهاب
خشگیده ترهراز (۲) از اوصد هزار بار !!

(۱) و (۲) نام دو رودخانه

نرگس شگفت از بن بابل چوچشم دوست!
سنبل دمید از تك تیجن چو زلف یار!
در ماتم نکا بنشسته سیاه رود
بی چشم تر ز گردش چرخ سیاه کار!
بر هر کنار مردم در جستجوی آب!
وز مردمان چشم روان چشمه بر کنار!
بی آب مانده خلق چو ماهی ز روی عجز
در نزد حق بخاك شکم سوده همچو مار!
بر حرص کشت خندهٔ برق است قاه قاه!
بر بخل ابر گریهٔ خلق است زار زار!
مصحف گرفته طفلان با بانگ الامان!
موزه فکنده پیران با حرف زینهـار!
چندین هزار نفس که شد بهر فتح باب
فتحی بکس نگشت در این باب آشکار!
پنداشتی ز ابر فرو میچکد شرر
انگاشتی ز خاك برون می جهد شرار!
در طبع آب آذر و در چشم خلق آب
در دست باد آتش و در نفس خاك نار!
گفتند مردمان که چه زحمت بخود دهیم
کز ما برید رحمت خود پاك کردکار! :
« ور نه چرا بساحت مازندران که بود
پیوسته ابر قله البرز آبیـار !
اخگر بجای قطره فشاند همی کنون
بر کشت زار های کشاور ز خاکسار!

ابری که بود پردهٔ روی عروس چرخ
امسال بین که پرده‌نشین شد عروس‌وار!

بر آفریدگانش از این بیشتر نکرد
زینگونه قطع رحمت خود آفریدگار !!!

انباز های آب پس آنکه بهم شدند
مشغول جنگ و فتنه وغوغا و گیرودار !

آنرا که بود زری برد آب را بزور
بیزور همچو من شده یکره بغم دچار!!

بیدانه ماند کشته من تا دم پسین !
بیخوشه گشت خرمن من تا که شمار !

«مظلوم را نماند بروی و بجوی آب
جز آبجوی دیده که بر روی در گذار !

ظالم که هیچ‌آب نبودش بچشم و روی
پر کرد ز آب مردم مظلوم جویبار ! »

نزدیك بود تا عوض آب در تموز
خونها روان شود بدل سیل در بهار!

کشته نماند آنقدری قابل درو
تا بسترد ز داس کشاورز زنگ پار !

ز آن‌رخنها که‌یافت زمین از تف هوا
شد دشت بیگزاف چو کهسار غار غار !!

یا گفتهٔ ز حرص کشاورز و بخل ابر
هر رخنه‌خنده‌ایست بر اسباب‌روزگار!!!»

مشرب داوری چنانکه قبلا اشاره نمودیم عرفان نبوده به این واسطه غزلیات عرفانی کم دارد ولی غزلیات عشقی طرب انگیز بسیار دارد محض نمونه دو غزل نگاشته میشود

بفکر موی او بودم ز رویش سر بدر کردم
شبی را ازپی مضمون یك مطلع سحر کردم

من و دل همسفر بودیم با هم تا سر کویش
دل آنجا ماند و من از بیدلی عزم سفر کردم

همان دم رشتهٔ صیاد را بر بال و پر دیدم
که من در آشیان از بیضهٔ خود سر بدر کردم

رقیب و یار با هم دیدم و آهی بر آوردم
سوی دشمن روان از آه تیری کارگر کردم

اگر تیر از کمان تو دل و جان را هدف دارم
و گر تیغ از نیام تو سر و تن راسپر کردم

چه تلخیها کشیدم در رهش از شورش دشمن
که شیرین کام جان از وصل آن شیرین پسر کردم

کسی نشنید از من داوری حرفی بصد دیوان
شکایتها که من از آن بت بیداد گر کردم

مضمون مطلع غزل فوق بکرو در دیوان شعرای غزل سرای باستانی هم دیده نشده

اما یك مطلع از مرحوم فرصت الدولهٔ شیرازی که اشعارش بی نیاز از تعریف و توصیف است بیاد دارم که میتوان آنرا در ردیف مطلع غزل داوری قرار داد:

تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم
یك روز و دو شب زحمت این کار کشیدم »

داوری اگر بجای قصیده گفتن فن غزل سرائی را تعقیب کرده بود مسلماً یکی از شعرای بزرگ غزل سرا بشمار میرفت در اثبات مدعا غزل ذیل را شاهد میآوریم و بعقیدهٔ نگارنده این غزل را بهتر از این نمیشود ساخت و استقبال آن کاری بس دشوار است:

خرم آن ایام فرخ باد یارب روزگاری
هر کسی خرم ز یاری بود و مارا بود یاری
روزگار و هر چه‌دروی‌هست‌بس‌ناپایدار است
ای شب‌هجران‌توپنداری برون از روزگاری !
روزگاری مدعی چون من‌شود در نزدجانان
من‌هم اندرنزدجانان‌چون تو بودم‌روزگاری !
گل دمیداز عارضش‌بر عارضش‌بس گریه کردم
آب‌چشمم‌خشگ شد تاسبز کردم‌سبزه‌زاری !
شانه را آهسته زن مشاطه بر زلفین جانان
صدهزاران دل بود وا بسته درهر تارتاری !
شحنه‌را باما چکار و کار ماباشحنه از چه
او ز دیگرشهر میآید من از دیگر دیاری !
افتابا از در میخانه‌مگذر کاین حریفان
یابنوشندت که‌جامی‌یا ببوسندت که‌یاری !

تبحر شعری و تسلط طبعی داوری را مانند بزرگترین شعرای ایران بدیهه گو و حاضر جواب کرده بود و اشعاری دارد که در عالم بدیهه دارای ارزش ادبی شایانی است از آنجمله دو رباعی و یك قطعه میباشد که انصافاً نمیتوان از ذکر آنها صرف نظر کرد و تفصیل هر کدام اجمالا بقرار ذیل است :

روزی که عین‌الملك حکمران مازندران از طرف شاه بمنصب جلیل سرداری مفتخر شده بود در آنروز جشنی فراهم ساخت و اعیان‌و اشراف ولایت را در آن جشن صلا در داد. شعرا هم هر یك بنوبهٔ‌خود قصیدهٔ ساخته و پرداخته و بعرض رسانیدند داوری بواسطهٔ کسالت مزاج نتوانسته بود در آن جشن حضور بهمرساند ـ

عین‌الملك چون‌مشار الیه را در جرگهٔ شعرا ندید کس فرستاده

وی را طلبید .

با همان حالت کسالت حاضرش کردند اتفاقاً موقعی ورود داد که عین‌الملك مشغول بخش شاهی سفید بود همینکه نظرش بمشار الیه افتاد با خنده گفت :

« جناب داوری . موقعی از این شاهی سفید ها نصیب خواهد داشت که مانند سایر شعراء قصیده بخواند » ـ داوری پاسخ داد : « کی شعر ترا نکیزد خاطر که حزین باشد » ولی اگر اجازه رود بدیهتاً یك رباعی در وصف این شاهی سفید ها خواهم گفت مشروط بر اینکه حضرت سردار تمام آنها را بمن عطا فرماید . عین‌الملك گفت اگر چنان کنی تمام از آن تو خواهد بود . استاد این رباعی را بداهة انشاد کرد :

امروز که‌عین ملك شاهی بخشد خواهی بخشدو گر نخواهی بخشد
من شاه شنیده ام دهد سر داری سر دار ندیده ام که شاهی بخشد

الحق تجنیسی بدین لطیفی آن هم بداهة خالی از تکلف نخواهد بود .

هنگام‌حکمرانی سردارامجد در حدود استراباد و طبرستان روزی داوری در مجلس حکومت‌حضور داشت اتفاقاً جوانی از اعیان زادگان ساری که آب و رنگی داشت نیز در آن‌مجلس بود جوان مزبور بعلتی مجهول دست خود را حایل چهره کرد سردار را از آن حالت خوش مده اشاره بداوری کرد و گفت : تشبیه این منظره را بچه توان کرد که بسی دشوار است ! ! استاد فکری کرد و گفت :«به مضمون‌این شعر که بدیهتاًبعرض میرسانم » و فی الفور این قطعه‌بخواند:

دست بر رو گرفت و سوخت مرا نیست این‌سوختن زحکمت‌دورا :
« هر کجا او فتد بسوزاند: نور خورشید از پس بلور ! »

روزی داوری درخلیل‌محله (یکی از قراء دو دانگه‌مازندران)

میهمان ابراهیم‌خلیل محلهٔ که یکی از اعیان آن محل است بود اتفاقاً سر زده وارد حیاط بیرونی میشود . بر خلاف معمول دختران ابراهیم خلیل خان با سر و چهرهٔ گشوده و باز در ایوان حیاط مزبور گرد هم نشسته و مشغول صحبت‌بودند . . . . استاد همینکه این وضع‌را مشاهده میکند سربزیر افکنده و بر میگردد ابراهیم خلیل خان آواز داده وی‌را از طرف دیگر باطاق هدایت میکند داوری در فاصلهٔ ۲۰ قدم کم و بیش‌این رباعی را ساخته و همینکه وارد اطاق میشودمیگوید: جناب خان امروز اتفاق قریبی رخ داده که بهیچ چیز نمیتوان تأویل کرد و این رباعی را خوانده و بعد تفصیل واقعه مزبوره را نیز بیان میکند :

گویند که در عهد براهیم خلیل : بت‌گشت‌شکسته‌بت‌پرستنده ذلیل
من بنده بچشم خویش دیدم امروز : « چندین‌بت‌آذری‌درایوان‌خلیل! »

و از این قبیل رباعیات و قطعات بدیهه زیاد دارد که ذکر تمام آنها باعث طول کلام و علاوه بر آن صفحات ارمغان نیز گنجایش بیش ازاین را ندارد .

در پایان مقاله از ایراد این نکته نا گزیرم که اگر درشرح حال داوری‌زیاد بسط مقال داده شد بدو علت بوده است :

یکی آنکه حق استاد مزبور تا اندازهٔ ادا شده باشد و شرح حالاتش ابتر نماند تا از این حیث هم خدمتی بادبیات ایران کرده و هم افتخاری از برای هموطنان مازندرانی خود تهیه کرده باشم .

دیگر آنکه چون دیوان داوری هنوز بطبع نرسیده ومنتشر نشده و اشعارش هم متعارف و متداول نیست لهذا محض تنویر خوانندگان به درج قسمتهای بیشتری از اشعارش مبادرت ورزیدم وامیدوارم قارئین محترم عفو فرموده و هرگاه در طی مطالعه‌به زلتی‌بر خوردند بقلم عفو و اغماض تصحیح فرمایندانتهی دزآشوب ۱۵ شهریور ماه جلالی ۱۳۰۶

نصرت‌الله ـ کاسمی « محصل شعبهٔ‌علمی دارالفنون »

صاحب بن عباد

(۲)

بقیه از شماره قبل

صاحب ارشاد از تاریخ الوزراء روایت کرده است که چون در سنه ۳۸۵ صاحب پهلو بر بستر ناتوانی نهاد فخرالدوله بعیادت رفت صاحب معروض داشت که من در ایام وزارت بقدر توانائی در رواج دولت این خاندان کوشیده و نام پادشاه را در اقطار آفاق بعدل وداد مشهور گردانیده‌ام پس از من اگر پادشاه بدستور معهود سلوك کند برکات مساعی من بروزگار وی عاید آید و دارای نام نیك گردد و من رضا دارم که گمنام باشم و شهریار بنیکنامی اشتهار یابد و اگر از بندگان امری بر خلاف ظاهر شود بوضوح رسد که این قواعد ساخته و پرداختهٔ من بوده است و این صورت دولت را زیان دارد و از آن خللها ظاهر آید و امیدوارم که شاه قول ارباب غرض و فتنه را بسمع قبول نشنود و از صوب صواب منحرف نشود فخرالدوله ظاهراً این نصایح را پذیرفت ولی بعد از مرگ صاحب متملکات وی را تصاحب کردم اولادش را محروم ساخت

ابن خلکان گوید صاحب شب جمعه بیست‌وچهارم صفر سنه ۳۸۵ در ری در گذشت و جنازهٔ وی باصفهان نقل و در آنجا مدفون گشت وی باصح اقوال پنجاه و هشت سال و اندماه عمر یافت و قریب نوزده‌سال بشغل وزارت بپایان آورد و اکثر عمر خود را در اصفهان گذرانید و سالها در طبرستان و سنواتی درری بسر برد بعضی وفات او را در شب مزبور و سنه ۳۸۷ دانسته‌اند ولی این قول را اعتباری نیست زیرا گذشته از اتفاق مورخین بر قول اول اینکه وفات فخرالدوله دیلمی در شعبان

سنه ۳۸۷ بوقوع پیرسته و وی چنانکه ارباب سیر مینویسند مدتی بعد از صاحب در قید حیات بوده است رحلت صاحب را درسنه ۳۸۵ بیشتر بثبوت میرساند ابن خلکان روایت کند که ابوالقاسم بن ابی العلا شاعر اصفهانی گوید در خواب کسی را دیدم که گفت با وجود فضل و توانائی در نظم چرا صاحب را مرثیه نسرائی گفتم کثرت نیکوئیهای صاحب زبان گفتارم بر بسته است و ندانم از کدام یك آغاز کنم و از آن ترسم که مرا بر خلاف میل در ادای حقوق محاسن وی تقصیری رود و گمان برند که من استیفای فضایل او کرده‌ام گوینده گفت آنچه من گویم باتمام رسان گفتم بگوی گفت

ثوی الجود و الکافی معافی حفیرة گفتم: لیأنس کل منهما باخیه

گفت: هما اصطحباحیین ثم تعانقا گفتم:ضجیعین فی‌لحد بباب دریه

گفت:اذاارتحل الثاوون‌عن‌مستقرهم گفتم :اقاما الی یوم القیامة فیه

معنی آنکه جود و صاحب کافی با هم در گودالی مدفون گردیدند تا هر یك از آن دو ببرادر خود انس گیرد آنان در هنگام زندگی با هم دمساز و رفیق بودند و در گاه مرگ با یکدیگر در گور بباب دریه بخفتند زمانیکه اقامت کنندگان ازاقامتگاه خود آهنگ رحیل کنند آن دو در لحد تا روز رستخیز مقیم خواهند بود .

و نیز وی گوید در اخبار او دیده‌ام که جز وی کسی سعادتی که در حیات داشت در ممات نیافت زمانی که صاحب وفات یافت در دکانها را برای سوگواری وی ببستند و مردم بر در قصر وی اجتماع کرده چشم براه بودند که جنازه وی را بیرون آرند و مخدوم وی فخرالدوله آل بویه و سران لشکر جامه خودرادیگر گون ساخته حاضربودندبهنگام خروج‌نعش وی همه مردم صیحه بر کشیدند وزمین‌بوسه‌دادندوفخرالدوله پیشاپیش‌جنازه همراه مردم برفت و روزی چند مجلس سوگواری بر پای داشت .

بر در گاه صاحب شعرا و ادباء بسیار جمع آمده بودند و وی را

بمدایح نیکو همی ستودند و در مرثیه وی نیز اشعار کثیره بنظم آورده اند از آنجمله استاد ابوالفتح بستی گوید :

مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه
فقد ناه لماتم و اعتم بالعلی کذاك خسوف البدر عند تمامه

معنی چنین است که صاحب دنیا درگذشت و پس ازوی کریمی نیست که ریزش باران جودش ساحت گیتی را سیراب سازد زمانیکه در علو رتبه بکمال رسید و منتهی شد ویرا گم کردیم بهمچنین خسوف قمر آنگاه صورت پذیرد که ماه چهارده شده باشد :

مرگ صاحب درزمان خلافت القادر بالله عباسی با تفاق مورخین درری واقع شد و جسد وی باصفهان نقل ودر محلی معروف بباب دریه وبقول بعضی در خانهٔ خود مدفون گشت ـ در باب مولد وی اختلاف است ابن خلکان چنانکه مرقوم افتادمولداو را اصطخر یا طالقان دانسته و گوید طالقان نام دو محل است یکی در خراسان و دیگری در قزوین واصل صاحب از طالقان قزوین است نه طالقان خراسان ـ ثعالبی دریتیمة الدهر گوید طالقان از قراء اصفهان است ونیزمفضل بن سعد ما فروخی صاحب کتاب محاسن اصفهان وابوجعفر محمدبن علی بن شهر آشوب ساروی مازندرانی متوفی در سنه ۵۸۸ هجری صاحب مصنفات عدیده که از اکابر محدثین و اعاظم دانایان علم الرجال است ویرا (در معالم العلما در باب شعراء اهل بیت) اصفهانی دانسته اند و دیگر مصنفین بدون اظهار شك و تردید بمتابعت ابن خلکان مسقط الراس وی را طالقان قزوین شمرده‌اند و همانا ابن خلکان و متابعین وی در این باب دوچار سهو واشتباه گشته اند زیرا محققاً مولدصاحب تالخان جی اصفهان است (و اکنون باصطلاح عامه جی را جلفا و تالخان جی را تالخانچه گویند و صحیح آنست که مرقوم افتاد) و مبدأ این سهو آنکه لفظ جی که تالخان از توابع آنست حذف و تالخان بتعریب طالقان گشته سپس نویسندگان طالقان را که بقول خود انان نام دو محل است بدون

دلیلی واضح و برهانی بین از توابع قزوین دانسته اند ـ بهرحال تحقیق حق را گذشته از قول ثعالبی و ابن شهر آشوب و دلایل دیگر اشعار صاحب ابن عباد که انرا اقای میرزا محمدخان قزوینی در حاشیه چهار مقاله ذکر کرده و دلیل اصفهانی بودن وی دانسته است کافی تواند بود ـ وی خود گوید

یا ایها الراکب المصغی الی الحادی حییت من رائح مناو من غاد
ان جئت جی بلادی او مررت بها فناد ها قبل حط الرحل والزاد
و قل لها جئت من جرجان مبتدرا اوحی الیك بما قال ابن عباد
یا اصفهان الا حییت من بلد یا زنرود الا سقیت من واد

بنسیم صبا میگوید ای سوار گوش فرا دارنده بآواز حدی ساربان از روندگان مادر بگاه و بیگاه (اول صبح و آغاز شب) برتو تحیت باد اگر بجی که بلاد من است بروی یا بدانسوی بگذری پیش از فرود آوردن زاد و راحله او را مخاطب سازو بگوی که از جانب جرجان شتابان آمده ام و انچه را که ابن عباد گفته است بتو محرمانه پیام میدهم ای اصفهان تحیت کرده شوی و زنده رود سیراب گردی

شبههٔ نیست که صاحب درمذهب تشیع و ولای اهل بیت راسخ و استوار بوده و صدق این سخن را دلائل بسیار است نخست انکه صاحب مجالس المؤمنین از فاضل طبرسی روایت کرده است که صاحب کافی را ده هزار بیت در منقبت اهل بیت و تبرا از اعادی ایشان بود دوم انکه ابن شهر اشوب وی را از اهل تشیع و شعراء اهل بیت دانسته سوم آنکه بر این قول محمدبن حسن بن علی صاحب امل الامل باوی همداستان است چهارم آنکه نقش یك مهروی این بوده است که : شفیع اسمعیل فی الاخره ـ محمد و عترةالطاهره و نقش خاتم دیگرش علی الله توکلت و بالخمس توسلت پنجم آنکه سید رضی ابوالحسن الشریف محمدبن طاهر ذی المناقب ابی احمدالحسین بن موسی بن محمدبن ابراهیم بن امام موسی الـکاظم علیه السلام که از اعاظم ادبا و علماء تشیع محسوب و تألیف و

تدوین خطب نهج البلاغه بوی یا برادر دانشمندش شریف مرتضی منسوب و در سنه ٤٠٦ وفات یافته است اورا مدح سروده و بعد از وفاتش نیز اورا بقصیدهٔ بلیغه مرثیت گفته است ششم آنکه شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا پس از آنکه ترجمه حالی از صاحب بن عباد نگاشته ودو قصیده اورا در مدح حضرت رضا علیه السلام ذکر کرده چنین گوید (عن الرضا ع یقول ما قال مؤمن فینا شعراً یمدحنا به الا بنی الله له مدینة فی الجنة اوسع من الدنیا سبع مرات یزوره فیها کل ملك مقرب و کل نبی مرسل فاجزل الله صاحب الجلیل الثواب علی جمیع اقواله الحسنة و افعاله الجمیلة و اخلاقه الکریمة و سنته العادله و بلغه کل مأمول وصرف عنه کل محذور واظفره بکل خیر مطلوب وجعل الله دولته متسعة الایام متصلة النظام مقرونة بالدوام ممتدة الی التمام مؤدیة له الی سعادة الابد و باقیة الی غایة الامد بمنه و کرمه و فضله ...) گوید از حضرت رضا علیه السلام مروی است که فرمود هیچ مؤمن در مدح ما شعری نسراید مگر ایزد تعالی شهری در بهشت برای وی بنا کند که هفت برابر دنیا باشد و در آن خانه هر ملك مقرب و پیغمبر مرسل بدیدار وی رود پس خداوند صاحب جلیل را بر همه گفتار های خوب و کردار های نیك و اخلاق پسندیده و شیوهٔ عدل و داد وی اجر جزیل دهاد و هر محذور را از وی دور و وی را بهر خیر مطلوب موفق گرداناد ـ و خداوند ایام دولت وی را روزافزون ومنظم و با دوام مقرون و توأم داراد و آنرا بفضل و کرم خویش تا پایان زمان پاینده و وسیله سعادت ابدی وی گرداناد و نیز همان محدث معروف در کتاب مزبور چنین نویسد (صنفت هذا الکتاب لخزانته المعمورة ببقائه ولم اجد شیئاً آثر عنده و احسن موقعاً لدیه من علوم اهل البیت علیه السلام لتعلقه ادام الله عزه بحبلهم و استمساکه بولایتهم و اعتقاده بفرض طاعتهم و قوله بامامتهم و اکرامه لذریتهم و احسانه الی شیعتهم قاضیاً بذلك حق انعامه علی ....) یعنی این کتاب را برای خزانه وی (یعنی صاحب بن

عباد) که ببقاء وی اباد تصنیف کردم و چیزی نیافتم که نزد او بر-
گزیده تر از علوم اهل بیت رسالت باشد و بیش از ان مورد قبول یابد
زیرا وی که خداوند عزتش را پاینده داراد بحبل ولایت انان متمسك
است و فرمانبرداری ایشان را فرض داند و بپیشوائی ایشان معتقد باشد
و ذریهٔ انان را گرامی میدارد و بپیروان ایشان احسان میکند و بتصنیف
این کتاب حق انعام او را در بارهٔ خود ادا خواهم کرد

مصنفات صاحب بنا برقول ابن خلکان ازاین قراراست کتاب المحیط
مشتمل بر هفت جلد در لغت و کتاب الکافی فی الرسایل و کتاب الاعیاد
و فضایل النیروز و کتاب الامامه در ذکر فضایل امیرالمؤمنین علی بن ابی
طالب و اثبات امامت وی و کتاب الوزراء و کتاب الکشف عن مساوی
اشعار المتنبی (و در این کتاب چنانکه از نام آن مفهوم است عیوب
بعضی از اشعار ابوالطیب متنبی شاعر معروف را نگاشته و در جلد اول
یتیمة الدهر ثعالبی قسمتی از آن کتاب مندرج است) و کتاب اسماءالله
و صفاته ــ ابن شهر آشوب در معالم العلما کتب ــ شواهد ــ تذکره-
عروض ــ جوهرة الجمهره را از تصانیف وی دانسته اند و یرا گذشته از
این کتب دیوان شعریست که الفاظ دلپسند و معانی ارجمند دارد

در اول مقاله گفتیم که ابن عمیدو ابو منصور ثعالبی را جاحظ
ثانی و جاحظ خراسان گویند و بیان نکردیم که جاحظ کیست اکنون
گوئیم که جاحظ معروف ابو عثمان عمرو الجاحظ بن بحر بن محبوب الکنانی
البصری از یگانگان عالم علم و در عداد آنانی است که قول وی درفنون
عربیت حجت و مصنفات وی در علوم مختلفه بنا بر آنچه نوشته اند بالغ
بر دویست مجلد است وی در حوالی سنه ۱۶۰ در بصره قدم بعرصهٔ
وجود نهاد و در همانجا نشو و نما یافت و در کلیه علوم ممارست کرد تا
در فلسفه و کلام و صنعت ترسل و شعر و تاریخ و دیگر فنون ادب
و علم حیوان و نبات سر آمد گشت بیشتر ایام حیات را با عزت و احترام

در بصره بسر آورد و بسال ۲۵٥ هجری در بغداد زندگـانی وی بپایان رسید

این بود آنچه از کـتب مختلفه راجع باحوال صاحب بن عباد بدست آمد اکـنون کـلام را بدو بیت از اشعار وی و ترجمه منظوم آن از نگـارنده این مقاله ختم میکنیم

اینك شعر صاحب بن عباد

و شمعة قدمت الینا — تجمع اوصاف کل صب

صفرة لون و ذوب جسم — و فیض دمع و حر قلب

اینك ترجمه منظوم

شمع ما اندر صفت چون عاشقی است — دور گشته از نگـار دلنواز

اشک او ریزان دل وی سوخته — گونهٔ وی زرد و پیکر در گداز

۷ بهمن ۱۳۰٦ (محمد علی ناصح)

☆☆☆

ادیب فاضل اقای میرزا محمدعلیخان ناصح در شرح حال صاحب بن عباد الحق حـق سخن را ادا کرده و داد تحقیق را داده اند قارئین عظام ارمغان راست کـه بدقت از اول تا اخر شرح حال را مطالعه نموده و استفاده کـنند همواره مجله ارمغان بآثار گرانبهای فاضل مزبور اراسته خواهد بود — وحید

انجمن ادبی ایران

مدتی است بسبب تعطیل موقتی انجمن اثار انجمن در مجـله طبع نشده ولی اینك که انجمن دو باره بریاست حضرت مستطاب ادیب فاضل اقای میرزا رضاخان نائینی تشـکیل و هر ماه یکمرتبه در خانه مشارالیه منعقد میگردد مجلهٔ ارمغان هم ازاثارادبی انجمن خالی نخواهد ماند.

چندی قبل غزل خواجه که مطلعش این است (منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن) مطرح گردید و انچه استقبال شده اینك مینگاریم .

وحید

خوشا بطرف چمن روی دلستان دیدن
ز گلشن رخ جانان ببوسه گل چیدن

ز نیش درد و غم روزگار وارستن
ز دست نوش لبان جام باده نوشیدن

شکایت غم دوران بدوستان گفتن
حدیث مملکت جم ز جام پرسیدن

ز هر چه جز سخن عشق گوش بر بستن
ز هر چه جز رخ معشوق چشم پوشیدن

ز من بپرس نه از خضر شرح آب حیات
که گویمت لب نوشین یار بوسیدن

صلاح اهل نظر باز جستم از منظور
نمود روی که رخسار دلستان دیدن

بشرط آنکه فرا چینی از جهان دامان
ز باغ دهر گل عیش میتوان چیدن

ز گریه تنگدلی خیزد اندر این بستان
چو غنچه لب مگشا جز برای خندیدن

حکایتی کنمت در نیوش و سهل مگیر
کلید گنج مراد است سخت کوشیدن

سکندری نخورد روز جنگ دارا وار
کسی که بست در دل بروی ترسیدن

صفای خاطر و سر سبزی جهان خواهی
چو چشمه بایدت از بهر خلق جوشیدن

ز نکتهٔ دهن‌دوست هر که شد آگاه
وحید گشت در آئین نکته سنجیدن

ادیب دانشمند شاهزاده محسن میرزا مدیر ادارهٔ خارجهٔ تلگرافخانه در این استقبال دو غزل سروده هر دو ثبت میگردد

(غزل)

بساط عمر نیرزد بزحمت چیدن
چه چیدنی است که باید نچیده برچیدن

ببین به چشم حقارت مقام سلطان را
که گریه‌هاست پس از یك دو روز خندیدن

گلیم پارهٔ درویش و تخت پادشهی
تفاوتی نکند وقت مرگ سنجیدن

عروس دهر همان مار خوش خط و خال است
چه کودکان ندهی دل ز کف بیك دیدن

فریب چهر مخور مهر بی اساسش بین
خطاست با بت بی مهر عشق ورزیدن

جهان و هستی او بر کسی نمی‌پاید
بگرد دولت فانی چه سود گردیدن

ستارهٔ که بر او وارد است حکم افول
بخیره چند شود غره در درخشیدن

چه حکمت است خدایا در این اساس شگفت
که عقل قاصر و عاجز بشر ز فهمیدن

به حیرت آمدن و زیستن بنادانی
بقهر رفتن و در زیر خاك خوابیدن

خموش باش و ز اسرار دم مزن محسن
چه رازهاست که باید ز خلق پوشیدن

(غزل دیگر)

لب پیاله حرامست بی تو بوسیدن
حرام تر رخ گل بی جمال تودیدن

شراب تلخ و پس آنکه دو بوسهٔ شیرین
میسر ار شود اینست باده نوشیدن

یك آرزوست مرا گر امان دهد شب هجر
بباغ وصل تو روزی بعمر گلچیدن

به جای قبله کنم سجده خاك پای ترا
ملامت ار نکنندم به بت پرستیدن

کمند زلف تو ناید به چنگ من آری
عنان بخت نگیرد کسی به کوشیدن

به پای جور تو افکنده ام سر تسلیم
که هرچه دوست کند نیست جای رنجیدن

بیا و درس نجات از کتاب محسن گیر
زهرچه هست بجز دوست چشم پوشیدن

چه تخت سلطنتی به از این که سرخوش و مست
کنار سبزه در آغوش یار خوابیدن

غزل

گل نباشد که نباشد بکنارش خاری
یا دل آرام که آرام نسازد یاری

خسروی باید تا شهره شود شیرینی
بلبلی شاید تا جلوه کند گلزاری

سرو با قد تو بیدی است که اندر دمنی
مهر با چهر تو نقشی است که بر دیواری

دلم امروز بدست آر که جانیست بجا
ورنه آنکه که سری نیست چه غم دستاری

نرگس مست تو دین و دل عالم بربود
عجبست اینهمه غارتگری از بیماری

ای کشیده زدو ابرو برخ ما شمشیر
هم از آن لعل لب انگشتری زنهاری

بندهٔ حلقه بگوش تو باقرار خودم وزپذیرفتن اگر خواجه کند انکاری
بشنو این نکته که خوش خواند شبانی در دشت بر سر سنگی با زمزمهٔ مز ماری
گلهٔ باید تا یافت شود چوپانی لشگری شاید تا فتح کند سرداری
آن رفیقست که سربار رفیقان نشود برنگیرد اگر از دوش رفیقان باری
بحر و کان شد خجل از کلك گهربار وحید
گر چه امروز گهر را نبود بازاری

تاریخ لمیا

فصل پانزدهم ـ تحریص کردن

لمیا تمام اینمطالبرا میشنید و از مشاهدات خویش که در آنشب دیده بود بیش از این توان سکوت در خود ندیده گفت « هان ای عموی محترم همیدون در اظهارات خود از اندازه بیرون شتافتی و در بارهٔ خلیفه بجرئت و جسارت سخن راندی بدینگونه اظهارات بی تناسب نیازی نیست و مرا گوش شنوانه :: المعزلدین الله که امروز بر منصب خلافت رخت کشیده و زمام حکومت و امارت بدست کرده همانا بواسطه نسب شریفیستکه خداوند بدو عطا فرموده و پیوند وی بفاطمه زهرا ٤ رسد مادر آغاز کار با او بسی جنگیدیم اگر قائل بصواب و حقیقت نبود و این مقام را بباطل ادعا کرده بود یقین دانم بر ما ظفر نیافتی و فیروزی بدست نمیکرد بلکه بالعکس ما بروی غلبه میکردیم در روز جنگ من خود در مقدمه لشگر بسی کوشیدم و نیزه و شمشیر را بجان و تن گرفتم و در ابقای استقلال جد وجهد کردم عاقبت راهی بفتح و ظفر نبردم وچنانکه دیدی مغلوب شدیم اینك امیر المومنین استکه چون ما را مغلوب ساخت مقدم ما را

بسی نیکو شمرده و در بارهٔ ما حسن ظنی قوی دارد و بهیچوجه بدی نیندیشد و خیانت در مادهٔ ما نپسندد و بزشت رفتاری نگراید با اینهمه آیا در خور و سزاست که نیکی های ویرا پس پشت افکنده و با او بخیانت رفتار کنیم » ابو حامد پس از خنده بسخن آمده گفت « سخنان تو تمام صدق است و مرا شگفت از اینستکه تو چگونه بصحت نسب مجعولیکه خلیفه برای خود ساخته یقین داری و کلام فارغ آنان را بدیدهٔ قبول نگریسته و فریب آنان را بخوردی و من نسب آنهارا نیك میشناسم و اینکه خودرا از نسل دختر پیغمبر میدانند جز یاوه و گزاف به چیزی نشمارم آری !!! انسان وقتیکه خود را غالب و منصور بیند هر امریراکه در بارهٔ خود اثبات کند بدون برهان دیگران ازوی پذیرندو بوسیلهٔ مظفریت نوایای خودرا در میان جامعه و ملت خود از پیش خواهد برد !!! حقیقت حال المعز لدین‌الله نیز بدینگونه است : چه که وی و یارانش چون خود را فاتح و مظفر دیدند بگزاف مدعی این نسب شریف شده و خویشرا اولاد فاطمه ع مینامند !!! اما اینکه گفتی غلبه و فیروزی آنان دلیل بر حقانیت ورهبر اثبات خلافت آنهاست نه چنین است زیرا که ایشان بقوه وقدرت این امررا بر خود نیاراستند !!! مگر شنیده باشی که ابو عبدالله الشیعی انکسی است که زمام سلطنت و خلافترا بدیشان سپرد و بیاری اهل این سر زمین فرمانروائی را بآنان بخشید چون خود را بر امر استوار دیدتد بپاداش و کیفر این خدمت ابوعبدالله و یارانش را بکشتندآیا در تصدیق اینمعنی تردید داری ؟... با وجود این افعال زشت که از ایشان سر زد چگونه میگوئی که مقدم ما را نیکو شمرند ؟ و در بارهٔ ما حسن ظنی دارند !! باز گوی تا بدانم آن اکرام و احترامی که از خلیفه بشما رسیده چیست ؟ مگر بجز سلب قدرت و سلطنت و غارت اموال و خرابی منازل و قصور از وی بشما بهرهٔ دیگر رسیده است ؟ ای لمیا اسب کوه پیکرت که بر فراز وی نشستی چه شد ؟ آینهٔ طلائی که در قصر خود داشتی کجاست ؟ آن کنیزکان که در

هنگام راحت و خواب درتغییر جامه با تو همراهی میکردند چه شدند دایه و مشاطه که در زینت و هر هفت تو میکوشید کجا رفت ؟ مگر تو نبودی که ده نفر خدمتکار در هنگام سواری در مقابل تو رده میکشیدند و چون راه میپیمودی در نهایت فروتنی با تو همراه بودند و هر چه بدیشان فرمان میکردی از جان و دل امر تو را پیروی میکردند در قصر خود ملکه بودی که جز فرمان تو را نمی پذیرفتند وغیر تو کسی را سزاوار امر و نهی نمیدانستند اینجمله را فراموش کردی و اکنون در بنداسیری این مرددر افتاده و چنان پنداری که تو را احترام میکندو مقدم تو را نیکو میشمرد اینجماعت کسی را همچون ابو عبدالله الشیعی که خدایش رحمت کناد محترم نداشته و پس از استواری در سلطنت او را بقتل آوردند !! !

ابو حامد اینسخنان میگفت در حالتیکه گریه راه گلویش را گرفته و چشمانش اشك آلود شده بود گفته های وی در لمیا بی اثر نمانده و بخیانت خلفای فاطمیه در بارهٔ ابوعبدالله نیز آگاه بود لکن بواسطه نسب اناناز دوستی و محبت انها سر باز نمیزد با انکه یقین داشت پدرش را ان قوه و توان نه که سلطنت خود را از انان باز پس گیرد !!! و یژه پس از مشاهدهٔ التفات خلیفه ونیکوئی های ام الامراء وجوهر و دیگراهالی قصر برمحبت انها افزوده و از دل و جان انان را پرستش میکرد چون سخنان ابو حامدرا شنید هوای ریاست و حکمرانی و شهوت مملکت داری و عزت و بزرگواری ویرا دامنگیر شده و همی خواست با ابو حامد دراینباب سخن راند پس از لختی اندیشه گفت « ایعموی بزرگوار تمام این بیانات که فرمودی بصدق است لکن از تذکارحالات سابقه چه فایده برای ما مترتب استو حال انکه جمله سپری شده و ما را ان قوه و قدرت نمانده که ... »

ابوحامد سخن ویرا قطع کرده گفت این مبحث جداگانه ایست که بعدها در اینخصوص سخن خواهیم راند و اینك بسی خوشنودم که بمحافظت بزرگواری و عزت پادشاهی که بشماسزاوار است باز گشت کرده

و سخن مرا بدیدهٔ قبول نظر انداختی!! ریاست و فرمانروائی مخصوص بشما آل مدرار است که بزرگوایرا از نیاکان خویش ارث میبرید بحکم شمشیر مملکت را در تحت فرمان خود در آورده مانند خلیفه فاطمی بحیله و مکر و ادعای نسب عالی مردمان را فریب نداده جزشماچه کسی سزاوار پادشاهی است؟

بود پادشاهی به شمشیروبس بتزویر ندهند چیزی بکس

لمیا گفت همانا سخنان تو مباین و نقیض اند و مرا از مکالمات در هم افتاده ات تحیر و شگفتی همی اید اگر این سخنان که گفتی صدقست پس چرا در خصوص مواصلت ما با جوهر بدینسان اصرار کنی و مراهمی‌خواهی بحسین‌پسرجوهر بزنی دهی و حال انکه موافق گفتار خودت حسین راچاکری ما سزاست «کس بنده‌نشد بندهٔ خودرا هرگز» اجبارمرا در رضایت بدین امر علت چیست؟من بجز تناقض در سخنان تو چیزی نمیبینم!!!

ابو حامد خندید و گفت «لمیا!! یکتار گیسوی تو در نزد ماز تمام مملکت و سلطنت اینخلیفه و سپهسالارش بهتر و در قیمت گران تر است حسین پسر جوهر را بمقدار یکپاره ناخن تو ارزش و بهائی نه!!!

لمیا متحیر و چنان پنداشت که ابو حامد با وی مزاح همیکند پس گفت «مقصودتورا نفهمیدم»

ابو حامد گفت مقصود مرا؟ ... مقصود مرا نفهمیدی؟ من ترا ازاین زیرکترمیپنداشتم و چنان دانم که‌تجاهل کنی آیا گمان‌میکنی که سالم رضا دهد تو بهرهٔ دیگری شوی و حال آنکه خودش زنده است و هنوز نمرده و بآرزوی وصالت دیده بر راه و گوش بر در نهاده!!!

لمیا با پریشانی گفت من هم ابتداء همین سخن را گفتم پس سبب غضب و رنجش‌تو از من چه بود براستی من معنای سخن تورا نمیفهمم!!!

ابو حامد خندیده و بجانب درگاه خیمه نگران شده گوئی میخواست

بر خیزد !! لمیا چون بدانسو نگریست پدر خود حمدون را دید که با مردی روی بسته بخیمه اندر شد مرد نا شناس بالا پوشی بخود پیچیده و جز چشمانش پیدا نبود لمیاهر چند خواست ویرا بشناسد ممکن نشد حمدون با لهجهٔ فرح بخشی روی بلمیا کرده گفت چنان پندارم که هنوز در اطاعت امر خلیفه و ارادهٔ پدرت رو نیاوردهٔ در خصوص خواستاری حسین و مواصلت جوهر رضا ندادهٔ این بگفت و فرو نشست و مرد روی بسته بیکی از ستونهای خیمه تکیه کرده ایستاده بود

لمیا را خاطر پریش گشته و همیترسید که مبادا دسیسه و مکری در کار باشد لـکن از پدر خویش بیم نیاورده و بوی گـفت « ابو حامد عم بزرگوارم میگوید که شما یکموی مرا بتمام مملـکت خلیفه نخواهید داد ندانم چگونه بین گفتارشما جمع نمایم چه که هر یك مخالف دیگری سخن کنید حمدون خشم آگین خندهٔ کرد و گفت « آیا ابو حامد با تو چنین گـفت ؟ و تو هم سخنان ویرا راست انگاشته باور کردی ؟ نه . . . نه . . . چگونه از قید حکومت امیرالمؤمنین بیرون شدن توانیم . . . چگونه بخشش ها و الطاف ویرا انکار کنیم و حال‌آنکه حق حیات بر ما دارد اینسخن بگفت و بسرفه پرداخت لمیا از چشمان پدرش دریافت که گفتارش با مکنون قلبی وی موافق نیست چه که همانا چشم بهتر از زبان تغییر نوایای دل نماید پس دانستکه پدرش مزاح کند لـکن تجاهل کرده گفت مرا در کار خود سر گردان کردهٔ و ندانم کدام‌یك‌از شما سخن‌بصدق میکنند » و چون بچشمان پدر نگریست آثار غضب در آنها هویدادید بدانسان که شراره های خشم از آنان میجهد و موهای سبلت ویرا دید که از شدت غضب درصفحهٔ رخسارش برقص اندر است و هر زمان که خشم فوق‌العاده بوی روی می‌آورد اینحال در او ظاهر میشد اینمنظر و هیبت در لمیا مؤثر گشته و منتظر بود که پاسخ پرسش خویش از وی‌بشنود حمدون از جای بر خواست وهمچون

پادشاهان بزرگ با تکبر تام در روی فرش از سوئی بسوی دیگر بگام زدن پرداخته کفش در پایش نبود چه بعادت مرسومهٔ آنزمان نعال خودرا در درگاه خیمه کنده بود لمیا گاهی بپدر و زمانی بمرد روی بسته نگران و اضطراب ویرا فرا گرفته بود آنگاه بجانب ابو حامد نظر کرده او را دید که انگشت بر لب زیرین نهاده و بدو اشاره کرد که لختی بپای و سخن مگوی تا ببینم چه خواهد شد ! ! ! ! !

فصل شانزدهم ــ عزت سلطنت

حمدون در میان خیمه قدم زنان و با سبلت خود کاوش میکرد شمشیرش بر زیر فرش کشیده و از شدت غضب ملتفت نبود که عمامه اش کج و بر یکجانب سرش قرار یافته بود پس از چند کرت رفت و آمد در مقابل دختر خود بایستاد و گفت « لمیا!! لمیا !! تا کی خود را به نادانی میزنی و حال آنکه مانند تورا اشارهٔ کافی و بتوضیح نیاز نیست مگر چنین میپنداری که امیر حمدون فرمان روای سجلماسه که ازنسل آل مدرار ونفوس بزرگی میباشد بخویشاوندی و مصاهرت غلامی از صقالبه که مانند او را در بازار ها بچند درهم توان خرید رضایت دهد ؟ مگر چنان گمان میکنی که ما محض اطاعت خلیفه بدین امر راضی شده‌ایم ؟ همانابدین معنی راضی نشده ایم مگر بواسطهٔ آنکه بمقاصد و آمال خویش نائل شویم و از اینراه مطلبی را که دیر زمانی است در دل پنهان کرده از پیش ببریم لمیا !! تا این درجه گول و بی مغز مباش مگر ندانی که تو فرزند امیر حمدون پادشاه سجلماسه میباشی ؟ تو آنی که لشگریان را در هنگام گیر و دار پیشوا و راه نمائی چرابدین زودی سلطنت وبزرگواری خود را فراموش کردی ؟ چگونه امیر آل مدرار بپیوند غلامان صقلبی تن در دهد ؟ دختر عزیزم !! باین فیروزی و ظفر که در اینمرتبه بهرهٔ آنان شد غره مشو چه که این نصیب برای آنها موقتی و پایدار نیست

طولی نخواهد کشید که امارت از چنگ انها بدر شود اگر چنانچه تو موافقت مرا کرده و بآنچه از تو خواهم و تورا امر کنم اطاعت مرا نمائی عنقریب درزیر شمشیر های ما زبون و پست گردندو حکمرانی و سلطنت انان مضمحل و منحل خواهد شد و دو مرتبه بزرگواری و سلطنت خودمان را مسترد خواهیم داشت و عزت اولیهٔ خویشرا بچنگ خواهیم اورد» حمدون این سخنان میگفت و ازغضب و شدت خشم مضطرب و سر تا بپای میلرزید لمیا را دل قوی شده و هوای حب ریاست و دوستی حکومت بر او غالب و اینگونه شجاعت و دلیری که از پدرش بدید در وی بی اثر نماند لکن چون سخنان پدرش را ملاحظه کرد مقصود ویرا درك نکرده و بدرستی چیزی از انها نفهمید و بیانات اورا بپایهٔ ثابت واصلی راسخ متکی ندید چه میدید که اکنون پدرش در زنجیر اسیری خلیفه گرفتار است و اگر چه لشکر بسیاری در تحت حکم دارد لکن در مقابل استعداد خلیفه همچون کاهی مقابل کوه بشمار میرود و علی العمیا کلام پدر را قبول کرده گوش میداد چه که فرزند چون سخنی را ازپدر و یا آموزگار خود بشنود اگر چه آنسخن محال و ممتنع باشد چون بنفوذ قوت ابوت و یا آموزگاری گفته شده ویرا تصدیق و گفتهٔ اورا اذعان میکند پس از چندی لمیا گفت « ای پدر مهربان !!! سخنان تو تمام صدق است لکن آن وسیلهٔ که سبب باز گشت دولت ما شود چیست؟ باز گوی که من چون پی برم جان خود را در این راه دریغ نکنم حمدون چون این بشنید لمیا را دربر گرفته وسرش را بوسه داد و همچون کسیکه گم شدهٔ خویش بدست کند اظهار مسرت کرده گفت « خدایت برکت دهاد لمیا !!! چقدر خردمند و هوشیاری همانا در خور پادشاهی سجلماسه میباشی و نا چار سلطنت این دیار بتو خواهد رسید زیرا که مرا جز تو فرزندی نیست» لمیارا عزت سلطنت وحب ریاست از خیال خلیفه وام الامراء وغیره باز داشته خوشبختی و ریاست ایام گذشتهٔ خود را بیاد آورد که

چگونه فرمانش بر همه کس روان بودی و چگونه سر ها نزد وی از بیم بزیر افتادی و چگونه دلیران از هیبت وی ارزیدندی سپس با کمال دلاوری و شجاعت در مقابل پدر خود ایستاد و گفت « همانا با من در پرده سخن میگوئی و مقصود خود را آشکارا نمیکنی !!! اکنون بازگوی از من چه میخواهی ؟ و بیش از همه چیز چنان خواهم که در بارهٔ مزاوجت من با حسین سخن نرانی و از این اراده سرباز زنی و مرا از رضایت در اینمعنی معاف داری حمدون گفت « اما از این امر !!! نه ... رو گردان نخواهم شد چه این فرصتی است که تضییع وی جائز نه و چندیست که انتظار بدست کردن چنین فرصت کشیده و اینك چنین لطیفهٔ ثمینه را از برای وصول بمقصود خود از دست نخواهم داد!!! » لمیا مقصود پدر را نفهمیده گفت « چگونه مرا ملکهٔ سجلماسه میپنداری و استرداد ملك خویش خواهی و حال آنکه مرا بیکی از چاکران حکومت قیروان پیوند خواهی براستی من چیزی نمیفهمم و در ...... »

حمدون کلام ویرا بریده گفت « مقصود من این نیست که قطره در صدف افتد و یاقوت از عقیق گرو برد ... این لقمه بسی از حوصلهٔ او بیش است چگونه بدین معنی تن در دهم و حال آنکه سالم هنوز در بند حیاتست و اگر بدینمطلب پی برد که تو با رقیب نرد الفت باخته و در ششدر تسلط وی در افتادهٔ در بارهٔ ما چو خواهد گفت ؟ و بالنسبه به توچه پندار خواهد کرد و حال آنکه دختری هستی جنگجوی و رزم آزمای و نگاهبان سلسلهٔ آل مدرار باری مقصود من همان صرف رضایت تو بدین امر است که وسیلهٔ استرداد سلطنت ماخواهد بود بدستوری که پس از این بر تو فرو خواهم خواند آیا مقصودمرا فهمیدی ؟ لمیا گفت هنوز پی بمقصود نبرده‌ام حمدون گفت مراد من آنستکه چون از تحت حکومت حاکم قیروان که خود را خلیفه مینامد و جوهر سپهسالارش رهائی یابیم در افریقا دیگر کس نماندکه بر ما برتری جسته و مانع فرمانروائی

ما گردد لمیا گفت چگونه خلاصی ممکن است؟ حمدون دست بشمشیر خویش فرا برد گوئی میخواست از غلافش بیرون کشد و گفت « میکشیم آنها را . . . میکشیم . .» لمیا مضطرب شده واز اینگونه آشکار سخن کردن بشگفت اندر شد اگر چه قدرت پدرخویش را میدانست لکن هرگز گمان نمیبرد که پدرش بدین خیال افتد و در قدرت خود اینگونه امر خطیری را گنجایش دهد ولی از طرز گفتار پدردانست که از روی حقیقت سخن کند و برتوانائی خود بسی اعتماد دارد آنگاه بجانب ابو حامد نگریسته ویرا دید که چهار زانو نشسته و دستها بیکدیگر افکنده و سر خود را بزیر انداخته گوئی در کاری بس بزرگ تفکر همی کند پس بطرف مرد روی بسته نگران شده ویرا بهمان گونه ایستاده یافت و با خود گفت آیا اینمرد که باشد؟ از اینکه پدرم در حضور وی بآشکار سخن گفت چنان نماید که از نزدیکان و محرم راز است . آیا سالم نیست؟ . . چون این خیال در نظرش جلوه گر شد دلش بطپید و خواست بر حقیقت حال اطلاع حاصل کند پس بجانب پدرش که در درون خیمه قدم میزد روان شده دست ویرا گرفت و بصدائی آهسته گفت این مرد نا شناس کیست که در حضور وی بدین سان بی باکانه صحبت کردی؟

حمدون گفت عنقریب خواهی دانست . . . لکن پس از آنکه مرا موافقت کرده و گمان مخالفت در دل جای ندهی چه بیش از این در اسیری و ذلت شکیبائی نیارم همیدون مارا واميدارند که هر زمان بر خلیفهٔ قیروان در آئیم وویرا بحکومت تحیت گفته نماز بریم و هر چه گوید مخالفت نکنیم و درازی عمر و دولت ویرا بر زبان رانیم و اقرار بندگی وچاکری کنیم و در نصرت وی نشینیم و اورا صاحب خلافت و در خور حکومت اسلامیه و از نسل فاطمهٔ زهرا (ع) شمریم ٠و٠و٠و ٠و٠و» اینگونه تکالیف فوق طاقت انسانیست لمیا !! ما که حکومت سجلماسه و بزرگواری و شرف را بارث برده ایم وقوهٔ فرمانروائی در رگ و ریشهٔ

ما جاری گشته توانائی اینگونه خواری و ذلت نداریم و از دو حال بیرون نتوانیم شد.

یا بزرگی و جاه و عزت و ناز یا چو مردانت مرگ روباروی

(حنظلهٔ باد غیسی)

از برای ما حد وسط متصور نیست

و نحن رجال لا توسط بیننا لنا الصدر دون العالمین او القبر

(سیف الدوله آل حمدان)

لمیا را دل قوی گشته وحب ریاست و طمع سلطنت همه چیز را از یادش ببرد

و بسی خوشنود شد که پیوند او را با حسین جز محض وسیله نخواهند و پس از وصول بمقصود سالم از آن او و وی از آن سالم است این نتیجه ویرا قانع کرد لکن هنوز معنی این سخن ندانست که از یکسوی پدرش ویرا در خصوص رضایت دادن زناشوئی با حسین مجبور کرده و ازدیگر سوی یک موی آنرا بحسین برابر نکنند چگونه بین این دو گفتار توفیق افتد دو ضد مختلف با هم نسازند یکی ناچار بر دیگری بتازد انگاه با پدر گفت آنچه از من طلبی بدو رضایت دهم و بر آن شو که ارزوی خویش بدست کنی لکن امیدوارم که مرا از اطاعت امر خلیفه معاف داری تا خاطرم اطمینان یافته و بدانم که از پیوند با حسین رها خواهم بود و پس از .... حمدون کلام ویرا قطع کرده گفت از این بهتر فرصتی نتوانستم بدست آورد لمیا گفت کدام فرصت را میگوئی؟ حمدون گفت این فرصت رضایت تو بمواصلت با حسین واطاعت امر حاکم قیروانست و همیدون قبل از انجام عروسی خلیفه و جوهر و حسین کشته خواهند شد والسلام ....» حمدون این سخن بشتاب گفته برفت و در جای خویش بنشسته بکاوش سبلت خود پرداخت و لمیا را در تحیر فرو گذاشت لمیا اندکی پی بمقصود او برده و دانستکه پدرش مسئلهٔ عروسی را وسیلهٔ کشتن خلیفـه و تابعان

قرار داده و چون اینکار را جز خیانت ندید پریشان شد لکن تجاهل کرده نخواست درنبالهٔسخن او رابکشد و بهمین قدر قانع شد که از پیوند بغیر سالم معاف و پدرش بامراد وی همراه است انگـاه در خصوص مردروی بسته فکر کرده او را دید مانند مجسمه بی حرکت ایستاده پس بدو نزدیك شد و در چشمانش که جز انها پدیدار نبود بدقت نگران شد!! نور چراغ در انها منعکس گردیده میدرخشیدند لمیا پس از اندکی تأمل در چمشان وی دل درسینه اش مضطرب شده بی اختیار فریاد بر آورد « سالم!!! » مرد روی بسته برقع از چهره فرو هشت و رخسارهٔ سالم آشکار گردید لمیاچون بوی نگریست شرم آورده سر بزیر افکند و آواز طپیدن دلش در فضای محیط بآن دو مسموع میشد پس قوایش سستی گرفته وآزرم بر وی مستولی شده بی حرکـت ایستاد!! لمیا هرگز گمـان نمیکرد که سالم را در آنجا دیدار کـند

فصل هفدهم ـ بر انگیختن ـ

سالم جوانی است رعنا اندامش متناسب بالایش همچون سرو کشمری و لمیا او را بسی دوست داشت بدانسان که در تمام دنیا هیچ کس را بهتر از او ندانسته و ویرا دارای تمام اخلاق حسنه و صفات نیکو پنداشته و هیچگـاه از رای او سرباز نمیزد در اوامر سالم مانند انگشتانش مطیع و جز باو بدیگر کس دل نداده بود!!! سالم چون ویرا در آن هنگـام متفکر دید بسخن آمــده گـفت « خدایت بـرکت دهد ای لمیا میدانستم که مرا دوست میداری ولی تا این اندازه دوستی ترا در بارهٔ خود گمان نمیکردم که بیك دیدار بدین سان بیخود گردی و عنان دل ازدست بدهی اینك بدان که دوستی من در بارهٔ تو بهمین پایه بلکه بیشتر و لکن ازاین عشق و محبت ما را فائده نخواهد بود مگر آنگاه که عزت و حکمرانی از دست شده را بمقام خود باز گردانده سلطنت خویش را مسترد سازی و امری را که پدرت

حکم میکنند اجراء نمائی در اطاعت او از پای ننشینی تا مقصود بدست شود
لمیا چون این سخن بشنید فریاد بر آورد تو نیز مرا بدین کار تحریص میکنی
مگر نمیدانی که میخواهند مرا بدیگری پیوند دهند ؟!!!

لمیا پس از این سخن متوقع بود که سالم احساسات محبتش بهیجان آمده و از خیال دستبرد رقیب مضطرب گشته با وی همراهی کند بر عکس پندار وی سالم چنین گفت «اینکه از تو در اینخصوص رضایت میطلبند و ترا وادار میکنند که با پیوند دیگری تن در دهی همانا قضیه ایست موقتی (بلی) ارادهٔ ما فقط اظهار قبول تست و پس از آن ما نیز به نیرنگ خود مشغول شده و کاری را که درنظر داریم در هنگامش انجام خواهیم داد» پس از این بیان سالم برفت و در کنار عمویش ابو حامد بنشست و لمیا رانیز بنشستن خواند ...!! لمیا را دیدار سالم چنان مشغول کرده بود که از هیچ خطری باك نداشت آری ملاقات معشوق عاشق را از هر چیز باز میدارد و سوای معشوق چیزی در دیده و پندار عاشق جلوه نمیکند چشمان لمیا بچهرهٔ سالم دوخته و لسان دل وی بدین بیان مترنم بود که

خیال در همه عالم برفت و باز آمد که از حضور تو بهتر نیافت جائی را
(سعدی)

ابوحامد چون نگریست که نهال آرزویش نمو کرده و نزدیك است بار آور شود بر آن شد که اتش را تیز تر کند تا زودتر بمقصود رسد پس در جای خود حرکتی کرده گوئی همی خواست سخنی طولانی آغاز کند آنگاه باطراف خیمه نظر افکنده زبان نهانش میگفت «آیا کسی سخن مارا نمیشنود ؟» حمدون گفت بی پروا سخن گوی زیرا که من پاسبانان را از گرد خیمه دور کرده و بدانها امر کردم که کسی را بما راه ندهند ابوحامد سبلت و ریش خویش با انگشتان مرتب کرده و با چشمانی که آثار اهتمام در آن هویدا بود بلمیا نگریسته و گفت اکنون هزل و مزاج را بیکسو نهاده بجد سخن گوئیم...

ای لمیا این همان سالم باشأن وشرف است ... سخنش را اکنون شنیدی و عقیده اش را دریافتی اگرچه مرانسب بآل مدرار می پیوندد همانا با اولاد و احفاداو که شما ها نیز از ایشانید دوستم و در راه یاری حق و رزم با این گروه خیانتکار که بحیله و مکر و نفاق دارای سلطنت شده اند از جان خود دریغ ندارم !! لمیا .. سادگی لباس واثاثیۀاین شخص که خود را خلیفه‌مینامد تورا فریب ندهد . . .صندوقها زر و سیم پنهان دارد و این بی آلایشی‌را بر خود همی بندد تا مردم‌را در اطاعت خود در آورد سپس بحیله و مکر بر آنها بشورد چنانکه در بارۀ ابو عبدالله شیعی کار بدینگونه‌رفت ابو حامد دراین‌مقام آهی سرد بر آورده گفت ای امیا امیر حمدون پدر تو از تمام مردم بحکومت سزاوار تر است و محتاج نیست که بدستان‌نسب خود را بفاطمه دخت‌پیغمبر پیوند دهد تابدین‌واسطه مردم را مطیع و منقاد خود نماید انتساب بآل مدرار شما را کافی و در بزرگواری اینطایفه کسی اختلاف‌ندارد ما از آنگاه که در سجلماسه بودیم تدبیرات مهمه‌را دیده و خواستیم بر تمام افریقاء غالب گشته همه را مطیع خودگردانیم لکن غلبۀ این خلیفه کار را معوق و این اسباب قهریه‌باعث تأخیر نتیجۀ افکار ما شد این فکرجهانگیری ما تازه نیست دیر زمانی‌است که در این مطلب وارد و وصول بمقصودرا جاهدیم و اکنون که خلیفه و جوهر ویارانش غالب شده اند برماست که از پای ننشینیم و در طلب حقوق خود عزم خویش راضعیف نسازیم و شاید چنین گمان کنی که لشگریان ما را طاقت مبارزت با سپاه خلیفه نباشد این گمان بحسب ظاهر صدق است و شخص نادان نیز بدین گمان فریب میخورد اما من مبرهن‌میکنم که اطاعت‌رؤسا و امرا و مشایخ قبیله کتامه‌وصنهاجه‌بالنسبه بخلیفه جزاز راه تماق و چاپلوسی‌نه‌و اگر فرصتی بدست کنند بر او تاخته و بزرگی خویش مسترد دارند !! ابتدا باید دلیر مردی پیش افتاده آغاز

زدوخورد نماید و آنگاه ببیندکه رؤساومشایخ قبائل چگونه او را همراهی کرده و بر خویشش رئیس کنند من میخواهم که قرعه را بنام پدرتو زده ویرا بمخالفت وادارکنم وچون دیگران چنین مشاهده کنندگرد پدرت جمع آمده و بنصرت وی قیام کنند و اورا بر خود فرمانروا سازند!!!

ایدون بر آنیم که تدبیری برای کشتن المعزالدین‌الله و جوهر سپهبد بیندیشیم و ابتدا این دو تن را از میان بر گیریم چه وجود این دو نفر در این سلطنت موهوم مانند روان‌در کالبد است و چون آن دورا بر اندازیم جملهٔ یاران و عوانان‌حتی اهل بیت خلیفه بما روی آور شوند و بیاری وپیروی ما پردازند ! ! ! سپس بسرفه کردن‌پرداخته و بادستمالی آلودکی شاربش بستردو بر آن شد تا از لمیا چه تراوش خواهدکرد !

لمیا را پس از استماع اینگونه سخنان حب استقلال و هوای ریاست غالب آمده ابهت و جلال خود را در روزگار پیشین بیاد آورده یکباره پندار خلیفه و مهربانی ام‌الامراء را از دل بزدود ابو حامد را اثری افسون صفت در بیان بودی که چون سخن گفتی چنان ببراهین سفسطی مراد خود ادا کردی که مخاطب را جای ایراد و اعتراض باقی نماندی از این‌رو لمیا ببیان وی فریفته شده و حق را بجانب وی نگریست و چنان از آن سخنان بیخویش شد که حتی سالم را نیز فراموش کرده و بدین کار که در پیش است فکر همیکرد و از سختی و خطر هائی که در این‌مورد ملاحظه میکرد بیمناك شده ساکت ماند تا تمام کلمات ابوحامد را فرا گیرد و رأی سالم را در این باب بشنود !!

ابوحامد مراد لمیا را در یافته گفت « لمیا من چون ترا دارای ذکاوت و هوش میدانم . وجههٔ خطاب خود را با تو قرار داده و در این امر اعتماد کامل بتو دارم از زیادی لشکر و سپاه حاکم قیروان بیم مدار چنانکه گفتم این تجملات به پشیزی نیرزد و ما را نیز سپاهی مهیاست که

در هنگام نیاز بیاری ما کوشند !! ای لمیا !! چندان زر و سیم در مکانی مخصوص پنهان داریم که اگر مردمان را چشم بر آنها افتد از وفور وی سر انگشت گزند و شگفتی کنند تمامی لوازم را پیش از آنکه تو و سالم متولد شوید از برای چنین روزی زخیره کرده ام تا در راه نصرت حق صرف کنم و مملکت را از نا اهلان گرفته بصاحبانش برسانم و امروزه در افریقاجز پدر تو امیر حمدون کسی سزاوار سلطنت نیست !!!

لمیا دیر زمانی برخی از این سخنان را از سالم نیز شنیده و این اسرار را از محبوب خود فرا گرفته بود آری عاشق اسرار خویش ازمعشوق پنهان نتواند داشت و هرچند در محافظت مجاهدت برد عاقبت فائده ندهد بخردان چون خواهند رازی را پنهان سازند که کسی بر وی واقف نگردد او را از دوست و محب خود نیز پنهان میسازند !!!

لمیا چنان وا نمود کرد که اخبار را اکنون میشنود و پیش بر آنها آگاهی نداشته آنگاه بپدرش نگریسته ویرا ساکت یافت و بسالم نگران شده او را منتظر اظهارات خویش دید پس گفت شما را میبینم که در امری بس مهم ساعی گشته رنج میبرید که باید خونها ریخته شود و تنها بی سر گردد تا اینکار بانجام رسد لکن نثارجان در این راه بسی لذیذ و شیرین است و من ای عموی گرامی اگر دراین مورد مصلحت و بهرهٔ ازبهر پدر خود ببینم از جان دریغ نکنم ، . . . لکن در گفتن یك کلمه از شما پوزش میطلبم و از آنرو این سخن میگویم که فائدتی در آن متصور باشدا گرچه دختری نا توان بیش نیستم «همانا اطاعت جمیع قبائل بیك نفر هیچگاه از برای هیچکس میسر نشود مگر از برای خلفا که ازپیوند قریش بوده و مردم بغیر ایشان بکسی دیگر مطیع نشوند حتی حاکم قیروان بواسطهٔ این نسب شریف گو در این ادعا صادق یا دروغ زن بدین منصب و سلطنت رسید و همین قدر که مردم دیدند او نسب خود را بقریش

پیوند کرده اطاعت اورا لازم شمرده وی را بریاست بر داشتند بغیر وسیلهٔ این نسب ریاست عامه از برای کسی دست ندهد و... » ابو حامد گفتار لمیا را نا تمام گذاشت و درحالیکه از رأی رزین و عقل متین وی خندهای شگفت آمیز میکرد گفت « آفرین بر تو لمیا .... بسی دانشمند و خرد پژوه بوده وما را بمطلبی آگاه کردی که کسی جز تو بدین معنی راه نبرده بود و جز دانشمندان و بخردان دانا بدین امر پی نمیبرند . . . . . .

بقیه دارد

فسوة الفصیل

بقیه از شمارهٔ قبل

یعیبنی حاسدی العنید انی امام لیس لی مرید

الم یکن لوط نبیاً مرسلا ؟ لم یتبعه احد من الملا

و شهرنا هذا کشهر لوط لا یعرف اللاطی من الملوط

و درسنا للجامع العباسی اخرج اسماً بین کل الناس

وکل من لم یدعنی مجتهداً

ان کنت لم انکحه لست سیداً

و وضع اسم حجة الاسلام لغیر نا من قلة العوام

وان اباه الطاعنون فی الشرف فهذه احکام اشیاخ النجف

فانهم قدو القدی ذا القبا (اسماً اتی و کنیة و لقبا)

و مسجد الناظم لی بالنقد ولیته فی ضمن شرط العقد

بنوه لی قبل ولادی مسکناً (والاصل فی المبنی ان یسکنا

و ان یلاحانی شریف العلما

فمیر خسرو شاه حسبی حکماً

فانه ام الحلیس الشهربة ترضی من اللحم بعظم الرقبه
لو کان للحکام من فراسة لاحضروا الطلاب فی دراستی
واجبروا الناس علی اکرامی لا تنی النائب من امام
و مجدونی غایة التمجید و وادروا الشاه لباز دیدی
لکنهم اعداء اهل المکرمة قد صدقوا انهم اهل الظلمة
فدع لیذهب لیس فیهم فائده هذی التوقعات منهم زائده
بلوت ما فی عهدهم من وهن (جعجعة ولا اری من طحن
وما بدنبال حصانی من احد کاننی لست لهم بمجتهد
خدامنا راجلهم کفارس یقدم القلیان فی المجالس
فمن تخطاه بتقدیم الچپق معتدیاً فحده ضرب العنق

لانه لم یرع قول الادبا
(واخرن ذا ان سواه صحبا

اقسم بالفیل و حق البق بانهم مغتصب لحقی
اذ لم یقم من حرام البلد من فاضل مثلی ولا مجتهد
تعرفنی اللحی و تحت الحنك والمیل والکحل وقاب العینك
صدقنی ابن اخی و خالی کفی بهذا شاهد الثعال

الباب الثانی ـ فی موازین تحصیلاتی

قرات فی التبریز قبل حلمی عند شیوخ الفن کل علم
از برت صرف المیر والعواملا فصرت فی علم المبادی کاملا
شمس المعالی حینما یرانی یبعر فی الحین علی التنبان
ان الادیب جائنی محاوراً مقعده یطبخ عندی طائرا
ادبت زیداً بعصا الجراح لضربه عمرواً بلا جناح
خرقت است عمر بالنصل علی العدول من بناء الاصل
رفعت ما کان من التنازع ما بین عاملین بالترافع

ازلت عن منصة الصدارة همزة الاستفهام بالحجارة

بقیه دارد

آثار صدور یا صدور آثار

خواجه معین الدین اصم کاتب سلطان سنجر

قطعه

سگ در این روزگار بی فرجام بر چنین مهتری شرف دارد

در قلم داشتن فلاح نماند خنك آنرا که چنگ و دف دارد

اگر در عصر سلطان سنجر اینگونه از دست هنر و قدرت قلم باید نالید پس آیا در این زمان چه باید گفت وحید

قطعهٔ دیگر

هر چند که کار تو در این گنبد گردان

چون قد الف تاب خم و پیچ ندارد

امروز مکن تکیه بر این حرف که فردا

معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

کمالی بخاری

(قطعه ـ احتراز از رفیق بد)

بی درستی دوستی با کس نشاید داشتن

یا کسی را از گزافه دوستدار انگاشتن

اعتماد دوستی بر هر کسی مشکل بود

احمقی باشد در این معنی خطا پنداشتن

بر امید آب خوش در شوره گر چاهی کنی

آب او چون شور آید بایدش ابناشتن

دوستی باجنس دار و تجربت گیر ازنخست
تا بآزارش نباید باز پس بگذاشتن
(صاحب نصرالله ابن عبدالحمید)

«رباعی»

طبعم که ز لشگر هنر دارد خیل یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکیل
در سخنم که جان بدو دارد میل پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ سیل
(شهاب‌الدوله محمد بن رشید)

در وصف گل و نرگس هم بهتر از این شعر نگفته‌اند

شاخکی چند نرگس رعنا گلکی چند تازه و چیده
آن همه دیده‌های بی چهره وین همه چهره های بی‌دیده
(جمال‌الدین محمدبن نصیر)

در تهنیت بهار

گل که شایان باده بود رسید آمدن وعده داده بود رسید
جنگ لاله گذشت و لشگر گل گرچه پستر فتاده بود رسید
سرو آزاده بهر سوسن راست منتظر ایستاده بود رسید
لاله رفت ارچه پای در گل بود گل اگرچه پیاده بود رسید
آرزو بیش از این بسیر مخواه کانچه یزدان نهاده بود رسید

(قطعه در تمیز ارباب قلم)

نه هر کو کلك بردارد دبیر است که هم کلك استدست افزار جولاه
ز آهن آلت حجام سازند هم از وی تیغ در دست شهنشاه

قطعه

چو صاحب سخن زنده باشد سخن بنزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او یکی را سخن در معانی بود

چو صاحب سخن مرد آنگه‌سخن به از گوهر نغز کانی بود
زهی حالت خوب صاحب سخن که مرگش به از زندگانی بود

(فرید کافی)

در صفت پیری

من آخته قد بودم و با قوت و چست
گم گشت جوانی و دو تا گشتم وسست
جویای جوانی است قد من بدرست
هر گم شده را بجز دوتاندتوان جست

جواب مکتوب بجمال‌الدین لاهوری

آمد ببام عاشق مهجور مستهام مرغی ز آشیانهٔ معشوق نامه نام
لفظش چولعل منجمداز خندهٔ هوا خطش چو در منضدا ز گریهٔ غمام
پرسیدم از عطارد کاین نامه زان کیست
وز اهل فضل منشی این درج در کدام
گفت آنکه مبدعان نکات براعتند
با من که خواجهٔ همه ام‌پیش او غلام
گفتم جواب نامه نویسم بطنز گفت
اقرار تو بعجز جوابست والسلام

﴿امیر نصر سکزی﴾

قطعه

هر که چون گل بروفریفته شد در عمل آبروی داد بباد
دست کوتاه باش وراست‌چوسرو تا سر افراز باشی و آزاد

(قطعهٔ دیگر)

گر در جهان‌سفله مرا دستگاه نیست از راستیم دان که نه‌افزون نه‌کاستست
میخواستم که خواستهٔ باشدم نبود آری نه‌خواسته‌همه‌کس‌رابخواستست

شین یافت تاج سر چو کژی داردو الف
بی دستگاه ماند از یرا که راستست

صدرالدین نیشابوری

گر دهدت روزگار دستو زبان زینهار
دست درازی مجوی چیره زبانی مکن
با همه عالم ملاف با همه خلق از گزاف
هرچه بدانی مگوی هر چه توانی مکن

تاج الدین ابی سرحسنی

رادطبعی که در غمی افتاد جز برادان مباد پیوندش
زانك گر التجا کند بلئیم نگشاید ز سعی او بندش
گه برحمت همی کند یادش گه بحکمت همی دهد پندش
آخرالامر چون فرو نگری زهر باشد نهفته در قندش
این مثل سایرست ونیست شگفت گر نویسد بزر خرد مندش

پیل چون در وحل فروماند

جز به پیلان برون نیارندش

در وفات و مرثیهٔ یکی از اعمال دفتر و دیوان و جداعلای بودجه این زمان گفته است

در ماتمت آن قوم که خون میبارند مرگ تو حیات خویش میپندارند
غمناك از آنند که تا روز خیان جاوید چگونه با تو صحبت دارند
(شرف الدین حسام محمد ابن ابی بکر نسفی)

قطعه

چرا چنان نشوی گر سرت بدرد آمد
ز بهر درد سرت دشمنان دژم گردند

چنان چه باید بودن که گر سرت ببرند
ز سر بریدن تو دوستان خرم کردند

﴿قطعهٔ دیگر﴾

تا توانی زندگانی آنچنان کن با همه
بشنوازمن این نصیحت یادبادا از منت
کاستین ها در غم تو تر کنند ازآب گرم
کر نشیند خاك نرمی تا کهان بردامنت

﴿وثوق الدوله﴾

در مراجعت بایران گویا در بین النهرین هنگامیکه اتومبیل وی مصادف با شاخ گاو شده و شکسته سروده است

﴿مثنوی﴾

چون بد آید هر چه آید بد شود یك بلا ده گردد و ده صد شود
آتش از گرمی فتد مهر ازفروغ فلسفه باطل شود منطق دروغ
پهلوانی را بغلطاند خسی پشهٔ غالب شود بر کرکسی
کور گردد چشم عقل کنجکاو بشکند گردونهٔ را شاخ گاو
نیك بختان راست ابر فردین زیب بخش باغ و مشاطه زمین
تیره بختان راست باران بهار سیل خرمن شوی برق شعله بار
آن یکی چون مرغ پرد بر اثیر در نوردد شش جهت را روی وزیر
از بلادامی براهش افکند از کمند حادثه بر وی تند
این یکی آهسته پیماید رهی لغزدش پای و درافتد در چهی
این یکی راآب سیل خانه کوب آن یکی را مرکب سهل الرکوب
خاك آنرانی شکر بار آورد این یکی را حنظل و خار اورد
آن یکی را آتش افروزد چراغ بر دل این یك نهد چون لاله داغ
آن یکی را باد پیك مژده بر این یکی را حامل رنج و خطر

راستی ماهیت تقدیر چیست / یا که با تقدیر بد تدبیر چیست
بختها را چیست اصل اختلاف / عسر نا شایسته و یسر گزاف
ای که گوئی فرط ادراك و خرد / منشاء اقبال و ادبارت بود
بازگوی این عقل و ادراك از کجاست / که اساس بخت و اقبال از شماست
طبع زاد این راذکی آن را پلید / مایهٔ هر چیز را طبع آفرید
اصل این بد پاك و اصل آن پلشت / از ازل بود آنچه زیبا بود و زشت
زشترو گر غازه گرد و وسمه بست / چون بشستش گشت ظاهر هرچه هست
خلق اگر بهتر شود در اکتساب / اصل فطرت به نگردد در حساب
خلق را تعلیم بیش و کم کند / لیك استر را کجا ادم کند
چون خوش آید فتنه ها خامش شود / خارها گل نا خوشیها خوش شود
دردها درمان وهجران ها وصال / زهرها تریاق و نقصان ها کمال
باز گردند از ثریا تا ثری / سعد افتد هم زحل هم مشتری

تصحیح لباب الالباب

(۲٦)

قزوینی در صفحهٔ ۳۰۷ مینگارد : ص ٦۹ س ۱۱ بخاز صحیح « الحان » است و مقصود از والی الحان خواننده و مغنی است . هف ازین عبارت چنین فهمیده است که نام معشوق او ماه بوده و الحان را ابخاز خوانده الخ

☆☆☆

ابخاز غلط است بیقین اما الحان غلطی است فوق غلط و تا کنون در هیچ لغت و کتاب از شعر و نثر بر مغنی (والی الحان) اطلاق نشده و راهی هم برای اطلاق نیست چنانکه نمیتوان یك نفر خوشنویس را

والی خطوط یا نقاش را والی نقوش نام نهاد

و ممکن است بلکه نزدیك بذوق که (والی با خرز) بوده و بغلط کاتب ابخاز و الحان شده باشد . عبارات عوفی در این صفحه نیز این حدس را تایید و (والی الحان) را رد میکند زیرا در قدیم مغنی و نوازنده از طبقهٔ بسیار پست محسوب بوده و این عبارت عوفی « و تیغ آن ظالم بخون او رنگین شد) مربوط و منتسب بوالی و حکمرانست نه نوازنده و مطرب و اگر کشنده مطرب بود مسلم عبارت بطرز دیگر مناسب شدن او ادا میگردید .

اینکه قزوینی مینگارد « هف از این عبارت چنین فهمیده است که نام معشوق او ماه بوده » مقصود وی این عبارت عوفی است:

« و میان او با پیوند والی ابخاز که نام

آنماه بود بدو پیوندی افتاد »

نمیدانم آیا قزوینی ازین عبارت نام معشوق را جز ماه چه چیز میفهمید ؟

یکی از ادلهٔ قزوینی بر حجت والی الحان و غلط بودن « والی ابخاز » کلمهٔ پیوند است درعبارت عوفی و میگوید(نام پیوندخودشاهدیاست بر آنکه نمیتواند والی ابخاز باشد)

قزوینی معلوم میشود از پیوند ازدواج فهمیده و چون زن والی ابخاز را نصاری دانسته حکم بغلط بودن عبارت کرده است . در صورتی که اولا پیوندممکن است بدون ازدواج باشد و ثانیاً غلط بودن‌ابخازصحت الحان رانمیرساند. یك اشتباه دیگر هم در کلمات‌قزوینی هست که مینویسد (خال)میگوید که با خرزی به نیشابور در مجلس انس کشته شد . در صورتیکه چنین نیست و ابن خلکان چنین مینویسد :

و قتل‌الباخرزي في مجلس‌الانس بباخرز في ذی القعده سنة سبع

و ستین و اربعمائه ذهب دمه هدرا رحمه‌الله تعالی و با خرز بفتح الباء الموحده و بعدالالف خاء معجمة مفتوحة ثم راء ساکنة و بعدها زای وهی ناحیة من نواحی نیسابور تشتمل علی قری کثیرة و مزارع خرج منها جماعة من الفضلاء و غیرهم .

(۳۷)

قزوینی در صفحهٔ ۳۰۸ مینگارد ۷۳ س ۱۱ فرزند این کلمه نباید صحیح باشد الخ

☆☆☆

مقصود از فرزند فرزند حقیقی نیست بلکه غرض نظام مملکت است که زادهٔ عظمت و لیاقت او بوده چنانکه هر شاعری اشعار خود را فرزند خود نام میبرد

حکیم نظامی بفرزند خود میگوید چهار دیوان من چهار برادر تو هستند .

عجب این است که در سطر نهم همین صفحه یك غلط بسیار آشکاری بر حال خود باقی مانده در این مصراع

(بدستور از غمان گفتی که سام پور زال آمد)

سام پور زال نیست بلکه رستم پور زالست ز بجای سام باید رستم باشد . کسانیکه لباب‌الالباب دارند البته بهمین نحو تصحیح خواهند کرد.

(۳۸)

قزوینی درصفحهٔ ۳۱۷ مینگارد : ص ۸۴ س ۲ مجاور محض ضرورت شعر مجاور را با صنوبر و گوهر قافیه آورده و باید آن را بفتح واو خواند انتهی

مقصود کلمهٔ مجاور در این مصراع است

(بر سر کوی تو عشاق مجاور گشته)

اولا چون باب مفاعله بین الاثنین است و مجاور بفتح راء و صیغهٔ

مفعول یا مجاور بصیغهٔ فاعل در معنی مباینت ندارد زیرا فاعل باب مفاعله مفعول هم هست چنانکه در محل خود مقرر است پس دلیلی ندارد که مجاور بکسر واو باشد، و بواسطهٔ ضرورت واو مفتوح شود و هرگز در ضرورت شعر اسم فاعلی را هیچ شاعری باسم مفعول بدل نساخته است

ثانیا بر فرض صحت و تسلیم اینکه بکسر واو باشد غلط نیست تا از راه فتح تصحیح شود زیرا در فارسی (اقواء) قافیه همین است و در یك قصیده یا یك غزل یك یا دو قافیه (اقواء) اساتید اورده وجایز شمرده‌اند خواجه فرماید

نقد صوفی نه همین صافی بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

غش بکسر غین است وآتش بفتح تاء و قافیه ان صحیح و امثالش بسیار است

(۲۹)

قزوینی در همین صفحه مینگارد: ص ۸۹ س ۸ این و آن در این مصراع اشاره بچیست؟

☆☆☆

مقصود وی مصراع آخر از دو بیت ذیل است

جعد زره نمای تو و زلف جعد تو

این همچون چنبر امد وآن همچو صولجان

گوئی که قد خصم خداوند ماشد است

این کوژ همچو دالی و ان چفته چون کمان

این و آن اشاره به جعد زره نما وجعد زلف در بیت اولست واین دو را که در حقیقت یك هستند شاعر دو مرتبه بلکه سه مرتبه در معرض تشبیه در اورده اول یکی را بچنبر و دیگری را بصولجان و درثانی در بیت دیگر چون بتخلص رسیده هریك را بقد خصم خداوند و برای توضیح و اثبات خم شدن قد خصم یکی را در کوژی بدال و دیگری را در چفتگی بکمان تشبیه

کرده‌است عجب تر این است که چفته بروزن هفته را که بمعنی خمیده‌است خفته تصحیح کرده وشعر را بکلی خراب کرده‌است. کسانیکه لباب الالباب دارند این غلط (خفتة) راهم چفته کنند در واقع غلطهای این کتاب تصحیح نشده و اگر بدقت مطالعه شود هزار ها از این گونه غلط یافت خواهد شد

(۳۰)

قزوینی در صفحهٔ ۳۱۹ مینگارد ص ۹۱ س ۲۳ ، الظفیر این کلمه هیچ معنی ندارد وصحیح الظهیر است حخ ۳ : ٦۱۹ انتهی

☆☆☆

مقصود کلمهٔ ظهیر در این عبارت است که عوفی گوید در شرح حال ظهیرالدین سمرقندی

و سمع الظهیر فی جمع الظفیر تألیف اوست و آن روضه ایست از ریاض جنان الخ»

ظفیر برو زن امیر مردی است که رو بهر کار آرد بر آن ظفر یابد ظهیر هم نام مؤلف کتابست و اگر کتاب در دست بود و آگهی به موضوع آن داشتیم مینگاشتیم که چه مایه تناسب بین اسم و مسمی موجود است و اگر ظفیر معنی نداشته باشد ظهیر چه معنی خواهد داشت و دو ظهیر در یك اسم مطابق کدام ذوق ممکن است جمع بشود. این تصحیح با هر رویهٔ مخالف و با هر ذوق سلیم غیر مؤالف است و هیچکس تصدیق نمیکند که اسم (سمع الظهیر فی جمع الظفیر)غلط و صحیح (سمع الظهیر فی جمع الظهیر است)

(۳۱)

قزوینی در صفحهٔ ۳۲۰ مینگارد : ص ۹٦ س ۲۱ قصیدهٔ بسیط؟

☆☆☆

عوفی گوید در صفحه و سطر مذکور: شنیدم که این قصیدهٔ بسیط

از بحر هزج که مخصوص است برباعیات الخ

بسیط در این عبارت نه آن بسیط مصطلح عروضی است بلکه بمعنی لغوی است و برای مراعات صنعت ایهام تناسب عوفی این عبارت را بدین‌خوبی پرداخته . ولی‌قزوینی خیال کرده بسیط اصطلاحی مراد است و با هزج بی‌تناسب دیده از این سبب علامت تعجب بکار برده و بسی در این تعجب جای تعجب است

(۳۲)

در همین صفحه مینگارد : ص ۹۸ س ۵ لعب : کذا فی‌الاصل و ب آ ؟

مقصود وی این مصراع از بیت است و معنی آن واضح و آشکار و محتاج باستفهام نیست

راز دل لعب دید از رای صواب
از جود سؤال آزرا داد جواب

یعنی در لعب شطرنج یا نرد را زدن بازی را که مساعد است یانه قبل از بازی دید .

(۳۳)

در همین صفحه مینگارد : ص ۱۰۰ س ۲۳ — ۲٤ مقصود از این بیت معلوم نشد انتهی

***

مقصود وی این بیت‌است

جز از حسام و زتیرش که ابرو برق شدند
سپهر دولت شمس و قمر نمی یابد

معنی این بیت بدون خفاء این است : جز از شمشیرو تیر وی که یکی ابر خونبار و دوم برق خرمن سوز است آسمان افتاب و ماه

دارد و درخشندگی این دو بر برا افتاب و ماه هستند . درحقیقت وجه شبه رخشندگی است در اینجا نه چیز دیگر از قبیل شکل و قواره چنانکه تشبیه یك پهلوان بشیر از راه شجاعت است نه ازصورت و سیما

(۳٤)

در همین صفحه میگوید : ص۱۰۲ س۱۲ ابوالملوك، چگونه او را ابوالملوك میخواند و حال انکه وی خاتم‌الملوك و اخرین خانوادهٔ غزنویه است ؟

***

این اعتراض بدان‌ماند که مثلا شخصی به‌ابوالفضائل‌علم یا ابوالمکارم موصوف گردد و گفته شود ابوالفضائل‌والمکارم فلان‌پس شنونده‌ایراد کند که پسر این شخص‌نامش فضایل یا مکارم نیست اری اگر مقصود عوفی تاریخ نگاری بود و از این‌کلمه معنای تاریخی میخواست جای این اعتراض بود

بقیه دارد

پرهیزنامه

سفلیس

زمان کمون این مرض پانزده الی نود روز است دورهٔ سیر ان بسی طولانی و در صورت مداومت در مداوا و معالجه چهار . شش ده . الی دوازده سال امتداد دارد درجات مختلفهٔ سه گانه بلکه چهارگانهٔ آن هریك باعث مشکلاتیست که طبیب و مریض را مجبور بجدیت و فعالیت میکند تا بر طغیان مرض غالب گردد

این مرض هر چند بعد از جذام و سرطان شدید ترین و مشکل ترین امراض استچنانکه انرا با مرض سل برابر دانسته اند لکن خوشبختانه یگانه مرضی است که در مقابل معالجه و مداوای طبیب

بسرعت تسلیم میشود و تنها مرضی است که دوا بلکه دواهای معین و مسلم دارد. با انکه عوارض و مشکلات جان گزا و طاقت فرسادارد معذلك درنزد طبیب حاذق غیورو مریض مطیع و صبور طوری جلوگیری از مفاسدان بعمل می ایدکه هیچ یك از شداید و لطمات ان را مریض و کسان او احساس نمیکنند اگر برای مرض مالاریا یك دوا مانند گنه گنه و یکی مانند ارسنیك تعبیه کرده اند و دوای مخصوص ان دانسته اند برای این مرض چندین دوا هر یك باقسام و اشکال مختلفه عدیده در طب کشف شده است که هریك تأثیرش بمراتب بیشتر از گنه گنه است در مقابل مالاریا پس این مرض علاج قطعی و مسلم دارد و هرکس جداً معالجه را تعقیب کند بشفای قطعی نایل اید و از جمیع عوارض ان محفوظ و مصون ماند

خوش است درد که باشد امید درمانش ☆ دراز نیست بیابان که هست پایانش☆ پس اولین دستود این نا خوشی اینست که درد خود را بی درمان گمان نکنید و بگفتار این وان گوش ندارید افکار پریشان بخود راه ندهید دستور طبیب خود را سر نپیچید بصبر و سکون توسل کنید تا هیچیك از مشکلات این مرض را نبینید زیرا طبیب شما علاج واقعه قبل از وقوع خواهد کرد

دستور دویم در هر یك از امراض مسریه از قبیل حصبه ومطبقه و غیره و غیره تکلیف اشخاص سالم است که بقانون حفظ الصحه خود را محفوظ دارند و بالعکس در این مرض وظیفهٔ جانی و وجدانی شماست که دیگران را ازشر مرض خود حفظ نمائیدواین مسئله مکرر بتجربه رسیده است که مریض محتاط و دقیق اگر رعایت حال سایرین را واجب دانست یا بواسطهٔ خوبی مراقبت یا ببرکت حسن نیت زود تر معالجه شده و از عواقب وخیمهٔ این مرض محفوظ ماند و بالعکس مریض بی ملاحظه و لاابالی که حال سایرین را ملاحظه نکردیا بسبب نقصان توجه و دقت یا بعلت خبث طینت بمقام نحوست این مرض مبتلا و در گرداب پیچا پیچ درد های

گونا گون سر نگون شد پس تا میتوانید از سرایت کسالت خود دیگران را حفظ کنید و دستور آنرا گاه بگاه از طبیب معالج خود بپرسید که بمناسبت زمان مرض و محیط زندگانی شما داده خواهد شد .

دستور سیم این مرض را باید حتی الامکان از هر کس کتمان نمود مگر طبیب معالج زیرا افشای آن دوست را محزون و دشمن را مسرور میکند و هر دو باعث تالم شما و علت شدت مرض خواهد بود و بعلاوه هر کس طرف تنفر دیگران واقع شد بافکار پریشان مبتلا گردید و بالمـآل مالیخولیا دست داد

دستور چهارم در خصوص پرهیز است الحمدالله پرهیز مخصوص دربارهٔ خوردن و آشامیدن نیست تمام نعمت ها بر شما گواراست فقط هر مأکولی که دهان را متألم نماید مضر است مثل شیرینی زیادو ترشی های تند و قوی از قبیل ترشی انبه پیاز یا خود فلفل و امثال ان از اینها که گذشت اعتیاد باستعمال مواد سمی یعنی دخانیات‌والکل بی نهایت‌مضراست خوشبخت مریضی است که باین عادات مبتلا نیست

الـکل و تنباکو و توتون و افیون علاوه برآنکه‌در دهان حکم ترشی و تندی‌را دارد و تأثیر مواد حاد و حاررا می بخشد کلیتاً‌دهان را برای زخمهای صعب‌العلاج مهیا میکنند از اینها گذشته اثرات سمی این مواد چنانست که تمام‌سلول های بدن را ضعیف و مسموم میسازد لهذا استعداد وصول امراض گوناگون را زیاد میکنند و از همه بدتر اینست که کلونوانهای سفیدخون‌را که بمنزله‌جنود حیات و لشگر نجات بدن هستند از پا در نمی اندازدو مرض را مسلط میکنند اینسبب که اساتید معرفت الامراض در این باب گفته اند در این مرض هرکس مبتلا بالکل و دخانیات‌نیست‌نصف مرضش معالجه شده‌است . دستور پنجم پاکیزگی‌دهان و دندانست و دوای آنرا طبیب در هر موقع بشمامیدهد بی مبالاتی در شستن

دهان بانضمام عادت بدخانیات جروح مخصوص در دهان تولید میکند که
بالمآل سرطان زبان را نتیجهٔ آن میدانند ،

دستور ششم دوره این مرض را بر سبیل عموم چهار سال میدانند
بسیاری زیادتر شش الی هفت سال تصور میکنندو بعضی بدوازده سال میرسانند
و بالعکس مدعیان معالجه قطعی در چهار ماه هم زیاد هستند چون
اینطوراست میدان وسیع برای فروش دواهای مختلف باسامی عجیب وغریب
پیدا شده که صفحات جراید ما را مملو ساخته است بیچاره مریضی که از
عناوین دلربای دوای قاطع علاج قطعی و غیره و غیره خیره شده و طبیب
کم تجربهٔ را باستعمال اینگونه دواها تطمیع کرد پس مسلم بدانید که
معالج شما طبیب شما است نه اعلان دواها وهمچنین برای تکلیف معاشرت
و مباشرت و اجرای مزاوجت بعد از اتمام معالجه اجازه ودستور حفظ توالد
و تناسل از طبیب خود بخواهید و بعد از انکه دورهٔ معالجه بانجام رسید
و خط آزادی بدست آوردید در موارد دیگر هر کسالت مهمی که رخ داد
آگر بطبیب مجرب دلسوز رجوع کردید او را بسابقهٔ کسالت خود
آگاه کنید

دستور هفتم راجع بروحیات مریض است یکی در اوایل ابتلا و
در اواخر مرض تالمات روحی و تأثرات قلبی و دماغی دست میدهد و
و مریض را افسرده و پریشان میکند درمرحلهٔ اول علت پریشانی همانست
که چرا مبتلا شدم و در اواخر دغدغهٔ خاطر برای آنست که چرا معالجهٔ
آن بانتهی نرسید لـکن طبیب شما همچنانکه بقوهٔ علمیه و تجربیات شخصیه
بحقیقت مرض پی برده با تدابیر عملی باسهل طریق شما را معالجه مینماید
بقسمی که هیچ یك از مشکلات آنرا مشاهده نکنید البته چنین طبیبی قوه
آنرا دارد که بمقناطیس وجود خود توجه شما را جلب نموده خاطر شمارا
مطمئن سازدو نظریات شما را بساحت شفا سوق دهد پس تا ممکن است در فکر
مرض نباشید حتی اسم آن رابزبان نرانید درد خود را بکسی ابراز نکنیدو ازمصاحبت

رنجوزانی که خاطر شما را پریشان میکنند احتراز جوئید زیرا طبیب وسائل شفای شما را قبلا مهیا کرده است و از چندین هزاز سال باینطرف هزار ها علما و دانشمندان در این فن زحمت ها کشیده و سایل تسهیل معالجه را کشف کرده برای شما بیادگار گذاشته اند تا شما امیدوار باشید حتی این مختصر پرهیز نامه نمونه ایست از این که خداوند بی مانند درمان را پیش از درد و دستور را پیش ازرنجوری فراهم ساخته‌است لهذا آنرا بدقت بخوانید و دستور هفت گانه را یاد بگیرید و همیشه بکار ببریدو یقین بدانید که بعون الهی درد شما درمان شد

دکتر یونس

چرا زود میمیریم؟

اقتباس از جریدهٔ ستارهٔ ایران

بر طبق تحقیقات مستند علمای طب عمر طبیعی انسان صد سالست وعقیده دارند که اگر مراعات اصول‌صحی بشود کمتر ازاین سن انسان نخواهد مرد وعلت مرگ انسان را قبل از صد سال بعلل ذیل مربوط دانسته اند

اولا ـ علل روحی :

۱ ـ نا امیدی ـ درکار ـ ۲ ـ علاقمندی زیاد بکار ـ عجزو بینوائی ـ ٤ افراط در شهوت رانی ـ کثرت فکر در بارهٔ مرك ـ ٦ حزن واندوه نسبت‌بمتوفیان ـ ۷ ـ تفکر در اینکه مدت عمر کوتاهست ـ ۸ ـعلاقمندی زیاد بتکلفات زندگانی

علل عقلی فوق بیشتر از علل ذیل مؤثر هستند

۱ ـ سرایت‌امراض ـ۲ ـافراط در رنج وکوشش ـ۳ـ پر خوری ـ٤ـ فقدان صحت در طفولیت

(صدرالدین ربیعی)

چون در شمارهٔ اول از سال ششم شرح حال قوشچی و مختصری از آثار وی بقلم دانش شیم ادیب فاضل آقای ملك‌الشعراء بهار درج شده اینك هم از یك جنگ گرانبها که تازه بدست آورده اند این قصیده‌را از ربیعی یافته وبرای تکمیل شرح حال وحفظ بقیهٔ آثار وی باداره‌ٔارمغان ارسال فرموده اند . و چون اغلاط نسخهٔ اصل بسیار است تا حدی که ممکن بوده در ذیل صفحات تصحیح فرموده اند وحید

قصیده

رویست یارب یاسمن	مویست‌خودیا یاسمن
زانروی‌اگر بوئی برد ،	رنگ(۱)آورد گل‌درچمن
ای گل غلام روی تو ،	درحظز رنگ و بوی تو ،
فرقی ندارد موی تو .	یکموی‌از مشگ ختن ،
سیمین بنا گوشت ززر ،	گگونه دارد پر درز ،
گوئی که نسرین رامگر ،	در سایه دارد نسترن .
در نرگست نیرنگ بین ،	مستان شوخ وشنگ‌بین ،
آنرزی آتش رنگ بین ،	برنوده اب یاسمن ،
شیرین‌تر از جان‌نام تو ،	وان تلخی دشنام تو ،
خدو قد و اندام تو .	یعنی گل وسرو و سمن ،
از من بحق چار قل ،	کاندر مچین دامن بکل ،
یکبارگی ورنه ـ چوگل ،	بر تن بدرم پیرهن .
ای درد و درمان رهی ،	چندین‌چه درد دل‌دهی ،
مینایدم بوی بهی ،	الا ازان سیب ذقن ،

(۱) رشگ اورد نسخهٔ بدل

ای نو بهار جان اگر ،	خور نقش بندد تاسحر ،
روی ترا بلبل دگر ،	درباغ مکشاید دهن (۱)
زد بلبل اندر باغ نی ،	بر گل ز شبنم دید خوی ،
گفتا (۲) باری کینست وی	گو اب بر اتش مزن ،
گو چشم مستت خواب کن ،	پی غمزه را در تاب کن (۳)
گل را در اتش اب کن ،	از روی برقع بر فکن ،
لطفی بکن ! با دوستان ،	بگذر میان بوستان ،
تا گم شود سرو روان ،	تا شرم دارد نارون ،
سوز سخن بسیار شد ،	نالیدن بی زار (٤) شد
نه چشم موسیقار شد ،	هر هفت عضوم در بدن ،
ساقی سخن کوتاه کن ،	می با روان همراه کن ،
یاد جناب شاه کن ،	چندین مگوی از خویشتن ،
شاه سلیمان در نگین ،	سلطان عادل فخر دین ،
فرمانده روی زمین ،	شاهنشه دور زمن ،
آن زینت دیهیم و گاه ،	آن فخر آل کرت شاه ،
آن خسرو کشور پناه ،	آن رستم لشکر شکن ،
پیروز روز دادگر ،	فرخ پی والا گهر ،
فرخنده عادات و سیر ،	میمون قوانین و سنن ،
هفت اختراجزی خوار او	گردندگان پرکان او (۵)

(۱) کذا فی الاصل؟

(۲) کذا فی الاصل

(۳) کذافی الاصل

(٤) کذا و شاید (نی زار) باشد

(۵) شاید بر کار او باشد

یکنقد بی معیار او ،	زر کهن (۱) در عدن ،
روزی که بزم آراسته ،	بخشیده زین دو خواسته ،
آنرا که از وی خواسته ،	آن یك بکیل این یك بمن
خورشید قرص خوان او ،	حوت و حمل بریان او ،
در مطبخ ترکان او ،	کمتر ابا (۲) سلوی و من ،
کیخسرو و کاوس کو ،	نوذر کجا شد طوس کو ،
رستم دریغ افسوس کو ؟	تا یك بیك تاتن بتن .
با او بانبازی کنون ،	نیکو بدانندی که چون ،
خود را زروی آزمون ،	بر پشت زین در تاختن (۳)
ای تیغ زنگاری شعار ،	ای بحر شنگرفی بخار ،
ای آبسنگ ذوالفقار ،	ای تاب ورشگ ... (٤) ،
روز وغا تا بودهٔ ،	مغز سران پالودهٔ ،
تا سالها بفزودهٔ ،	در طعمهٔ زاغ و زغن ،
آنروز اگر جولان کنی ،	با کوه لب خندان کنی (۵) ،
سیمرغ را بیجان کنی ،	بستانی از دستان مجن ،
گیتی ستان فرماندها !	تیغ تو دارد بی بها ،
هر جا که بیند اژدها ،	آنجا که یابد کرگدن ،
کار تو بی بنیاد نی ،	آیینت الا داد نی ،
وز دشمنانت یاد نی ،	جز ربع واطلال ودمن ،

---

(۱) کذا ...

(۲) ابا ــ اش است ،

(۳) کذا و شاید «در یافتن» باشد

(٤) وفی الاصل «دلبران» ؟

(۵) کذا . . .

انصاف ده بشنو که چون ، عمر حسود ترا بخزن(۱)
این چرخ دولابی کنون ، برخویش بندد چون رسن .
شاه پدر فرزند ، تو ، شیر بلند آورند ، تو ،
سد سکند بند ، تو ، خضر سخن پیوند ، من ،
از شاه بزم آراستن ، از من سخن پیراستن .
پس صد قصیده خواستن ، هر روز دریك انجمن .
چوگان زن(۲) بیباك را ، حالات گوی خاك را
معلوم کن کافلاك را نی مرد میدانم نه زن .
هان آخر ای چرخ کهن . دادی بده کاری بکن ،
محمود وقتم در سخن ، تا دلق نشمارد حسن(۳)!
تا مصر بد دلخواه من ، یعنی دو ملك شاه من
گرمی نبستی راه من ، حق نمك حب وطن(٤)
ای جام تو از جم فره ، در من نگه کن به ز به
بی جرم میریزد (زره) . خون سیاوش در لگن .
باداخجسته روزوشب ، هم در عجم هم در عرب ،
تیغ ترا آب از حلب ، تاج ترا باج از یمن

(۱) کذا و شاید (نگون) باشد
(۲) کذا و فیه تأمل
(۳) شاید (سخن) باشد
(٤) این شعر معلوم میدارد که صدر الدین ربیعی این قصید بعد ازمراجعت از نیشابور به هراة که شرح آنرا در شماره (ارمغان) نگاشته ایم ساخته و اشاره بعزیمت اوست و شعر بعد نیز میرساند که آنرا درحبس ساخته باشد .

(خماسی)

(لباس وطنی)

بهر تو لباس وطن ایدوست نکوست

انجامه که از عدوست شایستهٔ اوست

انصاف بده که فرق دارد یانه

این بافتهٔ خودیست ان بیگانه

ان رشتهٔ دشمن است و این رشتهٔ دوست

افسر

این طرز و اسلوب در برابر رباعی بنام خماسی مخترع حضرت ادیب فاضل اقای (افسر) وکیل محترم مجلس میباشد

ما در ادبا و شعرای معاصر این سبك و روش را اقتراح کرده و تمنا میکنیم انان که پسندیدهٔ ذوق است بهمین سبك همین موضوع را انتقال کرده برای انتشار بمجلهٔ ارمغان ارسال دارند

بهر کس بهتر از (افسر) ساخت یك جلد حافظ چاپ خلخالی و بهر کس بهتر از سایرین ساخت در درجهٔ اول یك جلد دیوان ابوالفرج و در درجهٔ دوم یك جلد باباطاهر بتصدیق ادبی ایران تقدیم میشود

وحید

(سخن کدام است)

سخن انست کزان جان غمین شاد شود

نه دل شاد چو بشنید غم اباد شود

بد سخن سازی و پر گوئی و خلق ازاری

اندر این قوم بمردن مگر از یاد شود

طبع میباید و تحصیل ادب از استاد
سالها تا یکی اندر سخن استاد شود
ور نه کس زاغ شنید است که بلبل گردد
یا کسی دیده که فرخ چو هما خادشود

☆☆☆

گر چه در جامعه جهل بصرف دعوی
خس بتصدیق خسان خنجر فولاد شود
در خرامیدن خرچنگ تواند شد کبك
در دیاری که بدی خوب و ستم داد شود

☆☆☆

پس عجب نیست اگرشعر بدل گشت بمعر
اندر ان ملك که مرداد (امرداد) شود
باش تا بهمن (ابهمن) شود وتیر(اتیر)
دی (ادی) گرددوخرداد (اخرداد)شود

☆☆☆

لعل را قیمت بازار بر آرد از کان
وز خریدار دراز دریا آزاد شود
ور نه کی لعل زکان خیزد و در از دریا
یا سخن از طبع آنجا که سخن یاد شود
لحن داود چو همسنگ خوار بقراست
به که موسیقی بر کنده ز بنیاد شود
چون کنیز حبشی گشت بدعوی شیرین
جو لهك خسرو وتنبل بك فرهاد شود(۱)

---

(۱) تنبل — لغت بازاری است بمعنی سست و بیکاره

ژاژ گوطیان فردوسی شهنامه سرای
سعدی فارسی اندر قم (دلشاد)شود(۱)
مصلحت دید وحید است که در این زندان
دم سخن سنج فرو بندد و آزاد شود
زندگی خواست و گر چون دیگران میباید
دزد و ابله شده عقل و فنش از یادشود

ساعت

نگارش پژمان

در قرن نوزدهم مسیو دنیزون ساعتی برای قصروست مینیستر درلندن ساخت که از حیث عظمت اولین ساعت دنیا ولی ازلحاظ شکوه و زیادی آلات وادوات ازساعت استراسبورك مؤخراست اینساعت دارای چهارصفحه است که هریك از آنها ۲۲ پا قطر دارد زنگ ساعت شمارش دارای ۲ قدم ارتفاع و ۵ قدم قطر و ۱۴ تن وزن و چکشش معادل صد لیور است عقربك دقیقه شمارش در هر دقیقه یکقدم طی میکند در هشت روز و نیم یکدفعه کوك میشود شبها صفحاتش با چراغهای پر نور روشن و از مسافتی بعید اوقات تشخیص داده میشود

ساعتی نیز درنیویورك است که هفصد کیلو کرام وزن و ۲۶۵ چرخ دارد دارای یك لنگر و ۱۲ وزنه است که وزنهٔ اولین هر هشت روزی یکزرع ونیم پائین میاید و باید آنرا بنقطهٔ اول بر گردانند اما وزنهٔ دوازدهم هر دو هزارسال یکمرتبه باید تنظیم شود!.... این ساعت دارای دستگاه

---

(۱) طیان ـ شاعر یاوه سرای باستانست و (دلشاد) ژاژ خوان تازه تا کدامیك بر تر باشند

ثبتی است که تا ده هزار سال میتواند بخوبی کار کرده و تغییرات جویرا کاملا ضبط نماید بعد از این مدت باید آنرا تغییر داده یا اصلاح کرد این ساعت ثوانی و دقائق و ساعات و ایام هفته ها و سالهای کبیسه دار و کلیهٔ تغییرات جوی و گردش سیارات و تبدلات آسمانی و غیره را نشان میدهد ۲۶ مجسمه برای کارهای مختلفه در آن دستگاه مشغول خدمتند هر شش ساعت یکمرتبه موزیك آن مترنم شده و ۱۲ دستگاه کامل ساز میزند خروسی نیز در هر شش ساعتی یکبار میخواند بعلاوه طرز خبایت گیتو که کارفیلا رئیس جمهور را در ۱۸۸۱ بقتل رسانید هر ساعت در صحنهٔ تاترش توسط بازیگران بیروح بمعرض نمایش گذارده میشود و مدت این نمایش ۵۰ دقیقه است یعنی ده دقیقه آنتراك داده میشود

ساعتهای لنگر دار بانواع و اقسام ساخته شده اند از قبیل آسیای بادی، ماشین بخاری ، بالون ، وغیره از طرفی مثلا کار یك ماشین بخار افقی را نشان داده از طرفی هم چرخهای ساعت را حرکت میدهد

در ۱۶۹۶ بور دو ساعت ساز معروف فرانسه بافتخار لوی چهاردهم ساعتی ساخت که تملقی از شاه گفته باشد بدین قسم که لوی چهاردهم بر تختی رفیع نشسته و گرداگرد او را سلاطین با عظمت فرا گرفته بودند شاهزادگان و رجال نامدار ممالك معظمهٔ روس و انگلیس واطریش و اسپانیا و ایتالیا و غیره خصوصاً آلمان در اطراف اورنگ سلطنت حلقه زده و هریك با وسائلی از قبیل تقدیم تحف و تعظیم و تکریم مراتب بندگی خود و اطاعت مملکت متبوع خویشرا باستان اعلی عرضه میداشتند گیوم سوم پادشاه انگلیس که بواسطه عجب و فرعنت ضرب المثل عالمیان بود در صف نعال ان محفل قرار گرفته و فرق فرقدسای خویشرا بر خاك پای پادشاه فرانسه میسائید

بور دو ساعترا ترتیب داده و انرا ازنظر پادساه گذرانید لوی چهاردهم خواست بازی ان مجلس را بسفراء و وزراء و بزرگان و شاهزدگان

خارجه و داخله نشان دهد لهذا روزی را برای نمایش آن دستگاه تعیین و جمیعت کثیری را درقصر و رسای احضار نمود چون ساعت کوك و بازی شروع شد از قضا ریسمانی که بایستی لوی را نگاهداشته و حرکات او را تنظیم نماید گسیخته و پادشاهرا از تخت بر قدم گیوم افکند

عموم مردم این قضیه را عمدی دانستندو بیچاره مخترع بقیهٔ عمر خویش‌را در محبس باستیل دراین اندیشه گذراند که چه علتی آنروز در کار آنساعت‌شوم پیدا شده بازی مجلس رابر خلاف ارادهٔ اوبانجام رسانید

پس از ساعت استراسبورگ بلا فاصله بایستی شرح ساعت لیون داده شود ولی‌برای احتراز از یکسان بودن مطالب ساعت مذکورهٔ در فوق را بیان کرده و اینك مختصراً بشرح ساعت محیرالعقول لیون میپردازیم

این ساعت‌را نیکلالیپیوس‌در ۱۵۹۸ ساخته و در ۱۶۶ توریسون عضی اصلاحات در آن نموده و بعدها ژوزف موریه بتکمیلش پرداخت

اولین چیزیکه در این ساعت‌جلب توجه میکند پردهٔ آسمانست که در آن کواکب و سیارات نقش شده اند. بنحوی که از تماشای آن پرده میتوان ثوابت و سیارات آسمان را تشخیص داده و پیدا کرد این نجوم کلیهٔ تغییرات و تبدیلات طلوع و افول و حرکات و مدت بروز و ظهورو غیره اختران حقیقی را داراهستند و مزیتی که‌این‌صفحه‌بر آسمان واقعی دارد آنست که در روز انسان‌بدون آلات منجمی نمیتواند حرکات

بقیه دارد

(راجع بمسابقهٔ افیون)

هزاران درد بیدرمان در ایران	بود کاین‌مملکت‌را کرده‌ویران
در او علم وصنایع گشته‌مفقود	علامات خرابی جمله موجود
نه صنعت نی‌تجارت نه فلاحت	همه‌بی زحمتی خواهندراحت

تجارت مرد و فقر اقتصادی — شتابان هر طرف وادی بوادی
کنی هر سو نظر بینی تنی چند — . . . . عصابر کف فکل بند
برو نشان موجب صد گونه خجلت — درو نشان خالی ازمهرو محبت
همه در فکر و ذکر جام و باده — همیشه در خیال یار ساده
از این بی عصمتان فریاد فریاد — کز ایشان ملك و ملت رفت برباد
که باشد ضامن اخلاق این قوم — که شرمش ناید از خلاق این قوم
شراب و بنگ نی تنها رواج است — که افیون نیز دردبی علاج است
امان از درد بی درما ن افیون — که شد این مملکت قربان افیون
نمیدانم خدایا این جنون چیست — رواج این جنایت راسبب کیست
عیوبش هست چندان بیحد و مر — که شرح آن نمیگنجد بدفتر
دهی زر زهر را باشی خریدار — زهی بدبخت و پست و زشت هنجار
بگو آخر ز افیون چیست منظور — بغیر از اینکه گردی ازخرد دور
بده انصاف و کمتر جو بهانه — پی افیون کشی کم کن فسانه
که دندان درد یا پا درد دارم — نشاید گفتن اصلا درد دارم
اگر دردت بدی زافیون بی پیر — گریزان میشدی چون از کمان تیر
چنان معتاد گشتی اندر این کار — که کشتی خویش و نا گشتی خبردار
اگر چه دولت از فرط عنایت — نموده سعی و جهد بی نهایت
فزوده مالیات و کرده تفتیش — ولی افسوس افیون کش شده بیش
سبب اینست کز تحدید تریاك — دو صد چندان شده تزیید تریاك
فروشنده است آز ادو خریدار — خرد بی ترس و مانع نیست درکار
دریغ و درد مردان سلحشور — بکف بگرفته اینك گرز وافور
خراج ار دولت از افیون نگیرد — کند منع ار چه افیونی بمیرد
هر انچ افیون که اندر کشور ماست — خرد دولت ززارع بی کم و کاست
خریدش بر کسی ندهد اجازت — تجارت منحصر باشد بدولت
بجز سلطان عادل پهلوی شاه — که از نیك و بد ملك است ا گاه

امید ملت ایران بکس نیست | بغیر ازشاه کس فریادرس نیست
شهنشاها تو ملك ا باد کردی | رعیت را ز قید ازاد کردی
چو فرمان ده بهر فرمان روائی | بفرما درد افیون را دوائی
خدایت بهر ایران زنده دارد | هماره دلخوش و پاینده دارد
(فرح) راباشداین ورد سحرگاه | همیشه باد باقی پهلوی شاه

(زین العابدین خان حکمت)

(رسالهٔ مجدیه)

(بقیه از سابق)

و حاصل تاخت و تاز و غارت ها همه بصندوق خانهٔ ما تحویل میشود و تشویش هم نداریم که معاملهٔ حاکم حقیقی با ما بر چه نسق خواهد بود.

این جگرها خون نشد نزسختی است | بلکه از مشغولی وبد بختی است

از جملهٔ الات جارحه که بدست عالمین جوروتاخت کنندگان ایران داده شده و از تشهیر ان نا گزیرند دو شمشیر است که بزهر پرورش یافته وخورش انها جانها است یکی اتهام متمولین ولایات بفتنه و فساد و اخلال عمل مالیات و دیگر نسبت مردم به تبعیت باب.

اعتمادالسلطنهٔ مرحوم که جاسوس اجل بود و جاروب امل در تکمیل این صنعت رذیله زحمتها کشیده خونابها خورد و خونها ریخت در ایلغاریکه ابتدای کار بهمه‌دیار داشت در قطع‌اعمار و هتك استار وشق صدور و نبش قبور و شد وثاق و ضرب اعناق چندان مبالغه‌کرد که گفتی زمین از موج خون بحر عمیق‌است و خاك معدن عقیق تا این عمل کاملا بدست او اجری شد

ابنای جنس او یعنی عالمین جورالی‌یومنا هذا بقای حکومت خود را در اجرای این عادت دیده و باعدام‌مخلوق و عیال خدا مشغولند پیشوایان ملت و پیشکاران دولت را هنوز مشغولیت خاطر مجال نداده در ترك این عادت که جان و ناموس مردم ایران را بهدر داده تدبیری کنند که هم جامع‌جهات حزم و احتیاط‌باشد و هم‌مانع‌غرض‌وعناد

حکام و عمال که بدستورالعمل وزارت مالیه مأمور میشوندگویا بر ولایات‌حاکم مطلقند و در تصاحب مال مردم وارث بالاستحقاق اطفال یتیم را پدرند و اشیاخ عقیم را پسر لدی‌الورود مالیات حسابی ومداخل محل مأموریت راً با مخارج حکومت و تعارفات‌رسمیه و رسوم متعارفه و قروض قدیم و جدید وخرج‌حشر و حساب و خاتمهٔ‌عزل موازنه میکنند لابد میشوند باظهار عرضه و عاملی سخت تا بعبارات مخصوصه مورد تحسین شوند که‌الحق‌خوب ازعهده بیرون امدن مخفی داشتن نیت پادشاه‌است و ظاهر کردن نامهٔ اجال واستعمال این دوالت جارحه وحربهٔ زهرآلود و استعمال در نهب و غارت اگر بقدر طمع این حاکم که قطعاً دو مقابل مالیات حسابی است بی‌چون و چرا بصندوق خانهٔ‌حاکم تأدیه شده‌تخفیفی در عذاب رعیت بهم خواهد رسید و الا بتحریك سیم تلگراف رشتهٔ جان رعیت بیچاره پاره‌میشود و راه‌چاره از همه جا مسدود است که‌بنای‌اشوب و فتنه داشته و قسط دیوان را مختل کرده

بالفعل شئامت این عمل در جمیع معاملات شرعی و عرفی ایران طوری معمول و جاریست که هر طبقه درالزام مدعی منتهی الیه خیالشان همین اسنادهای‌مذمومه است و ما در پنج قسمت کرهٔ ارض حتی جزایریکه تازه در محیط شرقی کشف می شود و انسان انجا وحشی الخصال هستند سراغ نداریم هیچ هیئات مجتمعه در دفع چنین رذیلت که مغایر رسوم تعاون و متضمن قتل نفس و نهب مال باشد خود داری کنند و حدی قرار ندهند که صواب از نا صواب و بی گناه از گناهکار متمایز شود

یا من لا یقبله البلاد مخاطب مجدالدوله است که سر صف و رب النوع متعدیان است و کمتر اب و خاکی است که از لوث وجود او ملوث نشده این معروف الاسم ومجهول الجسم هر جا حکومت کرد اراضی ان ولایت مجهول المـالك شد ولایت خمسه خمسهٔ مسترقهٔ او شده و محال سبعهٔ ان سبعهٔ معلقه

در اصفهان و یزد و قزوین و گیلان هر چه ملك اهالی بوده خالصهٔ اوست تفصیل سلوك و تشریح و جود او را روسها در روز نامهٔ قفقاز خوب مینویسندو شرح عاملی میرزا زکی آدم او که مظهر صفات اوست درروز نامهٔ زوراء سخت منطبع شده انچه از اعمال و افعال این مربی و مربا بنویسیم هزار یك انچه روس و عثمانی مینویسند برابری نمیکـند و لیس الخبرکالعیان

حمزه میرزا که بامیر جنگ ملقب شده بعد از خدمت مرو که آوازهٔ کفایت ایشان دولت ایران را از خـاك بر داشت چقدر حکومت می کـند

گویا حمزه میرزا در این حکومت تازه که بامارت جنگ لقب یافته تعهدی کرده که بقوت این لقب از ترکمان انتقام بکشد و خود را بعد از ان بد نامی نیك نام کند

آنچه خبر میرسد فتوحات او تنها بیك شکار خانگی ختم شده

الله یار خان دره کزی که بپای خود درارك مشهد بپای والا مشرف گردید اسب و اسباب او و همراهان او را خدام والا ضبط کرده و خود او را مغلوباً بدارالخلافه ناصره کسیل نمودند رئیس کل از حمزه میرزا اینقدر نپرسید جرم این بدبخت که در آن سرحد بغیرت کشی دولت معروف است چه بود . وصلت و خویشی جدید حاجی محمد رضا با سهام الدوله و امیر حسینخان ایلخانی اقتضا کرد که الله یار خان را از سرحد نفی کـنند دره گز و کلات هم وقتی که خود سری سهام الدوله و ایلخانی ظاهر تر شود

جزو قلمرو مشارالیهابشود خدا کندکه از اموال الله یار خان و کسان او که در مشهد و دره گز ضبط شده سهم جناب اقا و حق‌السکوت او را بقاعده فرستاده باشند

نوشتجات سرحدیه خراسان که از همه جعلیات خوانین سر حدیه است و استفادهٔ حمزه میرزا بانهاست چون حاکی از استعمال آلات حرب و فرستادن امیر و سرداراست رئیس کل را بخیال می اندازد که در عهد ریاست اوست که این همه فتوحات دست میدهد باش تا صبح دولت بدمد هنوز خبر صبح نرسیده که قضیه مبنی بر اصل است یا بعکس بعادت معهود منشیان دست آموز قوانین منصب و نشان و علاوه مواجب را صادر کرده و خواهند فرستاد. همه دنیا دانسته اند قوت روس در آن صفحات ریشهٔ ترکمانان را خشکانیده ورمقی بانها باقی نگذاشته و حرکات ایشان با لفعل حرکت مذبوح است بی زحمت حمزه میرزا وخوانین سرحدیه ولایت خراسان از آفت حالیهٔ ترکمانان ایمن است و بمخافت مالیه روس مبتلاست همانا عاقبت گرگم تو بودی

مهم ریاست کلیه با این مخاطرات عمده که در مشرق و شمال خراسان مشاهده میکند هم واحد است و مترصد است که از حبس الله یار خان و حکومت جدیده دره گز که مال المقاطعهٔ خراسان که میرزا مسیح ثانی یعنی میرزا محمد رضا متقبل شده به او چه خواهد رسید .

یکنفر از سیاحان ما که قسمت آسیا را بالتمام سیاحت کرده و ترکمان وماوراءالنهر را بتفصیل دیده در کتاب سیاحت خود از حال ترکمانان دشت و ترکتازی که از آنها بصفحات خراسان میشود فصلی مشبع بیان کرده اظهار تأسف میکند از این که دولت ایران از عزایم شاهانه که اسباب قلع و قمع ترکمان است عاجز مانده و با آنها معاملهٔ بمثل میکند بخلاف دولت روس که در استیصال این طایفه تدابیری بکار

برده که ثمر بالفعل آن تصرف سمرقند و بخارا ست و ثمر بالمأل آنرا خدا داناست که چه خواهد بود.

دولت ایران عوض این که مثل دولت روس به پیش بردن آبادی و استحکامات مدنیه ترکمان را ضعیف کند هرآینه هر یك از ولایات سرحدیهٔ خراسان را يك سلطان‌نشین معتبری کرده تا مگر سلاطین مزبوره به بزرگی کلاه و برق آلاقیش نقره و قباهای الیجهٔ سرخ ترکمانان را تهدید کنند

سلاطین مزبوره چون دوام سلطنت خود را ابقای ترکمانان و اغتشاش دائمی سرحد میدانند هرگز بقلع و قمع بلکه برنجش قلب ترکمانان راضی نمی شوند هر وقت آنها را درترك تازی و غارت بعیدالعهد می بینند به مراسلات مشتاقانه ایشان را بولایت داخلهٔ خراسان دعوت خواهند کرد که در آن تاخت و تاز کامل حق جواز را کاملا اخذ نمایند و بازای چند فرسخ که بمشایعت ترکمانان میروند از دولت ایران هم بامتیازات جدیده نائل میشوند

از این خائنان گاهی باستعداد دولت ایران ضرر فاحشی میرسد این معنی که هر وقت از ترکمانان دراجابت دعوت خود قصوری دیدند بنوشتجاب مجعوله سرحد حکومت خراسان را مضطرب و ملجاء می کنند که مجموع استعدد دولتی را بمعیت ایشان باوبهای ترکمانان پرا کنده کند اگر فتحی روی داد به بلایت و حسن درایت ایشان راجع شود ترکمانان هم متنبه نمی شوند که در اجابت دعوت قصوری کرده بودند هرگاه شکستی هم رسید سرباز و توبچی دولت با سیری میرود و سرهنگ و سر تیپ مقصر دولتی است و نمیداند از چه راه خود را بیك مأمنی برساند

سلاطین مزبوره از راه راست با کمال سرعت بپای تخت خود خواهند شتافت تا در مجالس خاصی از ضعف دولت شادمانی کنند وبه استعداد دولتی سخریه و استهزاء نمایند

اولیای دولت ایران اگرفریفتهٔ تعارفات سر حدیهٔ خراسان‌نشوند از دره‌گز و مخلوقی که بعد از عزل الله‌یار خان از محال دره گز باسیری رفتند و غالب دهات بلاسکنه شده قیاس‌خواهند کرد که سازش امیر حسینخان ایلخانی و حیدرقلی‌خان سهام‌الدوله باترکمانان‌سازشی‌است دایم و قایم والابرایشان واجب بود در نبودن الله‌یار خان ترکمانان مزبوره را منع شدید و از اطراف دره گز دور نمایند

کیومرث میرزا که وکیل‌الملک مرحوم از تربیت اوتبراداشت‌و بتقریبی حاکم شاهرود و بسطام شده واین ولایت هم سرحدیت کامل دارد و هم مرکز تجارت تبعهٔروس است نواب مومی الیه را تبعهٔروس ترکمانان پیاده لقب کرده اند در نه ماه حکومت دست او به یال اسب نرسیده که به خطوط سر حدیه سرکشی کند این کم ظرف‌در ظرف کم متجاوز از بیست هزار تومان باهالی این ولایت تعدی کرده و چنان‌بر مردم سخت گرفته که‌خانه و عیال خودرا گذاشته‌و بتظلم آمدند ریاست کلیه ایشان را بدیوان عدلیه فرستادند

ضعف‌الطالب والمطلوب کسی میگفت کیومرث میرزا معزول شد احقاق حق و احیای نفوس متظلمین‌مزبوره بنفس‌قدسی‌میرزامسیح‌محول شده که مردهٔ ایشان را باعجاز عیسوی زنده کند و از آن عذابها که سال ها به مازندرانی‌چشانیده قدری به این ها بچشاند تاقدر کیومرث‌را بدانند .

از کرم ها که آب خور ایشان از چشمه سار ریاست کلیه است چهارکرمند که با اهالی‌چهار ولایت در اعدام و نفی آن هاموفق‌نشدند

به رئیس کل حالی نمی شود که وزرای سابق بچه جهة میرزا هادی ولایتی را در کلیهٔ عمل ولایت راه نمی دادند

مازندرانی باعدام‌میرزا مسیح ـ فارسی به نفی میرزاابولحسن خان ـ اصفهانی بدفع‌میرزا حسین‌خان باقرخان ـ خراسانی به طرد

میرزا محمد رضا

سر حد داری عراقین و حکومت آن صفحات بعهدهٔ غرابی است
ذات‌البین که همهٔ آن ولایت را ملك موروث و خانهٔ قدیم خود میداند
و در احتکار گندم و جو و ادمان ظلم و جور مقتداری حکام و امام
همه است این کحلی چشم کلهر خشم که گویا تازه از غازهٔ مشاطه فارغ
شده در افکن و افراز پیری به عشوه گری و عاشق گیری جهدی دارد
وقتی لقب او ماه منقش و حالا به مار خوش خط و خال معروف است
املاك مردم را بسموم شرکت خود چنان زهر آلود کرده که یك نفر
از شرکاءرا زهرهٔ آن نیست حق‌خود را تصاحب کند دعاوی قدیمه و
دواعی حکمرانی دست بدست هم داده نواب والا را مالك باستحقاق کرده
اگر همت‌سایر حکام‌بضبط مزارع و قری مقصور است طبع والای ایشان
بتصرف قصبه و بلوك قانع نیست

محال چمچال و بیستون تا ذهاب و قصر شیرین ملك طلق او
شده کاش این خیمهٔ بلند ستون بیستون شدی دولت بی‌عماد میشد خلق
ازعناداو ایمن میشدندعمری‌است عراق عجم ازاقتداراو مسمومة‌المذاق‌است
و عراق عرب از احتکار او در رحیس و انطلاق موجبات طول امل
سلوك نواب والا را بچندشعبه‌منشعب کرده و برای هر شعبهٔ وکیلی‌انتخاب
شده تعدیات داخلهٔ او در کنف‌وکالت وزیرمالیه مختفی است‌ودر مساوی
سلوك بمساوات مایل است اشراف جلیلوند را با اراذل سگوند بیك
کمند بسته که چرا منارهٔ بلند به دامنهٔ الوند برده‌اند ویابوی سیاه به
سمند کشیده

خطاهای خارجهٔ او بوکالت وزیر امور خارجه معفو است
خطوط سرحدیهٔ آن صفحات شیوهٔ عمار پیش گرفته و پیش آمده و
رعیت سرحدات طریقهٔ درویشی اختیار کرده شکسته پس رفته اند محال
پشتکوه‌پشت‌و روشدایلات فیلی بطفیل عشره بنی لام در یمین شط‌العرب

سکنی گرفته

شعبهٔ شبهه‌کاری او برتر دستی وچشم‌بندیهای قوهٔ کاذبه موکول‌است خاك قدم او را کحل بصر خود کرده تا رتبهٔ امیر تومانی یافته از آنجا معلوم میشود در توضیح اصل و تحقیق فرع القاء شبهه و بالا بردن درجه بعدد وکلاء که تنازع عاملین است برمعمول واحد برای حکام چقدر بافایده است

از وسعت خیابان شمالی ارك به خفایا و زوایای قورخانهٔ مبارکه روشنائی افتاده حاصل عمر سنواتی آنجارا بطوری کشف کرده که معلوم میشود اندرین صندوق جز لعنت نبود دیگر حاجت نیست در شیلیك روز های پنجشنبه توپ و تفنگ بصدای نحیف‌شهادت بدهند اجزای باروط بی قوت است قوت اجزای قورخانه همه وقت بر قوت اجزای باروط‌چربیده دائماً دهنهای ایشان باز است که شاید ازاین دهن سبیلی چرب کنند حتی میرزا عیسی‌دهنی باز کرده که به بهانه های‌متداوله از قبیل دید و باز دید و غیره چیزی به برد از دخالت علاء الدوله و نظم و نسقی که بخرج داده حاصلی جز درد سر برای دیوان مترتب نشد بلکه میفزود در دو کرم از رسوم بیل تبرزین

حرارت هوا و تندی باروط وزیر فیروز جنگ مجال نمیدهد نظم تازهٔ قورخانه را بدهیم یل ترسا و پهلوان ترسو از ترس تکالیف شاقهٔ وزیر جنگ دم بتلبه نداده‌مثل میاندار در وسط زورخانه ایستاده بنوچها کار کشتی خود یاد میدهد و دل خوشی او از این منصب تنها بضخامت بدن و کشیدگی ابرو و بر جستگی اعضاء و شهلائی چشم و عرق خوردن و عرق کردن است

اگر سال و ماه در ایجاد صنایع هنر تازهٔ از اوبروز کندآن هنر را بحسن سلیقه و قوهٔ درا کهٔ وزیر جنگ راجع می نماید که از شر او آسوده باشد ولی اصرار وزیر جنگ گاهی او را مجبور میکند که‌حواشیی

فردهای حساب را تصدیق بنویسد کاریل ترسا از جبر شاهزاده بجائی خواهد کشید که دین تازهٔ اختیار کند و اگر در این مسلمانیها حقیقتی میدید دین خود را میدانست که از دین آباء ابا کند هیهات لم یصلح العطار ما افسد الدهر

نفسانیت و غرض که خصم عدل و نصفت است تا دم مرگ درجبلیت معمرین ایران مخمر است و زیر عدلیه ایران درین منصب که بی دوام تر از روشنائی برق است و شرق و غرب آفاق را از قسط و عدل مملو نموده نمیدانیم با ملهوفین و متظلمین ایرانی معاملت او چیست که مداومت آنها باین دعاست

رب عاملنا بفضلك ولا تعاملنا بعدلك درویشان و ارباب طلب قدیم را در این اعتبار جدید از در کریاس خود بر خیزانیده ولی جمعی را در خانهای خودشان بدرویشی نشانیده

بیشتر اجزای مجلس عدلیه از اولاد و اصحاب وزیرند واسباب و رزر آقا سردار که دلدار شد اداست و اشد از همه علی الطلیعه کالنکرة الواقعة فی صدر الکلام درصف سلام راتق و فاتق است و بر همکنان فایق بسابقهٔ تعلیقات نظامی که یك وقتی سپهدار با فوج عراقی فرمان میداد مشاق کونه پیشا پیش محصلین می افتد به مشق قهقرائی به آن ها مشق می دهد و چپ و راست می‌گوید و در تقدیم پای چپ تأکیدی دارد اصحاب و اولاد بعونه و قوته همه در اخذ او ستادند اصابعهم فی آذانهم که قول حق را نشنیده انکارند سماعون للکذب و ا کالون للسحت اطاعت همه حتی آن پیر بی بضاعت بامر و نهی آن جوان است و محا کمات به ترازوی عقل او متوازن است نه بر تراضی طرفین

از متحا کمین هر که اتصالش بجائی معتبر است ذیحق است و الا بیحق خواهد بود و از مجلس رانده که چرا در دیوان عدالت جورانه سخن رانده یکی را که در صورت اهل شرع است نه بر سیرت ایشان

با خود همدست کرده بدستیاری فتای او مرافعات پس مانده را پیش کشیده پیشرو میزند و پیش کش میخواهد

تسخیر مالیه‌از حرص و آز این‌مرد پیر که معلوم نیست ازمنتخبات کیست با کبر سن و فقدان اسنان و التهای عمر که وقت کم آراری ونیکو کاری اوست بامری ابتدا کرده که بحالت حالیه و قرون خالیهٔ او هیچ مناسب نیست دیوانخانه بعینه دکان خبازی‌شده هر چه پخت می شود این بدبخت باجازهٔ عالم معهود با دراهم معدود بیوسف قرض میدهد که ازخداوند عزیز عوض بگیرد.

اعیان عراق و استراباد و سایر بلاد که فی الحقیقه از ظلم های نرم و مخفی ریاست کلیه بدیوان عدلیه‌پناهیده اندوجاء واظلماً نحیفةو جاؤا مظلوماً نحیفاً یك سال متجاوزاست که بی‌آب‌ونان‌درخرابهای شهربسر میبرند شاهنشاه جمجاه باحتیاط این که‌این همه عارض دراین قحط سال مایوس و نا مراد باطاق‌عود کنند عاقبت خوب نخواهد داشت و بیم مفسدهٔ عظیم خواهد بود شفاهاً سفارش فرمود دررفع ظلم و تغییر حاکم و رد شدن به ترجمانها و احقاق حق رعیت دستخطهای تاکد صادر شد

درسنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد

از این مرد جز اغماض از حق و اغراض از ذیحق امری متمشی نشد مگر نه امانت خدا است که بپادشاه سپرده و این ستم ها که به رعیت می شود مگر نه خیانتی است بخداوند جل شأنه بالفعل کار متظلمین که بدیوان عدلیه عارضند بجائی کشیده با رشید خان که در واقعهٔ مرو فی ما بین اسرا حکم بوده و بحکومت نور محمد خان بچهٔ ترکمان و احکام‌الامانی او که نمونه است از دیوان بلخ راضی شدند

یاقوام الدیوان و مقدم الاقران یا لسان‌الدهر و حسان‌العصر یا ناموس الدیار و جاسوس الدربار حی علی دیوان العدل و هیئی له میزان العقل ان قصدك الق جسدك فاذا هی حیته تسعی ای نخلهٔ طور و نخاله

نوظهور انت منی بمنزلة هارون من موسی معجز موسی را بنما ید
بیضا را بر آر بیضهٔ دولت سخرهٔ تعطیل را تبدیل کن ایات تسعه را تحویل
بده جراد وقمل بیار جواب مهمل مگوانهم عن السمع لمعزولون خورده
برده نداری بی پرده حرف بزن مگر نه در مدیح تو گفته اند
در پس پرده هرچه بود آمد فسانه ها همه خواب اورد فسانهٔ ما ز دیده
خواب رباید فسانهٔ عجبی است ظلم وستم رجال دولت علیه ایران تنها
برعیت ایران نیست طبقهٔ سپاهی ایران را از جمیع عالم مظلوم تر
می بینیم قشون سایر دولتها در دعوا ومقابلهٔ با دشمن بیم جان دارند قشون
ایران از روزیکه بنوکری مجبور می شود دچار گرسنگی و عریانی است
در مقابل این دوخصم میان گاه راه خلاصی خود را بسته میداند جان
فشانی و جان نثاری که از القاب جان چاکران پادشاهی است پیشنهاد
خواهد کرد تا روزی که روح پر فتوح اوبامید وجه برات قبض میشود
و بدرجهٔ شهادت میرسد هر روزی هزار بار میمیرد وزنده می‌شود

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است

از تاریخی که امور قشون ایران بدخالت وزیر مالیه مشروط شد
آن اسم بی مسمی هم که بمنزلهٔ آواز دهل بود از میان رفت رؤسای
نظام از خوف این که بتحریکات متداوله و شوراندن تابین بر صاحب منصب
دوچار تهمتی نشوند خود را از تنظیمات قشون کنار کشیده اگر جسد
سر باز را ببینند در کوچه ها افتاده از گرسنگی مرده است تکلیف ایشان
اقتضا نمی کند نعش او را از خاك بر دارند چشمها را بهم گذاشته میگذرند

ازعلامات حیات توپچی وسرباز ایران همان صدای ضعیفی است که
گاهی از طبل و شیپور بلند می‌شود مأکول این مظلومین صرف
مشروبات رؤسا ست و ملبوس آنها مأکول شخصی پادشا ست اگر از
مردم شهر شبها که سرباز ها در خانها بگدائی میروند ترحمی نشود

ناتمام

کارنامهٔ اردشیر بابکان

اپر ، ادیباریه ،داتن ، ی ، بناک ،او، ارتخشتر ،

۱) وکی ، او ، گیواگی ، رامشن ، ارتخشیر ، خوانند، رسیت ، مرتی ، وزورگمینیشن ، بناک ، (بواک) ، نام ،، وت ، اژ ، سپاهان ، کیه ، اژ ، دست ، اردوان ، وریخت ، ایستات ، آنود ، بونک ، داشت . خوت ، اپاک ، شش ، پوس وس ، سپاه ، ی ، کند ، او ، نزدیک ، ی ، ارتخشیر ، مت. ۲) وارتخشیر ، اژ ، بناک ، هماک ، ترسیت ، کو ، می ، اگر ، اژ ، گرفتن . او ، اردوان ، افسپاریت . ۳) پس ، بناک ، او ، پیش ، ارتخشیر ، مت ، وسوکند ، خورت ، و ، آپیکومانیه ، دات ، کو، تاک ، زیونیک ، (زیویک) ، داریم ، خوت ، اپاک ، فرزندان ، فرمان ، بورتار ، ی ، تو ، بووم . ٤) ارتخشیر ، خورم ، بوت ، آنود روستاکی ، رامشن ، ارتخشیر ، خوانند ، فرموت ، کرتن . ٥) بناک ، اپاک ، آسوباران ، آنود ، هشت ، خوت ، او ، بار ، ی ، دریای ،

یاری دان بناک باردشیر

۱) وچون بجائی که رامش اردشیر (رام اردشیر)خوانند رسید مردی بزرگ منش بناک نام که ازسپاهان ازدست اردوان گریخته بودو بدانجا بنه داشت خود با شش پسر و بسیاری سپاه دلیر پیش اردشیر آمد . ۲)اردشیر از بناک می ترسید که مگر (مبادا) وی را گرفته بدست اردوان بسپارد . ۳) بناک پیش اردشیر آمده سوگند خورد و اطمینان (بی گمانی) داد که تا زنده باشم خویشتن با فرزندان فرمانبردارتو باشیم . ۳) اردشیرخرم گشت و آنجاروستائی که رامش اردشیر (رام اردشیر) خوانند آباد فرمود

رفت ' . ۶) کیش ' دریای ' په ' چشم ' بر ' دیت '
اندر ' یزدان ' سپاسکاریه ' انگارت . ۷) و آنود '
روستا کی ' بوخت ' ارتخشیر ' نام ' نهات ' و ده ' آتخش '
ی ' و اهرام ' اپر ' دریای ' فرموت ' نشستن ' و اژ ' آنود '
اپاژ ' او ' نزدیك ' ی ' بناك ' و ادیباران ' مت .

کردن . ۵) و بناك را با سواران آنجا گذارده خود بکنار دریا رفت . ۶)
و چون دریا را باچشم دید بیزدان سپاس گفت . ۷) و بدانجاروستائی‌را
اردشیربخت نام نهاده‌ده‌آتش بهرام درکنار دریا نشانید وازآنجا باز نزدیك
بناك و یاران آمد .

اپر ، کارژار ، ی ، ارتخشتر ، اپاك ، اردوان وپه ، زنی ، گرفتن ، ی ، دختر ، ی ، اردوان

۱) و سپاه ، آراست ، او ، در ، آتور ، فرنباك ، ی ، کرفکر ، (۲۱) رفت ، و ، آیوفت ، اژش ، خواست ، او ، کارژار ، اپاك ، اردوان ، مت . ۲) و آن ، سپاه ، ی ، اردوان ، هموین ، کوشت ، دیر ، و خواستك ، و ستور ، وبونك اژش ، بر ، یستییت ، خوت ، په ، ستاخر ، نشست . ۳) کرمان. ومکرستان ، و پارس ، کوستك ، کوستك . سپاه ، په ، وس ، مرك ، گرد ، کرت ، او ، کارژار ، ی ، اردوان ، فرستییت .
۴)چهار ، ماهکان ، هر ، روژ ، کارژار ، کوششن ، ی ، وس ، وت . ۵) اردوان ، اژ ، کوستك ، کوستك ، چیگون ، اژ ، ریدی ، دنباوند ، دیلمان ، و پتشخوار گر ، سپا ه ، و آخور ، خواست. ۶) اژ ، آن ، چیگون ، فرهٔ ، (خرهٔ) ، ی ، کیان ، اپاك ، ارتخشیر ، بوت ، ارتخشیر ، پیروژیه ، وندات . ۷) افش ،

کار زار اردشیر با اردوان و بزنی گرفتن او دختر اردوان را

۱) سپس اردشیر سپاه آراست و بدر آذر فرنباك رفته مرادخواست و بکار زار سپاه اردوان رفت . ۲) و همگی آن سپاه کشته مال و خواسته و ستور و بنه‌شان بگرفت و خود باستخر رفته نشیمن ساخت . ۳) و از کرمان و مکران و پارس ناحیه بناحیه سپاه بیمر گرد کرده بکارزار اردوان می فرستاد . ۴) و چهار ماه هر روز کار زار و کشتار برپا بود . ۵) اردوان از ری و دماوند و دیلمان و مازندران و گیلان ناحیه بناحیه سپاه و سواره خواست . ۶) ولی چون فره کیان با اردشیر بود اردشیر فیروزی یافت . ۷) و اردوان را کشته همگی مال وخواستهٔ

(۲۱) «کرفکر» اینجا بمعنی نیکو کار است

اردوان ، کوشت ، و هموین ، هیر ، و خواستك ، او ، دست ارتخشیر مت ، و دخت ، اردوان ، په ، زنی ، کرت . ۸) اپاژ ، او ، پارس . مت ، شتروستان ، ی ، ارتخشیر ، خرۂ ، خوانیند ، کرت . ۹) وآن ، ور ، وژورك ، کند ، آپ ، چهار ، جوی ، اژش ، آورت ، واتخش ، او ، نشست ، (نشاست) ، کوف ، ی ، ستپر ، کند ، روت ، راژك ، (وراژك) ، راسنیت . (۲۲) وس ، دیه ، دست ، کرت ، (۲۳) ، آپاتانیه ، کرت ، وس ، اتخش ، واهرام ، انود ، فرموت ، نشستن ، (نشاستن) .

او بدست آورد و دختر وی بزنی گرفت . ۸) و بپارس باز گشته شهرستانی که اردشیر خره خوانند برپا کرد . ۹) و دریاچهٔ بزرگی کنده چهار جوی ازش بر آورد و آتش بدانجا نشاندو کوه ستبری کنده رود برازه را روان ساخت بسیار دیه دستگرد آبادان ساخت و بسیار آتش بهرام فرمود نشاندن .

---

(۲۲) گویامقصود از کندن دریاچهٔ بزرگ و کندن کوه‌وروان کردن رود برازه همان حکایتی است که ابن بلخی در پارسنامه آورده و خلاصهٔ آن اینست که‌اسکندر چون شهر گور که نام قدیم شهر اردشیر خره بوده گرفتن نتوانست رود برازه بر گردانیده در شهر افکند و چون شهردر میان درۂ گودی نهاده دریاچهٔ در آنجاپدید آمده شهر غرق‌وویران شد و این دریاچه بود تا اردشیر دوباره کوه را شکافته آن دره را از آب خالی کردو دو باره‌شهر را آباد نموده اردشیر خره نام نهاد . فردوسی هم گویا همین معنی را فهمیده که میگوید :

یکی چشمه‌بد بیکران اندروی	فراوان‌ازآنچشمه بگشادجوی
برآورد زان چشمه اتشکده	برو تازه‌شدمهر و جشن‌سده

اپر ٬ کارژار ٬ ی ٬ ارتخشتر ٬ اپاك ٬ کورتان وستوب ٬ بوتن ٬ ی ٬ اوی ٬

۱) پس ٬ اژ ٬ آن ٬ وس . سپاه ٬ گند ٬ زاوول ٬ او ٬ همکرت ٬ اوکارژار ٬ کورتان ٬ شه ٬ مادیك (۲٤) فروفت ٬ وس ٬ کارژار ٬ خون ٬ ریژیشنیه ٬ بوت ٬ وسپاه ٬ ارتخشیر ٬ستوبیه ٬ پتگرفت ٬ ۲) وارتخشیر ٬ اژ ٬ سپاه ٬ ی ٬ خویش ٬ نیاژان ٬ بر ٬ بوت ٬ واندر ٬ شپ ٬ او ویاپانی ٬ مت ٬ کیه‌ش ٬ هیچ ٬ آب ٬ خورشن ٬ نی ٬ بوت ٬ خوت ٬ از ٬ ادیباران ٬ و ٬ ستوران ٬ کایمن ٬ (۲۵) او ٬ گورسنکیه ٬ وتشنیکه ٬ مت . ۳) افش ٬ اژ ٬ دور ٬ آتخش ٬ ی ٬ شبانان ٬ دیت ٬ وارتخشیر ٬ او ٬ آنود رفت . ٬ (٤) مرت ٬ ی ٬ پیر ٬ انود ٬

کارزار اردشیر با کردان و شکست یافتن او

۱) سپس سپاه دلیر بسیار از زابل فراهم کرده بکارزار کردان شاه ماهی شتافت جنگ ـ و خونریزی سخت روی داد وسپاه اردشیر شکست یافتند. ۲) اردشیر بی سپاه ماند و چون شب شد به بیابانی رسید که هیچ آب و خوراکی نبودو دور از یاران و ستوران دچار گرسنگی و تشنگی گردید . ۳) و از دور آتش شبانان دید ه بدانجا رفت . ٤) مردی پیر دید

---

(۲۳) دستگرد یعنی آبادی که با دست پدید آورند پس باین معنی می توان گفت که در عبارت متن صفت برای کلمهٔ (دیه) میباشد ودر جاهای دیگر بمعنی دز و کوشك و دیه نیز آمده است.

(۲٤) «ماد» همان کلمه ایست که یونانیها (مید) کرده اند ودر پهلوی اخیراً « ماه » شده بوده است . (۲۵) تلفظ ومعنی این کلمه معلوم نیست و عبارت هم خالی از ابهام نمی باشد چه معلوم نیست که اردشیر از یاران

دیت ، کیه ، اپاك ، گوسپندان . په ، دشت ، کوف ، بوت ، اند . ۵) ارتخشیر ، آن ، شپ ، آنود ، رفت ، ورورژ ، دتیگر ، اژ ، اویشان ، راس ، خواست ، . ۶) اویشان ، گوفت، کو اژ ، ایتر ، سه . فرسنگ ، روستاکی ، است ، ی ، وس . آباتان ، ووس ، مرتوم ، پتشنیه ، ی ، وسیار ، است ، ۷) ارتخشیر ، او ، آن ، دیه ، رفت، مرت ، فرستیت ، وادیباران، ی ، خویش ، هموین ، او ، در ، خواست . ۸) وسپاه ، ی ، مادیان ، په، ای، داشت ، کو، کیم ، (۲۶)اژ ، ارتخشیر ، اپیبیم ، بر ، بوتن ، هم (۲۷) چیه ، په ، ستهبیه ، اپاژ ، اوپارس ، رفت .

که با گوسفندان بدشت کوه بودند . ۵) اردشیر آن شب بدانجا گذرانیده فردا از شبانان راه خواست ۶) ایشان گفتندسه فرسنگ‌دور تر از اینجا روستائیست بسیار آبادان که مردم و آذوقه بسیار دارد . ۷) اردشیر بدان دیه رفته کس فرستاد همگی سپاه خویش بدرگاه خواست . ۸) اما کردان میپنداشتند که دیکر از اردشیر آسوده شده اند و او پس از شکست بپارس باز کشته است .

و ستوران جدا بوده یا با انها ــ ظاهرعبارت‌همانست که ما در ترجمه‌اختیار کرده ایم ولی دیگران چنین معنی کرده اند که اردشیر با یاران و ستوران دچار گرسنگی و تشنگی شدند وفردوسی نیزظاهراً این معنی را اختیار نموده‌است .

(۲۶) این کلمه دراینجا معنی درستی ندارد و ظاهراً زائد است (۲۷) ظاهراً بجای ان « اند » درست تر است . (۲۸) بجای این کلمه « اژ پس »درست است .

اپر ' شبیخون ' کرتن ' ی ' ارتخشتر ' اپر ' سر ' ی ' کورتان ' و ستوبینیتن ' ی ' اویشان

۱) ارتخشیر ' چهار ' هزار ' مرت ' آراست ' اپر ' اویشان ' تاژشن ' شبیخون ' کرت ' واژ ' کورتان ' مرت ' ایوك ' هزار ' اوزت ' . ۲) اپاریك ' خستك ' دست ' گیر ' کرت ' واژ ' کورتان شه ' اپاك ' پوسران ' بوراتران ' فرزندان ' وس ' هیر ' و ' خواستك او ' پارس ' وسیه ' کرت.

شبیخون کردن اردشیر بر سر کردان و شکستن ایشان

۱) اردشیر چهار هزار مرد اراسته شبیخون بر سر کردان رد و یکهزار مرد از ایشان بکشت . ۲) و بسیار زخمی (خسته) دستگیر کرده از کردانشاه و پسران و برادران و فرزندانشان مال و خواستهٔ بسیار گرفته کسیل پارس کرد .

☆☆☆

اپر ، رژم ، ی ، ارتخشیر ، اپاك ، هفتان ، بوخت ، وستوبیه ، ی ، ارتخشیر ،

☆☆☆

۱) اندر ، (راس) ، سپاه ، هفتان ، بوخت ، کرم ، خوتای ، پتش ، پتکوفتك ، و ان ، هموین ، مال ، و خواستك ، وبونك ، اژ ، ان ، ادیباران ، ی ، ارتخشیر ، بر ، یستانتك ، او ، کولالان ، دست ، کرتی ، ی ، کولال ، انود ، کو ، کرم ، بونك ، داشت ، آورت . ۲) ارتخشیر ، په ، ان ، مینشن ، بوت ، کو ، او ، ارمن ، اتورپاتکان ، رووم ، چیه

رزم اردشیر با هفتان بخت و شکست یافتن او

۱) اندر راه سپاه هفتان‌بخت خداوند کرم‌بدیشان رسیده انمال و خواسته و بنه همگی از یاران اردشیر بستاند و در کلالان بذر کلال که کرم انجا جای داشت برد . ۲) اردشیر بدین اندیشه بود که بارمن و اذربایگان رود چه یزدان‌گرد شهرزوری با سپاه دلیر بسیار ازآن قباد شهرزوری پیمان فرمانبرداری بسته نزد اردشیر آمده بود .
۳) ولی چون شورش و زیانکاری پسران هفتان بخت را شنید اندیشید نخست کار فارس باید پیراسته‌از دشمنان ایمنی یافتن‌و سپس بشهری دیگر

---

۲۹) درشاهنامه این نام را « کجاران » میگوید و گویا همان درست تر باشد چه در خط‌پهلوی این دو کلمه شبیه همدیگر نوشته‌میشود و با اندك تحریفی ممکن است« کجاران» « کلالان» شود. اما« کلال» نام دزی است که در بیرون شهر کجاران بر سر کوهی نهاده و جایگاه کرم بوده و کلمهٔ « دستگرد » در این عبارت بمعنی دز و کوشك است .

ارمغان

(شماره ۷ـ۸ مهر و آبان ۱۳۰۶ در فروردین‌ماه ۱۳۰۷ انتشار یافت)

ماه روزه

این مسمط فکاهی سال اول جنك عمومی در ماه روزه بر شته نظم آمد و چون از دور و نزدیك بسیاری از دوستان نسخهٔ آنرا خواسته اند اینك نسخهٔ کامل و صحیح بمناسبت ماه رمضان طبع گردید وحید

ماه روزه

کارت نا داده ز در دوش بتم آمد باز بیست کردار مه لشگر ز پی‌ازغمزه‌وناز
همه بمبیت وبین‌افکن وتورپیل‌انداز در ترر برده سبق از فلك شعبده باز
(دزد دل رهزن جان آمده در فورم پلیس)

چشم فتانش چون پارلمان لندن کشته‌از کنگره‌صلح‌جهان بنیان کن
همچو ایطالی پیمان گسل و عهدشکن خصم پرداز چو سرباز سپاه برلن
دام انداز چو مادام دیار پاریس

زلف کوتاهش بر جان‌جهان دست‌دراز پاپ بردامن گیسوش زده دست نیاز
شیخ بر قبلهٔ ابروی کجش خوانده‌نماز لشگر ناز از و یافته سرخط جواز
تا بابطالی دل حمله ور آید ز سویس

لشگر غمزه چو هندنبرك از راه تریست (۱)

سوی ایطالی دل رانده و ایطالی کیست

همه دریا برو افلاك نوردو بمبیست پیش این لشگر جرار کجا بتوان زیست

که بیك حمله ز ورشو گذرد تا تفلیس

زهره شاگرد دبستانش دره مجلس بال صف زده گرد رخش غمزه و ناز و خط و خال

بلشویك آسا با مال و دل و دین بجدال تیغ افراشته بر خواجه و لرد ولبرال

رحم بر داشته از مؤبد و شیخ وقسیس

گر کشد رابطهٔ پست ستاره بر خاك کارت پستال شود عکسش در نه افلاك

کاز عشقش زده آتش ز سمك تا بسماك در جهان کند ه ز بن کاخ عقول و ادراك

تا کند کنگرهٔ عشق عمومی تأسیس

همچو طاوس سراپای خودآرائی و رنك شوخ و آراسته و شیك و مدونغز و قشنك

هشته در راه (دردنوت) دل خلق سرنك (۲)

چون بریطانی سر مایهٔ بحران فرنك

چون سر ادوارد گری بر سپه فتنه رئیس

کرده خارج ز خط بیطرفی رومانرا سوق داده سوی میدان جدل یونانرا

چین و آمریك و هند و حبش و افغانرا گرچه در عقل محال است ولی ایرانرا

عاشق جنك و جدل کرده چورامین برویس

ویلهلم آسا آرایش لشکر داده گوشمالی بهمه لشگر وکشور داده

جنگجویان جهانرا همه کیفر داده آتش و آب بماهی و سمندر داده

جنك گستر چو زحل صلح طلب چون برجیس

---

(۱) تریست و ترانتین دو شهر است در اروپا و در اوایل جنك متفقین شهرت میدادند که نقشهٔ هندنبرك این است که از راه این دو شهر ناگهان بمملکت ایطالی حمله کرده کار او را تمام کند

(۲) دردنوت . کشتی بزرك جنگی است و سرنك . بمب دریائی که در راه کشتی میگذارند و کشتی را یك مرتبه در هم میشکند.

برز حل بال بر افرانته طیارهٔ او در حضیض اوج ثوابت برسیارهٔاو
برج و باروی فلك کوته خمپارهٔ او مهر جوزا شده از ضربت قدارهٔ او
مه بدو شیفته چون آهن بر مقناطیس

جذب مقناطیس از جاذبه اش در یوزه سخت ترفرقت رویش ز وصال روزه
چشمش الماس ودر الماس درون فیروزه عشق را تاج سرو حسن بپایش موزه
شاه بیت غزل ناز و صفارا تجنیس

صاحب دیپلم از کالج بزم افروزی تربیت یافته در مدرسهٔ کین توزی
شده استاد کلاس دل ودین اندوزی جادوی بابل در سحر وفسون آموزی
کرده در صف نعالش جار وزتدریس

چهره خورشید ودو ابروی کمانکش دو هلال چون اشعهٔ بسرش زلف طلائی زده بال
کشته بر سینهٔ خورشید دو چشمش دو مدال سجده بردم بصنم همچو صمد جل جلال
از غزل کردم تهلیل و زبوسه تقدیس

بر سر زلف طلائی کله از مشك سیاه شیرو خورشیدی زرین زده بر پیش کلاه
راست آنگونه که در دامن شب کودك ماه گر براین چهره بود بوسه بهر کیش گناه
من پمیبر نشناسم بجهان جز ابلیس

دام دلها شده بر کنج لبش دانه خال بدر ازشرم رخش کاسته مانند هلال
مهر بر جلوه او مشتری و مه دلال روزه زو گشته حرام و می گلرنگ حلال
حبذا کیش ورسول نووآیین سلیس

دست داد و بنشت وطلبید از من مل کله انداخت وبکشود کراوات وفکل
بست سنجاق برلیان زیقه بر کاکل تکمه را دیوم انداخت وبشکفت چوگل
من شدم بلبل گویا جو گلم گشت جلیس

گفت کو مطرب و کو تار چه شد دختر تاك کو برندی و چه شد شامپه و کو کنیاك
همچو جوکی زچه خوساختهٔ با تریاك زاهد آسا بکفی سبحه بدستی مسواك
پاره کن در فکن این دانه ودام تلبیس

تو طرفدار زا حزاب سیاسی بودی حلقه در سلسه دیپلماسی بودی

عاشق مجلس و قانون اساسی بودی حامی سلطنت دیمو کراسی بودی
در همه حوزه بتدریس سیاسی ادریس

تا چه رو داد که هم مسلك دربار رمی دوسه رو کشته و در مسلك خود سربکمی
گاه در مسجد و گه چله نشین پای خمی (۱) یا بژاندار مری ایران فوج ششمی
که بزهاد مطیعی و با خوند انیس

.. الملك صفت بار موافق بنفاق بسراد وارد گری بنده بگرزن مشتاق
جفت ساز اتف و در دشمنی ایران طاق بسته یکباره براهل وطن ابواب وفاق
اف بر این مسلك و لعنت بچنان نفس نفیس

گفتم ای ماه جبین ماه صیام است امروز روزه واجب شده و باده حرام است امروز
دوره سلطنت شیخ و امام است امروز شیخ بیقوت زده بر خم و جام است امروز
نتوان رفت مگر راه ریاو تدلیس

ملك ایرانست اینجانه برو بوم اروپ که بود حامی آزادیشان توپ کروپ
اندر این کشور فرما نبر شیخ آمده توپ شده در مسجد و در مدرسه تاسیس کلوپ
هر کلوپی متشکل ز دو اب وز سئیس

راستی کشور ایران نه کم از ایطالی است پرز پاپ و ز کشیش است و ز آدم خالی است
همه کس دانی و آخوند معمم عالی است قطر دستار و شکم ریش معنعن والی است
دور تا کی شود از پیکر ملك این سفلیس

شیخ چون روی بمسجد کند از بهر نماز بند داز تحت حنك دایره برریش دراز
او بنماز شتری پیش و مریدان بنیاز از پیش گشته صف آرا چو نظام سرباز
خفته و خاسته تقلید کنان از لافیس (۲)

نیم شب مقری چون گاو کشد نعرهٔ زیر واعظ از بانگ بم آغاز کند صوت حمیر

---

(۱) فوج ششم ژاندر مری در اصفهان انوقت تشکیل شده بود و رئیس سوئدی بر خلاف سایر روسا مطیع صرف اخوند های اصفهان بود

(۲) لافیس . شیطانی است که در نماز با مردم سرو کار دارد .

قاری از بیخ و بن خلق دمادم بنفیر ریش از چانه بهانه شدهٔ شیخ کبیر
چون شپش بسته خلایق را در دام دسیس
راه آدم زده همچون ره حوا ابلیس

ای تو خورشید فلك دادز ماه روزه از میان برد مراروزه در این سی روزه
پای عیش و طربم لنك شد و بی موزه پیر میخانه كه میدادمیم در یوزه
شده از زهد و ریا ممسك ونا پاك وخسیس

دادو فریاد از این مملکت ویرانه که در آن خانه ظلم است عدالت خانه
برده گوی سبق از خویش دران بیکانه راهزن راهبرو دزد خدای خانه
دیو آصف شده افسوس ز تخت بلقیس

زاین غم ورنج من ازخانه فراری شده ام شهر بنهاده بهامون متواری شده ام
بر سر مجمر غم عود قماری شده ام بسته در سلسلهٔ ذلت وخواری شده ام
مملکت بوته ومن همچوزر اندر تکلیس

کهربا رنك ز جور فلك فیروزه هستیم خصم ربوده ز کله تا موزه
مانده محصور میان سپه در یوزه نالم از خصم وطن یاز جفای روزه
کو پی شرح ستم خامه آزاد نویس

گفت خوش باش که این رنج نمی پاید دیر زود باشد که باماج امید اید تیر
هم تزار افتد از اورنك ستم زود بزیر هم شود ... بسر پنجه تقدیر اسیر
هم رود روزه وهم طی شود ان مکر ودسیس

عید باز اید و از کوه کشد تیغ هلال همه افاق بشمشیر بگیرد شوال
رمضان گردد چون زاهدو واعظ پا مال ساغر از بادهٔ گلرنك شود مالامال
خفقان گیرد مقری چوبتله توقیس

هم ز نوابادی این کشور ویران گردد هم زبن ویران کاخ غم وحرمان گردد
هم وحید از سر نوباسروسامان گردد چون صفا همدم وانباز صفاهان گردد
با سخن یار چو با فلسفه ذیمقراطیس

خماسی

در استقبال شعر آقای افسر

ی تن تو به‌جامهٔ (وطن نازی) به در جامهٔ (خویش) نازو (طنازی) به
بیگانه برای تو کفن می دوزد هشدار که خرمن وطن (میسوزد)
با ژنده قبای خویشتن (سازی) به

تهران ـ اسفند ماه ـ سید محمد خان شهریار

(آثار صدور یا صدور آثار)

(شاه عباس کبیر)

چشم از شوق رخش سیراب شد این دلم ازعشق از سیماب شد
بسکه کردم پیش آن بت من سجود ابروانش پیش من محراب شد

نیز فرماید

تو دوستی و منت دوستدار از جانم بدوستی که بجز دوستی نمیدانم
محبت تو بدینم نموده صد رخنه بدوستی تو بر باد رفته ایمانم
خدا پرستم و اسلام من محبت تست ترا اگر نپرستم مخوان مسلمانم
مرا چکار بکفر و مرا چه دخل بدین که هر چه عشق تو فرمایدم همه آنم
ز هیچ کمترم و کمترم ز هیچ اما یگانه گوهر بحر محیط عرفانم
به پیش دیدهٔ حق بین تفاوتی نکند اگر چو مور ضعیفم اگر سلیمانم
به پیش دیدهٔ من آفتاب ننماید که در مشاهدهٔ طلعت تو حیرانم
بمهربانی من بین و مهربانم شو تو مهر کن که بمهر تو جان برافشانم
عجب که از غم عشق توجان بردعباس
که دردبرسر درد است و نیست درمانم

حضرت آقای ظهیرالاسلام زاده از دزفول از جنگ خود اقتباس
و ارسال داشته اند (وحید)

(آقای وثوق الدوله)

سزاوار است که مکرر بخوانند ورفتار کنند

نشاید خواب جان رامرگ گفتن بظلمت نور هستی را نهفتن
که جان علوی ای مرد خردمند نمیرد چون زتن بگسست پیوند
همانا ذرهٔ اندر جهان نیست که دروی جوهرعلوی نهان نیست
تن ازخاکست وباشد مرجعش خاك مقام جان بود برتر ز افلاك
مقام جوهری کـزجنس نور است مکن باور که در زندان گور است
حقایق ذاتء صورت ها لباسند جواهر را ظواهر انعکاسند
ولی این صورت و معنی دوتانیست لباس ازجسم وجسم ازجان جدانیست
یکی باشد حضیض وان دگر اوج یکی دریای بی پایان یکی موج
حضیض واوج سر یك وجودند بم و زیر اختلاف یك سرودند
فروغ شمع ومشعل هردونوراست تفاوت شدت وضعف ظهور است
یکی را انس با ظلمت فزون است شعاعش لاجرم خرد و زبون است
یکی کز شهر تاریکان بود دور بود ماهیتش نور علی نور
من و تو بیخبر با چشم احول دو می بینیم نور شمس و مشعل
حقیقت روشنائی عین هستی است سخن اینجا هم از بالا وپستی است
یکی از مایه هستی فقیر است فروغش کشته ونورش حقیر است
وجودش را عدم محدود کرده امانی شعله اش را دود کرده
چو تن را ورزش شایسته باید که وی را قوت و نیرو فزاید
نباشد بی نیاز از تربیت جان کـه تا نزدیکتر گردد بجانان
همی بایدش با تعلیم و دستور جرائیم مرض کردن زتن دور
کمال هر صفت در نفی ضداست عـلاج تنبلی اعمال جد است
تعب تن را ز علت وارهاند طلب جان را بعلیین رساند
سخن افزون در این معنی نباید اگر باید ز من دعوی نشاید

چنین گفت آن حکیم آمریکی — که ذکرش کرد میباید به نیکی
که ما خود هستی خود را توانیم — بحد و پایه قصوی رسانیم
که چون خود رخت زین منزل ببستیم — قفس بشکست و قید از پا گسستیم
زخود بر جا نهیم از نقش اقدام — اثرهائی در اعصار و در ایام
مگر آزادهٔ کشتی شکسته — کزین ره بگذرد نالان و خسته
در این وادی سر تا سر مهالك — به بیند نقش پای مرد سالك
دل افسرده اش بیدار گردد — دماغ خسته اش هشیار گردد
بیا کز آستین دستی بر آریم — دل از سعی و عمل فارغ نداریم
قوی دل با حوادث پنجه یازیم — ز طوفان حوادث دل نبازیم
بکوبیم از ره گفتار و کردار — در سعی و عمل را آدمی وار
بیاموزیم راه رنج بردن — زراه رنج بردن گنج بردن

رکن الدین مسعود

ای چرخ مرا ز عشق بیزاری ده — یا یار مرا پیشه کم آزاری ده
در فرقت آن خوب بداندیش مرا — ای صبر اگر نمردهٔ یاری ده

(لغز در صفت چشم)

حوضی است دراو آب خوش و آسوده — در حوض یکی کشتی قیر اندوده
کشتیبانی در او برنك دوده — بر جای نشسته و جهان پیموده

شمس الدین محمد بن علی کاشانی

در شکایت از چرخ و روزگار

بس شب که در نظارهٔ گردون گذاشتم — ماندم عجب ز هیبت این چرخ چنبری
صراف آفرینش گوئی نثار کرد — بر نطع چرخ صره دینار جعفری
میگفتم ای مشبکه هر فساد و کون — در قبضهٔ ارادت صانع مسخری
ای چرخ لاجورد تو درهر شبی و روز — زیر وزبر شوی مزن این لاف برتری
ای آسمان چه کبر کنی سالها گذشت — دعوی همین که جایگه چند اختری

کشم تهور هر ناکس ای زحل — هندوی پیرو فاسق منحوس پیکری
مشتری چه دست ستم جان من ربود — ما را چه گر تو حاکم انصاف گستری
خ بیخرد خود رندی معربد است — مصروف کرده عمر بآشوب وداوری
ای آفتاب همچو زن ناستوده فعل — از شرم کار بیهده در زیر چادری
ای زهره از برای مقیمان مصطبه — در ساز چنك و بربط وآئین ساغری
بشگن قلم عطاردو بر بند رخت زود — در نظم مملکت نه مشیر و مدبری
هر چند در ردای کبودی چوآسمان — ای ماه زرد روی سیه دل مروری
شیر فلك بطبع نزاید مگر سگی — گاو سپهر پیشه ندارد مگر خری
ای سال و ماه دایهٔ هر دون کودنی — و ای روزگار جاهل ونا اهل پروری
ای شب تو کار ساز حریفان باطلی — وی روز عزم کردی تا پرده هادری
ز این آشیان خاکی طبعم ملول شد — ای مرغ روح وقت نیامد که برپری

(بهاءالدین محمد اوینتی)

در صفت پیری

آسیب زمانه چون برویم برزد — سنگی بمیانهٔ سبویم بر زد
مشگم ببها بخواست نفروختمش — بستد زمن و سیم برویم بر زد

(فخرالدین سرخسی)

در حق متولی وقف گفته

ای از دل تو خدای ایمان برده — کفرت سبق ازنمرودوهامان برده
از بیم خیانت تو درحاصل وقف — قراء جهان وقف ز قرآن برده

محیی الدین یحیی

قطعه

هر که احوال ظاهرش نیکوست — دان که احوال باطنش تبهست
مرد صورت مباش کز صورت — تا بمعنی هزار سال رهست
لالـه را سرخ روی می بینی — دل لاله نگر که چون سیهست

رباعی

ناگه یارم بی خبر و آ وازه آ مد بر من ز لطف بی اندازه
گفتم که چو ناگه آمدی عیب مکن چشم ترو نان خشك و روی تازه

نیز

ظالم که کباب از دل درویش خورد چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسلست هر که زو بیش خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد

آثار ادیب الممالك

هنگام بهار آمد هان ای حشرات الارض از لانه برون آئید افزوده بطول و عرض
سازید ز یکدیگر نیش و دم و دندان قرض و آزار خلایق را دانید همیدون فرض
وقت است که هر موری سیمرغ نشان گردد
و ز باد بهاری مست چون باده کشان گردد

وقت است که بندد زین دجال بجساسه (۱) کژدم بکشیك آید در خانهٔ (۲) چلپاسه
مسکین کشفان را سر بیرون شود از کاسه زنبور نر و ماده چون جعفر عباسه (۳)
باشند بصحرا یار گردند بخلوت جفت
بازند بیکدیگر عشقی که نشاید گفت

کن نوك سنان را تیز ای عقرب جراره زهر از بن دندان ریز ای افعی خونخواره
از باد صبا بگریز ای پشه بیچاره وز گربه همی پرهیز ای موش ستمکاره
ای خر مگس عیار بر گو بملخ لبیك
هان ای شپش خونخوار کن همنفسی با کیك

ای رشك بزن خیمه در زیر سبیل و ریش در طرهٔ کدبانو زیر بغل درویش

---

۱ ـ جساسه نام خر دجال است ۲ ـ چلپاسه سوسمار است و بنابقول قدما چلپاسه برای حفظ تخم خود از جانوران موذی کژدم شکار کرده بلانه خود میبرد ۳ ـ جعفر و عباسه اشاره بداستان جعفر یحیی برمکی و عباسه خواهر هرون الرشید است که داستان مفصلی دارد

هان ای کنه لاغر بین چشم براه خویش موی سگ و بال مرغ کرک بز و پشم میش

ای کار تنه بر تن تاری دو چو جولاهه

وز طاق بگنبد کش صد پرده ز بیراهه

هان ای جعل بیمار بگریز زبوی مشگ کز بهر زکام تو اصطبل پر است از پشك

در ریش امام شهر سجاده فکن ای رشگ ای مار بیادر بام تا صید کنی گنجشك

ای شبپره جولان زن وای سرسره غوغا کن

ای خرچسنه بنشین هنگامه تماشا کن

ای عمه رتیلا خیز با چستی و چالاکی کن پنجهٔ خود را تیز چون غیچی دلاکی

در زیر نمد تا کی؟ ای جوجه خرخاکی ورمی پلکی با خویش چون مردم تریاکی

گرنه صدفی باری همجنس خراطین شو

ور نه ملکی آخر در جرگ شیاطین شو

ای جانور شش پاشادی که رئیسی تو فرمانده امت را خود نفس نفیسی تو

با میر ندیمی تو با خواجه انیسی تو منشور نگاری تو توقیع نویسی تو

زین روی خلایق را خون میمکی از شریان

لخت جگر درویش شد ز آتش تو بریان

در مسند دستوری صدر الوزرائی تو هنگام سلحشوری شیخ الامرائی تو

در ژاپن و منچوری مجدالسفرائی تو در فضل بمشهوری تاج الشعرائی تو

هستی همه چیز اما در دیده من هیچی

چون طرهٔ مهرویان چین و شکن و پیچی

ای آنکه بزعم خویش بس دلبر و طنازی با بلبل و با طوطی همراز و هم آوازی

بی آلت طیاره در چرخ بپروازی بالله نه تو طاوسی والله نه تو شهبازی

زود آ که از ان بالا وارونه فرود افتی

بیدار شود زاهد هشیار شود مفتی

ای جانوران آفاق پر همهمه می بینم وز شور شما گیتی پر زمزمه می بینم

درهر گذرستان گردهمچون رمه می‌بینم و ز نیش شما خسته جان همه می‌بینم

خانه‌ز شما در بست قلعه‌ز شما شد دانگ

اندوخته‌در صندوق سرمایه نهان در بانگ

تا چند همی تازد اندر طلب توشه خرچنگ بفواره قرباغه به تمبوشه

رشمیز(۱) بتیر سقف سن در شکم خوشه موشان زپی دزدی زین گوشه بدان گوشه

این آب نخواهد بود پیوسته روان درجوی

وینسرو نخواهد ماند همواره جوان در کوی

ازنفس دی مه برروی زمین یخ بود سوراخ شما تاریك چون وادی دوزخ بود

ارواح شما حیران در عالم برزخ بود وزجان شما تا تن هفتاودوفرسخ بود

امروز تفضل کرد آن مالك یوم الدین

شد قالبتان زنده از نفخهٔ فروردین

دیروز کجا بودید امروز کجاهستید ؟ ازکام که دلشادیداز جام که سرمستید؟

دربام که دستك زن دردام که پابستید؟ هر چند بز عم خود عیاروزبردستید)

همواره شما رازور درپنجه وساعد نیست

بالله دو سه روزی بیش اقبال مساعد نیست

فرداست که بگریزید در کون خرواستر وزباد خزان گردید همچون تل خاکستر

تچسبد علف اندر اب بر خایه بیدستر(۲) وندر شرج پیلان(۳) پشه فکند بستر

وان مورچه پردار از طاق وطرنب افتد

بالنده ز نالیدن جنبده ز جنب افتد

---

۱ ـ رشمیز بر وزن مهمیز موریانه است .

۲ ـ بیدستر سك آبی را گویند . ۳ ـ شرج بروزن کرج چین های دور حلقهٔ دبر را گویند و اشاره بدانست که حشرات و هوام در آخر عمر تخم خود را در زیر بغل و شرج حیوانات عظیم الجثه ریخته میمیرند و در موقع بهار آنها زنده میشوند

دیشب ننه مولودی با مادر معصومه گفتا که در این ویران هنگام سحر بومه
از بسکه مرضها را افزون شده جرثومه میگفت و دعا میکرد برامت مرحومه

کای دافع هر مکروب کن چارهٔ این مکروب
کو دیده نخواهد شد بی آلت میکروسکوب

انتهی

رسالهٔ مجدیه

با این تأخیرات عهدی که سه ماه و چهار ماه در جیرهٔ جزئی و قوت لا یموت آنها بظهور میرسد خدا عالم است چه رسوائی ببار خواهد آمد.

با این مایهٔ حربیه و کفایت وزیر مالیه اگر برای دولت ایران قضیهٔ روی دهد دولت های همجوار در منظورات آیندهٔ خودقدری عجله و شتاب کنند و در صدد تصرف یکی از ولایات سرحدیهٔ ایران بیفتند کار بجدال بکشد یا در داخل مملکت اغتشاشی روی دهد مثلا آن طایفه بابلیهٔ جمعی از جان گذشته با آن عادت که شنیده ایم مثل بلای ناگهان از خفایای بلاد سر بیرون کنند رجال دولت ایران با این ضعف قوهٔ حربیه چه خواهند کرد جز اینکه نفس نفیس پادشاه بزحمت بیفتد و برای تهیهٔ یکفوج هزار قسم فرمایش کنند و یکی صورت نبندد بعد از آنکه از جناب آقا یأس کلی حاصل کردند بآقا جناب متوسل گردد هم مگر از قسطهای نواب معزالدوله دست و پائی بکنند

معاندت رئیس کل را با سردار کل با سابقهٔ معیت این دو شخص بچند چیز باید حمل کرد

اولا مشارکت در لفظ کل که طبع موحد آقا در ریاست کلیهٔ

راضی نشد در حق دیگری استعمال شود

دیگری اقتضای جبلیت جناب آقا که از دوستان قدیم اجتناب داشت و جایزهٔ نیکی آنها را باین منوال داده و دیگر اقتدا بقول عوام که عزیز با لمآل مقهور یوسف است

کسانیکه از تنظیمات دولتهای خارج اطلاع دارند میدانند وزارت مالیه و عمل حساب که از اعمال حسیه است آن رتبه را ندارد که وزارت دیگر تابع او شود این عمل و بی پا شدن قسط دیوان و محاکمات دفتری در این دوسه سال پادشاه را خسته کرد لابد شد این وزارت ضعیف را بیك تقویتی قوی کند و کار بر همهٔ مردم مشکل شود اعتبار آقا بالا گرفت اغتشاش کار شدت کرد خارجور اول بپای سردار کل رفت مهمات نظام وسایر مرجوعات او را بالفاظ مهمله و نا تمام که مبتدای آن بی معاونت معاون الملك بهیچ چیزی پیوسته نیست مهمل گذاشت عزیز ذلیل شد قهرمان را باد قهر گرفت پاشا پشه وار بباد رفت

پادشاه دید وحدانیت آقا بهیچ آثنینیت جمع نمیشود و ریـاست کلیه در این اوقات که در ایران متداول شده اثر خود را که عجب و کبر و خود بینی است در جماد هم ظاهر میکند امر اصلی بعزل عزیز خان عز نفاذ یافت امور قشون بدو نفر از منسوبان آقا که بمنزلهٔ پیراهن یوسفند مفوض شد بیمن همت آقا این دو نفر شخص کافی نتوانستند در امر جیرهٔ سر بازان و قراول شهر که مدتها بدست مرحوم اسمعیل خان خزانه دار منظم بود قراری بدهند که زحمت آن بوجود مبارك نرسد

از کتابچه هـای تنظیمات قشون که متتبعین ایرانی نوشتند و بدستخط همانی موشح شده وزیرفیروز جنك اعراض غریبی دارد میگوید که بعد از سالهای تجربه و زحمت اینقدر خاك بر سر مـا شده که عقل خودمان را بگذاریم مقلد مرد فرنگی بشویم و ریشمان بدست چند جاهل بیفتد تنظیمات قشونی تسلط زیاد است و پول حاضر که آدم بتواند رخنهٔ

کار ها را ببندد افغانها صفویه را منقرض کردند کتابچهٔ تنظیمات داشتند نادر هر جای بد تر افغان را پاره کرد تمام هندوستان را گرفت قواعد فرنگی میدانست من این چیز ها را نمیدانم شغلی پادشاه بمن محول کرد که از کسالت بیرون بیایم هزار نفر در این میانه ازمن توقع دارند طالع عجب چیزیست مردم بردند خوردند بمن نرسید باید گرفتار این لجن کاری بشوم.

با ضعف حال این دو نفر که هیچ امری از وجودشان متمشی نیست بغیرت آنها که بجای مشیت و ارادهٔ آقا هستند نگنجید که در حواشی آقا جز خود مشاهده کنند گفتند ما مردی هستیم موحد و درویش وجود این اشخاص مغایر درویشی ماست و هم اختیار رتق و فتق امور را برهر دو سد کردند و ایشان هم باسم بی مسمی و مداخل جزئی که فضاله وپیش ماندهٔ اصحاب آقاست نفثة الصدور می کنند تا موقعی بدستشان بیاید اسبی بتازند

یکی از اسباب عمده که در اعدام دولت ایران تعجیل دارد بیانات متملقانهٔ زبان آوران اهل نظام است یعنی آنها که بچرب زبانی فوجها را تصاحب کرده و از هر یك فوج بی زرع و کشت و آفت ارضی و سمائی بقدر حاصل یك ده معتبر منفعت میبرند بتملق و شاه اندازی یا بتفوق و بلند پروازی بعرض میرسانند سرباز انگلیس و فرانسه پیش سربازان ما داخل آدم است اگر یك روز جیره اش نرسد اسلحه را میریزد پی آزادی خودش میرود سرباز سرباز ماست که اگر از گرسنگی بمیرد صداش بیرون نمیآید همان سرباز ماست که در هرات سنگر گرفت و تا حیات داشت شکمش سیر نشد عوض که نشده است

در این فضولیهاو مدحت سرائی و تصویب عمل عزتی برای سربازان ایرانی ثابت میکنند و بیغیرتی و بی کفایتی برای اولیای دولت ایران که ذمیمتی است فوق همهٔ ذمائم اهالی ایران اگر دولت و ملت را دوست داشته باشند این زبان آوران و قاطبه اشخاصیکه که در پایهٔ میرزاعلی بدروغ

و مزاج گوئی یا بمزاج یا استهزاء اسباب غفلت پادشاه میشوند آنها را داخل حیوانات موذیه خواهند شمرد و در دفع آنها جهد بلیغ خواهند کرد

پیش از اینها اگر در شداید گرسنگی حرکت مذمومی ازافواج میشد ناله و فریاد میکردند و بچند لقمه حاضری که سبك و سریع الهضم و مختصر بود انها را سیر میکردند یعنی سه پایه می بستند و تازیانه میزدند در این دو سال سنگینی آن اقتضا کرد سربازان بلقمهٔ مطبوخ یعنی تیرباران گلوله که لقمه ایست دیر هضم و سنگین از وجع جوع خلاصی دهدو بشجاع العالم ملقب شود

از حق نمیتوان گذشت از جناب آقا در گرمی هنگامهٔ ریاست یك کار با فایده ناشی شده که مقدم ترین جمیع امور ملکی و ملکی بوده و آن تنبیه سربازانیست که از گرسنگی شورش و غوغا کردند این پیر تکیه طریقت و مرشد طریق حقیقت با چکمه و شلوار و اسباب حرب بسر آنها تاخته داد درویش را داد آنها را بباد گلوله بست و هیچ متنبه نشد که اعتضادالدوله مرحوم هدف ان گلولهٔ اقاست اگر متنبه میشد هنوز گرد ریش خود را نشسته بحضور مبارك نمیرفت زن اعتضاد الدوله را برای خود بخانه خواستگاری کند

از این وصلت که بکد خدائی جناب اقا صورت بست اعتبار و عزت دولت برای خود یك جای پستی اختیار کرد و شبهه نماند در ایران همینکه سخت روئی و ابرام بدرجهٔ مخصوص رسید بخواهشهائیکه ممنوع ملتی و مذموم دولتی است میتوان دست یافت و باید شکر کرد که پایهٔ ابرام از درجهٔ مخصوصی بالا نرفت اجرای این رسم الحق کار های دولتی و ملتی را چنان ارایش داد که هیچ خیمهٔ شب بازی بگرد ان نمیرسد

اما شخص قوهٔ کاذبهٔ که بصوابدید جناب اقا بالفعل از منسوبان معتبر پادشاه است بعد از انکه عزت دولت را برد وابروی خانوادهٔ سلطنت را بخاك ریخت باصل خود رجوع کرد با همه گرم گرفت که دراین گرمابهٔ

جدید مردم را خوب سر و کیسه کند مثل شعلهٔ جواله هوارا احاطه کرده که مبادا یك مشتری از حمام جدید بی سر و کیسه بیرون برود

این جوان کامیاب کامجو بعد از این آبرو و انتساب در حضرت اقدس همایونی بحدی جسارت و جلافت کرد که گویا آلوده اوست یا وقتی در پرده او بوده وکسی را مجال منع نیست زیرا که پادشاه محجوب است و او بی حجب و پیشگاه اعلی بی حاجب در انظار داخله و خارجه چنین جلوه داده که رای صواب نمای شاهنشاه تابع رای نا صواب اوست و جمعی از متمولین را بالقاء این شبهه به بیراهه کشیده و همه را لخت کرده

انبیاء گفتند چون حق تعالی جل شانه میخواهد بر قومی بلا نازل کند اول رای صواب از انقوم باز گیرد و از این بلاها که ببرکت نیت جناب اقا همه بلد رااحاطه کرده در رحمت منقطع شده میتوان قیاس کرد که مدتی است رای صواب برداشته شده بدستیاری این قوه کاذبه قول نا صواب مدارالیه جمیع امور شده از ابلاغات بی باکانه چه اخذ هاست که نکرده و به پیغامات شبهه نالث چه مواخذه هاست که از هر کسی نشده در بلاد ما که نظم آن سرتاسر افاقرا فرا گرفته اگر از این جنس حیوانات موذیه یکروز پرو بال کنند کسانیکه بازوی عقل ایشان قوی است و حفظ امنیت و ابادی رادولت بایشان واگذاشته دفع این حیواناب موذیه را از امور فوریه میدانند و او را هدف گلوله خواهند کرد در ایران برای حیوانات موذیه همانساعت که متکون میشوند اعوان وانصار هم میرسند برای حفظ آنهاوجوه و اعیان ایران خاصه آنها که در عواقب امور بیناترند این اسبابرا بدیدهٔ عقل مشاهده میکنند بساط نشاطشان در نوردیده است کلیه کارها را نقش بر آب میدانند و مترصدند که علی الغفله رشته امور از یکدیگر گسسته شود بهمین سبب با همه کس راه مماشات دارند سفارت ما حاضر است که اگر وقتی پادشاه ایران در

چاره کارهای ازهم پاشیده از او سؤال کنند جوابی بگویند که مشروطه باشد بغیاب جناب اقا .

یکنفر زردشتی از ترکمان امده بود میگفت بیست نفر بلکه بیشتر از ادمهای قوه کاذبه را دیدم سوهان روی وروح وکیل الملك شده واو کالمیت بین یدی الغسال غیر تسلیم ورضا چارهٔ نمیدید و حساب میکرد سالی معادل یك مالیات حسابی بجایزه ابلاغاتی داده که برای حکومت در مقابل این ضرر یکجو فایده نمی بخشید و کذا فعلل و تفعل که خطوط ابلاغات او بهمه ولایات ممد است

از ارباب عقل و تجربه توقع داریم باعتقاد بیغرضانه ماهمراهی کنند و بما بگویند بعد از انکه خلل و فرج امور یك دولتی باین جاها بکشد تکلیف اهالی مملکت چه خواهد بود جز اینکه برای کسب اصول ازادی و نظم مملکت یك مجلس بزرگ تشکیل دهند که اعضای رئیسه ان مجلس عقل باشد وغیرت وچنانچه اهالی ایران دراین حالت که کشتی جانشان بگرداب فنا نزدیك شده این مجلس صحیح الاعضاء را تشکیل خواهند داد ما هم وعده صریح میدهیم که نتیجهٔ این مجلس نظم و ترقی دولت است .

اگر این مجلس را فاقداین دو عضو شریف ببینند حرف مجلس را منحصر کنند بپست ترین پایه فروع تمدن یعنی بگفتگوی اب و نان که این اوقات نقل مجالس است و بر عشر مدارس و این مسئله را اقلا بیك جائی برسانند که مردم از تشنگی و گرسنگی نمیرند تا صاحب عقل و غیرتی که خداوند برای رهانیدن مخلوق خود مقدر کرده پیدا شود و بمقتضای قواعد حقوق ملل ممالك ایران را از شر این تاخت کنندگان ایمن کند .

سفارت ما از مصیبت وزارت جنك ایران اطلاعاتی کسب کرده

که همهٔ انها را در این اوراق درج کنیم هیچ قسی القلب تاب شنیدن ان را ندارد این دو شخص که امور قشون بایشان محول است با حملها که از حواشی بایشان میشود ثبات قدم ورزیده یکی خود را وزیر جنك میداند و یکی وزیر لشگر یکی از اهل طرب است یکی از اهل طلب یکی کمانچه میکشد یکی ضرب میگیرد یکی در میدان مشق کمانداری میکند یکی در ایوان ارك بطلب کاری مشغول است

در حضرت ملوکانه که هیچ پوشیده و پنهان نیست معاملات خصمانه که این دو وزیر با هم دارند بجنك زرگری معروف است نه بخیر خواهی و صرفه جوئی

خود فروشانه یکی با دیگری در جنك است
لیك چون در نگری متفق و یك کارند
همچو گرگان بدرانند بلب می خندند
دشمن یکدیگرند و به حقیقت یارند

رؤسای نظام این اختلاف و جدال مزورانه را باور کرده در طریق خوف و رجا و ضلالت و هدایت سلوکی دارند فریق فی الخسر و فریق فی العسر ــ

از روزی که این دو منصب باین دو شخص رسیده الحق دولت ایران خود را نیك نام میبیند که هیچ منصب بی شایستگی و استحقاق بکسی داده نمیشود و ریاست کلیه به بیحرکتی معروف بود از این طعن نجات یافت زیرا که این دو وزیر یك دفعه از تحریك و تحریر و زحمت دست و زبان فارغ نیستند حمله شان از باد باشد دمبدم از قوهٔ کاذبه نیز بخطوط شعاعی و ابلاغات دروغی سراً و جهراً اسعاد و امداد می بینند و همهٔ همتشان بتمامی قشون مصروف است نه بتمامی عمل قشون

از ابواب ثلاثهٔ علم الجنك که اخذ الجیش و حفظ الجیش و

سوق الجیش است این ها بهمان تعذیب جسمانی و روحانی اختصار کرده اند که فصلی است مذمومة المبانی

عذاب روحانی قشونی بتحریك وزیر جنك موکول است و این عذاب مرکب است از سه ماده شورانیدن فوج سوزانیدن چادر سرتیپ سنکسار کردن سرهنك اگر تحریك وزیر جنك شدید الاثر شد و معتبرین افواج مقصر و پراکنده شدند طلبهای قدیم در ضمن تعینات جدید زنده میشود پس مانده پیش می افتد و اگر تحریك از نتیجهٔ مقصود قاصر ماند سرهنك و سرتیپ خایب و خاسر نشدند حقیقت امر در حضرت همایون کشف شد وزیر جنك مستعد است برای تعذیب همان بی گناهان که بتعلیمات او بسرهنك و سرتیپ شوریده بودند اعضاء انها طعمه تازیانه است و تا تمامی ما یملك ایشان و متعلقاتشان در معرض بیع نیاید و مبلغی اخذ جریمه نشود کسی را قدر توسط و حق شفاعت نیست در هر دو صورت مامول وزیر جنك بحصول پیوسته نصرت و فیروزی با اوست تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق اید

از مواجب ها یك سه ماهه کسر میگذارد و یك نه ماهه و از جیره ها یك پانزده روز موضوع میشود. یك هفت روزه و این ماهها بماههای نسیهٔ معروف شده و از این کسور خود را معذور میداند که همه این قشون جدید است و اسامی انها در دفتر پارساله نیست مکرر دسته سواره آراسته برای مأموریت فوری بدربار پادشاهی حاضر شد اینجوان ببهانهائی که عادت محررین پست دفتر خانه است از جیره و علیق مختصر که ممکن بود بصیغهٔ علی الحساب بانها برساند مضایقه کرد تا موقع مأموریت از دست رفت و نتیجهٔ که منظور نیك خواهان دولت بود فوت شد سوار هر چه داشت از اسب و یراق و غیره فروخت و خورد اخرالامر در کسوت فقر و درویشی بوطن خود عود کردند

در قشون ایران اگرچه ظاهراً اراستگی نیست آقا از برکت دو جلد کتاب که وزیر لشگر در مبدأ او معاد نوشته در احاد و افراد قشون یك صفای باطن هم رسیده که جمیع انهارا باید از اهل دعا شمرد نه اهل دغا والحالة هذه پادشاه ایرانرا از روی راستی کروبی دستگـاه میگوئیم و ملایك سپاه .

نصف دخل این وزارت بحق السکوت اقا مقرر شده و نصف دیگر بالمناصفه باین دو وزیر تقسیم میشود باسم حق التحریك و حق التحریر در این وزارت هم مثل وزارت مالیه دزدان زبر دست برای بردن حقوق نوکر تربیت شده وهمه مأموریت دارند که انچه بهر اسم و رسم از بابت مخارج قشونی بخرج ولایات امده بتمامه ضبط کـنند قوه شامه این دزدان بدرجه ایست که اگر بو ببرند در اقصی بلاد سرحدیه دیناری از بابت جیره و مواجب بیکـنفر نوکر رسیده خود کـشی کنند تا مأخوذ او اخذ شود لاسبیل الی الخلاص ولات حین مناص

روحانیت قشون ایران افسوس دارد از اینکه پادشاه را درمقابل بیبند که باستماع این کلمات که تشریح حال قشون ایران است گوش خود فرا بدهد و این الفاظ رقت انگیز را استماع نماید ما اکلت لقمة الاو خلفها الف لطمة و ماشربت شربة الاو بعدها الف ضربة .

این قشون با اینکه عبور خود را بر یك سرازیری هولناك می‌بینند باز خود را از خیر خواهی و غیرت معاف نمی دهد و بزبان حال میگوید تا وزارت جنگ ایران باین کسوف وخسوف مبتلاست پادشاه پول خود را در مصارف قشون و مهمات حربیه ضایع نکـنند

رعیت و سپاهی ایران الحق از شدت ظلم و تحمیلات ناگوار یك حالت و هیأتی بهمرسانیده‌اند که آنها را بهیچ چیز نمیتوان تشبیه کرد مگر بمریض های بی بضاعت که مرك را برای راحت روح خود از وسایل حسنه میدانند و در پادشاه غفلتی همرسیده که تا مجبور نشود مشکل

در مقام علاج این کار براید

بسربازان ایرانی اگر جیره میرسد همان نقد موهوم است که یك ماهه ان کفاف نان یکروزه انها را نخواهد کرد در موجبات منع و تاخیر همین مبلغ نیز تدبیری بکار رفت از خلوتیان امینی تعیین شد که بآن قسم ادم کمتر دیده شده در بدو امر بمتابعت لفظ امانت که جزء لقب اوست بخلوت نیاز میفرستاد و بجماعت نماز میکرد و همینکه معنی منصب را دانست بوی فضه و ذهب چنان او را مست کرد که دامنش از دست رفت خانه را از رهن رهائی داد و خاطر تهی دست خالی دید جامه فاخر در پوشید و بمرکب فاره برنشست و بکوچه علی چپ زد یکقدم چون رخ فتاددر نشیب یکقدم چون فیل رفته بر اریب در تصدیق محك وزوال شك با وکلا و تحویلداران سهیم خورد و خواب شد و با صرافان شهر شریك سایه و آفتاب انقد وجود را اندوخته کرد و هر باقی سوخته بود با تلخی گوشت و شیرینی عقل وترشی رو و تندی خوتره بخورد سربازان داد و خشکه از ایشان قبض گرفت امین صره همایون در این وقاحت و بی شرمی و نگاههای خیره و نطقهای گستاخانه واضح میکند که دولت ایران در مطالبه حسابی خود عاجز است و نا گزیر است از اینکه ادمی مثل اومنتخت کند یا وزارت مالیه انچه حقوق حسابی دیوانست بدستیاری دزدان دفتر خانه یعنی قرق چیان سابق الذکر برای خود جمع اوری میکنند و چیزهای بی پای صعب الوصول را بپای دیوان میگذارد و قرعه وصول آنرا بنام این دیوانه میزند

رجوع ملبوس نظام بیك سرتیپ شده است محمودة الخصال مرضیة الفعال پلتیك امساك او اقتضا کرده که حاصل سفارت فرانسه وروس را بصنعت لبوس اقتصار کند و این شغل را بر سایر شغل ها ترجیح و تقدیم دهد ضیق عنه الفضاء وفوق علی السماء تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش ـ که من آنقد موزون میشناسم ـ لباس خوف وجوع پوشیده و با کمال خضوع می

گوید کیست تشنهٔ زلال‌را از آب حیات ممنوع داردبعد از آنکه شاهنشاه همهٔ شأن‌ها را از من خلع کرد عمل ملبوس‌را بمن داد که هرچه هست بلع کنم

در خشونت کرباس و بدی ماهوت و خامی چرم جرم را بدیوانیان راجع میکنند که حسب‌المقطع ماه بماه عقد معین میبرنداتصال او بیکی از مقربان ریاست کلیه است که گویا پیراهن یوسف است و دیده ها که از حزن سفید شده ببوی او بینا میشود و بهمین سبب از قرا گوزلها عار دارد و تا قیامت با آنها کار دارد از ملبوس انچه دیده میشود همان یکدست‌است که نمونهٔ ان بحضور اقدس‌میرود و ما بقی ان از شدت لطافت محسوس هیچکس نیست

عندلیب اشفته تر میگوید این افسانه را ـ افشار بیك افسار استان توپخانه را بدست گرفته‌مست باده عرفان است و محو نظارهٔ جانان فریاد میکند که ای‌مسلمانان‌اگر بمن رحم نمی کنید باری باین زبان‌بسته ها رحم کنید که عمریست مزهٔ جو نچشیده اند و ابشان کشیده شده در این اثنا از هاتف‌غیبی جواب‌میشنود

که ای کور باطن مگر نمی بینی که افسار کار ها بسر زبان بسته ایست که دو لت ایران از سکوت او سکته کرده و انقدر ادم نیست که عليق الاغهای یوسف‌اباد رامنظم کند .

متتبعین هر دولت که از روز نامجات اخبار نتایج علمی دیده و فوایدکای برده انداز این روز نامه ها بهرهٔ خواهند بردوزارت علوم‌رابقصوری که علمای اعلام در نشر منتخب علوم دارند مقبول میدانیم

لیکن انچه حالا در روز نامه اخبار ایران منطبع میشود دربلاد خارجه اسباب صحبت و خنده استو وزیر امور مورد طعن که‌مسطورات اوراق روز نامه و منطویات‌ان تمرد خدم و حشم ایران و تبلد اولیای دولت را ثابت میکند و عبارت مصرحهٔ روز نامه خبر میدهد که مواجب

و استصوابی و اخذ و عمل و انچه از دولت بنوکر میرسد در ازای حق قدم است که بنا فرمانی و بیکاری راه میروند و اگر از برای دولت کاری روی دهد تا از طرف شاهنشاه امتیاز بخصوصی بایشان وعده نشود بهیچ خدمت اقدام نخواهند کرد.

در یکی از روز نامهای ایرانی نوشته بودند چون حاکم اصفهان برعایا خوش سلوکی کرد لقب جنابی باو دادیم با جبهٔ شمسهٔ مرصع و حکومتی موسع و کذالك بفلان سر تیپ چون مواجب سرباز را خوب داده رتبهٔ امیر تومانی مرحمت شد یعنی حکام دیگر که در خور این امتیاز نیستند هم چنان ببد سلوکی مشغولند و ان سرتیپ که باین رتبهٔ جدید نرسید از عادات قدیم خود که پامال کردن حقوق نوکر است دست نکشیده والبته این حاکم و سرتیپ در اجرای این عادت صرفهٔ دیده اند که بآن دو امتیاز بهیچ وجه اعتنا ندارند

در نمرهٔ ۴۶۵ مینویسد که محمد حسین خان قاجار اسباب چرخ سکه را آورد بچرخ ریسمانی ملحق کرد در ازای این خدمت و زحمت و استدعای وزیر علوم به نشان و حمایل سرهنگی مفتخر شد و بدو نفر از همراهان او نشان یاوری و بباقی انعام نقد مرحمت فرمودند یعنی اگر خان مومی الیه و همراهان او زحمت نکشیده بودند این دو آلت معظمه در شمیران با یکدیگر هر گز ملاقات نمیکردند و ضرر این چرخ بخرج آن چرخ علاوه نمیشد

بوزیر علوم ایران که مباشر روز نامه است باید آموخت که در روز نامها اولا از امور پولتیکیه خارجه بوجهی انسب چیزی بیان کنند ثانیاً تدابیر اولیای دولت را در نظم مملکت و منافع ملك و ملت هرچه هست اشاره نماید ثالثاً اخبار و حوادث داخله را ذکر نماید مثل وقوع نا خوشیها و حسن معالجه اطبا شدت و مفید واقع شدن ادویه جات مجربه

ناتمام

ترجمه و اقتباس ا. بهمنیار

یاد داشتهای خواندنی

مبدء عقیدهٔ اشتراکی

اولین بروز فکر و عقیدهٔ اشتراکی در عالم عیسویت از ناحیهٔ پاپهای روم بوده است و آن پدران روحانی و مربیان مقتدر و صاحب نفوذ امت مسیح بودند که پیش از دیگران باین عقیده پی برده در مذمت اصول مالکیت شخصی و انفرادی سخن راندند. از جمله «سان ژیروم» که در سال ۴۲۰ میلادی وفات یافته است گوید: ثروت حاصل دزدی است و هر ثروت مندی یا دزد است و یا وارث دزد. و دیگر «سان کلیمان» که در قرن هشتم میلادی وفات یافته است گوید: عدالت حقیقی اینست که همه چیز مال همه کس باشد. و این ظلم و تعدی است که شخصی و انفرادی را بوجود آورده

معجزات علم و صنعت

(۱) جورج زولزر) که از اطباء معروف اروپاست قلب را پس از مردن و از حرکت ایستادن بحالت حیات و حرکت بر میگرداند دوائی که برای این عمل بکار میبرد مایعی است مرکب از ارینالین و انسولین. مایع مزبور که بترتیبی خاص بقلب وارد میشود در ظرف چهل و پنج دقیقه اثر خارق العادهٔ خود را ظاهر و قلب را زنده و متحرك میسازد

جورج زولزر این عمل را نخست در قورباغه و بعد در انسان امتحان کرده در هر دو مورد موفقیت یافته است.

(۲) یکی از اهالی انگلیس ماشین طباخی اختراع کرده است که اغذیه را با قوهٔ برق طبخ میکند. ماشین مزبور سیب زمینی را در مدت

یك دقیقه و تخم مرغ را در ظرف دو ثانیه و نان چای را در نیم دقیقه طبخ میکنند . و هکذا .

(۳) در امریکا اخیرا ماشینی اختراع کرده اند موسوم به (تلفوکس) که اشیاء را از مسافت بعید حرکت میدهد . این ماشین بشکل انسان ساخته شده برای انجام امور خانگی و امثال آن بکار میرود مثلا کد بانو یا خدمتکار منزل بوسیلهٔ ماشین مزبور میتواند موقعی که دربازار یا نمایشگاه یا جاهای دیگر است در منزل خود آتش روشن کند یا دری را ببندد و بگشاید . باین ترتیب که برای هر کاری کلمهٔ مخصوصی در تلفون ادا میکنند . واز تلفظ کلمه قوهٔ ایجاد میشود که آن ماشین یا آدم مصنوعی را به حرکت در آورده بانجام امر مقصود وا میدارد

برای اشخاص کم خون

بطوری که اخیرا ثابت شده است نافع ترین اغذیه برای کسانی که مبتلا بفقرالدم میباشند جگر و گرده است . با این تفاوت که جگر مفیدتر و تأثیرش در زیاد کردن فشار خون و گلبولهای قرمز آن شدید تر است زیادت فشار خون هر چند عمر را کم میکند لکن از طرف دیگر مایهٔ تن درستی و نشاط است . پروفسور هولدین گوید : عمر کوتاه باصحت و نشاط بهتر از زندگانی طولانی با کسالت و ناتوانی است

اثر لقمهٔ چرب ولذیذ

شریك بن عبدالله نخعی در عصر خود اعلم واِفقه مردم و طوری مولع زهد و پرهیز بود که از معاشرت با ملوك و امراء وخوردن طعام اشراف و اغنیاء اجتناب میکرد .روزی مهدی عباسی بوی گفت . تورا ما بین سه امر مخیر میسازم که باید یکی از آنها را بناچار قبول کنی . اول اینکه قضاوت شهر را بر عهده بگیری . دوم اینکه معلم و ندیم فرزندان من شوی سوم اینکه امروز با من غذا بخوری . شریك ساعتی فکر کرده گفت امر

سوم را که از همه آسانتر و مضرات و مفاسدش کمتر است پذیرفتم مهدی بطباخ خود دستور داد غذای مطبوعی از عسل و مغز کله ترتیب دهد و شریك را نگاه داشت تا هنگام چاشت فرا رسید و طعام حاضر شد. شریك از آن غذای لذیذ مقداری تناول کردو همینکه فراغت یافت و از جای خود بر خاست طباخ بمهدی گفت این شخص بعد از چشیدن مزهٔ این غذا دیگر رنگ زهد و تقوی را نخواهد دید فضل بن ربیع گوید سخن طباخ راست آمد و شریك پس از خوردن آن غذا هم قضاوت بغداد را متصدی شد و هم تعلیم و تربیت فرزندان مهدی را بر عهده گرفت. آن یك لقمهٔ چرب و لذیذ کار زاهد از دنیا گذشته را بجائی رسانید که روزی باصراف در سر مواجب و حقوق ماهیانه که بحوالهٔ خلیفه میبایستی از او دریافت دارد گفتگویش شد. صراف از روی تعرض گفت این همه سخت گیری و چانه زدن برای چیست؟ مگر پارچه فروختهٔ؟ شریك گفت دین وایمانم را فروخته ام که از پارچهٔ حریر گرانبها تر و عزیز تر است

خانهٔ داروین

وقتیکه داروین فیلسوف بزرگ انگلیس زنده بود گروهی اورا تکفیر وجمعی باو استهزاء وتحقیرنموده بر عقاید و افکارش میخندیدند. اما امروز کافهٔ اروپائیان مخصوص انگلیسها نام وی را باحترام و عظمت یاد کرده وجودش را یکی از مفاخر دنیا میشمرند. اخیرا جمعی از بزرگان وعلماء انگلیس در صدد بر آمد اند که خانهٔ آن دانشمند شهیر را از مالك و متصرف فعلیش «پروفسورفرانسس داروین» خریداری کرده بشکل و وضعی که در زمان زندگی داروین داشته است بر گردانده در معرض نمایش عامه بگذارند. خانهٔ مزبور عجالةمدرسهٔ دخترانه و قیمتش پانزده هزارلیره‌است

گرانبهاترین مواد صنعت

الماس سیاه از تمام موادی که در صنعت بکار میرود کمیاب

و گرانبهاتر است. کارخانه های فولاد سازی بدین سنگ عزیزالوجود محتاج بوده صاحبان کارخانه در تحصیل آن از هیچگونه مخارج وصرف اموال خود داری ندارند. الماس سیاه از الماس سفید سخت تر و از جملهٔ خواصش اینست که قطعات فولاد را مانند پنیر میبرد. قطعهٔ کوچکی از این الماس را بر لبهٔ ارهٔ که مانند چرخ دور میزند نصب میکنند وارهٔ مزبور در حال چرخیدن قطعات ضخیم فولاد سرد را قطع میکند.

رموز سقراط حکیم

سقراط حکیم یونانی غالباً کلمات حکمت آمیز ونصائح خود را بطریق رمز ادا میکرد. از جمله سخنان مزمور او اینست: پنج روزنه را ببند تا اشیانهٔ علل وامراض روشن شود. یعنی حواس خمسهٔ ظاهره را از اشتغال بامور بیفایده بازدار تا دارای نفس پاکیزه و قلب مصفا گردی ودیگر از سخنان او اینست: مورچه مباش یعنی اگر میخواهی نفس شریر خود را بمیرانی ذخائر حس را جمع مکن. و باز میگوید: با سیاه بکار و با سفید درو کن. یعنی با گریه و محنت رنج ببر تا با خنده و مسرت گنج بیابی

روزی پادشاه وقت باو گفت شنیده ام پرستش اصنام را مضر میدانی. سقراط گفت آنچه من گفته ام اینست که پرستش اصنام برای پادشاه مفید است و برای سقراط مضر. چه پادشاه بوسیلهٔ آن امور رعایا را اصلاح و مالیات خود را در یافت میدارد.

اما سقراط که بوجود خالقی روزی رسان معتقد است چشمداشت نفعی از ناحیهٔ بتان ندارد.

آیندهٔ عالم صناعت

دنیای صنعت روز بروز بر عدهٔ آلات و ادوات کار افزوده نواقص آنها را مرتفع و بدین وسیله خود را از وجود کارگران مستغنی میسازد

نمونه این ترقی و تکامل اینکه در سال ۱۹۱۶ یکی از کارخانهای اتومبیل سازی امریکا روزی ۶۵۰ اتومبیل بیرون میداد در صورتیکه ۱۷۰۰۰ نفر عمله درآن کارمیکردند . وامروز همان کارخانه باداشتن ۱۵۰۰۰ کارگر روزی ۱۵۰۰۰ اتومبیل بیرون میدهد. و در نتیجهٔ همین پیشرفت کار و تقلیل عدهٔ کارگراست که اتومبیل روز بروز ارزانتر میشود. بدیهی است که در این عصر علم و هنر و رقابت دول صنعتگر گوی سبقت را دولتی خواهد ربود که مصنوعاتش بهتر وارزانتر باشد .وهمین رقابت است که چرخها و ماشین های جدید الاختراع را بجای کارگر و عمله استخدام نموده روز بروز از عدهٔ عمال ومزدوران میکاهد .

طماع تاریخی

اشعب طماع که بعضی بغلط اشعث مینامند . اهل مدینه و از رواة حدیث و نام پدرش جبیر بود. نوادری که در خصوص طمع مشارالیه نقل کرده اند اغلب جزء حکایات واقعه ودارای اصل و مأخذ صحیح است

از جمله اینکه هر وقت یکی از ثروتمندان مدینه میمرد اشعب نزد وصی یاوراث او رفته با نهایت سماجت و اصرار میگفت قسم بخور که مرحوم تازه گذشته چیزی در حق من وصیت نکرده است .

روزی از اوپرسیدندطمعت تا بچه اندازه است؟گفت تا باین حد که هر وقت دود از خانهٔ همسایه بلند میشود بطمع آبگوشت نان ریزه میکنم وقت دیگرشخصی همین سوال را از اوکرد . درجواب گفت یقین دارم که میخواهی چیزی بمن بدهی که این سوال را میکنی. گویند زیادبن عبدالله داروغهٔ مدینه که بخلش باندازهٔ طمع اشعب بود . در یکی از ایام صیام اشعب را بافطار دعوت کرد . هنگام افطار قبل از هرچیز فرنی مطبوع و لذیذی حاضر کردند اشعب بظرف فرنی حمله برده تا

میتوانست حورد و صاحب خانه زیر چشمی با کمال حسرت و اوقات تلخی نگاه میکرد بعد از صرف طعام و بر چیدن سفره زیاد گفت در این ماه رمضان زندانیان پیشنماز ندارند و باید شخصی را در نظر گرفت که برای آنها امامت کند. اشعب مقصود زیاد را دریافت که میخواهد او را بتلافی خالی کردن ظرف فرنی مدتی محبوس سازد بلا تأمل گفت شق دیگری هم هست. زیاد پرسید آن کدام است؟ گفت این که من زن طلاق باشم اگر بعد از این فرنی بخورم. زیاد خجل شده خاموش ماند. عمر اشعب مثل طمعش دراز بوده درسال ١٥٤ هجری بعد از صدو چهل و پنج سال زندگانی طمع را بدرود گفت.

اذا الشمس کورت

خورشید یکی از چهل ملیون ستارگانی است که در فضای لایتناهی شناورند: خورشید از تمام ستارگان (ثوابت) دیگر بزمین نزدیکتر است اما این نزدیکی را خوب است بسنجیم و اندازه اش را بطور تخمین و تقریب معین کنیم. در یك قطار راه آهن که ساعتی پنجاه کیلو متر راه میرود نشسته بکرهٔ خورشید سفر نمائیم مسافرت ما سیصد و پنجاه سال طول خواهد کشید.

و بدیهی است که عمر ما بانجام این مسافرت وفا نکرده طبقهٔ هفتم و هشتم از اولاد و احفاد ما بانجا خواهند رسید. مقدار حرارتی که زمین در یك سال از خورشید میگیرد باینطور تخمین زده بفکر ما نزدیك کرده اند که اگر سطح زمین را یك طبقه برف بکلفتی سی متر فرا گیرد، آن مقدار حرارت برای آب کردن این مقدار برف کافی است.

در اینکه خورشید باین عظمت و حرارت روزی سرد و تاریك خواهد شد هیچ تردیدی نیست. و دلیل بر این مطلب کلفها یا لکه های سیاهی است که در سطح این کرهٔ نور بخش دیده میشود این کلفها اجزائی

هستند که بتدریج سرد و تاریك شده اند و بدیهی است که بمرور ایام و دهور تمام سطح خورشید بهمین روز سیاه خواهد افتاد . حالا این واقعهٔ هولناك که رشتهٔ نظام عالم شمسی ما را از هم خواهد گسیخت چه وقت و پس از چند قرن دیگر اتفاق خواهد افتاد ؟ حسابش از حد تصور ما بیرون و با کرام‌الکاتبین است .

تخمینی از مقدار این مدت مدید بطور قیاس میتوان بدست‌آورد اگر جسمی را که یك‌مترمکعب مساحتش باشد داغ کنند لا اقل‌شش ساعت وقت لازم دارد تا باز سرد شود . و باین نسبت کرهٔ خورشید که مساحتش ۱۹۰ تریلیون متر مکعب است چهارده بیلیون سال وقت دارد تا سرد و تاریك گردد . برای اینکه تا درجهٔ به عظمت‌عدد چهارده بیلیون پی ببرید خود را مصمم‌سازید که از عدد یك‌تا باین عدد بترتیب بشمرید . این‌شمردن چند مدت طول خواهد کشید ؟ پانصد سال !!! والعظمة‌لله الواحد القهار

محفوظ داشتن مو

بعضی تصور میکنند که برای محفوظ داشتن موی سر از ریزش و آفات دیگر شستن سر هر روز مفید است . در صورتی که این عمل‌خود باعث‌فساد و ریزش موست . چه در نتیجهٔ شستن های پیا پی مواد دهنیهٔ سر که باعث ازدیاد نمو موست زایل و موها فاسد میگردد . نگاهداری این مواد دهنیه بحدی لازم است که بعضی اطبا شستن سر را در ماه بیش از یك الی دو مرتبه تجریز نمیکنند . برای محفوظ و سالم ماندن مو باید سر را همیشه و درهر حال جزدرخارج منزل برهنه نگاه داشت ضمناً اهتمام نمود که گرد و غبار بر آن ننیشند و هر گاه سر عرق کند فوراً پاك کنند .

اشك چشم

دکتر الکساندر فلمینك انگلیسی اکتشاف نموده است که در

اشک چشم مادهٔ موسوم به لیسوزیم وجود دارد که قاتل میکروب های مضره است. یك قطره لیسوزیم را اگر در ظرفی که محتوی ملیونها میکروب باشد بریزند تمام را هلاك میکند. لیسوزیم در تمام بدن انسان موجود و منتشر بوده خاصیت آن دفع میکروب های مهاجم است.

پرخوار ترین حیوانات

نهنگ (تمساح) از تمام حیوانات بحری و بری پر خوار تراست و بهر حیوانی مصادف شود بلا تامل آن را می بلعد نهنگ در خشکی بطئی الحرکه و در دریا بالعکس با کمال سرعت حرکت میکند. این حیوان پیوسته درخطی مستقیم حرکت مینماید و بدین واسطه حیوانات دیگر میتوانند خود را از شر او نگاه دارند.

الماس در دنیا

مطابق احصائیهٔ تقریبی که بدست آورده‌اند وزن کلیهٔ الماسهای موجود در دنیا متجاوز از سی هزار کیلوگرم است. سابقاً از معادن هند و برزیل استخراج میکردند ولی امروزمقدار زیادی الماس از معادن افریقای جنوبی بدست میآید. و در ظرف چهل سال اخیر قریب ٢٤ هزار کیلوگرم الماس از معادن آنجا بیرون آورده اند. هرگاه الماس را از قرار گرمی پنجاه فرانگ قیمت کنیم قیمت الماسی که امروزه در دنیا موجود است به ١٩٠ میلیارد فرانگ بالغ میشود.

دردِ دندان

علاج موقت برای درد دندان کرم خورده اینست که یك ریزه پنبه را بروغن قرنفل آلوده یا بدو قطره اسید فنیك تر کرده در سوراخ دندان بگذارند و لحظه بلحظه پنبه را تجدید کنند. این علاج درد را موقتاً آرام و مریض را بر مراجعهٔ بطبیب حاذق قادر میسازد

قضاوت در اسلام

امیرالمؤمنین علی (ع) با شخصی یهودی برای ترافع نزد شریح قاضی رفتند. شریح برای آن حضرت قیام کرد . حضرت فرمود این اولین ظلم است که در قضاوت از تو سر زد، آنگاه تکیه بدیوار داده فرمود اگر خصم من مسلمان بود در این موقع مجا کمه پهلویش مینشستم .

تشریح

قدیم ترین کتابی که در تشریح جسد انسان بحث میکند یکی از کتب مقدسهٔ هوداست موسوم به (ایور فیدا) که تقریباً سه هزار سال قبل تألیف شده است . در این کتاب شرحی در خصوص اعضاء و اجزاء بدن انسان مسطور است که علم در این قرن بطلان آنرا مدلل ساخته است از جمله اینکه مینویسد در بدن آدمی ۶۰ استخوان ، ۲۱۰ مفصل ، ۴۰۰ عضله و ۷۰ رگ وجود دارد

اول کسیکه جسد آدمی را تشریح کرد ایرازیسترات و هر وفیل دو نفر طبیب یونانی بودند که دویست سال بعد از ابقراط میزیسته اند این دو دانشمند معلومات مفیدهٔ در خصوص قلب و مغز انسان تحصیل و منتشر کرده اند . در اروپا نخستین شخصی که اقدام به تشریح جثهٔ انسانی کرد « بیرانزیه دوکارلی» است که بالاخره متهم باین شد که زندگان را تشریح می کند.

اول کسی که دوران دم را ملتفت شده در خصوص آن مطالبی اظهارداشت میشیل سرفیه است که علمای مذهب او را تکفیر کرده زنده زنده سوزانیدند.

از سخنان سقراط

(۱) نفس انسان مجموعهٔ تمام اشیاء است پس هر که خود را بشناسد همه چیز را شناخته است.

(۲) اگرنادانان خاموش می نشستند اختلافات مرتفع میشد

(۳) شش کس پیوسته‌غمنا کند : کینه جو ، حسود . تازه بدولت رسیده . ثروتمندی که‌از فقر میترسد . آرزومند رتبه و مقامی که دسترس بآن ندارد ، جاهلی که با اهل علم و ادب معاشر است .

(۴) از کسی که در دل خود نسبت باو احساس تنفر و بی میلی میکنید بپرهیزید .

(۵) خواب مرگی موقت و مرگ خوابی دائمی است .

(۶) از اینکه عوام سخن مرا نپذیرند دلتنگ نمیشوم ، جای دلتنگی و تأسف وقتی است که سخنم ناصواب باشد .

(۷) دنیا مانند طومار و اهل دنیا صورت های منقوش بر آن طومارند . هر قسمتی از طومار که باز میشود قسمت دیگر در عوض آن پیچیده‌و پنهان میگردد .

(۸) شخصی از او پرسید سبب شوری آب دریا چیست ؟ گفت فایدهٔ را که از دانستن این مطلب میبری بمن بگوی تا سبب را بگویم

شناوری

برای تقویت عضلات و تصفیهٔ قوای دماغیه ورزشی بهتر و مفیدتر از شناوری نیست . هوفلاند دانشمند آلمانی میگوید : سبب زور مندی و تن‌درستی اجداد و اسلاف ما ملت آلمان دو چیز بود : اول اینکه بشناوری اهمیت داده‌اوقات فراغت‌وبیکاری را مصروف آن میداشتند . دوم اینکه تن خود راهر روز منظماً در ساعات و اوقات معین میشستند « بلز » میگوید شناوری را باید جزء پروگرام مدارس ابتدائی قرار داد چه برای تزیید و تحسین قوای جسمانی و عقلانی محصلین عاملی موثرتراز آن یافت نمیشود

شناوری گذشته از اینکه ورزشی مفید است گاهی سبب‌نجات

انسان شده او را از غرق حفظ میکنند . ای بسا اشخاص که کشتی آنها در وسط اقیانوسهای بزرگ شکسته و بنیروی شناوری خود را از میان گردابها و امواج هولناك بساحل رسانیده بسلامت جسته اند . وای بسا اشخاص که در چند قدمی ساحل بدریا افتاده بواسطهٔ ندانستن شناوری بهلاکت رسیده اند .
برای آموختن شناوری ، قبل از هر چیز باید خود را بشست و شوی زیاد عادت داد تا بدن با عنصر مرطوب آب مأنوس گردد . و باید خود را بحبس نفس و چشم باز داشتن در زیر آب معتاد کرد . و پیش از معتاد شدن باین امور خود را در دریا نباید انداخت .

اشخاص مبتدی باید ابتداء در جاهائی مشق شناوری کنند که بیم خطر غرق نباشد . و بلکه اشخاص شناگر نیز نبایدبی موجبی ازساحل دور شوند . چه بسیار اتفاق افتاده که در حین شناوری مبتلا بسرگیجه یا ضعف و فتور ناگهانی اعصاب شده دیگر مراجعت نکرده اند .

فیلسوف و دانشمند حقیقی

امپراطور آلمان برای پاستور دانشمند شهیر فرانسه وسپنسر فیلسوف معروف انگلیس نشان افتخار فرستاد . پاستور نشان را پس فرستاد گفت از ملتی که محبوب فرانسه الزاس ولورن را اشتغال نموده است نشان قبول نمیکنم
سپنسر نیز از پذیرفتن مدال امپراطوری امتناع ورزیده گفت نشان ملتی را که نظام اجتماعیش موافق اصول ومبادی تعلمیات من نیست نمیخواهم

افیون

(راجع بمسابقهٔ سابق)

زهر افیون را مخوان تریاك یا داروی درد
اشتباه است ای برادر این حکایت اشتباه
زهر را تریاك می‌خوانند از آنرو سوختند
در سمومش زاهد محراب و شیخ خانقاه
در نیوش و خار مایه‌این سخن از من مگیر
گفتن از پیر مجرب وز جوانان انتباه

☆☆☆

آشنا شد هر که با افیون بدور زندگی
می کنداز مردمی بیگانگی خواه و مخواه
نه وفا در عهد دارد نه حقیقت در سخن
گر رفیقی باشد افیونی ترا ما را گواه
وعدهٔ فردای افیونی به نفع خویشتن
اندر این دنیا نیاید ور رود بس سال وماه
قوهٔ بینائی اندر دیدهٔ افیون کشان
بیست جا منزل کند تاطی کندیك زرع راه
نغمهٔ چنگ نکیسا ور رسد او را بگوش
تا ز گوش آیدبدل پشت جوان گردد دو تاه
ور بگیرد خنده‌اش امروز از یك مضحکه
سال دیگر بشنوی از وی صدای قاه قاه

☆☆☆

فی المثل دانی چه باشد مرد باافیون انیس
جسم بی جان نقش بی معنی سپیدروسیاه
زنده اندر پای منقل مرده هر جای دگر
دور از آتش‌پژ مریده چون زبی‌آبی گیاه

☆☆☆

هشت عضو مردافیونی است‌دور از هشت چیز
اولا شریانش از خون ثانیاً پشتش ز باه
ثالثاً اعضایش از حس رابعاً جسمش ز جان
خامساً عزمش ز جزم‌و سادساً فکرش زجاه
سابعاً چشمش‌ز خواب و ثامناً مغزش زهوش
حبذا مردی چنین دانش پژوه ایران پناه !!

☆☆☆

جای دارد نیز اندر هشت عضوش هشت چیز
در عصب سستی و درخون سردی و درسینه آه
در کثافت بسط ودر دل قبض‌و اندر نشأه‌چرت
در دهن خمیازه بر لب بوق در بیگاه‌وگاه

☆*☆

یاد دارم نو جوانی را که از ارث پدر
در جهان بودش مهیا ملك و مال و دستگاه
فربه اندام و توانا بازوو سیمین بدن
راستی باقامتی چون‌سرو و رخساری چو ماه
یار افیونی به افیون مبتلایش کرد و رفت
هستیش بر باد چون از برق خشکیده گیاه
از پس سالی کنار قهوه خانه دیدمش
پیکرچون کوه وگلگون زردو کاهیده چوکاه

زیر خمیازه کمان کش و ز خماری عطسه زن
بر فشانده اشک حسرت از دو چشمش دود آه
سر نهاده بر سر زانو دو زانو در بغل
ریش رشگین موی چرکین پیرهن کشته قباه
گفتم ای بیچارهٔ بدبخت این احوال چیست
چون گداگشتی و پیر ای در جوانی پادشاه
برکشید از سینهٔ پر درد مسکین آه سرد
کرد سوی حقهٔ وافور اشک افشان نگاه
گفت جان و مال و حال من در این سوراخ رفت
از رفیق بد فغان! هر چند خود کردم گناه
پا براه مرگم اکنون جای گفتار ای رفیق
دستگیری کن با فیون درده از مرگم پناه
تامن افیون خواستم جستن ز پای افتادو مرد
غرقه بر ساحل نیامد بلغ السیل ذباه

☆☆☆

ای برادر این نه اغراقست و شعر و شاعری
آنچه دیدم گفتمت هم دیدهٔ خود گاهگاه
الحذر زافیون و افیون کش وگرنه دامنت
روزی آلوده است در این زهر جان وجسم کاه
بینوایت میکند داری اگر برگ و نوا
میکشد بر تخته ات گر خسروی بر تخت و گاه
گر عزیز مصر باشی میشوی آخر ذلیل
رفتی اربا دلو این اخوان افیونی بچاه
کید این شیطان چو حوایت براندازد بهشت
مگر این حوایت آدم سان بسوزد از گناه

☆☆☆

یاد دارم یك نصیحت ز اوستاد خویشتن
حضرت یحیی مدرس در ادب روحی فداه
کای جوان روز جوانی پندپیران در نیوش
تا نیفتی پس بدانرا دور کن از پیشگاه
از بدان بگریز ورنه روزی آخر خوی بد
دامنت آنگونه میگیرد که ملکی را سپاه
عقل اگر داری چو دیوانه بدست خویشتن
هستی خود را مسوزان پیکر خود را مکاه

☆☆☆

در شگفتم تا چرا دولت اجازت میدهد
تا کنند ملت چنین روز سپد خود سیاه
دولت آری منتخب زین ملت افیونی است
دیگ شایان چغندر سر سزاوار کلاه

وحید

موزهٔ آسیائی ـ اکادمی علوم

این مقاله از روسیه بادارهٔ ارمغان رسیده و برای استفادهٔ عموم طبع و نشر گردید (وحید)

در لنین گراد

موزهٔ آسیائی اکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در لنین گراد که امروزه دارای یکی از غنی ترین مجموعه های کتابت شرقی در دنیا و صاحب بزرگترین کتاب خانه ایست در اتحاد شوروی که

تألیفات علمی اروپائیان در رشتهٔ استشراق در آن جمع آمده است از سال ١٩١٨ به چهار شعبه تقسیم شده است

١ ـ کتب مختلفه بالسنهٔ اروپائی

٢ ـ آرشیو آسیائی

٣ ـ نسخ خطی شرقی و کتبی که در شرق بطبع رسیده

٤ ـ سکه شناسی نقوش شناسی عتیقه شناسی

شعبهٔ اول از همان ابتدا یك کتابخانهٔ عمومی برای استشراق (در معنای بسیط این کلمه) نبوده وعمده کسانی بدان دست رس داشتند ورفع احتیاج میکردند که در علومی که در اکادمی و بخصوص در موزه مورد تحقیقات و مطالعات بود مشغول کار بودند

شعبهٔ دوم موزهٔ که موسوم به « آرشیو آسیائی است » یکی از مهمترین قسمت های جالب توجه و قابل تفحص موزه میباشد . نوشتجات و مکاتبات و بعضی از تألیفات طبع نشده علماء مستشرقین زبدهٔ روس در قرن هیجدهم و نوزدهم در اینجاضبط و حفظ میشد . نوشتجات مزبوره برای تحقیقات در تاریخ و سبك و شیوهٔ استشراق مخصوصاً در روسیه حائز اهمیت خاصی میباشد

شعبهٔ سوم به شش دائره منقسم میشود

١ ـ عالم اسلام

٢ ـ شرق اقصی

٣ ـ آسیای وسطی ـ ترك های قبل از اسلام ـ هندوستان ـ هند و چین ـ اقوام سیبری شرقی الاصل

٤ ـ اقوام سمیت

٥ ـ قفقاز و شرق مسیحی

٦ ـ ایران قبل از اسلام

در بین نسخ خطی اسلامی تمام شعب ادبیات عربی و فارسی و ترکی موجود و در هر یك از این شعب بعضی نسخه هائی یافت میشود که یا در سائر کتابخانه های اروپای غربی وجود ندارد و یا اینکه بجهات و عللی از نسخ دیگر گرانبها تر است در این شعبه نقاشی اسلامی نیز (نقاشی های معروف به میناتور) جمع آمده هر چند که این مجموعه از حیث ثروت و غنا بپایهٔ نسخ شرقی کتابخانهٔ عمومی دولتی نمیرسد در شعبهٔ مجموعهٔ ترك شناسی موزه عین و یا سواد آثار مهمترین خطوط و کتابت هائیکه در عالم ترك موجود بوده و میباشد و همچنین کتب و ادبیات کثیری جمع آمده است در بین نسخ خطی ترکهای مسلمان نسخه های ترکی آسیای وسطی یعنی نسخه هائی که به جغتائی و عثمانی معروف می باشند در مقام عمده قرار گرفته اند

مخازن چینی مرکب است اولا از مجموعه هائی که علمای مستشرق روسی در قرن هیجدهم و نوزدهم از کتابخانهٔ ادارهٔ سابق آسیا جمع کرده‌اند و مجموعه هائی که بر حسب اتفاق بین سال ۱۸۹۰ و ۱۹۱۰ بدست آمده و ثانیاً مجموعه هائی که تدریجاً و مخصوصاً برای موزه جمع آوری شده است در این شعبهٔ کتاب چینی ازحیث شکل از نسخهٔ خطی گرفته تا چاپ مطبعهٔ سربی و از حیث مضمون نسخ نادره در تمام رشته های علوم و ادبیات چینی ذخیره کرده است . نسخ خطی و کیلوگرام های خط قدیم تا نقوت که از قرن پنجم و ششم از زمان سلسلهٔ سی سیا بیادگار مانده وهیئت اعزامی کوزلوف سیاح معروف بدست آورده درتمام دنیا مقام مهمی را دارا میباشد از جمله خطوطی که معما و کشف نشده خطوط چژوجن است که بر روی کاشی هائی نقش کرده اند و سواد نقش آن ها در موزهٔ آسیائی موجود میباشد

شعبهٔ منچوری دارای بالغ بر ۲۰۰ کتاب است که به مضامین مختلفه و بعضی از آن ها باصل زبان و برخی ترجمه میباشد

مخزن ژاپونی به مراتب کمتر از چینی حائز اهمیت است و مجموعه هائی که برحسب اتفاق وبدون هیچ گونه نقشهٔ جمع آوری شده‌است کامل نبوده و بدین جهت باید مخارج و زحمات بسیاری را متحمل شد تا این مجموعه ها تکمیل و مورد استفاده های علمی ژاپون شناسان واقع گردد.

شعبهٔ تبت حاوی ادبیات فرق‌مقدم‌تبت و تنوع وتعدادکتب وذخایر این قسمت بدرجه ایست که مجموعهٔ تبت‌از بین سائر مجموعه های موجودهٔ در اروپا کامل ترین مخازن می باشد

ثروت و گنجینه های هیچ یك از کتاب‌خانه های اروپا بپایهٔ‌موزهٔ آسیائی نمی رسدهمین قدر کافی است اشاره شده که موزه دارای دو دوره تفسیر اصول نجور بودائی است که یکی طبع درگس و فوق‌العاده کمیاب و دیگری طبع پکن ، یك دوره تفسیر اصول و نجور طبع پکن که کلیه قریب به پانصد جلد است

نسخ خطی و مجموعه های گران بهائی از کتب و کتابت مغولی از ابتدای ظهور آن تا به این زمان و هم چنین به السنهٔ تبت ـ مغولی تبت ـ مغول ـ چینی ، تبت ـ اویرات ، منچور ـ مغولی و غیره موجود است.

قسمت هندی مجموعه هائی که نسبتاً از شعبه های کم اهمیت موزه‌است میتوان بدو قسمت تقسیم نمود: آن قسمتی که ازهند وهندوچین و تا درجهٔ هم از چین بدست‌آمده وقسمت دوم مرهون پیدایش‌هائی است که در عرض سنوات اخیره در ترکستان بعمل آمده است

مجموعهٔ کتب خطی و چاپی‌بالسنهٔ قفقاز از همان زمان پروسه عضو اکادمی که در جمع آوری این نفائس پیشقدم بود دارای اهمیت میباشد در بین کتب چاپی‌مجموعهٔ کلیهٔ کتاب های ارمنی و گرجی که در حدود روسیه بطبع رسیده است موجود میباشد

مخزن نسخ خطی قیمتش واسطهٔ تحقیقات تورایف عضو اکادمی مرجع ارباب علم واقع گردیده

شبعه یهودی موزه بواسطه هدیه وسخاوت طبع فریدلاندو نفایسی که پروفسور خولسون بدست اورده یکی از مخازن درجهٔ اول شده است

شعبهٔ ایران قبل ازاسلام بعلاوه بریادگار سنگی اززمان داریوش و پنج نسخه مزدکی دارای مقدار کثیری از قطعات نسخ خطی است که بزبان ایران وسطی و راجع به مضامین مانی و مسیحی نگارش یافته و همچنین قطعاتی بزبان سغدی و ساك و بخط هندی برهما موجود است بعضی ازقسمت های اول این آثار را مسیورانمان مدیرفقید موزه ومسیوروزبزك عالم وخازن ارشد و خطوط ساك را مسیو کولشتین و قطعات لمخاری رامسیو میردنف مورد استفاده قرار داده و طبع کرده اند وحالیه هم یك نفر از اعضای اکادمی فرانسه دراین رشته مشغول کاراست وهم درشعبهٔ مزبورنوشتجات وآثار گرانبهائی راجع به لهجه های ایرانی و ایرانیت موجود است که در بین آنان ارث علمی مرحوم زالمان یعنی نگارشات تالیفات نا تمام و یاداشتهای عالم فقید مقام ارجمندی را احراز کرده اند

حالیه راجع به شعبهٔ سوم موزه آسیائی بالغ بر سی فقره فهرست و صورت های چاپی بعضی مجموعه ها موجود و حاضر میباشد

مجموعه سکه های شرقی که در شعبهٔ چهارم موزه محفوظ وتایك مدتی اولین مجموعهٔ دنیا محسوب میشد در این زمان از حیث مقام بمراتب از مجموعهٔ ارمیتاژ دولتی عقب تراست ولی با وصف این حال مجموعهٔ موزهٔ آسیائی کما فی السابق مرجع و ماخذ لازم اهل خبره در تحقیق مسائل سکه شناسی میباشد

نقوش و آثار قدیمه که از نقطهٔ نظر مدارك علمی درموزه محفوظ است در تحت ادارهٔ دوائر مربوطهٔ موزه قرار گرفته اند از جمله این اثار یکی مجموعه ایست از سنگ های روی قبرشامی ـ نصرانی منسوب به قرن

۱۳ و ۱۴ که ازولایت هفت آب بدست آمده و بتوسط پروفسور خولسون و کوکو دتف عضو اکادمی طبع شده واین مجموعه یگانه مجموعه ایست که در دنیا موجود میباشد و دیگر سنگ هائی‌است دارای نقوش بخط پونیکی و کشف و طبع شده است دو قطعه آجری است که در سال ۱۸۱۹ در خرابه های‌بابل پیداشده. سنگی با نقوش ارمنی منسوب به سال ۱۲۰۶ که از خرابه های شهر انی‌بدست آمده وبتوسط مسیومار عضو اکادمی طبع شده است و دیگر چهار قطعه سنگی است که با نقش اهستان فرزند منوچهر شیراونشاه منسوب‌بسال ۱۱۸۷ و نیز سنگی با نقش خواهرزادهٔ چنگیز خان و غیره

دراین زمان موزهٔ آسیائی که بهمان اسم وعنوان سابق باقی است یکی از غنی ترین خطوط‌شرقی‌دردنیا و در اتحاد جماهیرشوروی جامعترین کتابخانه استشراق علمی بالسنه اروپائی وروسی میباشد برای توده های وسیعه تماشای مجموعه های موزهٔ اسیائی سوای نمایشگاه موقتی نقاشی های ایرانی (میناتور) و نمایشگاه کتاب چینی و خطوط آسیائی وسطی و هندی مشکل دلکش باشد

ولی ارباب تحقیق و تتبع در رشتهٔ السنه و تاریخ تمدن ملل شرق با معنای بسیط این کلمه که افریقا وملل جزائر پولنیزی هم‌در جزء شرق قرار میگیرند برای تحقیقات وتتبعات خود گنجینه‌های‌تمام نشدنی‌در این موزه خواهند یافت برای‌ملل یك سلسله جماهیری که بااستقلال‌داخلی در جزء اتحاد شوروی تشکیل و اکنون برای زندگانی مستقل وحیات قومی بیدار شده (ولی نیل بدین مقصود بدون علم بتاریخ و زبان ملی غیر میسراست) موزهٔ آسیائی اهمیت‌عظیمی دارد مخازن نسخ خطی موزهٔ آسیائی‌نه منتها جالب توجه اکثر دوائر استشراقی اتحاد شوروی میباشد بلکه بسیاری از علمای ممالك خارجه نمایندگان خود رابموزه

اعزام و غالباً بوسیلهٔ پست برای تحصیل توضیحات و استعلام عقیده و نظر در مسائل متنوعه و مطالب مختلفه بموزه مراجعه و در عرض دو سال اخیر جمع کثیری از مستشرقین زبدهٔ اروپا برای آشنائی با مجموعه‌های موزه و گاهی برای اشتغال به تحقیقات و استفادهٔ علمی از نفائس آن به لنن گراد مسافرت کرده‌اند

اغلب بر حسب تمنای علمای علاقمند کابینهٔ عکاسی موزهٔ آسیائی عکس نسخ خطی را که در موزه محفوظ است تهیه کرده و بمراکز عمدهٔ استشراق دراروپا ارسال میدارند وگاهی هم برحسب تقاضای کتابخانه‌های هم جنس اروپائی عین نسخ خطی موقتاً فرستاده میشودو نیز نسخ خطی و سائر کتب لازمه برای مدت معینی به کتاب خانه های عمده و ادارات علمی اتحاد شوروی ارسال میگردد

موزهٔ آسیائی نه تنها مورد استفادهٔ علمای زبده میباشد بلکه‌در تهیهٔ مستشرقین آتیه نیز شرکت میجوید لازم است این نکته خاطر نشان گردد که در این زمان در طالار قرائت خانهٔ موزه عدهٔ کثیری از جوانان مشغول کارندو اینها کسانی‌هستند که به لنین‌گراد مسافرت میکنند تاخود را برای اشتغالات علمی و معارفی در جماهیر و ولایات دور از مرکز آماده و مهیا سازند در سال ۱۹۲۶ قریب بدو هزار نفر از این قبیل اشخاص وارد قرائت خانه شده اند هیئت کار کنان موزه که مسیو روز بزك ومسیو الـکسیف بالمت خازن عالم ارشد و عضو مخبر اکادمی علوم در رأس آنها قرار گرفته اند در این زمان مرکب‌است از علمای زبده و متخصصین‌مبرزی‌که تقریباً از تمام رشته های استشراق تخصص دارند و از این رو موجباتی فراهم آمده که دائرهٔ عملیات موزه به مراتب بیش از گذشته توسعه‌یابد

گیرس

ساعت

ترجمهٔ پژمان بختیاری

(بقیه از شمارهٔ قبل)

و رفتار سیارات را مشاهده نماید ولی در آن جا تغییرات و گردش روزانهٔ آنان را نیز می توان دید و در هر ساعتی ممکن است حالات هرستاره راملتفت شد درآن جامی توان خورشیدرا درمنطقة البروج تماشا کرد که‌چه‌وقتی که طالع‌میشودوچه ساعتی که‌غارب‌می شود طول روزها وحتی مدت شفق و فلق را نیزتعیین میکند و شما در روی آن با کمال اطمینان میتوانید بفهمید که‌امروز خورشید در چه نقطهٔ از چه‌برجی واقع گردیده چه ساعتی هوای صبحگاهی روشن گشته و چه وقتی خود خورشید نمودار میشود و همین قسم در چه ساعتی آفتاب غروب میکند و تا چه مدتی هوا روشن است یعنی اینها را با حرکات خورشید میتوان دید نه آنکه تعیین گردیده و نوشته شده باشد مثلاموقعی که آفتاب در محلی افول مینماید کم‌کم از روشنی آن نقطه کرهٔ ارض کاسته و بالاخره به تاریکی مبدل میشود و ماه با حالتی که آنشب دارد و در ساعتی که باید طلوع نماید از طرفی بالا آمده و در حالیکه یك طرف آن (مانند ماه واقعی) بیشتر دیده نمیشود در پهنهٔ سپهر جولان میکند مثلا در شب‌ششم قسمتی از آن کاملا منور است و متمم دایره اش کم رنگ است در صورتی که نزدیك به انتهای دوره اش قدری روشن تر دیده میشود بعلاوه خسوف و کسوف و مدت هر یك و محل بروز و شدت و ضعف آن ها را نشان میدهد . ثانیه ها ، دقیقه ها ، ساعت‌ها ، هفته ها ، ماه ها و سال را نیز نشان میدهد که هر نقطهٔ‌از زمین در آن وقت چه ساعت‌استو خورشید وکواکب وغیره در آن لحظه چه حالتی را دارند غریب تر آنکه بعد سیارات و

ثوابت را نیز از یکدیگر نشان میدهد و درجاتی قرار داده شده است که با آن میتوان فهمید در آن روز بعد زمین از خورشید چقدر و مسافت بین مریخ و مشتری چند فرسخ است و میتوان دانست که سیارات در خط سیرشان بچه فاصله از یکدیگر واقع شده‌اند . پائین این صفحه تقویمی است که مدت ۶۶ سال را صحیحاً تعیین کرده اند و هر روز صفحه راخود ماشین ورق زده و روز جدید را با اشاراتی که در تقویم ها لازم است از قبیل تعیین اعیاد و غیره در برابر انظار میگذارد .

روز ها را بوسیلهٔ اشخاص نشان میدهد چنانکه در کلیساهای رومی‌ها مرسوم بوده است . مثلا روز یك شنبه مجسمهٔ عیسی روی ایوانی مشاهده میشود که در نصف شب از دری خارج شده و آهسته آهسته بسمت در دیگری رفته و در ساعت دوازده (ظهر) در آن خانه داخل میشود و ازدر دیگر در همان ساعت یکی از حواریون خارج شده و در مدت دوازده ساعت از این ایوان عبور میکند

در روی صفحهٔ ساعت سه طبقه تقسیم‌بندیست . طبقهٔ اول تقسیمات ساعات دوم تقسیمات دقائق سوم تقسیمات ثوانی را نشان میدهد و یك عقربك هم بیشتر در روی این ساعت نیست و با بلند و کوتاه شدن آن اوقات تعیین میشود مثلا عقربك تا منتها الیه خود بلند شده و ثوانی را میشمرد چون بدقیقه رسید کوتاه گشته دقیقه را نشان داده دو باره بلند شده بثانیه شماری میپردازد بهمین طریق ۶۰ دقیقه را شمرده برای نشان دادن ساعت خیلی کوتاه شد آنرا تعیین میکند صفحهٔ این ساعت بقدری بزرگ است که ثانیه شماری عقربك نیز بخوبی محسوس است این قسمت مهمترین چیزیست که درهیچ ساعت دیگری دیده نشده است .

مجسمه ها و خروس و چیزهای دیگری که در ساعت استراسبورك شرح داده شد در این ساعت نیزوجود دارد ولی بیان آنها اظهارمکرراتست

در موضوع سازندهٔ این ساعت نیز افسانه ها ساخته و گفته اند

که مردم او رامتهم بجادوگری نموده و سوزاندند ولی این حکایت عاری از حقیقت است شاید اهالی استراسبورك بتلافی تهمت آنها این داستان مجعولرا انتشار دادند

یکی از ساعات عجیبه ساعت بی، عقربك است و آن عبارتست از یك دایرهٔ زنگی که بر روی پوست آن بجای ارقام گلهای قشنگی نقش شده و دو زنبور عسل بزرگ و کوچك بر روی صفحهٔ دایره‌خزیده از گلی بگلی می نشیند زنبور بزرگ دایرهٔ کوچکتریرا که نزدیکتر بمرکزاست پیموده و ازاین گل بسوی آن‌گل میرود زنبور کوچک نزدیك بقوس‌دایره بر روی برگهائی که بجای دقائق کار میروند میچمد بدین ترتیب زنبور کوچك یکدور زده و زنبور بزرگ‌یك‌تکه راه‌می پیمایدکه آن دقایق واین ساعترا تعین کنند نکته مهم اینجا ست که زنبورها بهیچوجه ارتباطی با گلها یاپوست دایره ندارند و در حقیقت خودشان بطیب خاطر بر گلها و برگها نشسته و در عین حال با نهایت نظم و صحت اوقاترا نشان میدهند.

ما اگر چه بچشم خود می بینیم که آن حشرات قشنگ بال‌های ظریف خود را حرکت داده و به آهستگی در این گلستان خیالی گردش میکنند و ابداً محرك خارجی ندارند ولی قبول این مطلب نیز قدری به طبعمان دشوار است و مغز فکور آن را بهمین سادگی ندیده و باور نخواهد کرد ناچار باندیشه فرو میرویم و اگرقدری فیزیك خوانده باشیم می فهمیم که در زیر این پوست ها مقناطیس متحرکی قرار داده شده‌و زنبور ها نیز از فلز ترکیب یافته اند یعنی عقربك های ساعت در زیر دورزده و با قوهٔ آهن ربائی خویش زنبورها را با خود میکشند در حقیقت حشره های مزبور بر روی پوست لغزیده و به متابعت‌عقربك های مقناطیسی ازگلی به گلی میروند

باید دانست که مسیو پلانشون مخترع این ساعت نبوده و قبل از او دیگری دستگاهی ساخته و آن عبارت است از لب تختی پر از آب که به اطراف آن تقسیم بندی ساعات نقش است بر روی آب سنگ پشتی است که از چوب پنبه ساخته شده و در اطراف آن شناگر است ساعت مزبور بخوبی و صحت کار میکند و کوك کردن آن بوسیلهٔ آب ریختن درظرف انجام میگیرد ولی حقیقتاً چه چیزی محرك و ناظم حرکت سنگ پشت است؟ هنوز معلوم نیست مسیو پلانشون ساعت ساز معروف فرانسه از روی آن نمونه دستگاهی ساخته ولی بهیچ وجه سنگ پشت حرکتی نداشت ناچار دائرهٔ زنگی مذکور را اختراع و با مقناطیس زنبورها را بحرکت آورد.

یکی از آلت های عجیبه نیز ساعت شنی یا سنگی است که تاکنون حقیقت آن واضح نگردیده است یعنی چنان که سابقاً شرح دادیم ماسه ها از ظرف فوقانی به ظرف تحتانی ریخته و بالاآمدن ماسه ها تا حد هر درجه از ظرف مدرج ساعتی را نشان میدهد چون مدت ریختن ماسه ها که یك ساعت یا ۲۴ ساعت است تمام شد ظرف فوقانی بکلی خالی است و باید آن را بر گردانند تا از این ظرف به آن ظرف ریخته و تعیین اوقات را شروع نماید . البته قارئین محترم فراموش نفرموده اند که این ساعت ها بشکل (8) ساخته شده اند مدتی ماسه از ظرف روئین بزیرین ریخته و وقتی که تمام شد ظرف را وارونه میکنندتا قسمت تحتانی بالا قرار گرفته و همان عمل را شروع نماید

ساعت شنی عجیبی که ذکر شد نیز ظرفی است بهمین شکل که وسط آن حلقه و میله ایست و آن را بیك پایه بسته اند هیچ آلت و اسبابی در این حلقه و میله و پایه وجود ندارد و چون مدت فرو ریختن شن های قسمت بالائی تمام و ظرف خالی شد خود بخود چرخیده و قسمت پر در فوق قرار میگیرد و این یکی از عجایب صنعت است که هیچ ماشین و چرخ و چیزی آن را بر نگردانده و بر خلاف قوانین فیزیکی و قوهٔ جاذبهٔ زمین

قسمت سنگین چرخیده و بالا قرار گیرد

دیگر از ساعات غریبه ساعت لغزنده است و آن عبارت است از میلهٔ دندانه داری که ساعتی بر بالای آن قرار گرفته است وزن ساعت آن را از دندانه ها که به شکل پلکان از بالا تا پائین میلهٔ افقی را فرا گرفته‌اند آهسته آهسته پائین می آورد عبور از دندانه ها مستلزم گردش چرخ هائی است که در یك نقطه شکافی برای عبور دندانه دارند وزن ساعت چرخ ها را حرکت داده و در مدت ٣٤ ساعت از ٢٤ پلهٔ مذکور فرود میآید و همین خود سبب کار کردن ساعت خواهد شد . وقتی که دندانه ها تمام شد باید آن را بر گردانده بر نوك میله قرار داد

یکی دیگر از ساعت های لغزنده بدین شکل است که بر روی استوانهٔ از مرمر شکل عقربکی نقش است ولی استوانه از قسمت فوقانی میان تهی است و طوری مرکز ثقل ان ساخته شده است که همیشه نوك عقربکش رو به پائین واقع است و هرگز در صورتی که آزاد باشد طور دیگر نخواهد ایستاد این استوانه بر روی سنگی قرار گرفته است که از یك طرف مایل و سراشیب است و بر لبهٔ خارجی ان ٢٤ ساعت رقم شده است . استوانه بآهستگی راه سراشیب را پیموده و در هر ساعتی عقربکش مقابل یکی از ارقام میرسد

یکی از مخترعین بعدها این اختراع را کرده و استوانه را نیز شصت قسمت کرده بعلاوه عقربك را به روی سوزنی قرار داده و نوك ان را سنگین تر ساخت که همیشه رو به پائین قرار گیرد این استوانه بعکس اولی دور خود چرخیده و بعلاوه ساعات و دقایق را هم نشان می دهد و طوری ساخته شده است که در مدت یك ساعت یك مرتبه دور خود چرخیده و عقربکی که همیشه نوك او رو به پائین است دقیقه‌هائی که از برابرش میگذرند نشان میدهد و وقتی که استوانه تمام راه را پیمود قرقره و وزنهٔ که به پشت ان متصل است ان را بجای اول بر میگرداند

از این بابت بر ا ن ساعت ترجیح دارد چون‌ان را بایستی با دست بجای اول گذارد

از این قبیل ساعتها فراوان . ساخته شده است ولی ففدان لغات لازمه و نداشتن گراور شرح آنها تقریباً غیر ممکن است

آندره آلسیات ساعتی ساخته که گذشته از ظرافت کاریهای مختلفه دارای زنگی است که برای بیدار کردن ، خفتگان بکار میآید یعنی پس از تنظیم آن . در سر ساعت معین اول زنگ تعیین موقعرا زده سپس با زنگی ممتد خفته را بیدار کرده شمعی را افروخته و قهوهٔ صبح او را هم میپزد ولی اگر قهوه نخواهند قهوه جوش را تهی نگاهداشته و قبلا آلت روشن کننده شمعرا می بندند

ساعت سازی امریکائی نیزاز روی همین نمونه ساعتی ساخته است که گذشته از محسنات مذکوره دارای مزایای خاصی است که اگر شخص خفته بیدار نشد طپانچهٔ کم صدائی را آتش میدهد اگر بازهم بیدار نشد مجسمه که روی آن نصب است دست برده موهای سراو رامیکشد (البته باید تخت خواب طوری گذارده باشد که دست مجسمه باو برسد) اگر خفته خیلی خواب سنگین بود و باز بیدار نشود توشك اورا با دو دست گرفته بقدری بلند میکند که مرد خفته تقریباً بحالت ایستاده در می آید البته اگر بیدار نشد بزمین خورده و دو دست مجسمه از او کوتاه خواهد شد باز اگر بیدار نشد دستگاه شروع بگریه وزاری و فریاد وفغان نموده وخویش وبیگانه رااز خارج و داخل بدرون خانه میکشد یعنی این خفته مرده است ! این عملیات مرتباً پشت سر هم انجام خواهد یافت مگر آنکه قبلا قسمتی از آنرا جلوگیری کرده و تا هر کدام از کارهای مذکوره خواسته باشند دستگاهرا کوك کنند یا اینکه پس از بیدار شدن . جلو آنرا بسته و از وقوع سایرین مانع شوند

دیگر از ساعتهائی که خیلی جالب توجه عامه شده ساعتی است متعلق به کلکسیون مسیو گارنیه و معروف به بول دوونیزیا (گلوله ونیز) . اینساعت عبارتست از کرهٔ بزرگ مطلائی که با ریسمانی از اطاق آویخته است . کمر بندی از مینا بر وسط آن پیچیده‌شده و ارقام تقسیمات روزانه بر آن نقش است در قسمت سفلای کره مجسمهٔ فرشته ایست که با حالت خوشی بال گشوده و نوك یکی از شاهبالهایش نزدیك تقسیم بندی واقع گردیده است که در حین پرواز و دور کره گشتن ساعترا تعیین میکند در ساختمان . این ساعت هنرهائی بکار رفته است که شرح آنها ازعهدهٔ زبان خارج است گویا ساعت مزبوررا درقرن هفدهم ساخته باشند ولی متاسفانه مخترع آن اثری از اسم خود باقی نگذارده و گمنام مانده‌است

نا تمام

غیبی مازندرانی

«یاد داشت ادبی سفر مازندران»

نصرالله کاسمی

نام و تخلص

العارف الصمدانی والحکیم الربانی خلاصهٔ قرون و اقران و نقاوهٔبدیع وبیان ابوالفضایل والعلوم جعفر بن ابوالقاسم المتخلص بهٔغیبی

شاعری است بلند پایه و ادیبی گران مایه هو اجلی من ان یعرف واجل من ان یوصف مرحوم مشارالیه از اجلهٔ اعیان مازندران وابا ً عن‌جدمعزز و محترم مردم آن سامان بوده .

تاریخ تولد و وفات و مدت عمر

تند باد حوادث گیتی چنان صحیفهٔ احوال این عارف کامل و ادیب فاضل را در هم پیچیده که نه تنها تاریخ تولدش مانند تاریخ وفات وی مجهول بلکه آثارش نیز بکلی معدوم و نا بود شده است ! فقط مختصر آثار پریشی که در تابستان گذشته از این خانه و آن خانه مارا بدست افتاد میتوان مقام ارجمند وی‌را پس از سال ها خمول و گم نامی به ما شناسانده خرق پردهٔ استتار از چهرهٔ احوال آن مرحوم بنماید.

بنده خیلی ساعی بوده و هستم که تا ممکن شود شرح احوال این ادیب دانشمند را روشن نمایم ولی از آنجائی که نه در تذکره ها اسمی از او برده شده و نه سند صحیحی در دست است نمی توانم با این آرزوی خود کاملا موافقت کرده حق استادی را چنان که شاید و باید ادا کنیم و در آن چه ذیلا مرقوم افتد مستند و محمل ما از یك طرف آثار ناقص موجوده و از طرف دیگر اقوال معمرین بصیری است‌که از سر چشمهٔ فیض حضورش جرعهٔ نوشیده و از خرمن فضلش خوشهٔ بر چیده اند :

پدر غیبی میرزا ابوالقاسم یکی از اعیان و ملاکین ساری حاکم نشین‌مازندران و از طایفهٔ ارطی علی‌آباد که سر حلقهٔ فضلاءوقدوهٔ عرفا مرحوم میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد زکی نورالله مضجعه نیز منتسب بدان است بوده ولی معلوم نیست بچه جهت و در چه سنه جلای وطن اختیار کرده در عتبات مجاور گردید

مرحوم میرزا ابوالقاسم در کربلا شروع به زراعت کرده پیشهٔ رعیتی را که باعث ثروت و مورث دولت وی شده بود از دست‌نداد‌وبطوری که معروف است عمل نشاسب برنج‌در کربلا که تا آن وقت معمول به‌آن دیار نبود از مستحدثات وی است

گلستان خاطر مشار الیه در همان دیار بهشت آثار از بهار‌وجود

فرزندی چون غیبی خرّم و تازه‌شد ولی همین که پسر در فنون ادب دستی پیدا کرد به علتی مجهول از مجاورت مشهد مطهر سیدالشهداء علیه آلاف و التحیة والثناء صرف نظر کرده با اهل و عیال به صوب مسقط الرأس اصلی خود ساری رهسپار شد

غیبی که در آن هنگام محققاً بیست و پنج ساله بود پس از رجعت مدتی درطهران سر گرم تکمیل نواقص ریاضی شده سپس به مازندران آمد معلوم نیست در چه سالی پیمانهٔ عمر پدر پر و رشتهٔ کفالت امور خانواده در چه سنی به دست غیبی افتاد همین قدر معلوم است چیزی نگذشت که به مفاد الولد سر ابیه مقام پدر را از حیث بزرگی و جاه و جلال دریافته حضرتش ملجاء خواص و عوام شد معذالك شیوهٔ پدر را ازدست نداده به فلاحت مشغول گردید و بدون آن که از اندوختهٔ پدر چیزی بکاهد مقدار هنگفتی بر آن افرود.

مدت ها پس از مرگ پدر تأهل اختیار کرده شاه عبدالله که یکی از قراء و دهات آمل است از طرف زن بر مالیهٔ وی افزوده شد.

مرحوم استادی تا حدود شصت الی شصت و هفت سالگی در قید حیات بود وی گرفتار عشرهٔ مشئومه شده درحکومت میرزا عبدالله خان سردارا مجد بمرض سکته، پس از یك فلج طولانی غالب تهی ساخت

دارائی موروث وی بعد از وضع عمارت مسکونه عالی و اثاثیه و بعضی علاقجات متفرقه علاقه ملکی معظمی بود نزدیك قصبه علی آباد دارائی

موسوم به ارطی که مشتمل بر شش محله و سیصد خانواده رعیت و تقریباً دویست هزار تومان ارزش داشت.

همین داوائی هنگفت باعث آن شد که محسود عدهٔ واقع شود چه رقیبان مقام وی میدیدند که استادی از همه طرف خوشبخت و یگانه

اهل زمان است : برخی بامید حطام دنیوی و اخذ منافع مادی و گروهی بآرزوی آشنا شدن بحقایق و ادراك فیوض معنوی بدان حضرت روی می آوردند این اقبال مردم بوی آتش حسادت را در کانون دماغ حسودان روشن کرده دشمنی دیرینه را آشکار و در صدد ایذای وی بر آمدند ولی چون دیدند که نمیتوانند بکالای فضل و متاع دانش وی دستبردی زده چراغ حقیقت را خاموش کنند در صدد آن بر آمدند که وی را از تمتع بمادیات دنیوی محروم و از این رو شاید آبی بر آتش قلب از حسد سوخته خود بپاشند لذا عدهٔ از آنان به تحریك حکومت وقت تبانی و توطئه کرده معارض املاك پدری وی شدند استادی در تلگرافخانه متحصن و این قطعه را تلگرافاً بحضور صدر اعظم وقت اتابك اعظم مخابره کرد .

ای‌خداوندفتوت‌وی به نیکوئی‌فرید ای‌مهین‌دستوراعظم‌ای جهانی‌راامید
اندر این پاینده دولت هر کسی طرفی به بست
باز آزش میکشد هی نعرهٔ « هل من مزید »
جز رهی کایام عمرش صرف کسب علم شد
از همه گنج جهان کنج قناعت را گزید
مایهٔ روزی‌دهی را داشت از جد و پدر
آن‌هم‌ازتحریك مغرض شد در او وهنی بدید
ای نمك خواران شاهنشه بجان پادشاه
شاه را ازگفت حافظ ایندم آگاهی دهید
« عدل سلطان گرنپرسد حال‌مظلومان عشق
گوشه گیران را از آسایش طمع باید برید »

ولی با موافقت و همراهی صدر اعظم حکومت وقت باسباب چینی داخلی مساعدت نکرده استادی مجبور شخصاً جریده بطهران آید و داوری خواهد

همان قسم که استاد بو نصر شیبانی رحمة الله علیه مدت ها در طهران سر گردان باین‌در وآن در میدوید و عاقبت بی حصول آرزو جان داد غیبی بیچاره هم فهمید : آنکه البته بجائی نرسد فریاداست»

این چند بیت که مسلماً از یك قصیدهٔ مطولی است که ما را در دست نیست معلوم میدارد که این بیچاره در استرداد حق خود نهایت کوشش و غایت جد را مبذول داشت ولی از آنجا که روزگار هر روز بکام یکی دور میزند و عادتش بر اذیت اهل دانش و ایذای ارباب فضل و بینش قرار گرفته چنانکه لسان الغیب فرماید :

« فلك بمردم نادان دهد زمام مراد   تو اهل دانش وفضلی همین گناهت بس »

مقصود نائل نگشته خائباً خاسراً بولایت بر میگردد :

چو من یکی بهنر در تمام دنیا نیست
ولیك بخت بکار است و هیچ پیدا نیست!
ستمگری بجفا برد ملك و مال مرا
هر آنچه داشتمی ملك و مال تنها نیست!
بهر که شکوه برم پاسخم نمیگوید
مگر که گوش دل روزگار شنوا نیست!!
« به صدر اعظم بردم پناه کو دریاست
چگونه دریا کانرا کران هویدا نیست
فرو شدم به محیط و گهر نصیب نشد
گناه بخت من است این گناه به دریا نیست!!»

اولاد و احفاد

اولاد ذکور منحصر در یك پسر بود که در حیات پدربدرود جهان گفت و از احفاد دختری او فعلا دو پسر باقی است یکی از آن دو مدیر مدرسهٔ دولتی ساری و طبعی هم دارد و در آثار قدما تتبع کرده در تحصیل مقدمات

ادب ریاضت کشد دور نیست شاعری نیکو از آب در آید

دیگری حرفهٔ جدی را از دست نداده مشغول کشت و زرع است .

هم چنان که اشعار ذم و هجو در آثار استاد ففید دیده نمی‌شود اشعار مدح نیز کم دارد . ممدوحین غیبی ممدوحین وی ناصرالدین شاه ــ اتابك اعظم ــ مجدالملك وزیر وظائف ــ و بضرورت حکام طبرستان بوده اند.

هم چنین در مدح علامهٔ دوران فقیه‌مسلم ز ان سر حلقهٔفضلاء و قدوهٔ فقهای عصر پیش مرحوم حجةالاسلام اشرفی اعلی‌الله مقامه که‌مثل اذامات فقیه ثلمت فی الاسلام ثلمة لا یسد هاشئی درشان وی وارد مسمط نیکوئی ساخته و پرداخته است که شامل حقایق حکمی و دقایق فلسفی میباشد ولی مع‌التأسف این مسمط بتمامه فعلا در دست نیست اندازهٔ که موجود بود اقتصار شد و بخوبی همین مقدار معلومات فلسفی‌و حکمتی مشارالیه را نشان میدهد

عمری است که گشتیم پی حل مسائل

گــاهی ز ره کشف و گه از راه‌دلائل

چندی متصوف پی تبدیل رزائل

وقتی متفلسف پی تحصیل فضائل

کاخربکجائیم و چه بودیم اوائل!

چبود هله هی اینهمه موجود عجائب ؟

مقصود چه‌بوده‌است از ایجاد کواکب !

علت چه که آمیخت عناصرمتناسب !

کبود سبب این همه نیرنگــ غرائب؟

کز دانش آن باز بماندند افاضل !

زر از چه‌نمی پروردا معدن آهن! آهن چو نبات‌ازچه‌نیارد گل‌سوسن!
از زادن‌جان‌نامیه از چیست سترون! مرجانوران‌را خرد از چیست‌ندادن

وآدم بچه تشریف خدارا شده قابل

آدم که چو او نیست بتکمیل مسمی در ذات یکی بود برای چه مهمی!
هر لحظه تجلی کند از غیب به‌لمی گه کافر مطلق شد و گه کافر ذمی

گه جاهل‌محض آمد و گه عالم وعامل

گاهی ثنوی آمد و گاهی و ثنی شد گه برهمنی کشت‌وگهی اهرمنی شد
گه پیرو آئین رسول مدنی شد گه‌سنی‌صرف آمد و گه‌بوالحسنی شد

چون شد که یکی سر زد از اینجمله هیاکل

گشتیم بسی از پی تحقیق حقایق یك نکته‌نجستیم از آنجمله‌دقایق!
تا حق مددی کردو گسستیم علایق در خلسه بماداد خبر مخبرصادق:

کز حجة قاطع شود ایمان تو کامل

آن‌طرفه علیمی که بعلم آمده راسخ بحری است که‌محدودنگرددبفراسخ
آرایش رایش همه‌آرا را ناسخ عزمش‌چو قضاجمله عزائم‌را فاسخ

خلقش بصفا جمله رزائل‌را زائل

فخرش‌نه‌همین بس که بخوانندفقیهش قدرش نه‌همین‌است که گویندنبیهش
هر فرقه که‌منکرشود اوصاف‌وجیهش در کل امم کو که بیارید شبیهش

در دانش و تقوی و کرامات و فواضل

افتاده‌بر او پر تو خورشید امامت چون بدر که‌خورتافته برآن‌بتمامت
تشریف حق‌اورا همه‌زیباست‌بقامت او را بدلی نیست اگر تا بقیامت

صد دوره فقیه آید و آرند رسائل

برتر بود از چرخ نهم قدررفیعش مبسوط‌ترازهردوجهان‌قصروسیعش
مکشوف حقایق‌همه‌از ذات منیعش خلاق‌معانی است بیانات بدیعش

گر منطق او صرف شود نحو دلائل

چون دیدم کش مدح مبراست ز اغراق

من حضرت اورا بدل وجان شده مشتاق

(۱) . . . .

از اول و آخر تو نپرسیدی مصداق

بشنو که یکا یك شودت حل مسائل

مبدء بود آمد گه و آمد گه عالم از عین مشیت که نظر میکند آدم

روح است و بطبع آید زی نفس مکرم وز نفس بطبع آید زی طارم اعظم

وانگه شود از راه مراتب متنازل

ز افلاك یکایك گذرد تا بعناصر وز نار بخاك آید ها مرتبه بشمر!

بشناس مراتب همه شان را بفراخور تصدیق نشاید کنی الا بتصور

آمد گهت این بود نگهدار منازل

کشتن گهت از خاك نخستین بجماداست پس چو بجمادی رسی آغاز معاداست

از نامی و حیوان چو رهی اول داداست وآدم چون شدی کام تو گاهی بمراداست

و انجام معاد آنکه بخود گردد واصل

دانیکه بشر از چه سبب مفتخر استند کت پنج تن پاك بصورت بشر استند

زین موهبت از خیل ملك خوبتر هستند ز یبد ملك و عنصرا گر شان بپرستند

کین شعشعه بود است و بود علت فاعل

تن شان چه بناسوت مکانشان ملکوت است

دلشان چه بلاهوت روانشان جبروت است

جانشان زبر عرش و جسدشان به بیوتست

همشان که لم نافیه برهان ثبوت است

کایندان که لم نافیه را آمده قائل

در بیشتر غزلیات تخلص بمدح « قدسی »میکند و آن تخلص وزیر

(۱) این مصرع از روی نسخه که بدست ما آمد لایقرء بود

دانشمند و دستور خردمند اتابك اعظم است كه غيبى بوى پناهنده شده بود و اتابك خود شاعرى جيدالقريحه‌است و يقيناً مابين وى و استادى مكاتبات شعريه ميشده » امامعلوم نيست اين اشنائى ويگانگى قبل ازتظلم غيبى يا بعد از آن بوده است .

منظور غيبى از اين مدائح اخاذى نبوده زيراكه اگر روزگار باوى مساعدت ميكرد و مدعيان ميگذاشتند انقدر از اندوخته پدرى داشت كه بتواند عمرى بفراغت‌و روزگارى براحت گذاشته احساسات قلبى خويش را پاكيزه نگاه بدارد ولى چنانكه اشاره رفت مجبور شد براى استرداد حق عطف توجه بزرگان زمان را بسوى خود نموده زبان را بر خلاف مراد دل بمدح گشايد چنانكه در اخر مسمطى كه‌بمدح سردار كل برشتهٔ نظم كشيده چنين فرمايد :

ميرا منم كه در سخن امروز عمعقم كاه غزل سرائى همچون فرزد قم
حلال مشكلات لغر هاى مغلقم بنگر كه درهم ازستم چرخ ازرقم
ايدون بحضرت تو رسيدم بداورى

نگارنده را ايمان كامل است كه اگر اين پيش آمد ناگوار براى شاعر مستغنى الطبع بلند همتى چون غيبى پيش نيامده بود اين مقدار مدح هم در اشعارش ديده نميشد مدح را نقصان شاعر نميدانم ولى از آنجائيكه قرار انماء اين زمان كه دورهٔ فترت شعر و دانش وعهد افول آفتاب علم وبينش و معارف فقط تعبيه صورت و پوستى بلا مغز است بر اين جارى گرديده كه بدون آشنائى بآثار وكشف و تحقيق علتى كه مورث مداحى شاعرى شده از ساير فضايل و كمالات آن بيچاره صرف نظر كرده مطعونش سازند « چنانكه بخيام و قا آنى گفتند و شنيديم و اگر ما هستيم و قلم در دست ماست فرد است كه به سوزاندن شاهنامهٔ فردوسى و خمسهٔ نظامى و گلستان سعدى فتوى‌خواهيم داد » من بر خود فرض ميدانم كه در شرح احوال هر شاعرى

نخست به علتی که مداحی وی معلول آنست پرداخته از این راه نگذارم
حاصل یك عمر زحمت شاعری بجرم مداحی بر باد رود هر چند شیخ
اجل علیه الرحمه فرماید :

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتات نکاهد

بالاخره خورشید حقیقت پرتو افکن شده ابصار این خفافیش را
خیره خواهد کرد « یریدون لیطفؤ نورالله بافواههم و الله متم نوره و لو
کره المشرکون »

غیبی چون دوره صباوت را پیمود در حجر

معلومات غیبی

تربیت پدر که بضاعتی مزجاة از علم و
ادب داشت مقدمات فنون ادبیه را آموخته
سپس چون دارای دلی مشتاق علم و خاطری عاشق فضل بود بخدمت
مدرسین و ملمذین علوم قدیمه شتافت و به تکمیل علوم ناقص خویش پرداخت
مدتی نگذشت که در بیشتر علوم سر آمد همکنان شد ولی چون
طبعش بیشتر بطرف ریاضی مایل بود در این فن بخصوصه زحمات بسیار
کشیده و آنچه کتب قدیمه ریاضی بود با زحمت شخصی و کمك
استادان فن مطالعه و بحافظه سپرد خلاصه تا زمانی که در عتبات بود
خاطرش از قیل و قال مدرسه فارغ نشد چون بطهران رسید بتکمیل
معلومات ریاضی خود کوشیده وهم چنین دنبالهٔ طبیعیات و فلسفه و
حکمت الهی را از دست نداد و تأثیر این علوم در اشعارش دیده
میشود او راست :

در ریاضی هله من خواجه نصیر طوسم مجمع هندسه را هیئت بطلمیوسم
منتخب دربه طبیعی چو براکلسوسم د طراز سخن ایدون چو یکی قاموسم
کنز گویائی فرهنگ مرا برهان شد

و نیز در مسمط دیگر گوید :

دلائل هندسی مسائل فلسفی قواعد منطقی مقاصد زخرفی

دانش اقلیدسی حکمت یوزاصفی دانمشان انچنان که نقره را صیرفی
یا چو ارسطو که جلد بعلم میزان بود

در تاریخ و جغرافیا نیز عجب متصلب بود و بامر آصف الدوله حکمران مازندران کتابی در تاریخ مفصل عالم و جغرافیای کره مطابق عقاید قدما تألیف کرده که امروزه در همان خاندان مرحوم اصف الدوله باید موجود باشد و اگر وقتی بدست اید در مقام تحقیق بر امده امید واریم بطبع ان نسخهٔ شریفه نائل گردیم رسائل مختلفهٔ دیگر در علم بدیع و عروض و حکمت الهی و چنین رسالهٔ مخصوصی در علم شریف ریاضی دارد که فعلا نزد احفادش موجود و اگر اقدام بچاپ آنها شود نام وی را برای ابد مخلد وجاوید میسازد مسلما مؤلفات و مصنفات این مؤلف دانشمند و مصنف ارجمند بیش از اینها بوده منتها پس ازمرگش مانند اثار شعریه اش پایمال حوادث گیتی شده است

استادی پس ازامدن بمازندران بتدریس وتعلیم پرداخته و ارباب طلب دامن وی را رها نمیکردند وی نیز باب افادات وافاضات را بر روی طلاب مستعدالفهم باز نموده بود نه تنها در علوم ریاضی و طبیعی و فلسفی توانا بود بلکه در مقام شعر و ادب نیز مقام بلندی را حائز است درعلم عروض و قوافی بهرهٔ وافی و در تمیز غث و سمین سخن سلیقهٔ کافی داشت و خود در قصیدهٔ که درمدح مجدالملك گفته چنین تصریح میکند

چند که عمر بنحوولغتم شد صرفا و زمعانی وبدیعبه ببستم طرفا
بحر اوزان راشدسینهٔ من چون ظرفا غیر منطق بنزد سر ز بیانم حرفا
قافیه سنجی من در همه جا دستان شد

نکته سنجار جز اندر همه جا مردود است جز که فضل که نزدعقلامحمود است
گربنازم بهنر من چه عجب مشهود است پایهٔ فضل چه بخت تو مرا مسعود است (١)
کز قوانین ادب سینهٔ من عمان شد

(١) مسعود است نسخه بدل

هم چنین در شیوهٔ انشاء و ترسل عتبی عصر خویش بود و علاوه بر این معلومات در انواع خطوط خوش نویس بود و قسمتی از اوقات اوائل عمر خودرا صرف مشق کتابت نمود بحدی که پس از مدتی بحکم علیکم بحسن الخط ندای استادی بهمکاران در دادبعضی از مرقومات وی فعلا موجود و در نهایت درجه امتیاز و اعتلاء است..

آثار شعریهٔ

از آثاری که تابستان گذشته در نتیجهٔ زحمت شخصی و کمک رفقای خوش ذوق مازندارنی بدست آوردیم جزوهٔ کوچکی است بخط زیبای غیبی چنانکه در اول چنین مینکارد : « چند غزلی است از اقل عباد جعفر علی‌آبادی محض تذکرهٔ دوستان مینکارد » این جزوهٔ کوچك حاوی ۱۲ غزل است که تخلص بمدح قدسی کرده در بالای هر غزل این جمله تکرار میشود « مطرح انجمن ادبی مازندران غزل خواجه‌علیه‌الرحمه » بعد مطلع غزل خواجه را نگاشته و در ذیل آن غزل استقبالیه خویش رامرقوم میدارد توضیح آنکه : در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه که هنوز بزرگان علم دوست و فضل پرست یافت میشدند از شعراء وعلماء تشویق کرده با آب احسان و فتوت خود نگذاردند غنچه طبع آنان پژمرده شود (علت اینکه امروزه این قسم بر بوستان دانش ایران خزان نادانی چیره شده فقدان همین بزرگان دانش پرور و ادب گستر است) در ساری نیز مانند مرکز و سایر ولایات ایران شعراء و ادبائی مانند : غیبی ــ داوری . پریش مفتون ــ حاجب ــ حشمت ــ حمیدی گرد هم آمده انجمنی راست کردند در انجمن مزبور که روز های جمعه منعقد میشد هر هفته غزلی را از شیخ یا خواجه علیه الرحمه طرح میگردند و هر یك طبع را در استقبال ان بنحوی آرایش و زادگان احساسات معنوی خویش را از حلیه الفاظ بطرزی پیرایش میداد آنگاه روز بعد را بخدمت حکمران

ادب پیشه دارالمرز طبرستان شتافته و صله از آن کسی بود که غزلش نکو تر و تلفیق کلمات و انتخاب و انسجام الفاظ وابتکار مضمونش از دیگران بیشتر باشد .

چند غزل از آن جزوه محض نمونه ذیلا نوشته میشود .

بهار باده کشان است گاه بهمن ودی فدای چشم تو ساقی بیار ساغر می
علاج مرده دلان کن بآب انگوری بحکم انکه «من الماء کل شی حی»
خیال نام چو نقشی است کش برآب کشی پیالهٔ زن و گو کو نشانه جم و کی !
مرا بحسن تو خال لبت دلالت کرد بلی که قبله نمائی کجاست همچو جدی
دمی نمیگذرد بی حضور طلعت تو لان حبك فی الیقظ و المنام لدی
بیاو تلخی کامم ببوسه شیرین کن بتا فدای لبت بی‌محبتی تا کی !
بغیر شاهد غیبی که حضرت قدسی است کسی بسر حقیقت نبرد آخر پی

« غزل دیگر »

فتنه شد دست چو در زلف خم اندر خم زد نازشستش که بموئی دوجهان برهم زد
آن تجلی که زحسن توبعالم تابید ای بسا شعله که بر جان بنی آدم زد
همچو منصور سزاوار سر دار بود حرف توحید هر آنکس که بنامحرم زد!
دل و دین باخته شاید که بوصلت برسد ورنه هرکس نتواند که زعشقت دم زد!
دختررز که اگر مرده خورد زنده شود چه عجب خنده اگر برپسر مریم زد!
عرق شرم خطت را بطراوت افزود آری آن سبزه نکوتر که برآن شبنم زد
درغم آتش زند از همت قدسی «غیبی» دو سه جامی که بیاد تو می درغم زد

« غزل دیگر »

بهتر از وصل دل آرام چه خواهد بودن غیر از این مایهٔ آرام چه خواهد بودن !
عمر خوبست که در عشق پرستی گذرد ورنه خود حاصل ایام چه خواهد بودن!
جام می طرفه عطائیست ولی از کف دوست ورنه بیدوست می و جام چه خواهد بودن
فتنه برپا شده از چشم توآری بجز این عادت مردم نمام چه خواهد بودن

صبحگاه‌است‌وبعشق‌توصبوحی زده‌ایم قسمت ماوتوتاشام چه‌خواهدبودن!
زاهدی کزپی تسنیم گذشت ازمی‌نقد عایدش‌جزطمع‌خام‌چه‌خواهد بودن!
غیر مداحی قدسی بجهان غیبی را آرزوی دل ناکام‌چه خواهدبودن

« غزل دیگر »

مگر در آینه‌بیندجمال همچوپریش که سرزنش نپسندد بعاشقان پریش
رخ خودارنه در آئینۀ عدم میدید حریف غیب‌نمیباخت‌نردعشق‌بخویش
غلام مستی لاهوتیـان شنگولم که‌رسته اندزناسوت‌وغصۀ کم‌وبیش
فدای عشق خراباتیان خوشحـالم که فارغندز تشویش قصۀپس‌وپیش
مرا که کاسۀسرازشراب‌عشق‌پراست چه‌جای‌آتش‌صهباست یاکه دودحشیش
زانقلاب‌حوادث عجب‌مکن‌ای‌شیخ که‌نیش‌ازپی‌نوش‌است‌ونوش‌ازپی‌نیش !
مدیح‌حاجب‌قدسی‌خردنیارد گفت چه‌جای‌غیبی‌ومفتون وداوری‌و پریش

« غزل دیگر »

کیش تو پریچهره همه‌عشوه‌ونازاست آئین من سوخته‌دل عجزونیازاست
با نیم نگه برد دل‌و دین جهان را چشم‌توبنازم‌که عجب‌شعبده‌بازاست
خوبان همه آموخته ناز از نکه تو وه‌چشم‌سیاه‌تومگر معدن نازاست !
دستی نرساندم بسر زلف تو افسوس کاعماربسی‌کوته‌وآمال در از است !
کس سوزوکداز دل‌پروانه چه داند جز شمع که‌شب‌تاسحرش‌سوزوگدازاست
شدبسته‌درصومعه‌هاخواجه‌چه‌خوش‌گفت « المنة لله که‌در میکده‌بازاست »
غیبی‌بجز از حاجب‌قدسی نشنیدیم آهنك عراقی که‌پرازشورحجازاست

غزل دیگر

در خرابات بسی بی سروپا می‌بینم که دل آینه شان غیب نما می بینم
پاك از زنك‌علایق دلشان‌آینه‌ایست که در آن آینه هاعکس خدامی بینم
از دم پیر مغان بدرقۀ راه بخواه که‌دمش‌را چوصباعقده کشامی بینم

وه که از خاطر گیتی ببرد جلوهٔ طور این تجلی که من از روی شما می بینم

غیر عشاق که از جام بقا سیرا بند همه را تشنهٔ تیه من وما می بینم

غیبی از حاجب قدسی طلبد حاجت خویش که در آن ناحیه حاجات روا می بینم

غیبی علاوه بر غزل سرائی در مسمط گوئی نیز ید طولائی داشت و مسمطات وی خیلی روان و ساده و در عین حال دارای نکات دقیقه و صنایع شعریه و علاوه بر آن دارای کیفیت مخصوصی است که پس از خواندن برای خواننده دست میدهد و ذیلا دو مسمط نوشته میشود:

فراش صنع بار خدا ابر آذری خوش کرد بر بروی زمین فرش گستری

چون خط و خال دلبر من سبز و عنبری وز لاله رنك رنك چو دیبای ششتری

از ارغوان چو اطلس واز ضمیران زری

آویز گوش شاخ گل از هر کناره شد طوق شکوفه و کلوی شاخه باره شد

روی زمین بسان فلك پرستاره شد عقداللسان بلبل بیچاره پاره شد

تا زیب بوستان دهد از لهجهٔ دری

تافروردین گذشت جهان چون بهشت شد بهمن برفت ونوبت اردی بهشت شد

ایدون مرا بباید زی طرف کشت شد زی طرف کشت باصنمی خوش سرشت شد

هم با یگی قرابه می ناب خلری

بگشوده باز غنچهٔ گل چشم ناز را از سر گرفته فاخته عجز و نیاز را

مرغ طرب بنغمه بیدار است سازرا تیهو نوا سراید و قمری حجاز را

طوطی عراق خواند و دراج ششتری

خوش کر دباز نامیه کل را مهندسی گل همچو دایره که بر اطراف آن قسی

برغنچه است تعبیه اشکال هندسی بشنو که عندلیب بکلبانك پارسی

خواند بنغمه مدح خداوند سروری

جر جانیان بهوش که بانك دهل رسید بانك دهل ز لشکر سردار گل رسید

سردار کل نکویم بستان گل رسید بستان گل چه باشد خود نظم کل رسید

تا ملك را به بندد سد سکندری

شکر خدا که مرده‌دلان را رمق رسید رفت از میانه باطل و دوران حق رسید
اقبال سرخ روی بسان شفق رسید سردار کل چنانکه بنظم و نسق رسید
خود منتظم شد از خط بغداد تاهری

ای آنکه از نعیم تو اکرام تو شهٔ از خرمن ذکای تو ادراك خوشهٔ
و ز بار کاه قدس تو افلاك گوشهٔ وز کان بخشش تو فلزات جوشهٔ
تا کس سخن نگوید از زر جعفری

میرامنی که در سخن امروز عمعقم گاه غزل سرائی همچون فرزدقم
حلال مشکلات لغز های مغلقم بنگر که در هم از ستم چرخ ازرقم
ایدون بحضرت تو رسیدم بداوری

تا ماه‌را خسوف بـودد مقابله تا شش بود مسائل جبرو مقابله
تا هیکلی است کردش افاق هایله حق یا ور تو بادا در هر مجادله
کس را مباد با تو توانای همسری

« مسمط دیگر »

تبارك الله مگر این نه زمستان بود فصل خزان و گل غارت بستان بود
پس ازچه یاللعجب جهان کلستان بود هزار را چون بهار هزاردستان بود
وه که بهشت است این یا طبرستان بود ؟

فصل خزانست و گل بلاله‌زاران چراست هوادراینفصل دی همچوبهاران چراست
بماه بهمن زمین شکرفه‌باران چراست بفصل دی راغ و باغ پر از هزاران چراست
ساحت مازندران مگر که رضوان بود ؟

بلبل و قمری زوجد کشته‌نواسازباز . . . . (١)
این بمقام عراق و آن بنوای حجاز شیفته‌گان مست عشق غنچه لبان گرم ناز
بخ چه بهار است این که در زمستان بود !

تا بچمن بنگری زهری خضراستی دمن همه چون بهار لاله حمراستی
شکوفه هایش منیر چون یدبیضاستی هوای آن روح بخش چودم عیسی استی
آتش در خاصیت چو آب حیوان بود

(١) این مصراع در نسخهٔ اصل لایقرء بود

کس بزمستان ندید چنین بهاری شگرف ژاله بجای تگرك شکوفه بر جای برف
بشنو از عندلیب حدیث حرفاً بحرف که از زمستان ما بهار ها بسته طرف
مگر که این گاه قدس خانهٔ سلطان بود

رباعیات نیز یك قسمت از اثارش را تشکیل میدهد و با وجود اینکه زیاد در جستجوی رباعیات انمرحوم بر آمدیم معذلك بیش از چند رباعی نیافتیم و از این قسمت خیلی متاسفم قارئین محترم هم پس از خواندن این دو سه رباعی ذیل تصدیق خواهند فرمود که این تأسف خیلی بجا است .

واجب بجهان محیط چون دایره ایست ممکن در او چونقطهٔ سائره ایست
چون دائره از نقطه پدیدار شود هر نقطهٔ این دایره خود دائره ایست

« رباعی دیگر »

در لجهٔ عشق تا کسی غرقه نشد در حلقهٔ فقر دا خل جرقه نشد
غیبی تا جلد تن نیداخت چومار در صفهٔ ففر صاحب خرقه نشد

« رباعی دیگر »

غیبی می‌خور که ازسخن چینی به زندیقی بی کبر ز خود بینی بـه
از شرك نهان وزهد ظاهر سازی والله که آشـکار بیدینی بـه

« رباعی دیگر »

بی لعبت خلخی نمیباید بود محروم ز فرخی نمیباید بود
از چـاه طبیعت طیرانی غیبی جهدی که تناسخی نمیباید بود

انجمن ادبی ایران

خوش است سیر گلستان وروی گل دیدن
بشرط آنکه دهندت مجال گل چیدن

بساز با غم و بزم طرب مچین زنهار
که دست چرخ دراز است بهر برچیدن

چو خواست غنچه سحرلب بخنده بگشاید
نسیم صبح ندادش مجال خندیدن

مرا بعیب خود آندم که چشم دل شد باز
نظر بدوختم از عیب دیگران دیدن

مگو بسعی عمل اعتماد نیست که کس
نمیرسد بمقامی مگر بکوشیدن

نکرده خدمت پیر مغان کجا دانی
طریق رندی و آئین عشق ورزیدن

من از تو رنجه نگردم ورم برنجانی
که نیست شرط ارادت ز دوست رنجیدن

تفقدی بکن از حال ما که سلطان را
زبان نمیرسد از حال بنده پرسیدن

شدم زعشق تو رسوا و جای شنعت نیست
میسرم نشد اسرار عشق پوشیدن

رواست بر سر خورشید اگر گذارم پای
که دست داد مرا پای دوست بوسیدن

مرا بگوش دل این نکته دوش عبرت گفت
که می پرستی از آن به که خود پرستیدن

مسابقه افیون

چیست یا رب این بزهر آلوده تخم کوکنار
خوشهٔ آدم فریب و دانـهٔ مردم شکار

گر نبات است از چه دارد جای شیرینی شرنك
ورنه مار است از چه اندر کام دارد زهر مار

گر بود گل از چه رو خارش خلد وزپای جان
ور بود ملی از چه مرك آرد بهکام خراب

دشمنی خونخوار و اندر دوستی ثابت قدم
دوستی غدارو اندر دشمنی کامل عیار

تن ز رنج آزاد خواهی بندهٔ افیون مشو
زندگی جاوید خواهی گردن ثعبان مخار

تیغ دارد زیر دامان از مصافش میگریز
خود دارد زیر دستار از نبردش دست دار

دشمن جان است ره در کاخ وایوانش مده
بیخ بیداد است اندر باغ و بستانش مکار

سرخیت از چهره برگیرد چو شب رنگ شفق
چهره ات را زردی افزاید چو مجمر را شرار

گر زمین را بوئی از افیون رسیدی برمشام
تا ابد دیگر نجنبیدی ز جا خورشید وار

ور فتادی گرزهٔ خشخاش رستم را بدست
جبهٔ تسلیم سودی بـر در اسفند یار

داد افیون خـاك مشرق را بباد نیستی
گر نمیدانی ز تاریخ جهان کن اختبار

رخنهٔ دیوار چین شد افسر خاقان ربود
پاك کرد از روی چینی نقش عزو افتخار

حلقهٔ طاعت بگوش راجه و چیپال کرد
خاك‌لندن زان‌بمژگان رفت هندی بنده‌وار
لندن و پاریس را حمال شرقی بی حساب
تبت و کشمیر را آقای غربی بیشمار
دیگر از دیگ بخارائی بخاری بر نخاست
تا که چشم ماورالنهری ز دودش گشت تار
یکنظر سوی خراسان کن که حال مردمش
لوحهٔ عبرت بود از بهر مرد هوشیار
کشوری آشفته چون گلزار هنگام خزان
مردمی افسرده چون بیمار گاه احتضار
زعفرانی چهرگان بینی گروه اندر گروه
در جوانی مردگان یابی قطار اندر قطار
آن خراسان کو که گر طفلش گرستی نیمشب
خواب خوش از دیدهٔ عباسیان کردی فرار
آن خراسان کو که دستانش بگیتی داستان
آن خراسان‌کو که صفارش بایران تاجدار
آن خراسان کو که گرد موکب مردان او
تخت مروان را بزیر افکند از پشت حمار
از چه بور یحان نمی آید ز بیرونش برون
از چه بو مسلم نمیگردد ز مروش آشکار
بلخ دارد لیك بو مشعر ندارد در میان
طوس دارد لیك فردوسی ندارد در کنار
گرنشابوراست‌پس سنباد و خیامش کجاست
ورا بیورد است پس چون انوری نارد ببار

آنچه افیون با خراسان کرد در میزان عقل
ظلم چنگیز و بلای غز یکی بود آن هزار
بس جنایت ها در ایران زادهٔ این مادراست
کاش شیرش را به پستان خشک کردی کردکار
باید از این خاکدان بر کند اورا بیخ وبن
پیش از آن کرما بر ارد بیخ وبن‌در روزگار
« حسین مسرور »

استقبال شیخ غلامرضاخان نامدار

ز چه بینائی ز چشم ای مردم چشم سلامت
چشم آهو از پی چشمت بود یا چشم مردم
میزند نرکس بکل از کوشهٔ چشم تو چشمك
از دهانت غنچه خندان از لبت کل در تبسم
تا لبت خندد بمل قمری ز شوقش در ترانه
تا رخت نـازد بکل بلبل ز عشقت در ترنم
شاهباز من چرا چشم از جهان‌چون باز بستی
بـا خرام کبك زین پس کی کند طوطی تکلم
ای همای اوج دانش ای تذرو بـاغ بینش
حیف باشد چون تومرغی از چمن دارد تظلم
دل چو روشن شدچه غم‌چشم ار ز پیری گشت‌تیره
تن سلامت باد پیراهن چه کرباس‌و چـه قاقم
فضل پیری میبرد گوی از هنر هـای جوانی
میزند طـاوس بر سر چـتر زر از زیـور دم
کشتی عمر بزرکان را برد طوفان بساحل
نوح در دریا که باشد کی بود باك از تلاطم

هر گلی خواهی بچین امروز از این گلشن که فردا
گل رود بر باد و گلشن افتد از نازو تنعم
اقتضای چشم خفاش است کوری در طبیعت
خود توخورشیدی چه‌پوشی چشم از دیدارمردم
بعد از این باید صبوری چشم پوشید از دو عالم
نور چشم من چو کم شد هردو عالم گو شود کم

تقدیم ره آورد دوستان گیاه بوستان مجله ارمغان را بنده
نصرالله صبوری کسروی مورخه ٢٧ شهر محرم الحرام

علم الفراسته الحدیث ـ یا ـ اکتشاف روحیات بشری
تالیف فقید جرجی زیدان ـ ترجمهٔ اشراق خاوری

مقدمهٔ مترجم

بنام یزدان بخشنده

برحسب ناموس تقدم و ارتقا که از لوازم اجیال و امم و از مقتضیات حرکت جوهریه طبیعیهٔ عالم است حقایقی که در قرون مظلمه و ادوار خالیه در تحت استار اوهام و خرافات مستور و پنهان گردیده متدرجاً نقاب از چهره بیکسو نهاده و رخسار گشاده است!!!

طبیعت قوه و یا حقیقتی است که بزرگترین کائنات از دائره فرمان و احکامش سر نتواند بیرون برد از نیر تابناك تا ذرات خاك اسیر پنجه قدرت و در تحت تسلط و قوت وی زبون و بعجز و تسلیم خود مقر و معترفند!!!

چنین قوهٔ قادرهٔ امروزه اسیر اوامر انسانی گشته و همچون صعوه در چنگل باز قوهٔ فاکرهٔ بشر سر رضا و تسلیم پیش نهاده و از مقتضای ناموس کلی مذکور انسان مقاومت و مخالفت طبیعت توانسته

رموزات طبیعت اشکار و مکنونات عالم خلقت در جادهٔ اظهار سالك شده جهان جهانی دیگر و افکار بشر احاطهٔ تامه بمواد تکوینیه یافته عالم در مراتب بلوغ سائر و دورهٔ اوهام و خرافات داثر گردیده مقاصد اصلیه مکشوف و معارف و علوم تقدم یافته است ! ! !

از جملهٔ حقایق مخفیه در تحت اوهام و ظنون « فن فراست یا اکتشاف روحیات بشری » است که بر اثر تخیلات امم مختلفه اختلاط ذاتی بوی دست داده و بدان حد آشفته شده بود که بسیاری بر فسادش سخن راندند تا در این دورهٔ نورانی و قرن یزدانی دانشمندان و فضلا آنحقیقت کامنه‌را از ظلمت اوهام رهائی داده و بلغات مختلفه اصول واقعیه فن مذکور را در صحیفه‌های تدوینات خویش نگاشتند از آنجمله کتاب « علم الفراسة الحدیث »تالیف « فاضل فقید جرجی زیدان است که‌در باب خود کتابی بدین اراستگی تا کنون در عالم مطبوعات پای ننهاده است! ! !

دراین ایام که لشکر اندوه بر ملك خاطرم متهاجم بود و سپاه غم بر تسخیر اقلیم دل عازم

رمانی الدهر بالارزاء حتی فوادی فی غشاء من بنال
فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصال

بتقاضای بعضی از دوستان این اوقات من بنده بترجمه کتاب مذکور پرداختم و این اشتغال غیر مترقب راسپر بلایای وارده ساختم و پس از تحصیل اجازه بر آن شدم که معارف پژوهان را ارمغانی تقدیم کرده باشم لذا بتوسط مجلهٔ محترمهٔ ارمغان که درانتشار آثار ادبی و اشتهار رسوم دانش ساعی و مجد است بنشر وی مبادرت رفت

امیدکه مقبول توجهات صاحبنظران گردد و جاذب اسماع اذهان دانشمندان شود از ارباب فضل و دانش و اصحاب نباهت وبینش

چنان خواستارم که اگر زلتی نگرند باصلاح کوشند و سلاح جدال و اعتساف نپوشند چه باندازهٔ رتبهٔ وجود بال گشاده ام و پای از گلیم خویش فراتر نهاده که گنجشك چون شهباز اوج نگیرد و خاك هم چون مهر تابناك برتری نپذیرد مرا در اینمقام پوزش رواست و بخردان را قبول سزا در خاتمه گفتار از ایزد دا دار در این کار مهم استمداد نمایم و باب تضرع وابتهال بساحت اقدسش گشایم اوست عالم و دانا و مقتدر و توانا !!!

ع . ح . اشراق خاوری

تاریخ علم فراست

علم فراست در نزد اعراب قسمتی از علوم طبیعیه بشمار است که بدینوسیله ازهیئات ظاهرهٔ انسان مانند الوان و اشکال و اعضاء باخلاق باطنیه و صفات روحانیه وی پی میبرند .

و بطور اختصار فراست استدلال از هیئت و خلقت ظاهر است باخلاق و طبیعت باطن : :

علمای اروپا علم مذکور را بزبان خود « فیزیونومی Phyzionomy نامند اصل این لغت یونانی و مرکب از دو لفظ است که معنی و مفاد آن دو باهم به « قانون و قاعده طبیعت » تعبیر میشود و در این فن مراد بـه لفظ مذکور استدلال از ظواهر جسم و بدن انسانی است بر اخلاق و قوای نفسانیه وی!!!

علم فراست از دیر زمانی اثبات وجود خود نموده چنانچه هومیروس شاعر شهیر یونان ده قرن قبل از میلاد مسیح بعضی از قواعد علم مذکور را (علم کف) تدوین و مکتوب ساخت اگر چه بعضی از مورخین قضیه تدوین و کتاب هومیروس را در فن مذکور انکار نموده لکن مهارت ویرا در فن مذکور اعتراف کرده اند و برهان آنان بر مهارت هومیروس در علم

فراست اشعاریستکه وی در وصف « ترستیس » سرائیده وبرخی از آن را ک
« بستانی » از « ایلیاد » بعربی ترجمه کرده ذیلا مینکاریم .

سفه له قذف الشتائم دیدن	وخصومة الحکام اقبح خطة
وقح تجاوزکل حدو هو ان	یستضحك القوم استطال ببهجة
لم یرع قط مقامه و عذابهم	خلقاً و خلقاً شراهل الحملة
هوا کبس وامده افدع اعرج	و شعوره کادت تعد بشعرة
کتفاه قوسنا لخامل صدره	و بصدره لم یحو غیر ضغینة

و بر آنند که هومیروس در اشعار فوق از اوصاف ظاهره « ترسیتس
بر طبایع و اخلاق باطنه وی اشعار و استدلال نموده است : : :

بقراط کـه کنیهٔ وی « ابوالطب » است در « ٤٥٠ » سال قبل از میلاد مختصراً بدین علم اشاره نموده ویرا عقیده چنانستکه عوارض وهیئات خارجیه در اخلاق انسانی مؤثر و آثار آن در ملامح و بشره اشکار گردد و نیز « غالینوس اقلودیوس » حکیم مشهور یونانی که در قرن ثانی میلاد زندکانی مینموده است بیاناتی بسیار در علم فراست از وی بیادکار است گروهی دیگر از روی نوشتجات و مکتوباتی که در قرن بیستم قبل از میلاد نوشته شده و اکنون باقی و بر قرار است بر آنند که قدماء مصرمین نیز در علم فراست مهارتی بسزا داشته وفن مذکور در میان آنان از علوم متعارفه محسوب و بشمار میرفته است ! ! !

مورخ مشهور یهود « یوسیفوس » در تاریخ خود نقل کرده کـه قیصر را چون نظر بخشونت انگشتان و کفین الکسندر افتاد کشف نفاق و عدم موافقت و دوروئی وی را بنموده و بعقیدهٔ قلبیه الکسندر از آثار جسمانیه وی پی برد ! ! !

پیش از فیلسوف مشهور یونان ارسطو که در قرن چهارم قبل از میلاد کتابی در علم فراست تدوین نمود علم مذکور از جمله علوم مدونه

و مستقله بشمار نمیرفت ارسطو در قرن مذکور علم فراست را در شش فصل تخصیص داد و علاماتیکه دال بر قوت و ضعف و هوش و خمودت و زیرکی و جهالت انسانی است در کتاب خود باز نموده و از هیئات و الوان‌واشکال موی و اعضا و قامت و آواز انسان‌بیاناتی ممهد ساخته و از شباهت رخسارهٔ انسانی بوجوه حیوانات مسائلی پرداخته و از برای هر یك از انواع حیوان طبیعتی خاصه (چنانچه در ضمن فصول این کتاب نیز بیاید) بیان نموده و هر فردی از انسان که از حیث رخسار شباهتی بحیوان مخصوصی داشته باشد اخلاق آن انسان را قریب بطبیعت ان حیوان دانسته است ! ! !

کتاب فراست ارسطو در قرون مظلمهٔ ماضیه وادوار گـذشته در میان طوائف مختلفه عالم شهرتی بسزا بدست نمود و گفتار های وی بلغات متعدده ترجمه گردید و جز او دیگران نیز در این میدان بمسابقه پرداخته و هر یك مؤلفاتی گرد آوردند که ذکر آنان در خور مقام نیست اما اعراب در زمان توحش و جاهلیت عقیده بمطالبی و اشیائی چند داشتند ازقبیل قیافه و ریافه و عیافه که میتوان آنان را از قبیل فن فراست بشمار کرد چه قیافه در نزد آنان صنعت و فنی بود که بدان سبب معرفت باحوال انسانـی حاصل نموده انیفن را قیافة البشر مینامیدند زیرا اشخا صیکه دارای این صنعت قیافه بودند ببشره و پوست‌و هیئات اعضا و پژه بقدمهای مردمان نگران شده و بدینوسیله بر پیوند و نسب آنان آگاهی مییافتند ! ! !

ریافه عبارت از صنعتی بود که دارای آن از آبی که در بطون زمین مستور بود دیگر انرا خبر داده و مقدار قرب‌و بعد اورا ببوئیدن خاك زمین و دیدن گیاه ها و حیوانات و مراقبت حرکات آنان معین مینمود ! ! ! عیافه عبارت بود از تعمق در آثاریکه از کف‌پایها و یا موزه ها و نشانه سم‌ستوران در زمین باقی میماند که از دیدار آنان مطالبی استخراج مینمودند و علم اختلاج « تکان خوردن اعضا » نیز از این‌قسم عیافه بشمار است که از نظر

در پرش و اضطراب اعضاء از سر تا بپای استدلال باموری مینمودند که در آتیه بر انسان وارد خواهد شد!!!

اسلامیان علم فراست را از یونان و رومان همچون علوم دیگر نقل کرده و کتب مستقلهٔ در اینفن نگاشتند و برخی از مسلمین علم فراست را از هیئت مستقله باز داشته و در ضمن سایر علوم گنجانیدند مانند «رازی طبیب» که وی فن مذکور را در علم طب جای داد و هموست که کتاب ارسطو را خلاصه کرده و برخی بیانات بر او افزود و همچون ابن سینا وابن رشد و شافعی و ابن العربی و غیر هم که در ضمن مؤلفات خود بمسائل بسیاری از علم فراست اشاره نموده اند....»

بقیه دارد

بقلم جبران خلیل جبران

سرود جمال

من رهنمای عشق و بادهٔ روح و غذای قلب هستم

من گلی هستم که قلب خود را در آغاز روز گشوده و دختر فوراً ان را چیده میبوسد و روی سینهٔ خود نصب میکند

من خانهٔ سعادت و منبع شادی و ابتدای آسایش هستم

من تبسم لطیفی روی لبهای محبوبهٔ دلربائی هستم که چون چشم جوانی بمن افتد رنجهای خود را بکلی فراموش میکند

من رسانندهٔ وحی بشعرا و رهنمای نقاشان و معلم موسیقی دانان هستم.

من نگاهی هستم در چشم طفل که چون مادر اورا مشاهده می کند برای خدا سجده کرده و نماز و شکر میگذارد

برای ادم در بدن حوا ظاهر شده اورا بندهٔ خویش ساختم برای

سلیمان درقد محبوبهٔ اش نمایان گشته اورا حکیم و شاعر قرارداده ام
من مانند روزگارم امروز میسازم و فردا خراب میکنم من
خدایم زنده میکنم و میمیرانم
من لطیفتر از نفس بنفشه و قوتیر از باد طوفانی هستم من حقیقتم
ای مردم من حقیقتم و بهتر از این وصفی برای من نخواهید شنید

ترجمهٔ سید احمد نجفی

تسدیس لوح عبرت خاقانی

رحمة الله علیه

تا شور کند سامان اندر سرم از ایران   هر دم شود م این سر شوریده ترا زسامان
هرگه برم اندیشه بر بارگه ساسان   صد دجله فرو ریزم خون از بن هر مژگان
هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان

طاقیکه زد از رفعت بر جسم فلك ناخن   از عدل بدش پایه وز داد بدش استن
پرغوش شه بابل چاکر ملك ژاپن   خواهیش که تا بینی چون گشته خراب از بن
یکره ز ره دجله منزل بمداین کن
از دیده دوم دجله بر خاك مداین ران

باز است بر آن ایوان گوئی نظر دجله   کز منظر او خیزد اب از بصر دجله
در سیل سرشك اندر ریزد زبر دجله   تر گشته ز اشك غم پا تا بسر دجله
از اتش حسرت بین بریان جکر دجله
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

گر داد بپا دارد دیوار مساکن را   بیداد کند بنیاد اعلام وقراین را
نز داد و نه بیدادش تامین اماکن را   دریاست ز غم دیده هر سایر و ساکن را
تا سلسله ایوان بشکست مداین را
در سلسله شد دجله چون سلسله شد بیجان

در ملك عجم رفته است از مهر مهی پرتو بر جای نماند از جاه در خرمن ما یکجو
نز بارگه کسری نز جایگه خسرو هر لحظه زنو پندی ز اعیان کهن بشنو
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

نقش همه دیواری خود محو شود بیشك در دور جهان داداست نقشیکه نگردد حك
اینکاخ که زد روزی بر طاق فلك تارك بگشوده دهان تا خود پند آوردت یکیك
گوید که تو از خاکی ما خاك تو ایم اینك
گامی دو سه بر مانه اشکی دو سه می بفشان

کاخیکه شهان سودند بالا به بخاکش سر افسر ملك رومان سر پادشه کشمر
جز مور بدر گاهش گامی نزند کس بر جز جغد بدیوارش مرغی نگشاید پر
از ناله جغد الحق مائیم بدرد سر
از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان

اتشکده نشناسد چشم فلك از دریا با دادکند بیداد دست ستم دنـیا
دیوان عدالت را کوبیده ز سرتاپا بگشوده دهان ایوان گوئیکه بود گویا
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

تا یافت نظرها نقش و اینکاخ منقش را صد نقشه ز عبرت ریخت او هام مشوش را
دل از تف غم بگداخت آبی بزن اتش را تا امر که درهم کوفت این بارهٔ دلکش را
گوئیکه نگون کرده است اینکاخ فلك وش را
حکم فلك گردان یا حکم فلك گردان

دانی تو اگر ایران این وادی ویرانرا دانا زتو در یابد سرمایه نادان را
بینی چو خراب امروز سامانکه ساسانرا زایوان مداین جوی آبادی ایرانرا
گه گه بزبان اشك اواز ده ایوانرا
تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی زایوان

کاخیکه زدی خاکش سر بر فلك انجم بردجله او محتاج از تشنه لبی قلزم
از کشته دادش چید داس مه نو گندم بالا تر و والاتر زین سبز نماطارم
این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاك در او بودی دیوار نکارستان

بودند در این سامان شاهان همایو نفر ارایش جاه و گاه زیب کمر و افسر
لشگر کش و دشمن کش دانشور و دین پرور فرزانه و ملت دوست فرخ پی و نیك اختر
گوئیکه کجا رفتند ان پادشهان یکسر
زایشان شکم خاکست ابستن جاویدان

انروز که این ایوان با شوکت و شان بودی راه طرف بامش از کاهکشان بودی
اندر کنفش خورشید در ظل امان بودی دریوزه گر خوانش صد قیصر و خان بودی
این است همان درگه کورا زشهان بودی
دیلم ملك بابل هندوشه ترکستان

اینخاك که میبینی پیداست در این بیدا دست و سر شاهانست هر جا که گذاری پا
هر سو گذری برخاك در رهگذر دنیا بوده است سری با تاج از پادشهی والا
بس پند که بودستی در تاج سرش پیدا
صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان

تا کی بهواداری پیکان هوس در زه تا طعمه گرك آز صیدی رسدت فربه
در عاطفه و مهری نه باکه ونه بامه میدان هوا داری جولانگه گیرو ده
از اسب پیاده شو برنطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

کو کوکبه شاهان کو آنخطرو تمکین انخسروی کسری ان داوری شیرین
ان بزم سپهر اسا انخوان بهشت ائین زانواع نقم خالی زافسام نعم رنگین
پرویز و ترنج زر کسری و بهزرین
بر باد شده یکسر با خاکشده یکسان

عفریت فلك هر روز بر کین یکی خیزد کز خاك وجودش گرد چون باد بر انگیزد
پرهیز از این ناچیز کز هیچ نپرهیزد با شیخ در انداز دباشاب در اویزد
از خون دل طفلان سرخاب رخ امیزد
این زال سپیدابرو این مام سیه پستان

تا نام زجام جم باقیست بملك کی دریاب از آن جامم کش نیست خمار از پی
چون هست بوددوران بیباك بر اوزن هی با مست تو مستی کن مستانه گذر بر وی
مست است زمین زیراك خورده است بجای می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

ویران شوی ای گیتی کز بهر فنا زادی اباد بجا ننهد بیداد تو بنیادی
نه کاخ ستمکاران نه بارکه دادی از کید تو ایمن نیست نه عبد و نه آزادی
پرویز بخوان زر زرین تره بنهادی
زرین تره کو برخوان رو کمتر کو برخوان

(تندری قمی) رئیس نظمیه قم

تضمین و تسدیس هائی که در این اواخر از قصیده معروف و شیوای مداین حکیم خاقانی بعمل آمده هیچکدام بدرجه اقای تندری از عهده بر نیامده و بدین خوبی نساخته اند

وحید

ترجمه و اقتباس ا . بهمنیار

یاد داشت های خواندنی

اشرف ملل

عوام هر ملتی معتقد بیك رشته موهومات و پای بند رسوم و عاداتی میباشند که اساس آن روی خرافات است . عقیده بی اساس و موهومی که اغلب در آن مشترکند . عقیده اشرف بودن است که هر یك خود را

بهترین و والا نژاد ترین ملل عالم میدانند. ارامنه بیش از هر ملتی در این عقیده پا فشاری و غلو دارند، و با هر یك از عوام آنها همسخن شوید افسانه هائی راجع باین موضوع میشنوید. بعضی میگویند دانشمندان مجوس که بنا بمندرجات انجیل در وقت ولادت عیسی ستارهٔ او را در آسمان دیدند. از اهل ارمنستان بودند. و سبب این بود که ستارهٔ نبوت کوه ارارات را که در مقدس ترین اراضی واقع است انتخاب و بر فراز قلهٔ ان طلوع کرده بود: بعضی دیگر میگویند کشتی نوح پس از ارام گرفتن طوفان بر کوه ارارات فرود امد و ادلهٔ که برای اثبات این عقیده تاریخی میاورند کمتر از اصل ادعانیست. یك دلیلشان اینست که هنوز قطعاتی از چوبهای کشتی مزبور نزد بعضی کشیشان ارمنی موجود است. دلیل دیگر اینکه زن نوح در کوههای ارارات دفن شده برای زیارت قبر او باید به جبال مزبوره توجه نمود. دلیل دیگر درخت انگور خشکیده است که امثال ان در حوالی جبال مزبوره فراوان یافت میشود. هر وقت از نزدیك درخت میگذرند بدان اشاره نموده میگویند این همان درخت است که نوح از انگورش شراب ساخته نوشید و مست شد، و پس از هوشیاری بر ان نفرین کرده و در اثر لعنت و نفرین وی درخت خشکیده از ان عهد تا بامروز برهنه و بی بر مانده است، ارامنه استقلال ارمنستان را از امور حتمی الوقوع میدانند و بر سبیل مبالغه میگویند اگر از عمر دنیا دو روز بیشتر نمانده باشد، روز اول ارمنستان استقلال و روز دوم عمر دنیا خاتمه خواهد یافت.

ازجمله خرافات و موهوماتی که معتقدند اینست که ادم و حوا وقتی که در بهشت عدن بودند تمام بدنشان مستور از ناخنهائی بود که مانند فلس ماهی رویهم قرار داشتند. اما همینکه از بهشت رانده بزمین نازل شدند، ناخنها ریخت و نمونه آن در سر انگشتان پا و دست باقی ماند. جهال ارامنه

ماده اصلیه طلا را نیز با قوه فکریه اکتشاف و قوه علمای شیمی را در این موضوع کم کرده میگویند وقتیکه خداوند از ساختن هیکل آدم فراغت حاصل کرد ، مقداری گل در دستش باقی مانده بود. دست خود را تکان داده گل را بزمین انداخت و معادن طلای عالم از گل مزبور موجود آمد.

وزراء قدیم ـ اخلاق منسوخه

ابوالحسن بن فرات وزیر مقتدر بالله عباسی یکی ازوزرای نامی و بعلم وادب و حسن اخلاق معروف بوده از جمله عادات وی این بود که هر وقت نامهٔ مشتمل بر سعایت و افساد باو میرسید ، یکی از ملازمان خود را میگفت بیرون رود و بصدای بلند صاحب مکتوب را آواز دهد باین عبارت فلانی صاحب فلان مکتوب که شخصی نمام و بد نفس است کجاست . در نتیجه این تدبیر دیگر کسی جرئت نمیکرد نامهٔ سعایت آمیز باو بنویسد و او را نسبت باشخاص ظنین و بدبین سازد. دیگر از اخلاق ابن فرات مینویسند که هروقت مردم در رکابش پیاده میرفتند متغیر میشد و میگفت من برای بندگان زر خرید خود چنین تواضعی را نمی پسندم ؛ تا چه رسد بمردمان آزاد که احسانی بانها ننموده ام و هیچگونه حقی بگردنشان ندارم .

قهوه بجای غذا

در سال ۱۸۵۰ دانشمند معروف (دوکامباران) بمراقبت احوال عمله جات معدن (شارل روا) مشغول و مخصوصاً متوجه این نکته بود که بعض کارگران با کمال نشاط و بدون احساس خستگی هر کار سختی را از پیش میبرند . و بعضی دیگر بالعکس بزودی از کار خسته و کسل میشوند . نظر باینکه نشاط و کسالت در اغلب مردم مخصوصاً طبقات کارگر نتیجه طرز تغذیه و نوع اغذیه است ؟ دوکامباران ازغذای هر یك پرسش نمود و در نتیجه ملتفت شد که غذای روزانه دسته اول

محتوی ١٤ گرم ازوت و مال دسته دوم محتوی ١٥ گرم ازوت و بعبارت ساده مقوی تر از غذای دسته اول است . این قضیه باعث تعجب دانشمند شده در صدد کشف سبب بر آمد و بالاخره معلوم داشت که عمله جات ساعی هر روز مقداری قهوه مینوشند . و از این اکتشاف نتیجه گرفت که قهوه تغذیه بدنرا تعدیل و از احتراقات عضوی و تحلیل جسدی تا درجهٔ جلوگیری میکند . اکتشاف (دوکامباران) را سایر دانشمندان غریب شمرده هر یك بنوبت خود در صدد تجربه و تحقیق بر آمدند و بالاخره بصحت عقیدهٔ دوکامباران معترف شدند . از جمله دانشمندی موسوم به (ژوان) در سال ١٨٦٠ شخصاً مشغول خوردن قهوه و تقلیل غذا گردید . و عملا محقق داشت که انسان میتواند با وجود نوشیدن قهوه هفت روز متوالی غذا نخورد . بدون اینکه مختصر تغییری در اعمال حیاتی و حالات بدنیش راه یابد یا فضولاتی از بدنش خارج شود

اسب مرده ــ نقل ازجرائد امریکا

تاجری اسبی نادیده از دلالی بصدو پنجاه دولار خریداری کرد پنجاه دولاربیعانه داد و روز بعد بموحب قرار داد باقی مبلغ را بمنزل دلال برده تسلیم و دریافت اسب را تقاضا نمود . دلال گفت اسب در طویله بسته است ، برو باز کن و ببر . تاجر بدرون طویله رفت و اسب را مرده یافت . برگشت و بدلال گفت اسب مرده است ، پول مرا رد کن . دلال گفت دیروز در هنکام معامله زنده و در وقت مردن اسب تو بوده است نه اسب من . پیش از آنکه کار بمحاکمه و مرافعه بکشد اسب خود را ببر . تاجر مسکین ناچار گاری کرایه و لاشهٔ اسب را به خارج حمل نمود .

چند روز پس از این واقعه در کوچه بدلال برخورد ، و دلال بطور طعن و تمسخر پرسید اسبت را چه کردی ؟ گفت به نود و نه

دلار فروختم . دلال متعجبانه پرسید چطور ؟ گفت باین طور که مرحوم مبرور را بدویست و پنجاه دلار لاتار گذاردم . دلال پرسید بابرندهٔ لاتار چه کردی ؟ گفت او را هم بهمان دلیل که تو برای من آوردی الزام و لاخره اقناع نمودم که قیمت بلیط خود را (یك دولار) پس بگیرد و؛ صرف نظر کند

این دو جمله را باهم بسنجید

کلا دستون ، دیپلمات معروف انگلیسی گوید : عدالتی که اجرا نشود ظلم است . وباز همین مرد سیاسی درباره مصر گوید : ماانگلیسیها چهل سال فکر کردیم تا داخل مصر شدیم ، و برای اینکه بگوئیم کی از مصر بیرون خواهیم رفت باید چهل سال فکر کنیم

از کلمات بزرگان اروپا

عقل ضعیف بعینك ذره بین میماند که چیزهای کوچکرا بزرگ میبیند لکن از درك اشیاء بزرك عاجز است .(چستر فیلد)

آنکه بردانستن اسرار مردم حریص است ، اسرار را نگاه نمیدارد مانند اشخاصی که پول را دوست میدارند ولی بیهوده خرج می کنند (کولتون)

کار دشوار است و فکر دشوار ، و توفیق بین کار و فکر ازهردو دشوار تر . (گوته)

مردم باید همانطور که در انتخاب لباس خود آزادند در تعیین معارف خود نیز آزاد باشند . (کون ژویف)

انسان اگر از کار کردن کهنه و فرسوده شود به از آنست که از بیکاری زنك بزند (کمبرلند)

ازدواج بقلعهٔ محصور میماند ، که هرکس داخل آنست مشتاق خروج است و هرکه از آن خارج است آرزومند دخول. (ژینی)

طلا پرده ایست که عیوب و نقائص ابلهانرا میپوشاند. (ولثام)

جلال و کبریائی که در حکما میبینیم عظمت و مناعت است نه تکبر وانچه ابلهان دارند تکبر است نه مناعت و عظمت (کونفوسیوس)

اغلب مردم وقتی میفهمند چرا باین عالم امده اند که باید از این عالم بروند (اسمیت)

ملاح ماهرازبادو طوفان وامواج مضطرب نمیشود (گیبون)

پهلوان فکر و عقیده

میر عماد بخط زیبا و شیوای خود معروف است. لکن از شجاعت ادبی و ازادی فکر و عقیده او کمتر کسی اطلاع دارد. میر مزبور در عصری که اختلاف شیعه و سنی بسرحد کمال رسیده پایهٔ سیاست دولتین ایران وعثمانی بر تشدید وتایید این اختلاف گذارده شده بود و رعایای طرفین بمقتضای الناس علی دین ملوکهم دشمنی یکدیگر را از اهم فرائض دینی میدانستند؛ دارای فکر و عقیده اتحاد اسلام بود وصریحاً میگفت این شقاق وعناد که نتیجه اش ضعف بلکه محو اسلام است باید مرتفع و تبدیل بوفاق و داد گردد. یکی از اسباب قتل میرعماد همین عقیده بود چه بد خواهان و رقبای وی این حکایت را بهانه و وسیله قرار داده نزد شاه عباس از او سعایت کرده پادشاه صفوی را نسبت باو بدبین وظنین ساختند و در همین اثنا یك شب میر مزبور ازضیافتی بخانه بر مگیشت چندین اوباش وارازل براو تاخته کارش را ساختند (۱۰۲۴)

از سخنان ناپلیون

(۱) صنعت یا اقتدار قشون بسته بمیزان لیاقت ودرایت فرمانده قشون است نه کمی یابسیاری عدهٔ افراد این قیصر بود که بلاد کل را مسخر نمود نه سر بازان رومی. (۲) هیچ کاری درعالم دشوار تر از اتخاذ عقیده نهائی وآخرین تصمیم نیست (۳) ملت میتواند فکر کند اما بشرط اینکه بهیاهو و

ضوضای هوچیان گوش ندهد . (٤) درجنك مانند سیاست ؛ فرصتهائی است که اگر ازدست بدهند دیگر بدست نمیآید .

قرضدار سیامی

از جمله قوانین و رسوم مملکت سیام اینست که هر گاه مدیون تا سه ماه پس از انقضای وعده دین خود را ادانکند ؛ طلبکار حق دارد اورا اسیر و مانند بنده‌زرخرید بخدمت خود وادار نماید تا وقتیکه طلب اورا بدهد . و اگر مدیون فرار کند پدر یامادر یا خواهر یا برادر یا دیگری از خویشاوندان نزدیك اورا ببندگی نکاه میدارد تا طلب او را بدهند

سلق شلق است

فرانسویها قور باغه‌را ازروی میل وکمال اشتها میخورند ؛ چینی ها موش را ، اهالی مکزیك مگس را ، سکنه ایتالیا گربه را ومردم انکلیس کاسه پشت را . فقرای چین گوشت مار و سك را نیز میخورند

از سخنان ویکتور هوگو

(١) بدبختی قطرهٔ باران وقلب انسان را تبدیل بسنك میکند (٢) محبت مانند درخت است که درزمین مستعدبخودی خود ریشه گذارده بزرك میشود اما در زمین ناقابل نمو نمیکند . (٣) کوه آتش فشان احجار را میسوزاند وثروت مردمانرا (٤) کشتی غرق شده را از اعماق دریا بیرون کشیدن ، هزاران مرتبه آسانتر از خارج ساختن خرافه وعقیده موهومی است که در مغز ملتی فرورفته باشد (٥) نام و آوازهٔ هر کس مانند سایهٔ اوست که گاه در جلو است و گاه در دنبال ؛ گاه بزرکتر از صاحب سایه است وگاه کوچکتر

احترام معلم ـ اخلاق منسوخه

مأمون عباسی فراء نحوی معروف را بتعلیم دو فرزند خود گماشته

بود . روزی فراء برای حاجتی از مجلس درس بر خاست که بیرون رود.
پسران مامون هر دو بطرف در شتافتند که نعلین او را جلو پایش بگذارند .
و بین اندو نزاع در گرفته عاقبت باین ترتیب صلح کردند که هر کدام یك
لنگه کفش را جلو پای استاد بگذارند . این خبر بگوش مأمون رسانیدند.
فراء را احضار کرد و باو گفت ایا میتوانی مرا آگاه سازی که امروز
محترمترین مردم کیست . فراء گفت بدیهی است امیرالمومنین از همه کس
محترم تراست : مأمون گفت خیر محترمترین خلق آن کس است که
که وقتی از مجلس خود بر میخیزد هر تای کفش او را یك شاهزاده
عظیم‌الشان جلو پای او مینهد. فراء تصور کرد که مأمون را این کیفیت
خوش نیامده آنچه میگوید برسبیل طعن و ملامت است ، وگفت یا
امیرالمومنین میخواستم شاهزادگان را از این اقدام منع کنم ، لکن
ترسیدم از عملی پسندیده که حاکی از شرافت نفس و کرامت طبع است
منعشان کرده باشم . مأمون گفت اگر منع میکردی مورد عتاب‌وملامت
من واقع میشدی . آنچه‌پسران من کردند مایهٔ شرافت و آبروی آنهاست
و از امروز بآنها امید وار و از لیاقت و استعداد ذاتیشان خرسند شده‌ام
چه انسان حقیقی کسی است که هر قدر دارای علومرتبه و جلالت قدر
گردد نسبت بسه طایفه متواضع و فروتن‌باشد : اول پادشاه . دوم والدین
سوم معلم . و من در ازای این‌حسن رفتار برای هر یك بیست هزاردینار
و برای تو که مربی خوبی هستی ده هزار درهم انعام مقرر داشتم

مریض خانهٔ زشتان

امریکا سرزمین عجایب است و هرروز خبری تازه و غریب
ازآن مملکت دردنیا منتشر میشود :

ازجمله اینکه چندی قبل خانمی ثروتمند از اتومبیل افتاده
صورتش مجروح و معیوب گردید . برای معالجه و اصلاح باطباء مراجعه

نمود . جراحان زبر دست امریکائی عیوب چهره اورا رفع کــرده بحال زیبائی نخستین بر گردانیدند . خانم متموله پس از معالجه مبلغ هنگفتی از ثروت خود را بتاسیس واداره یکباب مریضخانه برای معالجه زشترویان اختصاص داد . زنهائی که خلقتاً یا بواسطه عارضهٔ زشت و کریه المنظر از کار در آمده اند . بان مریضخانه رجوع میکنند . و جراحان ماهر که بــا حقوق گزاف استخدام شده اند باندك مدتی صورت آنها را اصلاح وزشتی منظرشانرا بزیبائی و جمال تبدیل مینمایند .

گوشت پهلوانان

اهالی فرانسه و آلمان و ایطالیا در قرون وسطی گوشت طاوس را میخوردند . و بمناسبت تهیهٔ خوراك طاوس جستنهای با شکوه گرفته ولیمه‌های مفصل میدادند . و گوشت‌طاوس‌را گوشت‌پهلوانان مینامیدند . اشاره باینکه فقط سر بازان رشید و صاحبمنصبان دلیر که‌از میدان‌جنگ بر گشته اند لیاقت خوردن گوشت طاوس دارند .

ساعت ٤١١ ساله

در شهر(بیتا کوك) ازتوابع(نیوهمشیر)مردی موسوم به(هاشینی) ساعتی قاب نقره دارد که چهار صدو یازده سال از عمرش گذشته معذالك با کمال صحت ودقت کارمیکند . صاحب ساعت‌هشتاد ودوساله‌است‌وبطوریکه میگوید ساعت مزبور را یکی از اجداد وی در بندر(لیور پول) ابتیاع نموده است . این چوب خط عمر که شیخ الساعاتش میتوان نامید حساب دقایق و ساعات زندگانی چندین نفر را نگاه داشته معلوم نیست این خدمت را تا کی و نسبت بچند نفر دیگر ادامه خواهد داد.

دزدی مشروع

غجر در زبان تازی نام طایفه ایست خانه بدوش که در اطراف دنیا منتشر و در هر مملکتی بنامی موسوم و معروفند . و بطوریکه از نوشتجات

تازی بر میآید همان طایفه است که در ایران قرشمال ، فیوج ، لولی یا کولی مینامند . غجر ها عادات و طبایع خاصی دارند که در هر جا باشند از دست نمیدهند . کینه جوئی ، رذالت ، جبن و خیانت از اخلاق ذاتیه ؛ ودزدی ، و جیب بری مکر و خیانت عادت عمومی آنهاست جای شکر است که غجرها بی نهایت ترسو و کم جرئتند و بدینجهت صدمه و اذیتی که بدیگران میرسانند غیر مهم و تا درجهٔ قابل تحمل است . مثلا در انجام وظیفهٔ دزدی بسرقت های جزئی (گنده دزدی) قناعت دارند . باین ترتیب که در روز ببهانهٔ داخل منازل مردم میشوند و اگر فرصت یابند ظرف ، پارچه یا اسباب سبک وزن دیگر را که دسترسشان باشد بسرقت میبرند . غجر ها با اینکه معتقد بهیچ دین و آئین نیستند بعمل سرقت لباس دیانت پوشانیده در اثبات جواز و مشروع بودن سرقت حکایاتی مذهبی جعل و نقل میکنند . از جملهٔ آنهائی که در بلاد اروپا متفرقند میگویند : وقتیکه یهود میخواستند حضرت عیسی را بدار بیاویزند قبلا چهار عدد میخ برای کوبیدن دستها و پاهای آنحضرت بچوبهٔ دار حاضر و آماده کرده بودند . غجری یکی از آن میخها را دزدید . و چون این سرقت سبب تخفیف شکنجه و عذاب حضرت مسیح شد ؛ خداوند خوشش آمد و بپاداش دزدی را بر غجر ها مباح نمود اما با آنها شرط کرد که بسرقت های مختصر قناعت کنند و قصدشان از دزدی رفع حوائج و تهیهٔ لوازم زندگی از قبیل خوراك و پوشاك باشد لاغیر . (مسئله صلب مسیح و شمارهٔ میخهائی که ببدن آنحضرت کوبیدند ، هنوز هم موردبحث و جدال کشیشان است ولی در قرن یازدهم و دوازدهم میلادی اهمیت مخصوصی داشته یکی از مسائل مشکله بشمار میرفت و بر سر آن نزاعها و جدالها کرده اند . اما هیچکس از این مبحث لاهوتی مثل غجرهانتیجه نگرفته است .)

جنایت تاریخی

مورخین اروپا سوزانیدن کتابخانهٔ اسکندریه را با اب و تاب زیاد

نقل نموده ، ارتکاب اینگونه مظالم و فجایع تاریخی‌را از خصائص ملل شرقیه و مغربیان را از آن بی نصیب و مبرا میپندارند. در صورتیکه جهالت در همه جا دارای یك تأثیر و خاصیت است . و این عیسویان اسپانیا بودند که پس از فتح قرطبه هفتاد هزار کتابخانه را که در اندلس موجود بود ویران ساخته یك میلیون و پنجاه هزار مجلد کتب نفیسهٔ علم و ادب را سوختند .

خرافات ملل

اعراب جاهلیت هر وقت میخواستند وارد قریه یا شهری شوند، برای اینکه از وبا و طاعون‌و سایر امراض ساریه‌محلی سالم بمانند؛همینکه دم دروازهٔ شهر یا قریه میرسیدند صدای خر میدادند . وقتی که بعزم‌سفر از منزل خارج میشدند بپشت سر خود نگاه نمیکردند و معتقد بودند که اگر روی خود را بر گردانند سفرشان بانجام نمیرسد. هر وقت در اثنای سفر راه را گم میکردند لباس خود را کنده‌وارونه میپوشیدند واعتقادشان این بود که در اثر این عمل راه پیدا خواهد شد . نسبت‌بمارهمان عقیده را داشتند که جهال این مملکت در بارهٔ دیو و غول دارند . که اگریك ضربت بآن وارد آورند و مرد ضربت دوم را نبـاید وارد آورند کـــه زنده خواهد شد.

پای ملوکانه

یکی از پادشاهان کنگوی بلژیك (در افریقا) از بلندی افتاد و پایش شکست ـ اطبا چاره را منحصر بقطع پای معلول تشخیص دادند . و اورا راضی کرده پایش را بریدند ـ پس از ختم عمل جراحی پادشاه گفت پای مرا بدهید که میخواهم‌بخورم. طبیب امتناع و این‌عمل راصریحاً تقبیح نمود . اما اعلیحضرت اصرارورزید و بالاخره کاربمحکمه‌ومحاکمه کشید و قاضی بنفع پادشاه حکم‌داد . طبیب ناچار پای ملوکانه رابصاحبش رد نمود .

تاریخ لمیا

بقیهٔ فصل هفدهم

در این سخن که کار سلطنت و فرمانروائی جز باسم مذهب و ترویج وی بر کسی استوار نشود همانا براستی سخن راندی ولی در بارهٔ اینمطلب ما پیش از این تدبیری کرده ایم و کسی را که از حیث نسب و حسب ازهمه بر تر است ازبهر خلافت برگزیده‌ایم !!! مطمئن باش و از این بابت خاطر آسوده دار در رسیدن باینکام جز گامی باقی نمانده و آن اینستکه از سر این دو تن خلاصی یابیم و در صورت امکان سومی آنان را نیز از میانه بر اندازیم !! اینکار جز بدست تو انجام نیابد !! مقصود این نیست که تو خود مباشر اینعمل شوی بلکه آنچه تو باید بکنی آنستکه در بارهٔ وصلت با حسین پسر جوهر اظهار رضایت نمائی و ما پس از آن آنچه بایسته‌است بکنیم وآنچه لازم با تو نیز خواهم گفت !!!

لمیا سر بزیر افکنده و از سخنان غریبی که در اینشب میشنید بفکر اندر شده با خود میگفت « نه . . . ای شگفت چرا چنین شد؟ من در آغاز شامگاه که بدیدار پدر آمدم در دوستی خلیفه و امالامراء سر از پا نمیشناختم و حسین بواسطهٔ دوستی و عفتی که از خود بمن وا نمود کرد و در بین راه بدانگونه با من بمهربانی و محبت سلوك نموددر نظرم بلند و عظیم میآمد و اکنون چگونه خود را در قتل ایشان شریك کرده ام؟و با خیانتکاران ومنافقان همداستان شده ام !!! چون این خیالات در دلش خطور کردمضطرب‌شده از چشمانش آثارتردد و عدم قبول آشکارامینمود!! سالم اینمعنی را فهمیده گفت « ای لمیا چنان میپنداشتم که اگر در راه یاری پدرت تورا امر میکردند که بدست خود این دو تن را بکشی ومحض استرداد سلطنت و حکمروائی حمدون بمعدوم ساختن غاصبین مأمورمیشدی

همانا از اطاعت نخواهی سر زدا کنون که از تو جز رضایت نخواهند چون است که تورا مردد می بینم و آثار نا فرمانی از چشمانت اشکارا مینگرم ای لمیا بدین سخنان گوش فرا ده و پدرت را اطاعت کن زیرا که من در ظفر پدرت در این عمل که بانجام او کمر بسته شکی ندارم و یقین دانم که بمراد خود برسد و چون تو از امر او سر باز زنی معوق ماندن این مهم را از تو دانند بیهوده خود را بخیالات مسپار و بر خلاف رأی پدرت راه مپیمای و بدین نزدیکی خواهی فهمید که این همه قوای ظاهریه که در این جماعت عبیدیه و فاطمیه مشاهده میکنی مانند ابر تابستان نا پایدار وجز هفتهٔ دو سه بیش نپاید ! ـ چون سخنان سالم را در لمیا اثری خاص بود و از اطاعت محبوب خود نا گزیر مینمود جز رضایت چاره ندید و رأی پدر و ابو حامد و سالم را صواب پنداشت و اگر چنانچه سالم او را میگفت که خود را بدریای اتش بسپارد سر نمیتافت با وجود این منتظر شد تا قضا چه امضا فرماید و از ایام ابستن چه زاید زیرا که افکار و تدابیر دانشمندان بر فرمان قضا غالب نتواند شد !!

هزار نقش بر ارد زمانه و نشود !!! یکی چنانچه در ائینهٔ تصور ماست

(انوری)

سپس روی با سالم کرده گفت من جز برأی تو عمل نکنم و چون تورا در این رأی موافق دیگران میبینم هر چه فرمائی ان کنم وبآنچه رضا دهی خوشنودم و .... » سالم با لهجهٔ مهر امیزی کلام ویرا نا تمام گذاشته و گفت « تو این رأی را امضا نما و اگر کاری از پیش نرفت و خلیفه به نیرنگ ما مطلع شد و از خیانت ما اگاهی یافت انوقت من دیگر همسر تو نتوانم شد ... اری تو در این میان ببهترین جوانان این طایفه همسر شدهٔ و باافضل انان پیوند کردهٔ » این بگفت و بسرفه پرداخت سپس خندهٔ مزاح امیزی کرد » سالم در حقیقت مقصود قلبی خود را اشکار ساخت و در این اظهار سخن بصدق کرده بود

فصل هیجدهم ـ باز گشت !!!

حمدون از موافقت لمیا بسی خوشنود شد و گفت « آفرین بر تو باد ای دختر امیر سجلماسه .. نه ... بلکه تو خود فرمانرای سجلماسه میباشی اکنون بقصر خلیفه باز گرد و هر زمان در بارهٔ مواصلت تو با حسین سخن بمیان آید چنین گوی که چون پدرم و امیر المؤمنین بدین امر رضایت داده اند من نیز راضی و خوشنودم !!! فهمیدی اینك اگر خواهی یکنفر با تو همراه کنم تا بمنصوریه ات (قصر معز) رساند ؟ لمیا بپای خاسته گفت محتاج بهمراه نیستم » سالم بر اشفت و گفت چگونه در اینشب بتنهائی بقصر توانی باز گردی؟ منت تا انجا مرافقت میکنم» لمیا دانست که چون از لشگرگاه‌پدرش بدر رود ناچار حسین را ملاقات‌خواهد نمود و جمع بین دو رقیب بسی مشکل و نا بایسته است لذا ازسالم در خواست نمود که بتنهائی راه پیماید و گفت چنانچه از قصر تا بدین جای بی همراه امدم اکنون هم باز خواهم گشت وبدین لباس که در بر دارم کسی را در بارهٔ من گمانی نتواند بود و از هیچ کس بیمی بر من نیست حمدون گفت با اینهمه بهتر انستکه بعضی از پاسبانانرا در قفای تو کسیل سازم تا بمحافظتت پردازند زیرا نمیدانیم گردش روزگار چه پیش ارد لمیا ویرا سوگند بداد که از این کارسرباز زند حمدون ناچار ساکت شده سپس لمیا راببوسید لمیا نیز با هر یك وداع نموده واندام‌خویش اراسته‌روانه شد!!!

شب پرده ظلام افکنده و بر تاریکی بسی افزوده و در مسافت مابین لشگرگاه وقلعه احدی دیده نمیشد لمیا چون اندکی از لشگرگاه پدر دور شد سیاهی را دید که بدو نزدیك همی شود و دانست حسین است که محض همراهی او بقصر میاید چه او را منتظر خود میدانست

لمیا را چون چشم بحسین افتاد دلش گرفته و خود را بسی پست و فرومایه دید زیرا یك ساعت قبل لمیا دختری بود راست گفتار ودرست

کردار ولی اکنون اخلاق و صفاتش تغییر یافته و صدق و صفایش بدروغ و مکر و نفاق مبدل شده آیا سزاوار است که خود را در نزد چنین جوان پاك طینت صاف و ساده و راستگو و دوستدار نمایش دهد و حال آنکه در باطن با منافقین و خیانتکاران شریك است و در قتل خلیفه و جوهر و حسین با دشمنان همداستان ؟ با آنکه حسین را میدید که در راه یاری و محافظت پدر خود و خلیفه المعز لدین الله از جان خویش دریغ ندارد » اینخیالات مانند برق از جلو چشم لمیا گذر میکرد و حسین اندك اندك بدو نزدیك میشد چون بلمیا رسید ویرا تحیت گفته و مانندچاکری که ولینعمت خود را بخواهد بسلامت بمقصد رساند با او همراه گشته ودر مقابل وی راه می پیمود لمیا چون این گونه مهربانی بدید تاب نیاورد گفت آقای من !!! بسی در اینشب خود را بزحمت افکندی . . . » حسین در حالیکه بآرامی راه می پیمود گفت « من اینگونه اموررا زحمت ورنج نشمارم بلکه بر وجدان خود لازم و بایسته میشمارمو موجب سرور و خوشنودی من میگردد . . . حالت پدرت امیر حمدون چگونه بود ؟ امیدوار چنانم که با خوشی همسر باشد !! حسین از این سخن بمسئله عروسی اشاره‌داشت و میخواست لمیا را مطلع نماید و یقین داشت که چون لمیا بداند ویرا با چنین جوان دلیری همسری خواهند مسرور و خوشوقت شده و بدین‌امر خود را خوش بخت خواهد دانست لمیا مقصد او را دریافته و مهربانی حسین بسی در او مؤثر شده گفت‌پدر مرا بحمدالله حال خوش است. . » و خواست نیزرضایت‌خود را بالنسبه بخلیفه و تشکرات خویش را بدین امر پس از انکلمه‌بگوید لکن بهمان جمله اکتفا کرد و بروی کلمه‌نیفزود. . . حسین سکوت او را از حیا پنداشته و خواست با او بمزاح پردازد پس گفت . . . از خوشنودی پدرت بسی خوشنودم و چنان خواهم که تونیز مسرور باشی . . . » لمیا مراد او را فهمیده و خلوص محبت ویرادر باره خود درك کرد و نزد خود بسی خجل شد که بخلاف آنچه در دل دارد

سخن میراند !!! اری لمیا« صدق و راستی تو بدروغ و گزاف مبدل شده اینکار بسی بر تو گران است و خود را در مقابل حسین پست مرتبه و حقیر مشاهده میکنی !! چرا زیرا بنفاق گرائیدی و از وادی راستی سمند بیرون تاختی!!! لمیا را حال سخن نبود لکن بهر نحو بود خود را بسخن وادار کرده گفت من نیز بسبب انچه از امیرالمومنین و امالامراء مشاهده کرده والطاف انان را درباره خویش سرشار می بینم بسی خوشنود و خوشبخت میباشم و بیژه امالامراء که از التفات و عنایت در بارهٔ من بهیچروی دریغ نیارد در حقیقت ویرا ملکهٔ خوبان و بانوی جهان باید نامید که خدایش در پناه خویش نگاهداراد حسین فرصترا غنیمت دانسته خواست در اینمکان خلوت نام و ننگ را حجاب بدرد و صریحاً در امر عروسی سخن کند چه میدانست که دختران دوشیزه را درحضور غیر خجلت و شرمساری روی دهد ودراین هنگام که سکوت شب حکمفرمابود تا بدانحد که آواز پی مور وصوت رستن گیاه بگوش میرسید وخود را با نامزد و همسر خویش تنها بدید بر آنشد که پرده را از کارفرازبرآزونیاز پردازد ونمیخواست که چنین وقت را که رقیب در خوابست بفسوس رود و شکی نداشت که پدرلمیا ویرا از واقعه خبر داده و از اینرو کنایات خود را بخوبی میتواند در قالبی که بمراتب از تصریح آشکارتراست افراغ کند و نیز یقین داشت که لمیا بدین امر راضی و عدم اظهار ویرا سبب همانا حیا وآزرم است و خواست او را بسخن بیاز ماید پس گفت « آیا تو نیز همچون من چوشنودیای لمیا ؟ » لمیا را بسی سخت مینمود که بخلاف دل سخن کند و با وجود تردیدی که در خویش می بیند بـا حسین بفسون رفتار کند و ویرا با گفتارهای بی اصل ظاهری خود بفریبد پس گفت «همانا من جهت سرورتورا نمیدانم و بدرجهٔ خوشنودی تو اطلاع ندارم لکن بواسطه توجهات خلیفه و کدبانویه خود را خوشوقت و بختیار می بینم سپس اظهار اضطراب کرده و گفت چنان پندارم که

بمنصوریه نزدیك‌شده‌ایم چه روشنی اتش‌و چراغهای افروخته قلعه‌را مشاهده میکنیم ... زیاد ازمهربانی و مرحمت اقای خود متشکرم و بسی‌اورا دراین شب‌برنج‌افکندم این‌میگفت‌و میخواست‌تاازحسین جداشود حسین گفت هنوز بسی از شهر دوریم و بنور چراغ نباید فریب خورد تـا چند در جدائی کوشی و آیهٔ فراق خوانی مگر از گـفتار من دلـگران شدی ؟ یا رشته سخن را بدراز اکشیدم که برنج افتادی ؟ اندکی بپای و از تقصیرات من بگذر ... لمیا . .ترسم ازرده شوی ورنه سخن بسیار است !! اگر ازردگی ترا دست داده‌بر من ببخش « اینجمله رابلهجه‌عتاب ادا کرد ... لمیا خجل شد و از دیدار پدرش پشیمان بود چه اگر با وی ملاقات نمیکرد برای پرسش‌های‌حسین پاسخ های مفید مختصری مهیا داشت وممکن بود که‌جواب حسین را باینگونه بدهد که « من ترا بی نهایت‌دوست دارم و وجود تورا محترم میشمارم لـکن بدان که مرا دل بدیگری پیوسته و از دیگران رشته الفت گسسته ،،، » اما اکنون چه کند ؟ چه باوجود انکه حسین را از وی بهرهٔ نتواند بود مجبور است که در مقابل وی اظهار رضایت‌نموده ویرا فریب دهد !!!

اگر خلیفه یا ام الامراء از وی اینسوال‌را می نمودندممکن بود بطریق مذکور پاسخ‌دهد اما حسین با دلی پر از صداقت و قلبی مشحون از صدق نیت از وی این پرسش‌کرده است و بر لمیا بسی مشکل که جواب ویرا بگزاف گوید و با او خدعه نماید !!! و چون لهجهٔعتاب آمیز حسین را شنید طینت پاکش بر وی غالب‌امد وگـفت « بخشایش میطلبم اقای عزیزم تورامی بینم که درسرزنش‌وتوبیخ‌من‌مبالغه‌مینمائی مگر خلاف‌احترامی ازمن مشاهده کردهٔ ؟یادرطریق‌مکالمه رشته کلام‌را ازدست‌دادم ومقدار سخن گـفتن ندانستم و بد ینجهت‌مستوجب‌این‌عتاب گشته ام ؟ حسین دانستکه در عتاب . لمیا افراط کرده وویرا ازرده‌ساخته گـفت« هان‌ای لمیامن‌مستوجب اینگونه کواژه نیستم واین همه سخن نگـفتم و انقدر در امتداد صحبت

پا استوار نکردم مگر اینکه شاید کلمهٔ از تو بشنوم کـه مدل برضایت و خوشنودی توباشد!!! ارزوئی که در صحفهٔ دل‌من مثبوت و مسطوراست همین است !!! واین اندازه از کیفیات روحیه مرا کافی است

فصل نوزدهم ـ تصادف ناگهانی

لمیا چارهٔ جزسکوت‌ندید چه دید حسین رشتهٔ گفتار را میکشاند و خود نمیداند در پاسخ وی چه داستانی زند حسین نیز احترام لمیا را لب از گفتار فرو بست و در بین اینکه هر دو ساکت و هیچ یك کلمهٔ بر زبان نمیراند صدای سم اسبی از دنبالهٔ آنان بلند شد که با کمال سرعت بجانب آنها همی آمد لمیا بعقب نظر افکند سواری دید که از لشکر سوی پدرش میآمد و چون اندکی نزدیکتر شد لمیا دریافت که سالم است از این اتفاق غریب بی‌اندازه پریشان شد و بر سالم نیز بیمناك گردید چه اهالی قصر خلیفه سالمرا کشته میپنداشتندوگرنه تا کنون ویرا بچنك آورده و مقتول یا لا اقل بزندانش اندر میساختند !!! حال سالم را چه وادار کرد. که با آنهمه انکار لمیا باز مخالفت کرده و از پی او آمد ؟ غرض ظاهری سالم محافظت لمیا و همراهی با وی تا قصر بود . . . اما غرض باطنی این بود که بدینواسطه بر احترام لمیا افزوده و ویرا در انجاز وعده و عهد و میثاق ثابت قدم و استوار سازدچه امیر حمدون و ابو حامد جز بهمراهی و مساعدت لمیا بآرزوی خود نمیرسیدند و پس از آنکه لمیا وعدهٔ همراهی‌داد هر یك در پیش خود پنداری نموده و خانه های آرزوی خویش بر زیر آن اساس بنا نهاده و پایه های مقاصد خویش را مستحکم میساختند ـ سالم چون حسین را در لباس پاسبانان دید در بارهٔ وی شبههٔ نکرد وهرگز نمیپنداشت که با حسین پسر جوهر تلاقی نموده لمیا متحیر بماند و ندانست چه کند حسین بطرف سوار نگران شده و فریاد بر آورد « کیستی سالم گفت » تورا آگاهی بحال من بچه کار آید سر خویش گیر و کارخود

را باش حسین گفت همانا مرا اطلاع بهویت تو بسی بکار آید در جای خود بأیست سالم در اینوقت بلمیا نزدیك شده و جواب حسین را نداده و بلمیا گفت « اینکه با تو همراه است کیست ؟ لمیا حیران بماند و نمیدانستکه حسین از اظهار و آشکاری اسمش بر حذر است یا باکی ندارد و اهمیتی بکشف هویت خود نمیدهد ؟ لذا زبانگیر شده و لحظه از جواب فرو ماند و بحسین مینگریست گوئی از او یاری همی طلبد !!! حسین اینگونه گفتار را غریب شمرده سوار را یکی از نزدیکان لمیا پنداشت چه اینگونه مخاطبه جز در بین خویشاوندان نباشد بنا بر این از غضب خود سر بتافت و بلمیا نگریسته با لهجهٔ محبت آمیزی گفت !!! اینسوار کیست ؟ شاید یکی از خویشان تو است ؟ لمیا گفت آری اینسوار از فرزندان عم من بشمار است و چنان دانم که چون مرا با مردی نا شناخت دید که راه می پیمایم خیالی بدو روی کرده و اینك بیاری من آمده است حسین بسالم متوجه شده گفت « بیم مدار ایرفیق من و خاطر بدست پریشانی مسپار که من از دوستانم و با دختر عم تو تا آرامگاهش همراه خواهم بود سالم را باین جواب خاطر اجتماع نیافت زیرا لمیا لباس چاکران صقلبی در بر داشت پس اینمرد از کجا پی باینمطلب برده و چگونه لمیا را شناخته و با او به تنهائی راه میپیماید سپس گمان زشتی بسالم روی داده و گفت رفیق تو کیستی واز کجا دانستی اینکه جامهٔ غلامان در بردارد دوشیزه دختریست ؟ و از کجا باسم او پی بردی ؟ مگر تو نیز همچون او خود را متنکرانه جلوه دهی ؟ و جز آن نمائی که هستی !!! حسین خواست تا هویت خویش اشکارا کند و از اینگونه خطابات خود را خلاصی بخشد لکن محض خاطر لمیا اظهار حال نکرده گفت « من نیز از غلامان امیرالمؤمنینم و چون دانستم که لمیا بجهت امری مهم در اینشب بخیمهٔ پدرش همیرود او را مرافقت کرده و بانتظار باز گشت در این نقطه ایستاده تا اکنون که ویرا دیدم بهمراهی او شتافته و با وی بقصر اندر خواهم شد » لمیا این جواب را نیکو

شمرد و امید داشت که مکالمات در همین جای خاتمه یابد لکن بر خلاف
پندار سالم را دید که از اسب بزیر آمده و با چهرهٔ مستور بین حسین
و لمیا بایستاد سپس رو بلمیا کرده گفت همانا تو را بهمراهی غلامان نیازی
نه و من خود در خدمت کمر بسته و با تو مرافقت نمایم مگر در خیمه
نگفتم که همراه تو شوم از چه روی امتناع ورزیدی ؟ لمیا زمام شکیبائی از
کف رها نکرده و بسی بیم داشت که حسین از این جسارت بخشم اندرشود
پس گفت « سالم ... من از برای این بهمراهی تو و جز تو رضا ندادم که
که یقین داشتم این رفیق من در این نقطه مرا بانتظار است و تا قصرم
همراهی کند این بگفت و روان شد سالم نیز در میان آن دو براه افتاد
و میگفت پس چرا در خیمه از وجود چنین رفیقی اظهار نکردی ؟ لمیا این
اعتراض را بزرگ شمرده متحیر بماند و گفت « چون بدینگونه اظهار نیازی
ندیدم سالم گفت چگونه ؟ تو دختر امیر حمدون فرمانروای سجلماسهٔ و
سزاوارشان تو نیست که با یکی از بردهگان راه طی کنی اکنون ویرا
دستوری ده تا باز گردد و منت در خدمت همی آیم لمیا سر گردان بماند
و از خشم حسین بسی بیمناك بود و همیترسید که عاقبت این گونه گفتار
بمخاصمه و کشتار منجر شده یا لا اقل راز سالم از پرده در افتد و گرفتار
شود و از اینگونه پیش آمد بدنش بلرزش اندر شده و ندانست چه چاره
کند حسین با لهجهٔ مهرآمیزی بسالم گفت اگر من باز گردم و تورا بتنهائی
در خدمت لمیا بگمارم از آن ترسم که تو خود گرفتار آئی زیرا پاسبانان
چون تورا ببینند باذیتت گرایند و دستگیرت نمایند » سالم خندهٔ تمسخر
آمیزی کرده و بلهجهٔ حقارت آسائی گفت نه ... نه ... کسی مرا دستگیر
کردن نتواند ... تو مرا نمی شناسی ... پی کار خود برو ... عرصه سیمرغ را
جولانگاه خویش مکن که عرض خود میبری و زحمت ما میداری این بگفت
و روانه شد و اسبش نیز از دنبال وی براه افتاد سپس اشارهٔ بلمیا کرده ویرا
بمتابعت خود خواندلمیا از عناد و جدال سالم بخشم اندر شده ونمیدانست

چگونه خود را ازاینورطه و غرقاب نجات دهد و انتظار میبردد که حسین بغضب امده امرخودرا اشکارا کند حسین محض احترام لمیا سکوت اختیار کرده ومحافظت ابروی اورا لب فرو بسته تا کسی نگوید که « حسین را در شب تار بالمیا دیدار کرده اند » سپس لمیا بسالم نگریسته و گفت من احتیاج برفیق وهمراه ندارم بخصوص اکنون که نزدیك دروازه رسیده ام... سوگند باخدای باز گرد و مرا بحال خود بگذار سالم جواب لمیا را نگفته براه افتاد و حسین نیز در جای خود توقف نمود !!! چون سالم با لمیا گامی چند راه پیمودند صدای سم اسب و اسلحه فراوانی شنوده و چون نگریستند جمعی ازپاسبانان را دیدند که از دروازه بیرون شتافته بجانب آنها همی ایند لمیا گفت !!!! اه سالم ... دیدی چه کردی ..من برتوبسی بیمناکم .. چه پاسبانان رافرمان رسیده که در اطراف منصوریه هر کس را بیابند محبوس سازند و خودا گاهی که خلیفه تا چه اندازه بکشتن توحریص وجوهر بخون تو تشنه است و همینکه یکی ازپاسبانان تورا شناخت دیگر بجز مرك علاجی نهر تو نیست من دوست ندارم در این شب گیر ودار بر پا شود لذا بر تو فرمان میدهم که بر اسب خود برامده وبلشگرسوی پدرم باز گردی !!! سالم را اینگفتار گران امده و با بی اعتنائی و عدم مبالات گفت اینجماعت بر من غالب شدن نتوانند و کاری از پیش نبرند لمیا گفت « لکن مرا بسبب تو ازار میرسانند ... تورا بخدای ... باز گرد ... زود ... زود ... مراجعت نما ... خدا ... این چه خودسری و خود رائی است؟ عناد و خیرگی تا کی؟ لجاجت تا چه اندازه؟

فصل بیستم ـ نجابت و بزرگواری ـ

لمیا چون نظر کرد حسین را ندید چنان پنداشت که تاریکی شب مانع دیدار گشته سپس بسالم متوجه شده ویرا بمراجعت سوگند داد سالم فرار را بر خود پسندیده نداشت و در جای خود الف آسا بی حرکت بود لمیا را حیرت فرو گرفت چه وقت گذشته وچارهٔ نمیتوانست زیرا پاسبانان بسی نزدیك شده بودند لمیا چون نگریست آنان را ده نفر

یافت در این میان یکی از پاسبانان پیشی گرفتد سر نیزهٔ خود را بطرف سالم و لمیا متوجه ساخته گفت « کیستید ؟ » لمیا گفت من قاصد امیر المؤمنینم هم چنانکه خود در آغاز بیرون شدن مرا دیدید پاسبان بسالم اشاره کرده گفت « پس این کیست ؟ » لمیا گفت یکی از سواران امیر حمدون است که محض همراهی من آمده » پاسبان گفت تو در وقت رفتن بدون رفیق بودی . . . چگونه در باز گشت بارفیق باز گردیدهٔ . . غلام خلیفه در مملکت خلیفه بمستحفظ و همراه محتاج نیست . . . و . . شاید این مرد که با تو آمده باطناً جاسوس باشد ... بر ما لازم است که ویرا محبوس کنیم این بگفت و بسواران اشاره کرد . . . سوار ها سالم را در میانه گرفته نیزه‌ها بجانب وی متوجه ساختند و ویرا بهمراهی خود مجبور نمودند . . دو نفر از سواران پیش‌آمدند تا اسب سالم را از وی بازستانند سالم چون اینگونه بدید فریاد بر آورد « دورشوید . . . وگر نه شما را بهلاکت افکنم . . . هرکس با من نزدیك آید با شمشیرش پاره سازم . . . و خواست تا شمیشر از نیام بدر کشد . . . رئیس سواران بسالم گفت « بیهوده خود را میازار که از چنگ ما خلاصی نیابی . . ما را در بارهٔ تو سوء قصدی نه‌و تکلیف ما انستکه اینك تورا تا بامداد نگاهداریم‌و صبحگاهت بر امیر جوهر سپهبد عرضه کنیم‌تاچه‌فرمان دهد . . .وجزاین ما را بر تو امری نیست !!! سالم را اضطراب گرفته ودل‌بلرزید و بسی‌ترسید و از اینکه اندرز لمیا را نشنوده پشیمان شد دام را سخت یافت و بیم داشت که مبادا جانش در خطر افتد متحیرانه بلمیا نگریسته گوئی ازاو یاری همی جست لمیا بسواران گفت من ضمانت اینمرد را عهده دارم مرا در عوض وی‌بحبس اندر کرده و نزد جوهر برید و من خود پاسخ جوهر سپهسالار را میدهم سواری در جواب گفت "" این امررا در ان صورت قبول کنم که اینمرد برقع از چهره بر افکند و رخساره بنماید از لهجه‌اش اشکار است که از اهل سجلماسه است‌و ما را لازم که او را

دستگیر کنیم این بگفت و اشاره تحدید آمیزی بسالم کرده لکن سالم از اطاعت و انقیاد سرباز زد پس چندین از سواران پیاده شده و خواستند سالم را دست و پای ببندند ... لمیا خود را در میانه افکند و در خلاصی سالم سعی ها کرد و کوششها نمود ولی ثمری ندید و نتیجهٔ نبخشید ... اگر لمیارادر آن ساعت اسب وسلاح بودی همانابیك پیاده کار صد هزار سوار نمودی... لکن چون درپوشیدن راز خود کوشش داشت ناچار ازمجادله روی برتافت وبدان ساعتی که آمده بود لعنتها فرستادو چشم خود را ازطرفیکه حسین رادر آنجا میپنداشت برنمیداشت ومنتظر بود که «دستی ازغیب برون آیدو کاری بکند» ناگاه سیاهی را دید که ازطرفی بسرعت هرچه تمامتر میآید لمیا دانستکه حسین است پس درجای خود بایستاد وبانتظار عاقبت ساعت میشمرد وازفاش شدن نام و نشان سالم بیمناك بود چه ممکن بود که حسین محض تفحص امر کند تا پرده از چهرهٔ سالم بر انگیزند انگاه چه خواهد شد ؟ چه باید کرد ؟ لکن دید حسین چون بسواران رسید فریاد بر اورد « این مرد از دوستان است . . . دست از او بدارید . . . .

سواران یکه خورده بطرف حسین متوجه شدند و گفتند ، کیستی؟

حسین دو سه گامی پیش آمد تا در میان سواران قرار گرفت و گفت «این مرد را رها کنید منش میشناسم » سواران را آواز آشنا بگوش رسیده باحترام متفرق شدند سپس رئیس آنان پیش آمده بدقت برخسارهٔ حسین که منقاب اندر بود نگریست تا اورا خوب بشناسد حسین برقع از رخ بر داشت و گفت « رهایش کنید » سواران فریاد برآوردند آقای ما حسین پسر جوهر سپهسالار است !!! ای مولای محترم ما تو در اینجا هستی !!؟ آنگاه دور سالم را رها کرده یکطرف رفتند رئیس سواران بسالم متوجه شده گفت بخشایش میطلبم و پوزش می آورم چه ندانستم با پسر جوهر ولینعمت ما سابقهٔ معرفت داری انگاه زانو زده بوسهٔ چند بر دست حسین بداد و گفت « بسی جسارت کردیم و . . . . »

(ناتمام)

کارنامهٔ اردشیر بابکان

یزدان ، کرت ، ی ، ساهر زوریك ، اپاك ، وس ، سپاه ، ی ،
گند ، اژ ، آن ، کوات ، ساهرزوریك ، متران ، (مهران) ،
کرتك ، په ، فرمان ، بوزتار ، اوبش ، مت ، ایستات ، .
۳) بر ، اژ ، آن ، چیگون ، ستهمبکیه ، و وناسکاریه ، ی ،
هفتان بوخت ، پوسران ، په ، سپاه ، اردشیر ،
اشنوت ، اندیشیت ، نزست ، (نزدست) ، کار ، ی ،
فارس ، اپایت ، ویراست ، واژ ، دوشمنان ، اپییم ، بوتن ،
وپس ، شتری ، توگ ، (تود) ، پرداختن ، . ۴) نون ، په ،
آن ، هوچشم ، (۳۰)ی ، په ، کولالان ، ایتون ، چیر ،
وستهمك ، کوش ، سپاهی ، ی ، پنج . هزار چیه ، په ،
ایوش ، (۳۱) په ، کوستك ، کوستك ، بوم ، ی ، سند ،
وموکران ، ودریا ، فرستیت ، ایستات . ۵) ارتخشیر . سپاه .
گند ، اژ ، کوستکیها ، اپاژ ، او ، ارتخشیر ، (خره) ،
فرستیت . (۶) هفتان بوخت ، سپاه ، ی ، خویش ، هموین ،
اپاژ ، او ، در ، خواست . ۷) ارتخشیر ، سپاه ، وسکار .

پرداختن . ۳) اما هفتان بخت چنان دلیر و چیره شده بود که پنج
هزار سپاه بسر زمین سند و مکران و دریا ناحیه بناحیه فرستاده بود .
۵) اردشیر از ناحیه ها سپاه باردشیر خره باز خواست . ۶) هفتان
بخت نیز سپاه خود همگی بدرگاه باز خواست . ۷) اردشیر
سپاهی بسیار همراه سپهبدان به کارزار کرم کسیل ساخت.

---

(۳۰) « هو چشم» یا « خو چشم » را بمعنی امیدواری میتوان
گرفت ولی در اینجامعنی درستی ندارد و بهر حال هیچیك ازمعنی و تلفظ
کلمه روشن نمیباشد. (۳۱) تلفظ و معنی این کلمه نیز معلوم نیست.

(٣٢) (وسیار)، اپاك ، سیاهپتان ، او ، کارژار ، کرم ، ووسی ، کرت . ٨) یاران ، کرم ، هموین ، هیر ، خواستك ، بونك ، او ، درپوشتیه ، ی ، دژ ، کولالان ، نهات ، خوت کوفیها ، گیواکیه ، شکستك ، نیهان ، بوت ، اند، . ٩) ادیباران ی ، ارتخشیر ، آکاس ، نی . بوت ، او ، بون ، ی ، دژ ، ی ، گولال ، مت، اند، ودژ ، بر ، فرندیت ، (٣٣) (فروست ؟). ١٠) وکی ، شپ ، بوت ، سپاه ، ی ، کرم ، اپر ، اویشان ، زت ، شپیخونیه ، کرت ، اژ ، ادیباران، ارتخشیر، وس ، کوشت، و اسپ، زین ، وزین‌افزاز وخواستك ، بونك، اژش ، یستانت ، په ، افسوس ، رشخریه ، آدوبینك ، تواژك ، (٣٤) وبراهنگ ، اپاژ ، او ، پیش ، اردشیر ، فرستیت .

---

٧) سپاه کرم مال و بنه خود را همگی در درون دژ کلالان نهاده‌خودشان درشکافهای کوهها پنهان شدند ٩) سپاه‌اردشیر آگاه نبودند و تا پای دز پیش رفته گرد دز فرا گرفتند . ١٠) و چون شب شد سپاه کرم شبیخون بر سر ایشان اورده بسیار کشتند و اسب و زین و

---

(٣٢) بنظرما‌اگر این کلمه را « وسیار » بخوانیم بهتر از « وسکار » است که مترجم انگلیسی ودیگران خوانده اند .

(٣٣) تلفظ این کلمه معلوم نیست ولی معنی روشن‌است که کرد فراگرفتن میباشد . (٣٤) تلفظ و معنی این کلمه روشن نیست و مترجم فارسی و مترجم انگلیسی کلمه را تا« بوغ » یا « توابوغ » خوانده و معنای عجیب کلمه تابوغ را که در فرهنگها نوشته‌اند و می گویند در ماوراءالنهر‌مرسوم بوده که گناهکار نزد پادشاه سر برهنه کرده و گوش بدست میگرفت و بدینحال خم شده پوزش گناه میخواست در اینجا نیز قائل شده اند ولی بنظر ما این معنی بسیار دور است .

۱۱) ارتخشیر ، کیش ، په ، آن ، آدونیك ، دیت ، وس ، په ، بیش ، بوت ، واژ ، شتر، شتر ، و کیواك، گیراك ، سپاه ، او ، در ، خواست ، و خوت ، اپاك ، سپاه ، ی ،وس، او ، کارژار ، کرم ، فروفت ، . ۱۲) وکی ، او ، دژ ،ی کولال ، مت ، سپاه ، کرم ، هموین ، او ، دژ ، نشست ، ایستات ، . ۱۳) ارتخشیر ، پیرامون ، دز ، نشست ، ۱۴) و کرم ، خوتای ، هفتان ، بوخت ، رای ، هفت ، پوس، داشت ، . ۱۵) هر ، پوسی ، اپاك ، هزار ، مرت . په ، شتر ، شتر ، گومارت ، ایستات ، . ۱۶) اندر ، ان ،گاس، پوسی ، په ، ارهستان ،(۳۲) ، بوت ، اپاك ، وس ، سپاه ، اژ ، تاژیکان ، و میژنیکان ، (۳۳) ، په ، دریای ، وتارك ،

زین افزار و خواسته و بنه شان بگرفتند وازراه سرزنش وریشخند برهنه نزد اردشیر باز فرستادند . ۱۱) اردشیر از این خبر بس اندوهناك گشته از شهر شهر و جای جای سپاه بدرگاه خواست و خوبشتن با لشگری بسیاربکار زار کرم شتافت . ۱۲) و چون بدز کلال نزدیك شد سپاه کرم همگی درون دز نشستند. ۱۳) و اردشیر پیرامون دز فرا گرفت . ۱۴) هفتانبخترا هفت پسر بود. ۱۵) که هر یکی را با هزار مرد به شهری گمارده بود . ۱۶) و در این هنگام یکی

---

(۳۲) مقصود از ایراهستان در اینجا بندر های کرمان و فارس و کنار های گرمسیر دریاست که از مشرق کرمان تا مغرب فارس کشیده میشود

(۳۳) چنانکه استاد مارکوارت نوشته مقصود از (میژن) عمان است چنانکه یاقوت و مسعودی و دیگران هم نوشته اند که (مزون)نام عمان بوده است.

مت ، و اپاك ، ارتخشیر ، او ، کوهششن ، ایستات ، .
۱۷) ، و سپاه ، کرم ، که ، په ، دژ ، بوت ، هموین ، او ، بیرون ، مت ، اپاك ، ادیباران ، ی ، ارتخشیر ، کوهششن ، وکارژار ، جان افسپاریها ، سخت ، کرت ، ۱۸) و اژ ، هر ، دو ، کوستك ، وس ، کوشت . ، ۱۹) و سپاه ، کرم ، بیرون ، مت ، افش ، راس ، ووترك ، ایتون ، بر ، کرفت ، کو ، هیچ ، کس ، اژ ، سپاه ، ی ، ارتخشیر ، بیرون ، رفتن وخورتن ، ی ، خویش ، پتشنیه ، ی ، ستوران ، اوورتن ، نی ، شاست ، (شایست) ، اژ ، کرم ، (۳۴) ، هموین ، مرتومان ، و ستوران ، او ، نیپاژ ، و اچارگیه ، مت ، اند .

از ایشان که به ایراهستان بود با سپاهی انبوه از تازیان و عمانیان از دریا گذشته بکرمان امد و با اردشیر بجنگ ایستاد . ۱۷) و سپاه کرم که درون دز بودند همگی بیرون امده نیز اغاز جنك کردند و کوشش و جانسپاری سخت نمودند . ۱۸) و از هر دو سوی بسیار کشته گردید ۱۹) سپاهیان کرم بیرون امده راه و گذار بر لشگر اردشیر چنان گرفتند که کسی از ایشان بیرون رفتن و خوراك برای ستوران اوردن نتوانست و همگی سپاهیان و ستوران به سختی و بیچارگی دچار گشتند .

---

۳۴) در برخی نسخه‌ها بجای این کلمه « اژ دو مر » است و مترجم فارسی معنی کرده « از دو سوی » . ولی بودن « مر » بمعنی سوی معلوم نیست.

اپر، متران، (مهران) دروچیه، ی، مترك، (مهرك)، ی
انوشك‌زاتان، اپاك، ارتخشتر

۱) مترك، (مهرك) ی، انوشك، ژاتان، از، هم، پارس، (۳۵) کی، اشنوت، کو، ارتخشیر، په، در، ی، کرم، اپریزشن، اژش، (افش) اپر، سپاه، ی، کرم، نی، وندات، ۲.) سپاه، گند، آراست، او، گیواك، ارتخشیر، رفت، افش، هموین، هیر، وخواستك، گنج، ارتخشیر، بورت. ۳) کیش، (۳۶) متران، (مهران)، دروچیه، ی مهرك، و اپاریك، مرتومان،

گسیختن مهرك نوشزاد پیمان خود با اردشیر

۱) مهرك نوشزاد جهرمی چون شنید که اردشیر در کرمان فیروزی بر سپاه کرم نیافته است. ۲) سپاهی دلیر اراسته بجایگاه (کوشك) اردشیر رفت و همه مال و خواسته و گنج اردشیر بتاراج برد. ۳) اردشیر جون پیمان گسیختن مهرك و دیگر مردم فارس بدینسان بشنید

(۳۵) در عبارت «انوشك زاتان اژ هم پارس» تصرفی روی داده و بی شك عبارت درستی نیست زیرا چنانکه فردوسی نظم کرده این شخص از مردم «جهرم» بوده و از اینجا میتوان گفت که شاید در نسخهای قدیمتر بجای کلمه های «اژهم» که دراینجا معنی درستی ندارند کلمه «جهرم» یا «جهرمیك» بوده. همچنین بقرینه کلمهٔ «پارس» و عبارات بعد میتوان گفت که شایدصحیح عبارت بدین مفاد بوده که «مهران نوش زادان و مردم فارس ....».

(۳۶) بقرینه معنی معلوم است که از ابتدای این عبارت کلمه «ارتخشیر» افتاده است.

' پارس ' په ' آدونیك ' اشنوت ' یاوری ' (۳۷)
این ' اندیشیت ' کو ' اژ ' کوخششن ' کرم ' بر ' ایایت' '
پرداختن . ٤) پس ' او ' کوخششن ' کارژرار ' مهرك ' رفتن.
٥) افش ' سپاه ' هموین ' اپاژ ' او ' در ' خواست ' اپاك '
سپاهپتان ' اوسکالت ' (هوسکالت) ' وچارك ' په ' بر ' بوختن
ی ' خویش ' وسپاه ' نکیریت . ٦) و پس ' اژ ' ان ' په '
چاشت ' خورتن ' نشست . ۷) اندر ' زمان ' تیرك ' چوپك '
اژ ' دژ ' پدروت ' (۳۸) مت ' تاك ' پر ' ورك ' اپر '
خوان ' بوت ' بر ' نشست . ۸) و ' په ' تیر ' ایتون ' نپشت
ایستات ' کو ' این ' تیر ' ادیباران ' ورژاوند ' کرم ' خوتای
انداخت . ۹) اژمان (افمان) ' نی ' اپاییت ' کو . وزورك '
مرت ' چیگون ' شما ' بر ' کوشت ' هی ' چیگون ' مان ' او
این ' غرمك ' زت .

اندیشید که نخست ازکار کرم باید پرداختن . ٤) سپس بکارزار مهرك رفتن . ٥) وی همگی سپاه بدرگـاه باز خواست و با سپهبدان دربارهٔ رهائی خود و سپاه کنکاش نموده چارهٔ کار باز جست ' ٦) و سپس چون بهچاشت خوردن نشستند . ۷) در حال چوبه تیری از دز فرود امده و تا پر بر بره بریانی که در خوان نهاده بود بر نشست . ۸) بران تیر نوشته بود این تیر را یاران هفتان بخت خجسته (کرم خدای) انداختند . ۹) همانا ما نباید مرد بزرگی مانند شما را بکشیم (وگرنه این تیر بر شما میزدیم) چگونه که بدین غرم زدیم .

---

(۳۷) تلفظ و معنی درست این کلمه دراینجا معلوم نیست .

(۳۸) ظاهراً «پدرود» اینجا معنی ندارد و چنانکه مترجم انگلیسی هم نوشته محتمل است صحیح آن «فرود» بوده زیرا این دوکلمه در خط پهلوی کمتر تفاوتی با هم دارند .

اپر ، اکاس ، بوتن ، ی ، ارتخشتر ، اژ ، کار ، ی ،
کرم ، و چارك ، نموتن ، کرم ، رای ،

ارتخشیر ، کیش ، په ، ان ، ادونیك ، دیت ، سپاه ، اژ ، آنوت ، بورت ، بر ، رفت ، . ٢) و سپاه ، ی ، کرم ، اژ ، پس ، ی ، ارتخشیر ، اوشتافت ، گیوا کی ، تنك ، اپر ، اویشان ، ایتون ، در ، گرفت ، کو ، سپاه ، ارتخشیر ، بر ، وترتن ، نی ، شایست .٣) وارتخشیر ، خوت ، تینها او ، بار ، دریای ، اوپست ، ٤) . ایتون ، گوبیند ، کو ، خوره ، ی ، کیان ، په ، گور ، (٣٩) بر ، بوت ، اندر ، پیش ، ی ، ارتخشیر ، ایستات ، و اندك ، اندك ، هماك ، رفت ، تاك ، ارتخشیر ، اژ ، آن ، گیواك ، ی ، دوشوترك ، اژ ، دست ، ی ، دوشمینان ، اپیوزندیها ، بیرون ، آورت ، فراژ ، .

آگاهی یافتن اردشیر از کار کرم و چاره نمودن او

١) اردشیر چون بدینسان دید سپاه از آنجا برداشته برفت . ٢) و سپاه کرم از پس او تاختند درجای تنگی سر راه چنان بر گرفتند که کسی از سپاه اردشیر بر گذشتن نتوانست . ٣) و خود اردشیر تنها به کنار دریا افتاد . ٤) چنین گویند که خره کیان به صورت گوری پیش روی اردشیر ایستاده و اندك اندك همی رفت تااردشیر از آن جایگاه سخت بر گذشته و بی گزند از دست دشمنان رهائی یافت و بدیهی که « ماند » خوانندفرا رسید . ٥) و شب بخانه دو برادر

(٣٩) چون در پهلوی « گاف » و « دال » یك شکل دارد این کلمه را « په دور » هم میتوان خواند ولی « په گور » بهتر و مناسب تراست .

او ، دیهی ، ماند ، خوانیند ، رسیت ، . ٥) اندر ، او، شپ ،
او ، خانك ، ی . براتر ، دو ، ایوك ، بورژك ، وایوك ،
بورژآتور ، نام ، بوت ، مت . ٦) او ، اویشان . گوفت ،
کو ، من ، اژ ، ادیباران ، ی ، ارتخشیر ، هوم ، کیه ،
اژ ، کاژاری ، کرم ، په ، ستوبیه ،مت ، ایستوم و امروژ ،
اسپنج ، فرمایت ، داتن ، تاك، آکاسیه ، سپاه، ی ، ارتخشیر ،
بر ، آییت ، کو ، او کتام ، زمینك . اوپست ، اند ، ٧)
اویشان ، وس ، اندروتکیها ، (٤١) او ، ارتخشیر ، گوفت ،
کو ، گچستاك ، بوات ، آهرومن، دروند ، که ، این، اوژدیس ،
ایتون ، چیر ، پاتیاوند ، کرت ، ایستیت ، کو ، هموین ،
مرتوم ، ی ، کوستکیها ، از ، دین ، ی ، اوهرمزد ،
و همانسپندان ، نیباژان ، کرت ، ایستیند ، ووژورگ ،
خوتاییچ ، مرت ، چیگون ، ارتخشیر ، وسپاه ، ی ، زیش ،
اپاك ، هموین ، اژ ، دست ، اویشان ، دوشمنان ، ی ،
دروندان ، اوژدیس ، پرستکان ،سر ، او ، ستوبیه ، ورتینیت .

که نام یکی برز و و دیگری برز آذر بود بیامد. ٦) بدیشان گفت که من از یاران اردشیر هستم که از سپاه کرم شکست یافتیم امشب مرا مهمان بپذیرید تا آگاهی از سپاه اردشیر بر آید که بکدام زمین افتاده اند. ٧) ایشان اردشیر را بس نواخته گفتند تا خجسته باد اهریمن بدکردار که این بت بدینسان چیره و نیرومند کرده است که همه مردم این نواحی ا زدین هرمزد و امشاسپندان دور وبی بهره کرده و پادشاهی بزرگ مانند اردشیر با آنهمه سپاهش از اندشمنان بد کردار و بت پرستان شکست

---

(٤٠) ظاهراً مقصود نواحی است که ابن بلخی بنام «ماندستان» نوشته است.

(٤١) چنانکه در پیش هم گفتیم معنی درست این کلمه معلوم نیست.

ارمغان

۹ـ ۱۰) آذر و دی ۱۳۰۶

در اردی بهشت ۱۳۰۷ انتشار یافت

عدل ـ امان ـ صحت

آبادی و ثروت و سعادت و زندگی هر ملك و ملت نتیجه عدل و امان و صحت و برعکس خرابی و فقر و ذلت و مرگ لازم لاینفك ستم و آشوب و مرض است تاریخ ایران چندانکه بقهقری بر گردیم تا هزار سال قبل اینگونه عدالت و امنیت و حفظ و صحت که در عصر شاهنشاه ایران پناه پهلوی در ایران نمو دار شده نشان نمیدهد . ما که استخوان شکسته دوره ستم و هرج و مرج هستیم و امروز که مومیای عدالت و امنیت را را قدر میشناشیم و بها میگذاریم بنام شکران و ادای حق شناسی در این شماره ۹ ـ ۱۰ که خاتمه سال هشتم است و بعد از آن سال نهم ارمغان آغاز میگردد تمثال بیمثال این شاهنشاه ایران پناه را زینت ورونق صفحات ارمغان و فال سعادت و نیك بختی خود و تمام ایرانیان قرار داده دوام این دولت ابدمدت را بدعا از درگـاه خداوند خواستاریم و در ضمن بطریق اختصاردر هر سه موضوع (عدل ـ امان ـ صحت) بقدر طاقت و وسع خویش سخن میرانیم .

(تمثال بی مثال شهنشاه پهلوی کز وی گرفته مرز کهن رونق نوی)



(این است آن دعا که بگیتی است مستجاب پاینده زنده باد شهنشاه پهلوی

(عدل)

انوشیروان فرماید : عدل و داد پادشاهی و کشور را باروئی است سخت بنیان که آب آشوب و اتش فتنه زمین و سنك حادثه اسمان رخنه در ان نتواند کرد کاخ عدالت را قریب یکسالست در این کشور ستمکش شالوده ریخته اند وعنقریب ازمرگز تا محیط مملکت را امنیت مالی و جانی و ناموسی فرا خواهد گرفت وتنها با همین سرمایه فقرما بغنا وخواری بعزت و خرابیها بابادی مبدل خواهد گشت .

اگر در تمام ولایات نظیر عدلیه اصفهان تشکیل گردیده و پس از شب سیاه ستم چنین روز سپید عدالت دمیده باشد مملکت را بابادی

و آزادی و سلطنت را بدوام و استقلال ابدی باید تهنیت گفت

تمام اهالی ایران مخصوصاً سکـنه اصفهان این نکـته را نیز باید در نظر داشته باشند که هنوز گرگان ادمی خوار مایوس ونومید نیستند و بهر وسیله برای تجدید دوره ظلم و غارتگری تشبث دارند. چنانچه یکی از قضاة بدعمل که در حوزه‌های مأموریت خود ویژه شهر اصفهان جنایات تاریخی یادگار گذاشته شنیده میشود که از محکومیت در محکمه انتظامی در محکمه تجدید نظر وسائل تبرئهٔ خویش را فراهم ساخته و میخواهد باز اتش ستم را در ولایات روشن کند.

در اینگونه مقامات اگر ملت ایران عدالت را قدر شناسندباید متحد یك صدا بآستان شاهنشاه عدالت گستر تظلم کرده ودر خواست کـنند که تمام انتظام عدالت محکمهٔ انتظامی را محفوظ و خیانت کاران را بکیفر برساند و گرنه در مملکتی که وسائل تبرئهٔ از جنایت و غارت موجود باشد چراغ عدالت بزودی خاموش خواهد شد

(امان)

هر چند نعمت امنیت امروز سر تا سر مملکت ایران را فرا گرفته ولی دشمنان امنیت نیز چون اعدای عدالت از کار باز نمانده و امیدوارند که بار دیگر بنام ایلخانی و غیره با دسته های دزد مسلح در مملکت مشغول قتل وغارت گردند!

اشخاصیکه بنام حکومت و ایلخانی گیری برق خرمن جان ومال و نا موس اهالی ایران بودند مانند خزغل و سردار ظفر و جنك ودیگران که‌امروز کمند قدرت‌شاهنشاه ایران پناه پهلوی دست تطاول انانرا بربسته و در طهران زندانی ساخته دقیقهٔ از خیالات فاسده اسوده نیستند و مسلم هر فتنه و فسادی در هر گوشه مملکت پیدا شود و خون پاك نظامیان در تمام نقاط ایران هر کجا ریخته شود بدست فتنه این قبیل اشخاص است و بس

جنایات پی در پی در بلوك چارمحال بختیاری ازقبیل قتل وغارت قریه فارسون و بر خلاف اوامر اکیده دولت گرفتن باج راه و پل از رعایای قریه قهفرخ و غارت احشام و اغنام و کشتن و مجروح ساختن بیست نفر رعیت بضرب گلوله ایا جز بدست این اشخاص است ؟

دولت و مجلس باج راه را الغا میکنند اما ایلخانی بختیاری علی رغم دولت بگرفتن باج و قتل و غارت رعیت فرمان مؤکدمیدهد؟

اعلیحضرتا

یك نفر پیشوای اسلام و مجتهد مسلم(آقا جلال الدین دهکردی) در چار محال بوظیفهٔ مسلمانی و همراهی با مقاصد اسلامی و ایرانی شاهنشاه بزرك قیام کرد و دویست هزاررعیت چار محال را از پشت کوه و پیش کوه بعدالت و مراحم شاهانه امید وار ساخت و بر خلاف دشمنان سعادت ایران مسئلهٔ نظام اجباری را از واجبات برای مسلمانان شمرد وبهمین سبب دشمنان امن و عدالت وسائل شهادت اوراعلنی فراهم ساخته در برابر چشم زن و فرزند او را با فجیع ترین وضع قطعه قطعه ساختند !!.
این نکته جالب توجه است که حکمران چار محال که همواره مردم را تبلیغ باطاعت خوانین و ازدولت مأیوس میگرد روز قبل از شهادت حجة الاسلام از دهکرد خارج شده در صورتیکه مأمورین نظام اجباری تازه وارد شده بودند و موقع مقتضی خروج حکمران نبود و اگر خارج نمیشد این واقعهٔ جانگدازپیش نمی آمد و یکی از دوستان صمیمی و عشاق حقیقی سلطنت پهلوی بدرجه شهادت نمیرسید.

اعلیحضرتا

روزی امنیت دراین مملکت بر قرار است که تمام ایل نشینان مطابق آرزوی خودشان رعیت و ده نشین شده اسم و رسم ایلخانی از این مملکت بر افتد.

اهالی ایل در همه جا ایرانی و پاك عقیده و شاه پرست میباشند

و همه از ظلم و ستم ایلخانی ها که از هر مرغ یك بیوه زن یکتومان باج میگیرند بجان آمده و منتظر روز عدالت و امنیتند که با فراغت حال بزراعت و سوداگری مشغول گردیده از این زندگی کثیف خانه بدوشی و زحمت کشی و غارتگری برای دیگران نجات یابند

صحت

اهالی طهران از صغیر و کبیر وضیع و شریف پیر و جوان با تمام لوازم صحت از قبیل طبیب ودوا همه پژمرده و زرد رنك وبیخون و بی حس و خمیده و بی نشاط . علیل و لاغرند بر عکس اهالی شهر های دیگر مخصوصاً سکنهٔ قراء و صحرا نشینـان قوی بنیه ــ سرخ رنك ــ صحیح المزاج ـ نشاطمند ــ و در میان آنها مردو زن صد ساله فراوان یافت میشود در صورتیکه در طهران هفتاد ساله هم وجود ندارد.

سبب اینواقعه آنست که اساس حفظ الصحه در طهران خرابست یعنی اصول زندگی و معیشت از قبیل نان و آب و غذاهای عمومی از دست رفته و تا بدست نیاید اگر تمام اطباء عالم و دواهای دنیا را هم بطهران بیاورند ثمری نخواهد داشت .

نان و آب و سایر غذاهای عمومی

از برکت وجوداداره ارزاق ده سال است نان عمومی طهران صدی بیست و پنج تا پنجاه خاك و مواد سیمی دارد . همان گندمی که برای خانه دار وارد میشود در ادارهٔ ارزاق هم میاید ولی خانه‌دارنان صحیح دارد و عموم اهالی از برکت وجود ادارهٔ ارزاق سنك و خاك و هزارچیز دیگر

کیفیت آب طهران هم بر احدی پوشیده نیست و شرح ان مایهٔ خجلت وسر افکندکی است

ماست و پنیر و شیر که غذای عمومی و گـاهگاه هم دوای مریض بحسابند در طهران وجود ندارد و هرکس در ده یـا ایل ماست و پنیر

دیده است میفهمد که ما چه‌میگوئیم

مسلم در اروپا اگر چنین نان واب‌و ماست‌و تخم مرغ گندیده و شیر مصنوعی که در طهرانست پیدا شود اطبا ممانعت ازخوردن ان خواهند کرد. با این اب ونان و غذاهای عمومی باز هم غنیمت است که هنور یك طایفه بنام توده ملت بی‌خون و حس مریض‌و علیل‌مالاریائی و مسلول در طهران زنده اند و اگر عادت‌تدریجی در کار نبود بایستی یك ساله شهر تهران از سکنه تهی بماند . رئیس حفظ‌الصحه البته بخوبی میداند که با این غذا و خوراك مداوا و معالجه کار بیفایده است‌و اگر تمام دواهای عالم را بجسم نحیف این ملت انژکسیون کنند ثمری‌نخواهد داشت . تا در این باب چه چاره اندیشد وکدام اقدام را بعمل ارد

خانه از پای بند ویرانست خواجه در فکر نقش ایوانست

(درخت)

بزرکترین سرمایهٔ حفظ صحت ودفع امراض در هر جا کثرت اشجار است چنانچه در همین طهران پنجاه سال قبل که درخت کم بوده مرض و بابومی شده و همه سال در تابستان شهر را قتل عام میکرده است .

و از بیست سی سال باینطرف کثرت‌اشجار‌این‌مرض‌واغلب امراض دیگر را دفع کرده و میکنند.

ولی از اغاز مشروطیت جمعی‌نفع پرست برای اینکه از بریدن اشجار ودرختان شهرجیب و کیسه‌های تهی را بینبازند درخت‌های ملکی حریم های مردم را مال دولت اعلان کرده سپس هر سالی چندین هزار اصلهٔ درخت کهن سال را قطع ساخته و بجای آنها تا کنون یك درخت نتوانسته اند عمل بیاورند .

و اگر حال بدین منوال باشد عنقریب شهر از درخت تهی و امراض مسریه مانند وبا و غیره بار دیگر بمردم هجوم خواهندکرد

برای آنکه چنین امراض روز مبادا پیش نیاید ما نظر قانون گذاران مجلس و کار گذاران دولت مخصوصا رئیس محترم بلدیه را که در آبادی شهر از هیچگونه جدیت فرو گذار نمیکنند به پیشنهاد ذیل متوجه میسازیم

پیشنهاد

(بر طبق قانون شرع و عرف و مصلحت عموم درختان حریم های شهر متعلق بصاحبان آنها باشد ولی بدون اجازهٔ بلدیه احدی حق بریدن درخت نداشته باشد .

و هر صاحب خانهٔ نیز مجبور باشد که حریم های خانهٔ خود را مطابق دستور بلدیه درخت کاری و مواظبت کنند .)

در اینصورت صد هزار خانه دار طهران هر کدام سالی لا اقل پنجاه درخت میکارند و در نتیجه سالی ده ملیون درخت در طهران و هم در تمام شهر های دیگر بنسبت خودشان کاشته شده بحفظ صحت عمومی و فراوانی آب و باران و هزار ها فواید دیگر همراهی بزرگی خواهد شد .

یکی از علل قطع اشجار و کم شدن درخت بلکه خرابی آبها و آب انبار ها کار بی رویه ایست که دو سه سال قبل مهندسین دیمی بلدیه از راه نادانی انجام دادند . آب در همه جای عالم برای توده ملت مجانی است ولی این مهندسین قوی فکر آب انبار و باغچه و باغ های شهری را مساحت کردند و یك زرع را غالباً پنج زرع نوشتند سپس از روی زرع بدون ملاحظهٔ سکنه و جمعیت مالیات سختی بر آب انبار و باغچه ها بستند و نا چار اغلب صاحب خانها درخت ها را قطع و باغ و باغچه را ساده ساخته آب انبار های بزرك را کوچك کردند

دفع این ظلم عمومی و کار بی رویهٔ مهندسین بلدیه هم بر عهدهٔ پاك رئیس محترم بلدیه و ادارهٔ حفظ الصحه و سایر علاقمندان با بادی‌شهر و صحت اهالی است !!

منافع عمومی درخت را تمام انبیا و حکما وشعرا در نظر داشته اند و اگر شمهٔ از گفتار آنان را بنگاریم (مثنوی هفتادمن کاغذ شود)

نظامی فرماید

(درخت افکن بود کم زندگانی بدرویشی کشد نخجیر بانی)

در اخبار نبوی است که درخت کار بعمر صد ساله طبیعی میرسد و درخت افکن را دست ضعیف در جوانی بدیار عدم میفرستد کیفیت سرو کاشغر مشهور است در سابق در مجله ارمغان هم نگاشته شده است

(حوض)

چون اسم حوض در میان آمد مناسبت دارد که نظر ادارهٔ حفظ الصحه را بطرف این قتلگاه عمومی هم متوجه سازیم

حوض در ایران معلوم نیست از چه زمان رواج یافته و در هیچ خانهٔ نیست که دو یا بیشتر طفل صغیر را خفه نکرده باشد

هیچ خانوادهٔ نیست که از شر حوض و طفل کشی آن محفوظ مانده باشد .

میکروب مالاریا و کثافت و عفونت هم یکی از نتایج وجود حوض است

با اینکه ابله هزار یك حوض کودك کشی نیست اهالی اروپا این مرض سخت اسمانی را از راه علم امروز موفق برفع و دفع شده ابله کوبی را مجانی و اجباری ساخته اند چارهٔ حوض علم پاستور را لازم ندارد همین قدر یك توجه مختصر ادارهٔ حفظ الصحه کافی است که یا بکلی حوض را برانداخته یا مضار و مفاسد آنرا دفع سازد .

افیون

یکی از سوم کشندهٔ عمومی افیون (تریاك) است که امروز در تمام دنیا استعمال آن ممنوع و در ایران فقط آزاد است ومفاسد این دشمن

نژاد برای این مملکت از سیاست سازانف ولرد کرزن هزار درجه بیشتر است .

مفاسد افیون چون در قسمت مسابقه بنظم و نثر نگاشته می شود و انشاءالله در جامعه مؤثر خواهد شد در این مقام بیش از این سخن نمی رانیم .

(شهرنو)

نقطهٔ مقابل ادارهٔ حفظ الصحه شهر نو است زیرا در این مکان مکروب سفیلیس و سوزاك و سایر امراض مسریه نمو کرده و بوسیلهٔ مسافرین و مأمورین دولت مرکز و محیط مملکت را فرا گرفته و میگیرد و اگر احصائیهٔ درست در دست داشتیم معلوم میشد که قطع نفس ایرانی بهمین وسیله اغاز گردیده و اگر چارهٔ نشود بنسل و نژاد کیان عنقریب انجام تام خواهد داد .

در المان و انگلستان هنوز یك فاحشه خانهٔ رسمی وجود ندارد و هر جا وجود دارد دولت از امراض مسریه جلو گیری میکند . ولی در ایران با اینکه مملکت اسلامی و این عمل ممنوع شرعی است فاحشه خانه ازاد وسیل امراض مسریه ازاین سرچشمه درتمام مملکت جاری است .

ایکاش لا اقل از جوانان محصل این آزادی سلب میشد و بجای علم و تحصیل سفیلیس و سوزاك برای خانواده های خود از دور و نزدیك تحفه و سوقات نمیبردند .

در این اواخر شنیدیم که یك نفر آلمانی بستن فاحشه خانها را در تمام عالم بمجمع اتفاق ملل پیشنهاد کرده ولی مجمع اتفاق ملل که بنام طرفداری نوع بشر مانع از زراعت افیونست معلوم نیست که این پیشنهاد را بپذیرد !

باری اساس حفظ الصحه در ایران همین است که ما نگاشتیم و بدون این اساس سایر اقدامات نقش بر آب خواهد بود . (وحید)

(خر و گاو)

(یادگار طبع وقاد و فکر نقاد مرحوم ادیب الممالک قائم مقامی طاب ثراه)
(در موقع اخراج گاوان از شهر طهران بحکم اداره حفظ الصحه عصر)

چو بانوی شب از ان زلفکان پرخم و تاب بسود غالیه بر مشک و سیم بر سیماب
نجوم ثابته دیدم درون خیمهٔ شب بسان بیضهٔ زرین بزیر پر غراب
و یا تو گفتی دوشیزگان سیم تنند بشب گشوده ز رخ برقع وز تن جلباب
ستارگان زبر کهکشان چو سیم تنان بسبزه بر شده زان پس که روی شسته در اب
فروخت پروین از زر سرخ هفت چراغ بنات کبری از سیم ساده هفت رکاب
بنات صغری مانند کشتی کز موج درون بحر شمالی فتاده در گرداب
چهار سعد بدیدم فراز مشکین دلو ستاده اندو فروشسته از دو زلف خضاب
چنانکه چهار عرابه ز اب چاه بدلو کنند براویه بندد بر اشتران صعاب
اگر ندیدی بیرون ز شست تیرانداز کمان بی زه تیر رزین کند پر تاب
کمان چرخ همی بین که بی زه و بی شست بسی گشاد دهد ناوک رزین ز شهاب
عقاب و نسر ندیدم قرین مگر بفلک که نسر طایر اسوده در پناه عقاب
شبی چنین من و یاری گزیده از خوبان چنانکه حور بهشت از کواعب اتراب
سهی قدی که مثالش نه ماه در کشمیر پریرخی که همالش نه ترک در صقلاب
گهی به پیکرم از سیم ساده کرده قبای گهی بگردنم از مشک ناب بسته طناب
از ان عذار مطرز وزان جمال بدیع ازان رحیق مصفا وزان عقیق خوشاب
بمغز بیخته مشک و بچشم داده فروغ بکام ریخته شکر بجام کرده شراب
هوا لطیف و زمین سبز و من بزیر درخت گرفته ماه در اغوش و خفته در مهتاب
شب دراز بپایان رسید و من همه شب فتاده تا نفس بامداد مست و خراب
چو زد سپیده سر از کوه و مؤذن اندر بام بذکر حق شد و امد امام در محراب
هزار در صف بستان و کبک در بر کوه یکی سرود شنید و یکی نواخت رباب

بت من اٰن بدورخ لاله وبقامت سرو چو افتاب بر اورد سر برون زحجاب
چه گفت گفت دریغا ز نقد عمرعزیز که را یگان ز کف ماهمی رود بشتاب
چو عمردرگذراست ای عزیز جهدی کن مهل بخیره شود صرف وحاصلش دریاب
چو پیر گشتی بکسل ز نو جوانان مهر که جادوانه نماندکسی ز شیخ وزشاب
بگاه پیری نتوان پی جوانی رفت بد ورشیب نشاید ز سر گرفت شباب
ز جای خیز پی شکر داور متعال کمر به بند بدرگاه ایزد وهاب
چو آدمی نکند ذکر حق بشام وسحر نه ادمیست که کمترشدازوحوش ودواب
زبان مرغ بتکبیر باز و ما خاموش دوچشم نرکس بیدار وما غنوده بخواب
برو بنام خدای یگانه کن تسبیح سپس بچهر بر افشان ز اب دیده گلاب
هرانچه میطلبی از کس ازخدای بخواه که اوست در همه گیتی مسبب الاسباب
چواین شنیدم راندم زخویش شیطانرا شدم ز راه خطا باز در طریق صواب
در اب رفتم با پیکری چو نیلوفر در اب شستم سجاده و کلیم و ثیاب
سپس بخاك نهادم ز عجز پیشانی زهردوچشمم جاری سرشك چونمیزاب
پس از نماز گشودم زبان باستغفار بدان امید که حق غافر است ومن تواب
بسوز سینه همی گفتم ایکسی که توئی بر آورندهٔ این نه طباق وهشت قباب
توابر و باد فراز آری ازبخار و دخان تو رعدوبرق فروزی همی زمیغ وسحاب
چوباب توبه گشودی بروی ما ز کرم مبند باب رجا یا مفتح الا بو ا ب
مسوزاین تن خاکی زتاب اتش خشم که خاکرا نبود تاب هیچگونه عذاب
بناگهان زسروشم رسید مژدهٔ عفو فتاد در دلم از نور ایزدی فرتاب
ندا رسید بگوش اندرم که یا عبدی عفوت عنك و انی لغافر من تاب
بشرط انکه ببندی زبان زهجو کسان بهیچگونه تنی را نیازری ز عتاب
بجز دو طایفه کانان سزای دشنامند ولی نه ازدر اجمال بلکه بااطناب
نخست انکه بدیوان عدل گشته مقیم وظیفه گیرد واجری برد باستصواب
سپس درافتد درپوستین خلق و بود گزنده همچو کلاب ودرنده همچو ذئاب
دوم کسی که زجراحی و کحالی وطب نه هیچ دیده معلم نه هیچ خوانده کتاب

به دکتریش قناعت نه بلکه از در جهل خدای طب شمرد خویشرا چو اسکولاب (۱)

مبرز الحکما مبرز الاطباء نام بخویش بسته و فربه شده است از این القاب

بشصت سالگی اندر بسان تازه عروس گهی بچهره سپید اب سوده گه سرخاب

سبالهاش بر آمیخته بکسماتیك بزیر بینی و بالای لب شده کژتاب

چنو دوانترکاتیف بزیر دوویرگول بهیئت افقی بر فراز یك سیلاب

زگالش وکروات وفکل تو پنداری برون زاست فرنگی شد آن فرنگ مآب

نهاده لوحی بالای در نوشته بر آن مطب دکتر ریقو سلالة الانجاب

گرفته دیپلم طب از حسین بك بیطار عمل نموده بسی در طویله نواب

براه مدرسه چندین هزار کفش بپای دریده است و بسر کفش خورده از طلاب

چنان مسلط و ماهر بعلم موسیقی که تا ز عمر کسان را بدرد از مصراب

بود مؤذن مسجد گواه حکمت وی چنانکه هست شهود ثعالب از اذناب

نکرده فرق خراسان ز ماوراء النهر همی نداند لحن مسیحی از رهاب (۲)

ز یك اشاره بروزی هزار قبرستان کند عمارت و آباد در جهان خراب

به غنچنار و بکار اشمند فرورتوش (۳) چو او نداند کس در ورق شمار و حساب

بجفت کردن و دز دیدن ورق در بانك مسلم است بگیرد همی به نرد کعاب

نگشته تا بکنون کس بر او حریف قمار که ماهر آمده آن بد لعاب درا لعاب

ولی نداند در دیده عنکوت و عنیب ز خوشه عنب و عمکبوت اسطرلاب

ز نام جمله عقاقیر آنچه او آموخت بنفشه است وسپستان و خرفه و عناب

نه هضم کیلوس آرد تمیز از کیموس نه آب کشك تواند شناخت از کشکاب

کند بجای اماله حجامت از مبطون دهد بجای سقنقور بر علیل سداب

نداند ایچ بسان حکیم خونابی (٤) بجز گرفتن خون از عروق و دادن آب

---

(۱) طبیب معروف (۲) اسم یکی از پرده‌ها موسیقی (۳) اقسام قمار

(٤) دکتر معروفیست که در کتاب ژیر بلاس از او نام برده شده است

از آن قبل که بدولاب هیچ درمنه نیست — دهد درمنه بسی برمریض در دولاب
همیشه گوید ایرانیان هنر مندند — ولی دریغ که ایران تهی است از اسباب
بعهد رستم اگر بود چرخ خیاطی — به بخیه دوخته میگشت پهلوی سهراب
شنیده ام یکی از این گروه بی پروا — که بود بیخبر از هرعلوم و هراداب
دوسال پیش بهمسایگیش مردی بود — که فقر و پیریش از تن ربوده طاقت و تاب
دو گاو شیرده اندر سرای مسکین بود — زشیرشان بسرا داده رنك و روغن و اب
خوراك و پوشش مردان و کودکان و زنان — فراهم امده زان شیر همچو شکرناب
بهر صباح از ان شیر صاف دکتر را — نواله دادی بادوغ و مسکه و دوشاب
نه دستمزد از او خواستی نه شیربها — ز افرینش دلشاد داشت رخ شاداب
ز اتفاق یکی روز خسته نتوانست — که شیر باقدح ارد فرازو مسکه بقاب
نماز شام ببازار دید دکتر را — گرفته از سر بیمار سوی خانه شتاب
درود خواند و تواضع نمود و خدمت کرد — چو بندگانش بزد بوسه بر عنان و رکاب
چو چشم دکتر بی ابرو بر او افتاد — بصد هزار عتابش همی نمود خطاب
که دی چرا نفرستادی ان وظیفه شیر — ز اشکار فکندی مرا به پیچ و بتاب
ببخش گفت که ازخانه داشتم غیبت — تو دانی انکه نگهدار حجت است غیاب
چو این شنید بزد بانك کای خبیث لئیم — مریض داده مرا وجه و شیر بد نایاب
چو شیر یافت نشد سیم خود زمن بگرفت — تو این ضرر زدیم ای پلید خانه خراب
بگفتش ای خرك اخر تو کیستی و چهٔ؟ — نه آخذی بنواصی نه مالکی برقاب!
نه من خراجگذارم نه تو خراج ستان! — نه تو زکات ستانی نه مال من بنصاب!
مگر که شیر مرا خود خریدهٔ بسلف! — و یا من و تو بهم برشکسته ایم جناب
بگفت این و بتندی جدا شد از بروی — تنی ز درد نزار و دلی زغصه کباب
برفت دکتر بی آبرو سحرگاهان — کجا که حافظ صحت نشسته با اصحاب
نشست و گفت هویدا شده است میکروبی — درون فضلهٔ گاوان بسان زهر مذاب
چو ان جراثیم اندر طویله برخیزند — شوند گرد به نیش و پر فراش و ذباب

زنیش پشه‌و پرمکس رود ان زهر   بخون ادمیان زانکه عرق شد جذاب

چو شد بخون کسی این بلای گونا گون   همیشه باشد رنجور و دردمند اعصاب

کنون نباید در شهر ما بماند گاو   طویله‌شان هم باید شود خراب و یباب

وگر نه دردی بر مردمان هجوم ارد   که از علاجش عاجز شوند اولوا الالباب

چو این شنیدند اجزای حفظ صحه تمام   فرو شدند در فکرت بسان خر بخلاب

یکی نخواست ز گفتار او دلیل و سند   یکی نکرد بتحقیق ان سؤال و جواب

یکی نگفتش کاین فضله تجربت کردی   و یا بذوق زبان چرب داری ای مرتاب

شدند خامش ازیرا که جاهلان بودند   ز صدر تا به نعال و زباب تا محراب

پس از مشاوره کردند جمله پیشنهاد   سوی مقام وزارت بنامه و بکتاب

کز آنمقام بنظمیه حکم سخت رسید   که هرچه گاو بطهران برند در دولاب

چو ماجری بمقام وزیر داخله رفت   نوشت حکم بنظمیه سخت در اینباب

که گاوها را یکسر برون کشید از شهر   طویله‌شان هم سازید مستوی بتراب

شگرف واقعهٔ دیدم آنزمان که هنوز   مرا بود ز غم گاو دار دیده پر آب

ز شهر بیرون دیدم قطیع گاوان را   روانه همچو پلنك از کنام و شیر از غاب

وداع کرده بر آخور روانه گشته بدشت   چو از جواذر و غزلان بمرغزار سراب

ز آه گاوان روح اپیس و برمایون (۱)   بخست و ثور و ثریا شدند هردو کباب

ایا خر خرف یاغی نعامی عیر   حدیث من بشنو نیك و نکته را دریاب

تو آن خری که ندانستهٔ و نشناسی   ترنجبین عسل را ز حنظل و جلباب

تو آن خری که ارسطو بود بنزد تو خر   تو آن خری که فلاطون بود به پیش تو کاب

خدای شاخ دمت را بریده است از آن   ستیزه داری با ذو القرون ذا الاذناب

خران ز جور تو آزاد وو گاو در آزار   دلیل جنسیت است این و نیست جای عتاب

از آن قبل شدهٔ خر پرست و گاو آزار   که خر نکو تر داند سپوزیا ایقاب

گمان بری که ز تخم خر مسیحستی   بارث یافته این شرافت از اصلاب

درین عقیده اگر سخت راسخی اینك   منت کنم به براهین و با ادله مجاب

(۱) اپیس رب النوع گاو است

نخست آنکه حمار مسیح تخم نداشت / که بود ماده وزحمت ندیده ازعزاب

بخوان صحایف توریة وصحف انگلیون / که شرح واقعه ثبت است اندرین دو کتاب

گرفتم آنکه زجدات وامهات توهست / بگو کدام خرت شد نیا کدامین باب

شرافت پسران است یکسر از پدران / بامهات نمانند هیچگه اعقاب

دوم بفرض محال ار قضیه راست بود / منم که چشمهٔ نسل تورا کشم زیرآب

ببوق خود فکنم بادونفخ صور کنم / که یاد آوری از آیت فلا انساب

گرفتم آنکه بسرگین گاو زهری هست / بتر ز زهری کافعی فشاند از انیاب

درین معامله وجدان پاك میگوید / چرا پسندی بر اهل ده بلاو عذاب

مگرنه مردم رستاق بندگان حقند؟ / چرا کنیشان مسموم ای ستوده جناب

اگر براستی این گفتهٔ جوابم ده / وگر دروغ زنی نیست تکیه بر کذاب

چنیته پیشنهاد ار دوباره پیش آری / روم که پیشنهادت بشویم از پیشاب

که شیر گاو بزهر کشنده تریاق است / ولی دهان ترا زهر قاتل است لعاب

چرا برای چه در پوستین گاو افتی ؟ / همی دری بتن بیگناه چرم و اهاب

مگر ندیدی در هندهندوان بر گاو / پرستش آرند از روی صدق بهرثواب

مگر نه بینی زرتشتیان همی سازند / ز ضر گاو گهی پادیاب و گه دستاب

مگر نرفتهٔ اندر فرنك تا بیزی / بریش وپشم خود از فضلهٔ بقراطیاب

مگر ندانی تخم وبا ز فضلهٔ گاو / همی بسوزد چون سیم ساده ازتیزاب

بجوی آب تو روزی هزار لاشهٔ سك / در اوفتاده واجزای آن سرشته درآب

بریزد آن آب اندر ترا بحوض سرای / وزآن بیاری معجون وشربت وجلاب

دهی به بیمار آن زهر وخود بنوشی ازانك / همت بجای طعام است وهم بجای شراب

ولی زگاو که شیرش بزهر جاندارو / بودچو خون بشرائین وروح دراعصاب

ز روی جهل بپرهیزی وکناره کنی / که خوشتر آیدت از شیر گاو ریم کلاب

خدای عزوجل روز حشر در پاداش / تورا کشد بعقابین ازاین دو گونه عقاب

سرت بکورهٔ حداد و ... بشاخ بقر / چنان دهد که ندانی رهایاب وذهاب

بشهر ما نبود کس زگاو مسکین تر
میان خیل بهایم درون جمع دواب

که ماده و نرشان خادمند ما را بل
ز اولیای نعم بلکه بهترین ارباب

یکی ز زرع دهد بر گرسنگان سیری
یکی بضرع کند کام تشنگان سیراب

بروزگار جوانی کفیل خدمت ماست
چو پیر گشت فتد زیر دشنهٔ قصاب

بتر زقصاب این ظلمهای گونا گون
که وارداست براین جانور بغیرحساب

خران بشهر خرامنده زیر جل سمور
سگان خزیده وغلطیده در خز و سنجاب

ولیك گاو زبان بسته بیگنه گشته است
برون زآخور و آواره در تلال و هضاب

بدان مثابه که هنگام (نار استمطار)
بدمب گاوان آتش فروختند اعراب

بجای خورده کنا بره ونواله کنند
چرا بدشتی بی آب و خالی ازاعشاب

تو بامداد خوری تابشب زشب تا صبح
بکار گادن پرداختی چو فحل ضراب

ولیك گاو زبان بسته روزوشب میرد
درآرزوی شتر خارو حسرت بسلاب

ایا نسیم سحرگه به حافظ الصحه
سلام من برسان با تحیت و آداب

سپس بگو که بجز نفی گاو از این کشور
چه کردهٔ که ترا این رسوم شد ایجاب؟

بجز زری که زجیب مسافران بکرج
چه در ذهاب گرفتی چه در طریق ایاب

چه کردی و چه نمودی کدام کار تو بود
بدهر قابل تحسین و لایق اعجاب

بجای این همه سیم و زری که از دولت
همی گرفتی و انباشتی بکیس و جراب

بجای آنهمه صرف دوا و رسم طبیب
که در ولایات آنرا ستانی وبرکاب

پی سرایت منع وبا ز حد شمال
چرا نبستی سدی متین زراه صواب؟

چرا خرابی نان را نپرسی از خباز؟
چرا نظافت جو رانخواهی از میراب

بگاو رانی تا کی شتر چرانی خیز
ببندد که و بر گاو نه خوت وثیاب

نه روی خاك توانی بدین شرافت زیست
نه بر سپهر توانی شدن بدین اسباب

این قصیده نا تمام است بقیهٔ آن بدست نیامد از قارئین ارمغان تمنا میرود که اگر بقیه را در دست دارند برای طبع باداره ارسال فرمایند

(وحید)

کارنامهٔ اردشیر

۸) افشان ، اسب ، ی ، ارتخشیر ، گرفت ، اندر ، سرای ، بورت ، په ، آخور ، بست ، په ، یو ، وکاه ، واسپست ، نیوك ، داشت ، وارتخشیر ، او ، نشست ، گاس ، وگیواك ، په ، آدوین ، بورت ، بر ، نشست ، (نشاست) . (۴۲) ۹) ارتخشیر ، وس ، اندوهکین ، بوت ، هماك ، اندیشیت . ۱۰) واویشان ، درون ، یشت ، او ، ارتخشیر ، خواهشن ، کرد ، کو ، واچ، فرماك ، کرتن خورشن ، خور ، واندوه ، وتیمار ، می ، دار ، چیه ، اوهرمزد ، وهمانسپندان . چارك ، این ، چیش ی ، خواهند ، واین ، پتیارك ، ایتون ، بر ، نی ، هیلیند ، . ۱۱) چیه ، اپاك ، ستهمکیه ، دهاك ، (۴۳) وفراسیاك ، ی ، تور ، والکسندر می ، هروماك ، پسیچ ، یزدان ، پتش ، خورسند ، نی ، بوت افشان په ، ورژ ،

می‌یابد. ۸) ایشان اسب اردشیر بدرون برده بآخور بستند وجو وکاه و یونجه برایش ریختند و اردشیر را در جایگاهی نشمین دادند . ۹) اردشیر بسی اندوهگین بود و همی اندیشید . ۱۰)ایشان (خوان‌نهاده) آیین درون آغاز کردند و از اردشیر هم خواهش کردند که « باژ » فرماید و خوراك خورد و بگفتند این همه اندوه و تیمار مدار چه هرمزد و امشاسپندان چاره این کار خواهند کرد و این پتیاره (بلا)را بدینحال نخواهند هشت . ۱۱) چه با همه‌نیرومندی اژی‌دهاك و افراسیاب تورانی و اسکندر رومی‌چون یزدان از ایشان ناخورسند بود بدست‌خود

---

(۴۲) عبارت خالی‌از تشویش نیست .

(۴۳) مقصود اژی دهاك است

ودست ، ی ، خویش ایتون ، اوبین اپیتاك ، کرت ، چیگون ،
آن ، ی ، گیهان ، آشناك ، ۱۲) ارتخشیر ، په ، ان ، سخن ،
مینشن ، خوش بر ، بوت ، واچ ، کرت ، وخورشن ، خورت ،
۱۳) افشان ، آس ، نی ، بوت ، بر ، وشکل ، پیش ، آورت ،
ومیازد ، راینیت ، افرینگان ، کرت ،(٤٤) ۱٤) ارتخشیر ،
ویهیه ، ودین ، دوستیه ، اپوکـا نکیه ، وفرمان
بورتاریه ، ی ، اویشان ، اپیگومان ، بوت .
۱۵) افش ، راژ ، ی ، خویش ، او ، بورژ ، و بورژ اتور ،
دات ، وگوفت ، کو ، من . خوت ، ارتخشیر ، هوم ، نون ،
این ، نگیریت ، کو ، چارك ، ی ، این ، په ، بر افسینوستن ،(٤٥)
ی ، این ، کرم ، ادیباران ، ی ، اوی ، چیگون ،
شایت ، خواستن ، . ۱٦) اویشان ، په ، پسخو ،(پسخن)
گوفت ، کو ، ایما ، په ، تن ، و ، گـان ، وهیر ، وخواستك ،

ایشان را چنان نانود ونا پیدا کرد که همه جهان میدانند . ۱۲) اردشیر از این سخن خوشدل شده « باژ » گـفت و خوراك خورد . ۱۳) ایشان می نداشتند انگور (وشکله ـ دانه انگور) پیش اورده آفرینگان ساختند . ۱٤) اردشیر از بهی ودین دوستی ویگانگی وفرمان برداری ایشان مطمئن شد ۱۵) وی راز خود به برز و برزادر باز گفت که من خود اردشیرم و گفت اکنون این بنگرید که چارهٔ این کار و کندن ریشهٔ کرم ویاران او چسان میتوان کرد . ۱٦) ایشان بپاسخ گفتند اگر ما تن و جان و مال و خواسته و فرزند خویش درراه اعلیحضرت شما که پادشاه ایرانشهر

---

(٤٤) عبارت خالی از شك نیست .

(٤٥) معنی این کلمه درست معلوم نیست

خویش ، و فرزند ، شتك ، شما ، بگانوگـان ، ایران ، شتر ، بر ، اپایت ، ایسپارتن ، بر ، اپسپاریم ، . ۱۷) بر ، ایما ، ایتون ، دانوم ، کو ، چارك ، ی . این ، دروج ، ایتون ، شایت ، خواستن ، کی ، تو ، خویشتن ، په ، ادوینك ، مرت ، ی ، دورشتریك ، اراستك ، کونی ، او ، وتار ، دژ ، تن ، ی ، خویش ، په ، بوندکیه ، و پرستشن ، ی ، اوی ، بر ، افسپاریه ، و مرت ، دو ، ی ، هاوشت ، دین ، اکاس ، او ، انود ، بری ، و په ، شان ، یزشن ، وازبایشن ، یزدان ، و همانسپندان ، فراژ ، گیری ، وکی ، هنگام ، ی ، خورشن ، خورتن ، ی ، ان ، کرم ، بویت ، ایتون ، کون ، کو ، روی ، ی ، و تاختك ، داری ، پـه ، زفر ، ی ، ان ، دروج ، بریژیشن ، تاك ، میریت ، وان ، دروج ، ی ، مینوك ، په ، ازشن ، ازبایشن ، یزدان ، برشایت ، زتن ، وآن ، دروج ، تن ، کرتیك ، په روی ، و تاختك ، بر ، شایت ، زتن . ۱۸) ارتخشیر ، ب ان ، سخن ، پسندیت ، و په ، خوپ ، داشت ، واو ، بورژ ،

اید باید بسپاریم میسپاریم . ۱۷) ولی چنین میدانیم که چارهٔ این نادرست را بدینسان توان کردن که تو خود را بآیین مردم شهر های دور اراسته درون دز روی و خویشتن را ببندگی و پرستاری کرم سپاری و دو مرد خدائی دین اگـاه همراه خود بدانجا بری که با ایشان بستایش ونیایش یزددان و امشاسپندان فراز گیرید و چون هنگام خوراك خوردن ا ن کرم باشد روی گداخته با خود داشته باشی و بدهن ان نا درست بریزی تابمیرد چه ان روح نادرست را به ستایش و نیایش یزدان می توان کستن و ان تن نادرست را با روی گداخته می توان کشتن . ۱۸) اردشیر این سخن به پسندید و به برز و برزادز گفت که من این کار را

و بورژاتور ، گوفت ، کو ، من ، این ، کار ، یه ، ادیباریه ، ی ، شما ، توان ، کرتن ، . ۱۹) اویشان ، گوفت ، کو ، هر ، کار ، ی ، شمـا ، فرمـایت ، تن ، وگـان ، بر ، بفسپاریم ، .

یاری شما میتوانم کردن . ۱۹)ایشان بپاسخ گفتند هر کاری که شما فرمائید ماتن وجان میسپاریم.

اپر ، کوشتن ، ی ، ارتخشتر ، مهرك ، ی ،
انوشك ، زاتان ، و اوسکالشن ، ی ، اپاك ،
بورژ ، و بورژانور ، و کوشتن ، اوی ، کرم ،
و هفتان بوخت ، رای ،

۱) ارتخشیر ، اژ ، انود ، اپاژ ، او ، ارتخشیر ، خوره ، مت ، وکار ، اپاك ، مهرك ، انوشك ژاتان ، کرت ، ومهرك ، زت ، شتر ، وگیواك ، وهیر ، و خواستك ، هموین ، او ، خویش ، کرت ، . ۲) کار ژار ، اپاك ، کرم ، کرتن ، رای ، کس ، فرستیت ، . ۳) بورژ ، و بورژ اتور ، او ، پیش ، خواست ، اپاك ، اوسکالت ، . ٤) وس ، زوزن ، و دینار ، و پتموچن ، یستیت ، و خویشتن ، په ، ورامك ، خوراسانیك ، اراستك ، داشت ، اپاك ، بررژ ، و بورژاتور ، او ، بون ، ی ، دژ ، ی ، گولال ، مت ، و گوفت ، کو ، من ، مرتی ، ی ، خوراسانیك ، هوم ، اژ ، این ، ورژاوند ،

کشتن اردشیر مهرك نوشزاد را و کنکاش او بابرزو برز اذر
وکشتن او کرم و هفتان بخت را

۱) اردشیر از انجا باردشیر خره امد و با مهرك نوشزادکارزار کرده ویرا بکشت و شهر و جایگاه و همگی مال و خواستهٔ او را ازان خویشتن کرد . ۲) سپس باز لشگر بکارزار کرم فرستات . ۳)وبرز و برزاذر را پیش خود خوانده با ایشان کنکاش نمود . ٤) ودرهم و دینار و جامهٔ بسیار بر داشته خود را بجامه خراسانیان اراسته کرد و همراه برز و برزاذر به پای دز کلال امد و گفت مردی خراسانی هستم و از این خدای خجسته اجازت میخواهم که به پرستاری او بیایم .

خوتای ، ایافتی ، خواهوم ، کو ، او ، دری ، ی ، پرستش ، ایوم ، . ۵) اویشان ، اوژدیس ، پرستکان ،ارتخشیر ، اپاك ، ان ، دو ، مرت ، مرتومان ، بر، پتگرفت ، په ، مان ،کرم ، گیواك ، کرت ، . ۶) ارتخشیر ، روژ ،سه ، په ، ان ،ادونیك، پرستش ، و ایوکانکیه ، کرم ، کرتن ، پیتاکینیت ، و ان ،زوزن و دینار ، وگـامك ، او، پرستکا ن ، دات ، ایتون ، کرت ، هر، کیه ، اندر ، ان ، دژ، بوت ، افد ، سهست ،وافرین ، کرتار بوت ، اند . ۷)پس ، ارتخشیر، گوفت ، کو، ایتون، ویه، سهست،کو کرم ، سه ، روژ ، خورشن ، په ، دست ، ی ، خوت ، دهوم، ۸) پرستگان ، وکار ، فرمانان ، همدینا ، بوت ، اند .
۹) ارتخشیر ، کس . فرستیت ، سپاه ، چهار ، ست ، مرت ، هونراومند ، وگـانافسپار ، یه ، فریوار ، ی ، آن ، گیواك ، په ، کوف ، گیواك ، ی ،شکستك ، نیهان ، فرموت ، کرتن .
۱۰) فرموت ، کو ، اسمان ، روژ ، کی ، اژ ، دژ، ی

---

۵) پرستاران کرم اردشیر را با ان دو مرد (برز و برادزر) و مردمی که همراه داشتند بپذیرفتند و در بارگـاه کرم جای دادند . ۶)اردشیر سه روز بدینسان پرستاری‌کرم می کرد و یگانگی و دلسوزی نمایان میساخت و ان درهم و دینار و جامه که همراه اورده بود بآن پرستاران داد و چنین کرد که هرکه در ان دز بود شکفت ماند و همگی آفرین میکردند ۷) سپس اردشیر گـفت بهتر آنست که سه روز با دست خود خوراك کرم دهم . ۸)پرستاران کرم وکار فرمایانش رضایت دادند . ۹) اردشیرکسی فرستاد که چهارصدتن ازسپاهیان هنرمند وجانسپار رابه نزدیکی‌دزآورده‌در شکافهای کوه پنهان ساخت . ۱۰)و پیغام بدیشان داد که در اسمان روز (روز بیست وهفتم ماه)چون ازسوی‌دز کرم‌دودی بینید مردانگی وهنرمندی ازخود

کَرم ، دوت ، وینیت ، مرتانکیه ، (٤٥) هونرآونديه ، کونیت ، واو ، بون ، دژ ، آییت ، .(۱۱) خوت ، آن روژ ، روی ، وتاختك ، داشت ، وبورژك . وبورژآتور ، یزشن ، وازبایشن ، یزدان ، فراژ ،گرفت ، . ۱۲) وکی ، هنگام ، ی ، خورشن ، بوت ، گرم، په ، آدونیك،ی، هر،روژ ،وانك ،گرت .۱۳) ارتخشیر ،پیش اژ ، آن ، اوژدیس ، پرستگان ، و کارفرمایان ، په ، چاشت مست ، واپیبود ، (اپیبند) کرت ، ایستات ، خوت ، اپاك ،ریدیکان ، ی ، خویش ، او ،پیش، کرم ، رفت ، وآن ، خون ، گاوان ، وگوسپندان ، چیگون ، هر ، روژ دات ، او ، پیش ، ی ، کرم ، بورت ، وهمچیگون ، کرم ،زفر، اپاژ، گـافت، کو خون ، خوریت، ارتخشیر ، روی ، وتاخت ، په ،زفر ، ی ، کرم اندر ، ریخت . ١٤) کرم ، چیگون ، روی ، او ، تن ، مت ، په ، دو ، شکافت ، وانگ ، ایتون ، اژش ، بر ، مت ، کو ، مرتومان ، اندر ، دژ ، هماك ، او ، آنود ، مت ، اند ،

آشکار سازید و بپای دز بیائید . ۱۱) در همان روز اردشیر روی گداخته با خود بر داشت و برزو برزادز ستایش و نیایش یزدان فراز گرفتند . و چون هنگام خوراك گرم فرا رسید وی بآئین هر روز بانك کرد . ۱۳) اردشیر پیش از آن در سر خوراك پرستاران کرم را مست و بیهوش ساخته بود و اینهگـام خود با چاکران اش پیش کرم رفتند و آن خون گـاو و گوسفند که هر روز باو میدادند پیش بردند و همینکه کرم دهان باز کرد که از ان خون بخورد اردشیر روی گداخته را بدهان وی ریخت ٢٤) کرم همینکه روی به تن وی در آمد بدو نیمه شکافت و چنان بانگی از آن بر خواست که همهٔ مردمان کەدردز بودند ان بانك بشنیدندوهمگی

---

(٤٥) این کلمه در اصل نسخه « مرتاپوکـیه » است ما بتصحیح « مرتانکیه » کرده ایم .

واشوپ ، اندردژ ، اوپست ، . ۱۵) ارتخشیر ، دست ، او ، سپر ، وشمیشر ، زت ، وگران ، زنشن ، کوششن ، په ، ان ، دژ ، کرت ، وفرموت ، کو ، اتخش ، کونیت ، تاك ، دوت ، په ، اویشان ، اسوباران ، دیتار ، بویت ، ریدیکان ، همگونگ ، کرت . ۱۶) واسوباران ، ی ، په ، ، کوف ، بوت ، اند ، چیگون ، دوت ، اژ دژ ، دیت ، په ، تاختن ، او ، بون ، ی ، دژ ، ادیباریه ، ی ، ارتخشیر ، مت ، اند ، او ، وتار ، دژ ، اوپست ، وو انك ، کرت ، کو ، پیروز ، پیروز ، بوات ، ارتخشیر ، شاهان ، شاه ، ی ، پاپکان ، شمشیر ، او ، کار . کرت ، ایسیتت ، . ۱۷) مرتوم ، ی ، دژ ، هر ، چیه ، اوزت ، ایوش ، (۴۶) په ، اوشتاپشن وکوششن ی ، کارژار ، اژ ، دژ ، اوپست ، اند ، وان ، اپاریك ، زینهار ، خواست ، او ، بوندکیه ، وفرمان بور تاریه ، مت ، اند . ۱۸) ارتخشیر ، ان ، دژ ، کـنت ، وافیران ، کرتن ، فرموت ، انود ، روستاکی ، کولالان ، خوانیند ، کرت ، وهفت ، اتخش ، ی ، واهرام ، په أن ، گیواك ، نشاست ،

بدانجاشتافتندواشوب‌دردزافتاد. ۲۵)اردشیردست به‌سپروشمشیرزده کشتارهای بسیار کرد و فرمود چا کران آتش افروختند تا سواران که درکوه‌بودند به بینند . ۱۶)وسواران درکوه چون‌ان دود بدیدندبیاری اردشیرشتافتند و با پای دز تاخته بدرون دردر امدند و بانك میکردند که فیروز باد اردشیر تابکان شاهنشاه و شمشیربکارمی بردند . ۲۷) مردم‌دزهرچه‌بودندیاکشته شده یا با کوشش وکارزار از دز بیرون افتاده رهائی یافتند و دیگران ازاردشیر زینهار خواسته به بندگی و فرمان بر داری امدند . ۲۸) اردشیر ان دز از بن بکند و یران ساخت و روستائی بدانجا فرمود ساختن که کلالان خواندو هفت اتش بهرام بدانجا نشانید ومالو خواسته وزروسیم که ازان

---

(۴۶) بجای این کلمه « ایوپ» که بمعنی « یا » است صحیح است

رسالهٔ مجدیه

متحدثه و شفا یافتن نفوس و طعن و توبیخ بامرا و امنا و اشخاصی که در وقوع ناخوشیها فرار کردندوسبب وحشت و هلاك سا کنین بلد شده و مدح و تمجید اطباء و کسانیکه در ظهور حوادث خود راباضعفای بی‌دست و پا بیکدرجه فرض کرده اند و اسبـاب قوت قلب خـلایق شدند خدمت بندگـان بر خلاص جان و راحت بدن خود ترجیح داده اند

و کذالك ترقی امور تجارت و زراعت و تدابیر تازهٔ که در این امور شده و پیدا کردن و بکار انداختن معادن و جاری شدن قموات وتشویق اشخاصی که اراضی بایرهٔ غیر ذی زرع را دایر میکنند و ترغیب و تحریص در اکتساب علوم و فنون و صنایع و احداث مدارس و اهتمام در تربیت اطفال و تهدید از رذائلی که در تمام ملل ودول سخریه و تخطئهٔ دولت ایران شده و در اقطار عالم شهرت یافته و از تألف وتصنف تازه وعلما وحکما و اطبا و هنر های ایشان و حالات تازهٔ اولیای دولت و سر کردگـان پیش هر چه باصول علم و قدرت راجع است باید نوشته شود روز نامهٔ ایران از همه فوائد برهنه و عاریست

از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است ـ جناب آقا چون این درجه و اعتبار را از تسعیر نان پیدا کرده اند اگر میرزا عیسی خان رابه منزلهٔ روح خود بدانند جا دارد وصیت میرزا موسی در نظرش هست این پسر ودیعه است از ان پدر که با جماعت خباز عهد و میثاق بست جنـاق دلخواه کشید تا قبایح اعمال او در نظر پادشاه قدری بیشتر کشف میشد جلد نانوا ها را سست میکرد نرخ بالا میرفت ناله مردم بسریر اعلی میرسید این معترضه و قیل و قال سیئات اعمال او را پا مال میکرد با شکایت مردم و قیمت نان و تدابیر متملقانه او اولیای دولت را مسئول میکرد و پادشاه را

خوشنود که فتنه بزرك بدست وزیر خوابید.

ثمرات همین تدبیر ریش سپهسالار را گرفت و ریشهٔ دبیر را کند عیسی را وزیر کرد اقا را در انظار کافی و بصیر جلوه داد اگر جناب اقا میرزا عیسی را بر خود تقدیم ندهد در وصیت میرزا موسی تقصیر کرده و هم در تمهید حفظ خود زیرا که بستگی و نسبت خبازان بالوراثه بمیرزاعیسی رسیده اگر وهنی برای اقا دست بدهد حاضرند برسم معهود و شیوه مالوف اظهار حیات کنند و کفایت تازه برای اقا ثابت کند.

این دهن باز که نفس ناطقه ان زبان بسته است بالفعل عقل فعال است و فعال ما یشاء هر سفاهتی که از او ظهور کند بکرامت وجود خود اقا معفو است ان السیفه اذا لم ینه مامور.

پدر او با آن سن وسال و متانت ظاهر محل حرف بود که بعاملیهای کثیفه وبدعتهای مذمومه وقبیحه از قبیل خر دزدی و سرقت اطفال مردم و اجاره دادن فواحش و غیره اضطرار و استیصال دولت ایرانرا ثابت میکرد با کبر سن کبایر را ترك نکرده تا از تختهٔ نرد بتخته مرگ رفت از سلوك لجوجانه او داخله و خارجه نفرت داشته که بهیچ قانون و فق نمیداد و درست نمیامد در پایتخت مملکت که محل سکون ناموس پادشاه ومنتسبین دولت و جمیع نجبای ایرانست همچو شخصی حاکم باشد در حق این ولدسرابیه که در سیئات اعمال و افعال و تجاهر فسق و فجور هزار لکد بتربیت پدر زده جای هیچ حرف نیست پیشکار دارالخلافه معنی پیشکاری‌را در این دیده که انقد وجوه دیوانرا در پیکار قنوات مخروبه صرف کند و الان سوای دو رشته که یکی بفرح زاد میرود و یکی بسمی عاشقان وهردوابی شده چندین رشته دیگر بدست آورده نسیه برداشته و پیش میرود عنقریب همه را ابی خواهد کرد.

حساب میرزا عیسی با کرام‌الکاتبین است و در این سه چهار پیشکاری و چند جور عاملی بحوالهٔ خود همه چیز گرفته و بحوالهٔ دیوان

هیچ چیز نداده از وجوه شهر و آنچه از بابت حفر خندق و نهر ماخوذ کرده از کرور گذشته و مأخذ آن چنان مغشوش است که کتبه کرام و محاسبین اوهام از حساب آن عاجزند حساب او از اینجهة نمیگذرد که مأخوذ او از حساب گذشته

جمعی از چاکران دولت خواه در این تعدیات و زیاد روی و پامال کردن حقوق خلق که از میرزاعیسی و امثال او ظهور میکند خاطر مبارك را تسلیت می دهند که اموال آن ها بالمآل به دیوان اعلی انتقال خواهد یافت

ما میگوئیم این اشخاص هم پیش خود تجربه ها حاصل نموده البته برای حفظ مال خود تهیهٔ اسباب دیگری کرده‌اند. حلم و صبر شاهنشاه را در ذمائم افعال میرزا عیسی و تاخت کنندگان دیگر بایدتوجیهی کرد که بذوق و سلیقهٔ وزارت مالیه مناسب باشد مثل اینکه وزیر مالیه پادشاه را بطمع انداخته باشد که آنچه این اشخاص تحصیل میکنند بالمـآل بدیوان خاص انتقال خواهدیافت این توجیه را بعد ازآنکه بالاطراف ملاحظه میکنیم فقط راجع میشود بابقای شخص وزیر مالیه و صرفه حالیه او که چند روزی هم در قرق ایران بچرد کیسه خود و کلاه دیوان را خوب پر کند تا ببینند دنیا بدست کیست و دنباله این عمل را انقدر میکشد که نفوذ ایرانی بی استثنای احدی بکلی از غیرت شاه پرستی دست بکشند واز برای محافظت جان و مال خود اسبابی بچینند که بوزارت مالیه معلوم شود دنیابدست کیست

بد رفتاری حاکم خراسان و اصفهان و مساعدتیکه‌از ایشان بارباب احتکار شده سبب آشکاراست در اعدام و هلاك دو ثلث از نفوس این مملکت عدل و انصاف پادشاه اول جزائیکه باین دو حاکم بدهد عزل فوری و ضبط جمیع ملك و مال و حبس ابدی آنهاست و جزای دومین انتقام کشیدن از اعوان و انصار آنهاست بدرجهٔ که عبرة للنـاظرین شوند

اگر این دو جزا مهمل بماند رئیس کل بمهلت و ابقای این دو حاکم راضی شود که وقتی از اندوخته‌های آنها سهمی باو خواهد رسید آیا مسؤلیت سلوك این حاکم که یقین اسباب غضب خداست بخود آنها راجع است یا بپادشاه

پس پیش از وقوع این واقعه عظیم و خذلان شدید که جمیع بلاد ایران را وا گرفته بر پادشاه واجب است حلم بیفایده خود را بشتاب و عجلهٔ مفید مبدل کند این تاخت کنندگان را که بیمرور سنین و شهور صاحب آلافی و کرور شده اند بمقام مسئولیت بیاورد و بپرسد اسلاف شما که در ایجاد بدعت و تاختن رعیت پدر شما بودند مخلفات انها بقدر یك نیاز محقرانه که میرزا عیسی برای یکی از معروفان این شهر میفرستند نبود

این همه تفاوت از کجاست همینکه رشته کلام باینجا رسید دهنها باز میماند و خمیازه ها پیا پی میشود جوابها باشاره و ایما می افتد مومی الیه شخص ریاست کلیه است یعنی ما باقی هستیم ببقای او

هم چو دولتی که دولت را ناچار کند بابقای این اشخاص وجود ایشان را بمنزله دیواری میدانیم مملو از موشی که حایل شده باشد آن دیوار میان قانون و طبیعت و مانع باشد از اینکه امور تابع به یك قانونی شود و کذالك نگذارد هیچ کار بمقتضای طبیعت و حرکت جوهری خود راه برود بعضی از متملقین ایرانی که انها را قاتلین دولت اسم گذاشتم کلمات جامعهٔ برای حفظ اینحالت ضبط کرده هر وقت اثر انرا بیشتر می دانند بعرض اعلی می رساند

تصدقت شویم کسی راند اریم هر چه نگاه میکنیم جناب اقا و میرزا عیسی روی هم رفته از این مردم بهتر و کافی ترند بی غرضانه عرض میکنم رشته کاری دست اینمرد داده ایدکار ها هم بد نیست از جائی صدائی در نیامده بصرف غرض امیز مردمان مفسد خودتان را عبث بزحمت نیندازید مردکه را دل سرد میکنید

سروش غیبی بایشان میگوید کشندگان دولت ایران ازوجود معطل این شخص جز تعطیل امور و تحیر عقل و تمامی دولت چکار ساخته است اگر زحمت کم کند بچه دلیل اسباب زحمت خاطر پادشاه خواهد بود

امتیاز این جماد که تهدید کننده نظم و ترقی مملکت است از سایر جمادات بدو چیز است یکی طبع بارد در این سن و سال که برف پیری به سر و صورت او ریخته و کامل مبرد شده دائماً با جوانان امرد بسر میبرد و دیگر قوهٔ کاذبه که مسکوك و غیر مسکوك را جذب کرده حتی ثلث مال امواترا

از انوقت که تفصیل تاجر افشار انتشار یافت که سیصد هزار تومان ملك و مال ان مرحوم ببهانهٔ ضبط شدن ثلث مال او تلف شده و ورثهٔ او سایل بکف شده اند گریهٔ ما بر زنده های ایرانیست که دچار رئیسی هستند که دولت ایران را محتاج با کل میته کرده ساعت بساعت منتظریم ملت ایران در حق این شخصی که هیچ اختیار ملتی نکرده غیرت خود را چطور ظاهر میکنند و مسند ریاست را چه وقت از خباثت این کلوخ استنجا تطهیر خواهد کرد

دولت ایران گرفتار سیئات اعمال بعضی از رجال خویش شده و رذل ترین عمل آنها که ملت و رعیت را آزار میکنند و خبر میدهد که از تبعیت این دولت اعراض کنند همین ضبط ثلث اموال مردم است که رئیس کل جایز دانسته و با کمال شوق جمع آوری میکنند

رعیت هر دولت که دچار این قسم ظلمها شود برای حفظ خود واعقاب خود باقتضای نص قواعدی که در حقوق ملل ضبط است مرخص خواهد بود که بدولت دیگر التجا کنند و هیچ منعی برای آنها نیست

موافق قانونی که در حقوق ملل ضبط است هرگاه دریك دولتی انقلابات و سلوك ظلم موجب دفع امنیت و تقلب نظام دولت شود اگر چه سایر دول بدخل و تعرض اینگونه انقلابات داخلیه رخصت ندارند

لیکن وقتی اینمقوله تبدیلات حکمیه تجاوزاً موجب اختلال معاملات بلاد هم‌جوار شود دول اجنبیه ولو جبراً مرخص ومأذون خواهند بود که بفحص و رویت و تحقیق در مقام دفع انقلابات و تصفیهٔ آن برآیند

ولی دولت ایران با این ریاست بیحرکت وقوهٔ کاذبه که مجسماً میان او و پادشاه در حرکت است آن قدر با خیر و برکت نشده که بااین حرفها متأثر شویم.

از جمله علل و اسباب که ریاست کلیه بآن زایدالوصف مطمئن است وجود قوهٔ کاذبه است بقا و دوام خود را مشروط بوجود او میداند و او بطرفی متمایل است که باد میآید.

مأمورین دولتهای خارجه که مقیم در بار پادشاهی هستند ظهور اینحالات را مقدمهٔ یك تغییر کلی میدانند که عنقریب در وضع ایران بهم خواهد رسید و هر یك بر طبق نیت وکلای دولت خودشان سلوکی پیش گرفته اند

انگلیس در حیرت و تأسف است و بقدر امکان مخادم پادشاه را از مصایب امور دولت ایران و سوء سیرت وکلای دولت متحابه مطلع میکند بخصوص در علاج این نا خوشی آکله که در سر حد شمالی وشرقی ایران حادث شده دواها نشان میدهد که همهٔ آنها در خود ایران یافت میشود لکن دولت ایران بحرف روسها آنقدر از نصیحت و خیر خواهی انگلیس غفلت کرد که انگلیس از خیر خواهی خود بکلی مأیوس و پشیمان شد حالا همان اهتمام را که در شوکت و قوام دولت ایران داشت در استقلال افغانها وانتظام افغانستان دارد

معاندت دولت عثمانی با دولت ایران یك معاندتیست که اصلاح آن بهیچ موافقتی ممکن نیست قولا و فعلا درپی هتك آبرو و بی‌احترامی این دولت است

تخطیات سر حدیه و آن همه تخطئه و ظلمهای فاحش که از صاحب منصبان قرانتین عثمانی بوضیع و شریف ایرانی میشود تصریح میکند که اهالی هیچ دولت را با خلق هیچ دولتی و ملتی تا باین درجه مخاصمت نیست و کذلک مزخرفات چند که در روز نامهٔ موسومه بزوراء منطبع است شاهد صدق است که دولت عثمانی بی شانی دولت ایران را تنها ببلاد خودشان شایع نمینماید بلکه میخواهند در همهٔ اقطار ارض شایع باشد روس در این احاطهٔ شدید علی الاتصال بقوهٔ هاضمهٔ خود تقویت میکند که در تحلیل بردن بلاد سر حدیهٔ ایران برای او شکنته رو ندهد در بندر جز اسباب جنگل تراشی آورده که سواحل شرقی و جنوبی راه را صاف کند و در مرداب انزلی کشتی اتشی داخل کرده که انچه املاك از گیلان ببیع شرط در اورده بطریق سهل تصرف نمایند

فرانسه در تاسف است که در این ایام فترت ایران برای او مشغولیت شدید همرسید و قادر نیست که متفقانه دولت ایران را بعاقبت امر خور اگاه کند

اهالی ایران انها که عقل و تجربه داشتند بواسطهٔ شدت غیرت و عدم اقتدار احتمال این حالات ناگوار را بر خود صعب و مشکل دیده هر یك از گوشهٔ فرار فتند و بعضی دربدرند وبعضی در بستر دوائی که برای اعادت حیات انها مصور است توجه قلب و اعادت میل پادشاه است وبس

ارباب عقول متوسطه که فقط بتقدیر قایلندو تدبیر را مثل حاکم معزول میدانند بحفظ حالت حالیه صابرند که مبادا موجبات تقدیر و اقتضای تغییراتی که لازمهٔ عالم است وضعی ظاهر کند که از این وضع ناگوار تر باشد.

از سعدا و اشقیا شخصی منتخب شود که اغراض نفسانی و دواعی خود بینی او روحانیت را از مردم بکلی سلب نماید و از قبور بندگان خدا صدا در اید که رحم الله بناس الاول زیرا از ریاست ها که در این

اوقات در ایران متداول شده اثار عجیبه مشاهده میشود چون جمادی را چنین تشریف داد بر دل عاشق چها خواهد گشاد جمعی که مصدر شغل و عملی بودند بی اعتنائی رئیس کل چنان انها را خسته و کسل کرد که از تدبیر معاش خود بکاری نمیتوانند پرداخت

اگر بالفرض امر بدیهی الضررفوری الاثری مشاهده کنند که دچار دولت شده سکوت وخاموشی رابر نطق وخیر اندیشی راجح میدانند در محضر رئیس کل که بوالفضولان در تقریرات لا طایل بر یکدیگر تسابق دارند اینها مستغرق خیالات خودند و مطلقا سخن از ایشان شنیده نمیشود .

فقرای نوکر باب که مظهر سواد الوجه فی الدارین و فاقد دنیا و اخرند یعنی آن طبقهٔ که مدار یومیه ایشان بمواجب ومرسوم دیوانیست و روزی ایشان بخزانه پادشاه حواله شده در این اخر سال که رحم و انصاف وزیر مالیه رزق معلوم ایشان را بوعده موهومی متعهد شده از بی سامانی و صدمه عیال و شدت طلبکار حاضر و آماده اند برای بار آوردن هر قسم رسوائی دولت وظاهر کردن بی نظمی بسیار و هیچ مستبعد نیست که بزدو خورد و جزئی کشمکش مختصر طلبکاران اینها با آنها درچند جای شهر قیل و قال عظیم بر پا شود و کار بجائی بکشد که دکان و بازار بسته شود .

سفهای قوم یعنی کسانیکه حصول جاه و منصب را ببخت واتفاق میدانند تواضع را ترك کرده و در مجلس ها مصدر میشوند بسکوت و اظهار قلندری و درویشی وقساوت قلب و لاف و در سفید کردن موموا ظبتی دارند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست .

طایفهٔ که در السنه اهل تحقیق بخزینه دارلومعروفند درحکومت های عمده خانواده‌های قدیم را بر چیده اند و از اموال رعیت که خزینه پادشاه است در خانه های خود خزانها ترتیب داده‌اند این مکنت و

ثروت‌که متضمن نکال دنیا و غذاب آخرت است چنان اسباب احترام ایشان شده که پایهٔ خیال آنها را از مقام نوکری بالا برده و بدرجهٔ مطاعیت و آقائی رسانده در این حرج و مرج با عجله و شتاب غریبی از شخص دندانساز فرنگی دندان خریده اند که بجای دندانهای طبیعی که ریخته شده بود دندان تازه نصب کنند و از این راه بی انتظار لقمه بردارند که زیر دندان ایشان لذت کنند.

طراران چند که از اعوان و انصارظلم و جورند نه بفردای دنیا معتقدند و نه بفردای عقبی ریاست کلیه‌امروز مطبوع طبع ایشان واقع و در استحکام ان جهدی دارند بخصوص آنها که درمالیات وقسطهای خزانه و بعضی وجوه سریع‌السیر تصرفات‌مالکانه بهم رسانیده و در خرید وفروش برات دیوانی مبسوط الیدند در حفظ این حالت سعی بلیغ دارند اگر یك وقتی شعور اقا اقتضای استعفا کند بالفاظ جسورانه او را اطمینان میدهند و بخستگی پادشاه و سهولت تکالیف و اضطرار مردم قلب اقا را از خوف میرهانند

در تأخیر طلب نوکر که جمیعاً از روی سند دیوانی و قبض خزانه است جناب اقا را با آن توحش و استنکار که از زیارت دستخط مبارك داشت و داشتند نیم ورق فاضلانه بعرض اقدس رسانید و پادشاه را ناچار کرد بمهلت شش ماهه که از این مهلت هیچ مقصودی نبوده جز مداخل مالیات نو و کهنه و اتصال معامله سال کهنه بسال نو که این رشته ببندیم بآن رشته کوتاه عوام الناس ایران از آحاد و افراد رعیت و کسبه و نوکر در کسوت عریانی و کربت بی سامانی هر یك بزبان حال شکایتی دارند .

نوکر باب از بی مواجبی و بی توجهی رؤسا رعیت از شدت‌جور و ظلم حاکم کسبه از استیصال نوکر باب و سد راه معاملات پریشانی این مساکین عرصه را بر ساکنین شهر تنك کرده ننك سؤال از میان مردم

بر خاسته سائلین قدیم تسلیم صرف شدند .

در مالیات نطنز و جوشقان نکث کامل هم رسید سائلین آنها گداهای دولتیند سئل سائل بعذاب واقع جمعی گداهای دولتی که در این دو سال باصرار میرزاعیسی و آدمهای او بسئوال و گدائی مجبور شدند شبها از رخنه‌های شهر که تازه هم رسیده اموال مردم را میبرند و راه چاره بر همه مردم مسدود شده از ریاست کلیه پیاپی اعلان اکید میشود که متوطنین شهر شبها خانهای خود را حراست کنند مثل اینکه درمعنی سلطنت که استحفاظ نفوس است خللی بهمرسیده باشد .

کسانیکه آن قوه و کفایت در ایشان نیست یك شغل پست را بشرایط نظم متکفل شوند شغلهای بامنفعت بکف کفایت هریك مفوض شده که همه معوق است در این ایام فترت بر رئیس کل جز جمع‌آوری وجوه قرض الحسن هیچ تکلیفی نیست طمع سرشارشان حرکت کرده سعیداً او شقیا هل من مزید گویان مشق صدارت میکنند و من لم یعشق الدنیا قلیل ولیکن لاطریق الی‌الوصال از همه بیشتر شخص ظاهرالصلاحی است که پس از کوچهای امور خارجه بساحت داخلیه رسیده نرم نرم و شمرده راه میرود و در پرده آه می‌کشد دماغ را از حالا بالا برده ازهوای جبروت و فضای لاهوت استنشاق نسیم وحدانیت میکند افما ترونني و وانا بالمنظر الاعلی تا گرم رود صدارت‌عظمی‌را‌از تقریرات خنك وتقلیدات سرد تر از یخ بیك آب خوردن کسراب بقیقه یحسبه الظمآن ماء کنند اگر ازایشان سؤال‌شود که از توفیر خرج که در دستگاه وزارت خارجه همرسیده و جمیع منسوبان و نوکرهای شما صاحب منصب شده اند دولت چه صرفه برده از روی اعتقاد میفرماید کدام کار ما برای فایده و در تحت قاعده است .

یا عیاری بمیان‌بیاید‌که از عیار مردم بکاهد و بر سایر مردم انقدر بیفزاید که ممات را برحیات رجحان بدهند بکیلان بروند واوبصورت مرغی

بشود بهمان حیله که در کرم پیله بکار برده نسل انها را دانه دانه ازروی زمین بر چینند اگر سه سنك اب شاه و هزار سنك ابروی دولت کفایت نکند حاضر است که ببرکت سیدالشهداء علیه‌السلام عطش خود را بآب دروس بنشاند و در باغ فردوس اسوده بنشینند .

یك قطره زاب شرم و یك ذره وفا در چشم‌ودلش‌خدای‌داناست‌که‌نیست

یا متجاهری‌مخمورماموور شود که مفاخرهٔ از وزارت‌علوم وتصنیف و تالیف بهمان‌تصنیف‌معروف است که سلطان و گدارا برقص میاورد وسایل وقایل را بوجد و محاورهٔ او بیك سیم است که از سردر حیاط اندرون کو بهمه جای شهرممتد میشود حروف این مخابره همه قیمتی است‌وبامعنی.

معلومات دارلفنون او امتحانات اطفال نا بالغ است و چه مبلغ ها که از بد دخلی او بدخل خزانه جابره ضرر میرسدهر که ساق بالا برد مورد اشفاق والا است که از امتحان خوب بیرون امده و انعام و اضافه مواجب دیوانی حق اوست.

تجار ایران از برکت تعلیمات‌وزیرعلوم همه فارغ از کسب وکارشده راه‌تعطیل پیش گرفته اند بهمین سبب‌مباغی توفیر دخل گمرك ایران‌همرسیده روز نامهٔ گمرك ولایات شهادت میدهد که این اوقات انچه از بار های تجارتی گرفته میشود صدی پنج است نه صدی‌دو شکایت مباشر گمرك طرداً للباب است که کسی در صدد کشف این عمل بر نیاید

یا درماندگی دولت شدت کند که هل‌من‌ناصر‌بگوید بشخصی دوه لوئی مستظهر شود که از نوادهٔ ساربان معروف است علی الغفله تشهیر سلاح کند بقبض ارواح بپردازد و آن خنجر خون آلوده را که‌درخانوادهٔ ا ؟ بود در دست گرفته روی‌خود را بشهر تربت کند و بآواز نحیف بشخص شریف که بنی عم اوست از این قتل عام چشم روشنی بدهد و این الفاظ عربی العباره را بلحن حجاز قرائت نماید یا مستشارالدوله و مستشارالمله یا حاکم‌التربة و هادی الرتبه انت مستراح فی التربة و الترشیز واباح ثار

کل الشرتیز قد قامت الملة فی طلب ثاره و احتاج الدوله الی مستشاره علیك بتمهید الایاب لتنعیل الدواب

یا این خواب راست باشد که از تخمهٔ آشتیانی دو تن بمسند ریاست متمکن میشوند و آن شیخ جاهل و پیر گمراه و ظالم بی شأن و آدم عاصی با عصای مرصع بهوای خواب و صدای آب علی الطلیعه از گمرك خانه بدار الصداره تفرج کنند .و در یك بین الطلوعین با جاروب شدت عمل صفحهٔ ایران را چنان پاك و مصفا کنند که اردوی مرورا قاعاً صفصفا کرده و بی تحاشی بمطالعهٔ نسخهٔ شیرین فرهاد وحشی مشغول شود وجود این اشخاص و نظایر ایشان که هریك در باطن بخودشان وعدهٔ صدر اعظمی میدهند تهدید میکنند مردم ایران را بضعف خاطر پادشاه و قوه و قدرتی که برای ایشان جهة ضبط کردن اموال و پامال کردن نفوس ایران دست داده و کفایت صدر اعظمی را بنقد در اجرای همین عادت دانسته اند و ما بایشان وعدهٔ صریح میدهیم که حوادث متتابعه که بممالك ایران رو آور شده عنقریب صدر اعظمی را نه تنها باین اشخاص تکلیف میکنند بلکه بجمیع آحاد و افراد ایران تکلیف خواهند کرد و کسی قبول نمیکند ایکاش این تکلیف ریش حاجی آقا اسمعیل را میگرفت اقلا حرف های قدیم او اسباب نظم جدید و اثر جاوید میشد ولکل جدید لذة

ممالك ایران را ظلم های فوق الطاقه که قطعاً اسباب قطع رحمت الهی و آفات مزمنه و قحط است چندان مسلوب المنفعه کرده که تجار و اهل حرفه و صنعت آن از خیال کسب افتاده و هم ایشان هم واحد شده جز تحصیل قوت یومیه بهیچ کاری نمیتوانند پرداخت روزی که قوت یومیهٔ ایشـان بی زحمت تحصیل شود بولینعمت حقیقی خود یعنی دهقانان رحمت میفرستند

رئیس کل در قلع و قمع این طایفه یعنی دهقانان نیز تدبیر کرده اه بعقل هیچ جانوری نمیرسد اگر تدبیر او با تقدیر موافق شود

رسم دهقنت و فلاحت در ایران متروك خواهد شدو من بعد هر که ملکی دارد ابداً بآبادی آن اقدام نمیکند سهل است از مالکیت آنهم تبری خواهد کرد تا همهٔ املاك لم یزرع بماند و ایران بوادی غیرذی زرع موسوم شود ذمیمیت این تدبیر را با لعنهای غلیظه که ضمیمهٔ آنست بیك شرح وبسطی باید بیان کرد که با بیانات مجلسی عامه مطابق باشد و ان بیان از حوصلهٔ این نسخه خارج است

از وقتی که این بی نظمی و ظلمهای اشکار در صفحهٔ ایران ظهور کرد اختیارات ملکیهٔ این دولت در میان مردم توزیع انتظام واغتشاش ممالك محروسه بجهاتی چند که گفتنی نیست بعهده صنف خباز موکول گردید نرخ وکیل نان باراده و میل اینهاست هرچه میخواهند از کیل میکاهند و بر نرخ می افزایید و احدی را مجال حرف نیست

قرص نان که بمنبر میبرند عنوان سخن میکنند سخنشان همه از عصیان ادم است و شجرهٔ ملعونه و عوض شدن بزر گندم جدید که اگر ان گندم ادم را از بهشت بیرون کرده این گندم ادم را باجر شهادت بجنت و خلد داخل میکند نا گاه از سکنه سوق بانك یا بشری بعیوق میرسد دهان های بسته گشاده میشودو دکانهای گشاده بسته میشوددسته بدسته میریزند زیر پای نانرا وقایه جان میکنند

اگر روزی قرص معهوداز افق تنور طلوع نکند گویا طلوع میکند از مغرب افتاب قیامت بر پاست گاهی که طبیعت بلد که دفع تقلبات این صنف که بمنزلهٔ اخلاط ردیه اند قوت میگیرد کار نان علی العمیا رو باصلاح میگذارد و تجدید منزل شوری اخلاط تازه تولید میکند که طبع بلد از دفع ان بکلی عاجز میماند و اختیار خباز چند درجه از انچه بود بالا تر میرود ،

ضبط ثلث مال اموات که اکل میته است همه حاجت ها را از نظر اولیاء دولت ایران ستر کرده این اوقات بر ضبط املاك مردم که

در معنی لغو کردن رسم زراعت و دهقنت است همتی گماشته اند وبطایفهٔ خباز اختیار کامل داده اند که با رئیس بسازند و دهرا بتازند

از جمیع دهات اربابی که صاحب ان معین است و جمع دیوانی ان مشخص عمل میخواهند و صورت ابادی را محو میکند که صاحب ملك حاصل زرعرا بدیوان تحویل کند و مخارج سال خود را از ممر سؤال تحصیل کند در این تدبیر وجهی متصور نیست جز اینکه رئیس کل خاطر پادشاهرا فریفته کرد که دهات ابادمردم را بتعجیل ویران ولم یزرع کند تا شبیه بخالصه شود و بضبط دیوان در اید

خیر خواهان دولت اظهار غیرت کردند ولی بالمآل قدرت ایشان با اقتدار خبازان مقاومت نکرد اعتضادالسلطنه با عینك دور بین و سمعك دیر شنو که الت عقل و علامت حزم اوست بنظم این عمل مأمور شد اعتضاد خبازان را بعالم امر دید و از شجرهٔ کندم ایت نهی شنید و از در استغفار امد و استعفا کرد

صاری اصلان قمچی کش آمد و نانوا کش آتش سوزانید آدم بتنور انداخت مرده ها را گور بگور کشید چاره نشد او نیز راه تهاون گرفت که مساعی او آب بهاون سودن بودو مهتاب بگز پیمودن بطعمهٔ مقرر قانع شده طریق خاموشی گرفت و بخواب خرگوشی رفت.

اعیان ولایت ارکان دولت را شفیع آوردند که عمل نان از دایره جناب آقا مستثنا شود و یك چند نظم این عمل بعهده جناب طبیعت مقرر گردد تا مگر لوح ضمیر پادشاه از کدورت این مهم جزئی که اصلاح ان در خبط وخطاهای کلی اسباب ترضیه بود تصفیه گردد وصفحه نان از سیاه تخمهائیکه میرزا موسی مرحوم در صفحهٔ ری پراکنده کرد صاف وساده گردد

جواب اینان بمقتضای مصلحتی بازباراده آقاو گفتگوی مجلس منوط گردید رقعه ابلاغ متطایر شد مجلسیان حاضر شدند صدر مجلس بقعود

جناب صدارت پناهی زینت گرفت اهل مجلس برکوع رفتند قوهٔ کاذبه سجود کرد پوزه بخاك مالید هر چه در کوزه بود بتراوید شمیم انقوزه مشام مجلسیانرا تعطیر کرده بر روان‌لسان الملك مشك و عبیر ایثار شد که از حق نعمت ابا نکرده دیباچه کتاب ابابکر را بذکر صدارت جناب آقا مفتون نمود .

این مجلس مرکب است از اجزاء منفرق الخیال و منشعب الاحوال بیانات آنها باستحسانات نقلی است‌نه استحقاق عقلی دراین‌مجلس آن رای مستحسن و مصاب است که از مصلحت عمومی خارج باشد اعضاء مجلس بجناب آقا تأسی جستند هرکه ناطق بود صامت شد بفاصلهٔ یك ساعت علامت استنطاق ظاهر گشت یعنی از دست آقا حرکتی احساس شد معاون‌الملك بفراست دریافت‌و خواست که تشنکان مجلس را بنطق خود که از عین‌الحیات ریاست سیراب بود شربت آبی دهد حرمله عصر دبیرفراهان در کمین بود و تیر فراوان در ترکش داشت نخستین تیری‌که از شست او جست بدست معاون نشست بیچاره معاون مشك را بدندان و اشك بدامان ریخت رو باسمان کرده و گفت خدایا تومیدانی که‌حمله حرمله از روی‌لجاج همکاریست نه احتیاج عقلی

جنگ مغلوبه شد چوب های تیر حرمله چنان در هوا متطایر بود و باعضای‌مجلس تیرهای منکر میرسانید منظورات اقدس در جنگ اول شهید شدند معلومات مجلس‌بملا اعلی رسیدبارگاه قدس جای‌ملال شد خواص حضرت آشفته حال شدند اخرالامر مسئلهٔ نان درردیف آب کرج ووصول برات ونظم کارها و ظهور حضرت قائم علیه‌السلام شد

پس امر ملوکانه شرف نفاذ یافت که این مسئله یك چند مسکوت عنه باشد هم مکر بی‌دخلی دیوانیان اصلاح کنند ،

دولت ایران از رحلت ناگوار تربیت یافتگان خود که هریك اسباب نیك نامی‌پادشاه و مملکت بودند انقدر متاسف نیست که از عدم

رحلت این بی تربیتان متاسف است اه از این قوم بی مروت بیدین که
در بیرحمی از کرد خوی ولر قزوین هزار درجهٔ بالاترند ایکاش در این سفر
که موکب همایونی بدیار عرب مزاز عجم توجه دارد این حمتیان ملازم
رکاب بودند و در جوار ذی الکفل نبی علیه السلام بخواب میرفتند تا دولت
ایران از شر کفالت ایشان چندی خواب اسوده میکرد

شمع مریم را بهل افروخته که بخارا میرودان سوخته ـ جواهر
مجردات وذرات ممکنات از منیر و مستنیر در سیر و سفر که خود
را از محل وضیع بمنزلی رفیع جای دهند و از مضیق ذل و هوان
بپایگاه وسیع و عیش رفیه رسند .

شاهنشاه روشن ضمیر عدیم النظیر بعد از انکه تدبیر را از همه
امور منقطع دید و نظام را مرتفع یافت پای بر بساط جناب اجل زدودست
بذیل خدای عزوجل مزار ائمهٔ انامرا مدار هجرت کرد و بعزم ان دیار
که دار نصرت است همت فرمود که تولای بایشان درجذب خیر کمند رستمی
است و در دفع دشمن جوشن داودی تا مگر افتاب دولت از مطلع دیگر
جلوه کند و انفصام ملك بامداد ملت انتظام گیرد که مشرق هر اُفق
مشرق افق دیگر است قاتلین دولت را بمنتقم حقیقی سپرد و چون این
قتل بمسئلهٔ لوث راجع بود شخص واحد را بمعرض قصاص نخواست

عزم ملوکانه که اصل مطلب بود باعلام دولتی مسجل شد مقرر
گردید مجلسی تشکیل باید اعیان دولت در حوضهٔ گفتگو حاضر شوند و
از فروع مطلب و فصول مسئلت انچه را مقرون بصواب دانند در حضرت
اعلی عرضه دارند رعایت میل جناب اقا و رمز غمزهٔ قوهٔ کاذبه بی بصران
را جسور کرد و صاحب نظران را مجبور که محکمات عزم ملوکانه را
بمتشابهات نازلهٔ خود نسخ نمایند

رئیس بوالفضولان حرمله عصرابن شهرآشوب که بشهوهٔ کتاب
نویسی شهره است و برای تخم حسین آباد و تخم دبیری کتابچه مخصوص

نوشته دامنی بکمر زد مشت کلی آب گرفت دسته گلی بآب داد مکتوبی سربسته بحضور اقدس فرستاده که در مثالب ومعایب اینسفر بوده پیداست که ازشوره تسنیم نزاید و از سموم فعل نسیم نیاید .

پیش از آنکه مسطور ات او معروض افتد سخط دید و سخت شنید بایقان ؛ شهود پیوست که شقاوت حرمله متعدی است و از وزیر علوم لازم است زیرا کـه امتناع وزیر علوم ا زالتزام رکاب همایون تنها خود او را از سعادت این سفر محروم کرد و حرمله ملعون همه را ممنوع میخواست .

ارباب فراست فرصت یافتندسوی شاد روان دولت تافتند ازقواعد عزم ملوکانه و محسنات این سفر فصلی بقلم آوردند وزیری چند که بسلامت آب و صفای در خوشاب که نمونه از مکـنونات خاطر خسروانی بود در وی درج کرده بعرض رسانیدند از رشك بنان و بیان اینان اگر شکر بتنگـ خزید و گهر درسنك عجب نیست که آن سخنهاتلخی ده شکربود وخجلت بخش گهر استغفرالله لمامضی واسئل العصمة فیمابقی برهوشمندان دقیق اینظر پوشیده نیست آنچه دراین اوراق ثبت افتاد بذمایم صفت راجع است نه بذوات سایله برنمدچوبی اگر آنمرد زد برنمدکی چوب زد برگردزد ازاین گرد و غباری که از اسب تازی وزرای مرخص بر خاسته دولت ایران درجای بسیار تاریکی محبوس استا گـر وقتی راه خلاصی برای او پیدا شود دشمنان نظم و قانون جهدی دارند کـه از طرق عدیده آنــراه مسدود شود .

هیچ یك از سلاطین عهد بقدر پادشاه ایران در ترقی دولت و تربیت رعیت سعی و تلاش نکرد ولی از سعی و تلاش ذره در ترقیات مطبوعه پیشرفت حاصل نشد و بلکه قوت و قدرت دولت تنزل کرده و نتیجهٔ معکوس داده و سبب آن اینست که وزرای مزبور هیچوقت راضی نمیشوند راه دخل و منصب و استقلال ایشان بواسطهٔ وضع قانون مسدود شود .

اگر وقتی باصرار و میل پادشاه بمتابعت قانونی اقدام کردند یا باخذ اصول قانون و تفریق قوه حکمیه از قوه اجرای حکم پرداختند بلکه تمامی حواس خود را مصروف داشتند بتقلید فروعات و بی اعتنائی باصول و اشتباه اصول بفروع تاپپادشاه معلوم کنند که دولت ایران بالطبع از از قبول کردن قانون قاصر است و از اجرای آن عاجز .

غیرت حق‌شناسان اقتضا کرد که شاه را از شبهه برهانندو ببرهان عقلی روشن کنند که دولت از پذیرفتن قانون و اجرای ان عاجز و قاصر نیست و مدلل دارند که انتظامات دول خارجه بیك نظمی بالاتر از آنچه بالفعل در ایران موجود است مسبوق بوده و بهمت اشخاص با غیرت و هیئات مجتمعهٔ مردمان بی غرض همان بی‌نظمی باین انتظامات مبدل شده هنوز عنوان این مطلب نشده خودخواهی و نخوت وزرای حق ناشناس یك مشت بچانهٔ آنها زد که صدای مشت بگوش عاقلان ایران رسید وبایشان پند مشفقانه داد که و من صمت نجی همان صدا تاکید کننده شد پادشاهرا که پای خودرا از دروازه ایران بیرون بگذارد ببیند دولت عثمانی که در آخرین درجهٔ قبول تربیت بوداز چه تاریخ دو ثلث جمعیت کردستان و عربستان و غیره وغیره را بامنیت عراق عرب دعوت کرده و بانها از ظلم حکمران ایران چه صاعقه رسیده که هوای نا مناسب وبادهای سموم عراق عرب‌را بر ییلاقات خوش آب‌و هوای ایران رجحان داده‌اند .

بعد از آنکه باد سام بر ایشان برد وسلام شد اصول دولت عثمانی در طبع آنها چه قوهٔ احداث کرد که متدرجاً اقوام و عشایر خود را بآن دیار جذب میکنند و در حکومت حالیه ایران که ولایت را در بسته بیك مبلغ معین بهامابین خود مقاطعه میدهد چه اثری است که بالاتصاق رعیت ایران را ببلاد عثمانی میفرستد توفیر دخل عراق عرب بجائی رسیده که مهمات حربیه دولت عثمانی در حمله که بایران خواهد آورد فقط از خرد عراق عرب تحصیل شود .

مجاورین اعتاب حالیه هرگـاه اعلیحضرت شاهنشاهی را درمقام فحص وتحقیق ببینند فراریان ایرانی راباسم و رسم از سان حضور شاهانه میگذارنند و چند نمره هم از روز نامهٔ مشرقی که پیش هندیهای مجاور و سایر رعایای انکلیس یافت میشود با ترجمهٔ چندفصل از روز نامهزوراء که بغداد انطباع شده بنظر انور میرسانند تا آنچه در این اوراق ثبت شد بغرض شخص محول نشود '

در روز نامه مشرقی وضع حالیه ایران‌رابعهد ضحاك تشبیه میکـنند و میکوید سلطنت ضحاك باز از روی یك قانونی بوده و ظلم او حد و نهایتی داشته‌اما سلطنت‌ایران بعلت بی قانونی‌وظلمهای بی نهایت مملـکت را مثل بیشهٔ کرده پر از جانورهای درنده کـه طبعاً در قصد یکدیگرند ولیس‌الذئب یاکل لحم ذئب و یاکل بعضم بعضاً عیانا وجود این‌جانورها اختیار را از ید قدرت پادشاه بیرون برده اطمینان مالی و جانی‌را ازجمیع اهل ایران سلب کرده است '

در ذیل همین فصل میکوید ملت ایران از سنکینی جسد عالمان بی عمل و زاهدان دنیا طلب بمرض کابوس‌مبتلا شده بمرتبهٔ بیحرکت‌است که در این ظلمهای بی حد و حصر که رفع آن فقط بعهدهٔ ملت است بهیچ حرکتی قادر نیست و ریاست کلیهٔ ایران بعهدهٔ عاجزانهٔ فقیری مفوض شده که طبع جامد او وجود نباتات زابر وجود حیوان و انسان رجحان‌داده ساحت وسیع الفضای ایران را بر اهالی مملـکت مثل زندان کرده و خود در یوسف آباد که خطیرهٔ قدس و محل انس اوست بغرس اشجار مشغول شده و هنوز نفهمیده که تکلیف بالفعلی او پرورش نهــال انسان است عیب هم چو آدم بی تمیز را تا بحدی بزرك و وسیع میدانیم که اگر در امور دولت ایران هیچ نقصی نبود میگفتیم همین یك عیب برای سد راه ترقی و تربیت مملـکت کافی است .

میگوید قوهٔ حربیه که بمنزلهٔ روح طبیعی است و یا خودحرارت

عزیزی دولت است در ایران بمرتبهٔ ضعیف و مبهم است که نمیتوان فهمید دولت مزبور حفظ داخلهٔ مملکت و رفع حملهٔ خارجه را باین وسیله خواهد کرد یا بوسایل آسمانی و مواعید صادقانه میرزا نصرالله خدا.

میگویند وزارت خارجه مفتاح کشف معانی مخفیهٔ دولت و مظهر جلال و قدرت پادشاه است این وزارت جلیله چون از صورت پادشاه حکایت میکند حسن و قبح آن فوراً در خارج اثر می بخشد و آن اثر بلا فاصله بملت بر میگردد

پادشاه ایران الحق از وسعت و رونق این وزارت بهیچوجه مضایقه نکرده اما از این وسعت و رونق هیچ اثری ظاهر نشده جز اینکه وزیر مزبور خارجه را موجبات هندسهٔ طبیعی با مکنت و متمول کرده و همه جا خود را بیك صورت طمعی نشان میدهد که هم نسبت بشأن سلطنت ناقص و محقر است و هم نسبت بمصلحت دولت

در انتخاب اشخاصی که ازطرف دولت ببلاد خارج ابعاث میشوند این وزیر با تدبیر جمعی را اغوا و اخلال میکند بآماده کردن یك مبلغی تاکه بخازن او باسم تعارف تأدیه کنند بحکم استخاره جملی قرعهٔ ماموریت بااسم آن کسی بیرون میآید که مبلغ تعارف رازیاد تر و زود تر ادا کند

از این مأموریت در تربیت امور موکوله و اجرای مراسم ادبیه و تسویه مهام پلتیکیه تکلف ساقط است و تکلیف لازم‌الادای او ترضیه طلبکارانیست که از ابتداتا انتهای مأموریت برای او بهم خواهدرسیدو غالب آنها کسانی هستند که باسم و اعتبار دولت یا محض ترحم و تفضل بمأمور مزبور دستگیری میکنند و آخر از اخذ طلب عاجز میمانند زیرا که از هیچ جا باین بد بخت ها چیزی نمی رسد و همان مخارج مأموریتی که که دولت به آنها میدهد بمرتبهٔ طرف میل وزیر واقع می شود که دقیقهٔ میتواند از خود دور کند

اقبال‌الدوله شاهزاده مقیم بغداد رسالهٔ نوشته موسوم بظرایف و

لطایف و از آن رساله چند مقاله که مشعربر احوال ایران است در روز نامهٔ زوراء منطبع است

درمقالهٔ اول میگوید من دو سفربعجمستان رفتم سفر دویم حالت ایران در نظر من از سفر اولی خیلی غریب تر آمد عبارت جامعه که از عقلای ایرانی در غرایب اتفاقاتی شنیده میشود اینست که هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست وبهمین دلیل نه سلطنت ایران به نظم وقانون مشروط است نه پیشکاری ایران بعقل و کفایت.

در همین مقاله میگوید ایرانیان حسن و قبح اشیاء را که تمیز آن فقط بعهدهٔ عقل است بهوای نفس محول کرده و آنچه عقل حکم میکند اگر نتیجهٔ آنرا بحس بصر مشاهده نمایند مرعی و معتبر نیست و در قول آن تأمل دارند هرچه نفس اماره ایشان میگوید بی تأمل اجرا میدارند غرائبیکه از حالت حالیهٔ ایران متوالیاً ظهور مینماید از مولدات این حسن وقبح تازه است که نفسانیت ایرانی ها را اختراع کرده و بفعل آن فتوی داده است.

میگوید پادشاه ایران در علم و اطلاع بر فواید نظم و آبادی و نتایج عدل و انصاف سرآمد همه شخص اول و فرد اکمل ایرانست و در بالا ترین درجه تتبع واقع شده معهذا این منتقل نفس فتنه کرده و میان علم وعمل پادشاه جدائی انداخته و امر بجائی منجر شده که اگر یك بی تربیتی قسی القلب مملکت را ویران کند نفوس آنرا بهلاك رساند همین شخص بتجویز منتقل نفس مبلغی جزئی بحضور پادشاه میفرستد سالیان دراز در همان مملکت حاکم مطلق خواهد بود

میگوید بینونیت علم و عمل پادشاه صفت نصفت وعدل را که نتیجهٔ قدرت است بپرده مستوری برده و نظامات ملکیه و معاملات حسنه را نا مرعی گذاشته و امور را بهوای نفس تفویض کرده تکالیف دولتی را از میان بر داشته پادشاه که در خاك ایران که خانهٔ موروث اوست بآدمی

میماند که خانهٔ بموعد معین کرایه کرده باشد تعمیر خانه را از تکلیف خود خارج بداند

در مقالهٔ دویم میگوید تمام اهل ایران یا ظالمند یا مظلوم و مظلوم ترین آنها پادشاه ایرانست که در خانهٔ خود بکرایه نشینی قناعت کرده و تمام ظالمان قوی پنجه با معاهدات خاصه همتی گماشته اند که قبل از انقضای موعد او را ناچار کنند ببیرون رفتن

در مقالهٔ پنجم وضع حالیهٔ ایران را باواخر سلطنت هندوستان مماثل کرده و میگوید در این اواخر حماقت هندیها بدرجهٔ رسیده بود که از همه اسبـاب دست کشیده و در پی القاب افتاده بودند و بیشتر این قبها وقتی اعطا میشد که ازسلطنت هندوستان اسمی باقی مانده بود همان سال از همه طرف بدولت هنداد بار زور آور بود لقب اقبال الدوله بمن دادند و در سر القاب بی معنی زن و مرد هندوستان یك ازدحامی داشتند که از حوصله حروف تهجی خارج بود

و هم درین مقاله میگوید خلق ایران مرکبند از ارواح باطله و نفوس عاطله و اوهام کاذبه و ملـکات ذمیمه اطفالهم فی الوجه کالاشیاخهم و شیوخهم فی العقل کالاطفال همچون کودکان که هنوز آئینهٔ روح ایشان از قعر آب و خاك بدن بیرون نیامده نفوس این ناقصان در غلاف ابدان معمور است و تراکم و ظلمت وجود ایشان بمرتبهٔ است که مانع از تجلیات تربیت شده

هم در این مقاله میگوید تربیت عمومی ایران بعهدهٔ نقصانی چند مقرر است که جوانان بااستعداد ایرانی راکه قابل آموختن هر نوع حرفت و هنرند بیك اجرت جزئی اجیر خود کرده اند از طلیعهٔ صبح تا غروب آفتاب همراه خود راه میبرند و بآنها آداب بیکاری تعلیم میکنند.

از تعلیمات عمدهٔ آنها اینست که راه عبور را بر آینده و رونده سخت کنند و بمحض خوش آمد آن احمقان مردم را بـا یستادن مجبور

نمایند و در دعوت ها میان مهمان و میزبان اسباب عداوت ابدی شوند همین که روزگار جوانی این بد بختها بسر رسید عذرشان خواسته است هنر و حرفتی هم تحصیل نکرده اند لابد میشوند بگدائی

حسنات این عمل که اظهار اعتبار و حشمت است یا القای خوف و دهشت در نظر رؤسای ملت ایران نیز از مستحبات شده در کوچهای شهر جار و جمعیت علما بعنوان اینکه شعار اسلام است کار را بر مردم مشکل تر کرده و در این بحث که نصف خلق ایران را در پایان عمر و ختم نوکری ناچار میکنند بسؤال رجال دولت و رؤسای ملت ایران هنوز جوابی فکر نکردند که در مقام مسؤلیت دانند بگویند جز اینکه بر سفاهت خودشان که سالها در شبهه بودند اذعان صریح کنند

و هم در این مقاله میگوید معارف ایرانی را دیده‌ام بامداد که از خواب بر میخیزند با بخت خواب آلوده و تردیدی که در حرکت و سکون خود دارند لابد میشوند از ملاقات رئیس کل و خضوع بیفایده و تصدیق بلا تصور و انکار بدیهی و تصویب اعمال بین الضرر

ریاست کلیهٔ ایران هم غالباً در چنك یك حیله‌وریست که از ممر ظلم و شیطنت مایه و مکنتی هم رسانیده و بقوت آن مایه و مکنت و حیله ها که در حفظ آن بکار برده پادشاه را بحسن کفایت و اظهار بی طمعی فریفته خود کرده و تا پادشاه از این بر نیامده مردم ایران را از اطوار نا ملایم این رئیس خلاصی نیست

در مقالهٔ دوازدهم که صنایع غریبهٔ هر مملکت را تعداد میکنند میگوید در ایران صنعت جدیدی اختراع شده که چانهٔ همه فرنگیها میچاد بفهمند و آن ساختن یك جور نردبان آسمانیست که در آن اسبابی تعبیه شده که بمحض اینکه پای آدمی به پلهٔ اولی این نردبان برسد خود را در پلهٔ بالا میبیند و این نردبان در هیچ جا یافت نمیشود مگر در پیش وزرای نو خواستهٔ ایرانی.

در مقالهٔ پانزدهم میگوید متقدمین از حکمای طبیعی ببراهین حسیه منشأ هواهای موذیه را هر چه مشرقی هست از سواحل رود خانه کنك میدانند و هر چه جنوبی است از اعالی بلاد یمن و متأخرین برایننند که در این اعصار هوائی که حافظ مرض است و موذی ترین هواهاست هوای ایرانست که جمیع ایرانی را مدقوق و مردهٔ متحرك کرده است و بالفعل ممالك ایران بمنزلهٔ شخصی است که برای دفع اخلاط ردیه دوای قی خورده ضعف بنیه یا غلظت خلط او را از استفراغ مانع شده

حکیمیم و طبیبیم وز بغداد رسیدیم بس علتیان را که زغم باز خریدیم طبیبان نصیحیم که شاگرد مسیحیم بس مرده گرفتیم و در آن روح دمیدیم ملك ایران در این بیماری و حالت احتضار که بد نیست بی روح از عالم ارواح صدائی میشنود که رجعت موکب همایون کاشف از معاد جسمانیست و ورود مقدم مبارك پادشاه از واردات روحانی بسط بساط عدل و داد از موجبات معاداست انه لبالمر صاد صادر اول و نخستین چیزی که ارادهٔ علیهٔ ملوکانه ظهور خواهد یافت وضع قانون عدل و حبس وزرای مرخص منکران معاد بر اعتقاد قدیم راسخند و بنشاء آخری قایل نیستند که طبع ایران از پذیرفتن قانون قاصر است و اکثروا فیها الفساد دو چیز موید اعتقاد ایشان شده .

اول جلوهٔ زحمات آنهاست که در این غیبت کبری ممالك محروسه مخروبه شده و صدا از کسی در نیامده و بالفعل یك بانك خروسی از جائی بلند نیست

درین قحط عام که عام فیه لغایت الناس است بعاملیهای مذمومه که در هیچ عهد و عصر معمول نبوده قدرت بکار بردند و برقیمت گندم افزودند و از عدد آدم کاستند که وجوه نقد بر وجود نفس راجح است و در ازای این زحمت خود را مستحق امتیازاتی میدانند که اول ان ریاست

دائمی است و حایل شدن پادشاه و همه مردم .

دویم مساعی مشکوره امیر شکار است در ترغیب سواری و صید افکنی و تنفر وجود مبارك از مقر سلطنت برسم معهود وشیوه مالوف و توجه خاطر اعلی بتفرج اطراف و صید گاههای معروف که تقدیم این مشاغل مهمه بی شك سبب تعطیل مهام ملکی وملکیست و تفویض کارها بوزراء بیشین هاتف غیبی جواب میگوید اولا سفر پادشاه زیاده از پنجماه نبوده و در این مدت قلیل امتداد سیم تلگراف و مخابرات مفید که از اردوی همایون میشد اسباب حفظ ممالك و ایمنی مسالك بود و الاظلمای وزرای مرخص رشتهٔ این نظم جزئی را گسسته بود و ما بخاطر میاوریم سفر محمدشاه مرحوم را که از یك سال متجاوز بود مالیات بقسط میرسید مهمات حربیه بهرات میرفت همین پادشاه بسمت ولیعهدی و صفت سلطنت وهدایای نیکولا امپراطور روس را در کنار ارس پذیرائی کرده و کلای دولت که مقیم دارالخلافه و متصدی امور جمهور بودند درازای خدمات مزبوره خود را مستحق هیچ اختیاری نمیدیدند بلکه تشویش داشتند که شرط خدمت کمایجب تقدیم نشده ثانیاً امیر شکار مرخص شده بزیارت کعبه رفته و یك مدت مشغولیت صید حرم اورا مجال رجعت نخواهد داد و این خود یك علامت خوبست بر استقامت خاطر پادشاه و حبس وزرای مرخص و خلاصی دولت و صحت مزاج و قوام ملت و نفاذ احکام عقل و نسخ فتاوی نفس و اسایش رعیت و ابادی مملکت تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

تمت بالخیر و السلام علی من اتبع الهدی

تاریخ لمیا

حسین کلام وی را بریده و گفت محتاج بمعذرت نیست چه شما به تکلیف خویش عامل و بانجام مهم خود پرداخته و عما قریب پاداش این حسن خدمت خویش بیابید و من اینمرد را میشناسم و از دوستان ما بشمار است ویرا رها کنید تا باز گردد« انگاه حسین بطرف سالم رفته و در گوش وی گفت» مگر باتو نگفتم که پاسبانان در کمین اند ؟ و چون تورا نمیشناسند بآزارت پردازند اگر چه من هم تورا نشناختم لکن بشهادت این پیك امیرالمؤمنین اکتفا کرده تورا رها نمودم اکنون در امان خدا باز گرد » این بگفت و دست خویش فرا پیش برد گوئی با سالم میخواست دوستانه دست دهد ...

فصل بیست و یکم ـ ضعف نفس ـ

سالم از کردار و ضعف نفس خود شرمسار گردیده ناچار دست خود را بطرف حسین دراز نمود و بسی متعجب بود که چگونه باشخصی که نیرنك قتل ویرا ریخته دراینشب تلاقی نمود و از طرف دیگر غیرت وی بهیجان آمده و ملاقات رقیب خویشرا بالمیا منوط بوعده پنداشت و گمان میکرد که این نقطه را میعاد راز و نیاز قرار داده اند تا مگر اندکی در آنخلوتگاه شرح حال هجران نمایند ...

آنگاه با خود گفت « چگونه اینخیال من درست اید؟ با انکه لمیا دم از دوستی و محبت من میزند و مکرراً کراهت خود را دربارهٔ حسین اظهار کرده .. پس این ملاقات را چه نام است ؟ لحظهٔ اینگونه افکار ویرا احاطه کرده و بخود مشغولش ساخته بود .. و از نیکوئی کردار حسین که ویرا رهائی داد بسی بشگفت اندر بود که با عدم شناسائی و تفحص هویت بخلاص او کوشید با وجود انکه میتوانست بقوهٔ قاهره ویرا مجبور بکشف نقاب کند ... بنا بر این جز اظهار تشکر و امتنان نسبت به رفتار حسین چاره ندید لذا با وی بدرود نمود باز گشت و گمان نداشت که

از دامی چنان رهائی یافته باشد و حال خویش را خواب میپنداشت :
حسین سواران را باشارهٔ امر ببازگشت نموده سپس بلمیا نزدیك شد و
گفت « رفیق ما عاقبت بدون آنکه کشف حجاب کند فرار کرد وچنان
پنداشت که من او را نشناختم وا گرچنانچه‌احترام‌تو منظورنبودهمانا دست
از وی نمیداشتم لمیا از این سخن پریشان شده خواست گفتار را
تغییر دهد وحسین را بمغالطه اندازدلکن حسین مهلت‌صحبت‌بوی نداده و
گفت « آیا سالم نبود ؟ » امیرالمؤمنین همانا درگرفتاری او بسی‌حریص
و اگر پدرم اقامت او را در این سر زمین بداند بفوریت او را دستگیر
نماید لکن چون میل تورا به پنهانی این قضیه دانستم‌از دستگیری سرباز
زدم !!! و در عوض اواز بیشرمی‌و وقاحت‌بالنسبه بمن بهیچ روی دریغ نکرد
گمان نکنی من او را نشناخته‌ام چگونه او را نمیشناسم و حال آنکه در
آن روزگار که ما بین او وپدرت جنك بر قرار بود او را دیده و نیز
در سجلماسه با وی در آویختم ولی عاقبت از چنك من گریخت واینك
نیز محض خاطر تو خلاصش کردم اکنون از تو خواهش میکنم که امر
او را از همه کس پنهان و وقایع جاریه این شب را از تمام مستور داری
و مباد که کسی اطلاع یابد که بین من و سالم چه گذشته » لمیا راتعجب
فرو گرفته و از حسین اظهار امتنان نموده گفت التفات و مراحم خود را
در بارهٔ من بسر حد کمال رسانیدی و تورا بدین اخلاق راقیه وملکات
فاضله تهنیت میگویم اینست اخلاق و ادابیکه در خور مردمان دلیر است
من جوانمردی و فتوت تورا پیش از این دیده و شناخته بودم » حسین
دست خود را بطرف لمیا دراز کرده گفت این اخلاق و آداب مخصوص
دلباختگان و در خور عشاق است » آیا اجازه میدهی که با تو مصافحه
کرده و بدرود کنم » لمیا از آنهمه فروتنی و تواضع و صفات نیکوئی که
در حسین مشاهده کرده بود عذری نیاورده و دست خود را بسوی حسین
دراز کرد و همی باحترام او میفزود و از بزرگی و فتوت او تعجب میکرد

و از گذشت وی در بارهٔ سالم شگفتی داشت و با وجود آنکه سالم از خشونت کلام و بی احترامی چیزی فرو گذار نکرده بود او را از مرگ رهانید و اکنون باستتار اینماجری سفارش کرد و محض خاطر یك دختر که لمیا نام دارد از احترام سالم چیزی فرونگذاشت ... هر لحظه حسین را در نظر لمیا مرتبه و مقام برتر جلوه گر میشد و چون دست حسین با لمیا تماس کرد لمیا در خود حالت تازهٔ دید و اثر کیفیتی در اعماق قلب خود یافت که در تمام مفاصل و اعضای وی سرایت میکرد که حقیت آن حالت را نتوان تعبیر نمود که چگونه است ... پس بسرعت دست خود را از دست حسین بیرون کشید و باشارهٔ سر با وی بدرود نموده بطرف منصوریه روان شد حسین نیز ویرا بدینکلمه وداع گفت « برو لمیا !!! در امان خدا !!! » لمیا دور شد و از اموریکه در اینشب دیده بود هائل و هراسان در خود میل تازهٔ غیر ازتشکر و امتنان در بارهٔ حسین مشاهده مینمود و مروت و جوانمردی ویرا بخوبی دریافته دل خود را بخلاف سابق بجانب وی مائل میدید !!! اما ظاهراً خود را باز میداشت و خطرات قلب را دروغ میپنداشت زیرا نمیخواست جز محبت محبوب نخستین خود سالم عشق دیگریرا در حریم دل بار دهد زیرا که:

هست آیین دو بینی ز هوس قبلهٔ عشق یکی باشد و بس

« جامی »

لمیا چون بدروازه رسید پاسبانان بهیچروی او را ممانعت نکرده چه غلامی رومیش می پنداشتند پس بدون ترس وبیم راه پیمود تا بقصر اندر شده یکسر بغرفه خود درون رفت در این وقت شب از نیمه گذشته وچون باطاق خود وارد شد در را بسته وبسی باستحکامش کوشید گوئی از کسی هراسناك است و خود را بتنهائی و عزلت مایل دیده بدینجهت چراغ را نیزنیفروخت حال چه باعث شده که لمیا بدینسان مایل بانزوا شده ؟ و در تنها بودن خود سعی میکرد ؟ باوجود انکه غرفه اش ایمن و پناهگاه وکسیرادر

ان خلوتگـاه بدودسترس نبود!!! ایادشمنیاو را در کمین بوده و قصد هلاك او کرده که بدینسان در استحکام مأمن کوشش داشت؟ نه... اینجهترا یقیناً لمیا منظور نداشته و هراس او از بیم دشمن نبوده آری لمیا میخواستاز خیالاتیکه بدو متهاجم گشته بود فرار کند وخود راپوشیده سازد چه دردل خودافکاریمیدید که گرد ویرا گرفته بودند!!! آوخ که آن خیالاترا نه از تاریکی شب پروائی بود ونه قفل و بند در مانع ورود آنهوا جس و خیالات میشد بلکه تاریکی ان افکار زشت را کمك کرده و خوف و بیم را مجسم مینمود... لمیا چون ببستر اندر شد ناگـاه سالم در جلو چشمش بازشت ترین صورتی مصور گردید و در دیده اش شخص پست مرتبه خائنی جلوه‌گرشد!!! لحظه دیگر دیدار دلارای حسین در مقابل ویهویدا و ویرا دید که در حریم دلش جای یافته و قدر و منزلتی شایان را دارا شده بدنش بلرزه اندر شد وگمان کردکه در اینگونه تصورات در بارهٔ سالم مرتکب گـناهی عظیم است چه‌که‌سالم محبوب نخستین و اولین کسی بود که لمیادل بدو بسته و محض خاطروی از تمام اشیاء عالم گسسته واز راه محبت وی غضب خلیفه و پدرش را بر خود پسندیده بود چگونه دلش رضا میدهد که ویرا قاتل بزرکترین مردمان از حیث حسب و نسب قـرار دهد و در خود سالم چنین گمانی کـند و با او در این فعل شنیع‌همداستان شود!!! وای.. .چگونه‌سالم در اینشب در مقابل رقیب و دشمن خودحسین سپر افکـند و با کمال ذلت و خواری مراجعت کرد!!! آیاببینی سالم در اینشب ملاقات مرا با حسین بچه حمل خواهد کرد؟ پس از این آنچه که ازپدرش ابن حامد شنیده بود فرایادآورد و از خیال خیانت و نفاق آنها دلش تنگی کرده و از آن ملاقات زشت مشئوم پشیمان شد و قلب خود را بدین خوش کرد که «ببینم فردا چه خواهد شد» انگـاه بتبدیل لباس پرداخت و جامه خواب بر خود آراسته آرامش را در بستر چشم فرو بست!!!

کسیرا که آنهمه هوا جس احاطه کرده و چنان حالی رخ دهد چگونه خواب آید مگر خواب را بخواب ببیند انگـاه اضطراب و طپشی در دلش پدیدار شد و از نو افکار متراکمه‌اش را تشویشی نمودار گردید !!! راحت لمیا بسته بخواب و نسی مایل بود که اندکی کند و چون از خواب بر خیزد گمان کند که تمام وقایع جاریه‌را در خواب دیده و آنهمه مشاهدات از جزو اضغاث احلام بوده و واقعیت نداشته چنانچه انسان مانند این اضطراب را در خواب مشاهده میکنند و خود را در الم و هیجان‌شدیدی می بیند چون صبحگاهان بیدار شود می‌بیند که آنهمه جز در خواب نبوده واصلی نداشته !!! لمیا بدین امیدسر ببالش نهاد و رو پوش بر سر کشید!! بدینگونه شبی بروز آمد !!! سالم نیز ازضعف نفس و سستی خود در نزد خویش شرمسار بود ویژه که لمیا وی را در مقابل حسین بدینحال دیده و ازاین پس در نظر وی خوار و فرومایه خواهدآمد و حال انکه خود سالم بود که ساعتی پیش حسین و جوهر و خلیفه را در نظر لمیا خوار کرده و آنان را به چیزی نشمرد و خود را بسی توانا نمایش میداد وقتل آنها را سهل میپنداشت و لمیا را باسترداد سلطنت پدرش حمدون وعده میداد واو را ملکهٔ سجلماسه خطاب میکرد ... سالم تمام سخنانی که درآنشب ادا کرده شده بود بیاد آورده بس غمگین بود که لمیا را ازاین پس در بارهٔ او اعتقادی نماند و آنهمه گفتار های وی را محض گزاف و بیهوده خواهد پنداشت وانمرتبه و منزلت را در نظر لمیا دیگر نخواهد داشت و حال آنکه پیش از این لمیا او راصادق پنداشتی و بشجاعت و دلیری او وثوق و اعتماد داشتی.

تمام این خیالات در کارگـاه دیدهٔ سالم نقش بست در آنگـاه که سوار اسب بود زمام اختیار را بأسب خود رها کرده وازفرط خجالت و شرمساری چنین می پنداشت که حسین او را تعاقب کرده وازدنباله‌وی همی آید و فکر میکرد که این رفتار زشت خود را عذری اندیشد و گفتارهای خود را تأویلاتی بسازد عذرهای بدتر از گـناه بسی تراشید و تهیه اسباب میدید و کردار خودرا

بگونه گونه صورت حمل مینمود . . . . عاقبت خودرا بدین عذر متمسك نمود که اینگونه سستی و ضعف نفس را محض خاطر لمیا بر خود خریده و اگر چنانچه میخواست با سواران رزم دهد و استقامت ورزد باعث کشف راز و رسوائی لمیا میشد !!! و لمیا بود که او را بباز گشت و فرار مجبور کرد و هم او بود که ازوی خواهش کرد تا بدینمقدار شجاعة کفایت کند چون این سفسطه و عذر موهوم را تراشید قلبش راحت یافت !!! آری انسان در بعضی اوقات تصدیق امور محالی مینماید تا عمل خود را در انظار نیکو جلوه دهد و منزلت نفس خود را بواسطه امر غیر ممکن محافظه کند چون سالم از اینجهت آرام یافت بر آن شد که سبب ملاقات حسین را با لمیا نیز بفهمد و جهة حضور در میعاد و قرار داد در آنوقت شب را درك کند که آیا باعث این مرافقت چه بوده ؟ از این فکر غیرتش بهیجان آمده سرا پا بلرزه اندر شد!!! انسان هرچه در مراتب محبت و عشق بالنسبه بفردی ترقی کند وبلندی یابد بهمان درجه در مراتب سوء ظن نیز ارتقاء یابد!!! چنانچه اگر شخصی مردی را با زنی هم‌صحبت ببیند بسا که همت بر اعتراض گمارد و سوء ظنی میبرد لکن چندان نمیگذرد که از برای او عذری تراشیده و فعل اورا بصحت حمل نمایداما اگر مرد اجنبی‌را بامحبوبه و معشوقه خود مشاهده کند که بصحبت متعارفی اندرند بهمان درجهٔ محبتش سوء ظنش نیز جلوه نماید و هرچه بخواهد عذری مهیا کند و گمان بد را از خود دور سازد قادر نبوده و هیچگونه معذرتی را در نزد خود مقبول نیابد بلکه بیشتر غیرتش بهیجان آید و ویرا بمعارضه گمارد!!! سالم اگرچه لمیا را بسی دوست میداشت و صحبت همسری او را بدعا از خدا میخواست و از دلیری او متعجب بود لکن ایندوستی بدرجهٔ عشق نرسیده و آنقدر که دوستی سالم در دل لمیا بود سالم لمیا را تا آندرجه دوست نداشت بلکه بجهت غرض سیاسی که از این پس ظاهر خواهدشد بهمسری او مصمم بود و برای وصول بمقصود

پنهانی بمواصلت او عازم و مجبور لکن بواسطهٔ اثر این فکر در وی اندك محبتی بالنسبه بلمیا پیدا شده و در آنشب که اورا با حسین دید بهمان اندازهٔ محبتش ملاقات رقیب او را بهیجان آورده تکان داد

فصل بیست و دوم ـ اظهار حقیقت ـ

سالم متفکرانه بلشکرگاه حمدون رسیده از خیمه امیر گذشت و از شدت اشتغال بافکار نفهمید و چنان عزم داشت که وقایع لمیا را بامیرحمدون فروخوانده ویرا از مجاری خیالات دخترش اگاهی بجشد

ناگاه بخود آمده و خویش را در مقابل خیمهٔ عمش ابو حامد یافت خواست زمام را بجانب خیمهٔ حمدون متوجه کند و بدانسو رود که ابو حامد از خیمه بیرون آمده ویرا باشاره طلب کرد سالم پیاده‌شده بخیمهٔ ابو حامد درون رفته ویرا تنها یافت چشمان ابو حامدسرخ شده و آثار اهتمام و اشتغال فکر در رخسارش پیدا بود سالم دانست که عمش در امر مهمی فکر میکرده چه هرگاه‌بفکر عمیقی میرفت اینحالات دروی پدید میشد سالم چون وارد خیمه شد ابو حامد بدو گفت « سالم بنشین و بدان که بمقصود خود رسیده ایم »سپس او را بر فراز نشیمنی که بر زبر فرش افکنده بود نشانیده و خود در پهلوی سالم آرام گرفته گفت « کجا بودی؟ سالم گفت رفتم لمیا را بقصربرسانم و ایکاش که نمیرفتم ـ! ابو حامد پرسید چرا ؟ برای چه ؟ سالم تمام احوال را بر ابو حامد فرو خواند و از حدیث حسین‌ولمیا و مرافقت آنها و . و . و . »چیزی فرو گذار نکرد جز سستی وضعف خود را که کلمهٔ نگفت » ابو حامدگفت آیا این مطلب بر تو گران آمده سالم گفت چگونه گران نیاید و حال آنکه ساعتی‌پیش لمیا اظهار کراهت‌از حسین مینمود و هر چندخواستیم که قبول همسری او کند بر انکار میفزود چگونه شد که مکر و خدعه کرده و بوعده گاه میرودو با حسین شب بتنهائی مرافقت مینمایدابوحامد

با وجود آن اهتمام که در رخسارش ظاهر بود از خنده خود داری نیارست و گفت « چنان مینماید که هنوز باین گونه امور جزئی اهمیت میدهی و این وقایع صغیره را بزرگ میشماری مگر مرافقت آن دو باهم مانع مقصدیست که ما در آن از نثار جان گرامی دریغ نداریم ؟ خیر ــ بلکه ما را به نیل مقصود امداد و کمك نیز مینماید » انگاه به آهستگی گفت » مگر فراموش کردهٔ که ما از برای رسیدن بآرزوی خودمان است که بدین مرد مغرور امیر حمدون پیوند نموده ایم »سالم سررا بزیر افکنده و سکوت کرد گوئی در سخنی که در چندی پیش از ابو حامد شنیده فکر میکند تا او را فرایاد آرد » ابو حامد گفت در شجاعت و زیبائی لمیا حرفی نیست و عشق اورا نیز نسبت بتو یقین دارم ... لکن تو مپندار که من او را برای حسن و جمال و نسب و مال برای تو خواستکاری کردم و مانند او در میان قبایل همسری برای تو یافت نمیشود !!! غرض نه اینست « بهتر از لمیا در میان این قبائل برای تو میسر میگردد ویژه چون بمقصد خود برسیم و از چنك اینمردمان خائن مکار رها شویم ای سالم مرد باش ... شیوه مردان پیشه کن و منتظر نتیجهٔ این امری که در صدد اجرای ان هستیم میباش ببین مراد من از اینرفتار چیست ؟ انجام و فایدهٔ او را مراقب شو » غرض من اینستکه لمیا را بر انگیزانم تا راه کشتن خلیفه و جوهر را بما باز نماید و چون از کشتن ان دو پرداختیم حسین را نیز لذتی از زندگی نماند و پس از ان لمیا مخصوص تو خواهد شد و انگاه ...... » ابو حامد ساکت شده براست و چپ نگریست گوئی بیم داشت که مباد کسی از خارج گفتار انان را بشنود پس گفت« ایا نمیدانی که چون لمیا را پس از رفع موانع صاحب شوی ناچار سلطنت و حکمرانی قیروان نیز بتو خواهد رسید ؟ » ابو حامد بر ذهن سالم تسلط غریبی داشت و هر چه سالم از او میشنید اگر چه محال مینمود تصدیق میکرد و در اینوقت خواست استفهام کرده وبحقیقت سخن عمش پی برد

پس گفت « اینکار چگونه ممکن شود ؟ » ابو حامد گفت بر کوی ان مقصودی که ما از برای ان جان میدهیم چیست ؟ » سالم گفت مقصود اصلی ما خونخواهی ابوعبدالله الشیعی است که او را بدون جرم و گناه کشتند ابو حامد گفت اگر دست این خائنین را از سلطنت کوتاه نکنیم ایا ممکن است بخونخواهی بر خیزیم ؟ سالم گفت تو در این امر بهتر اگاهی ـ !

ابو حامد گفت با تو بگویم که استخوانهای ابو عبدالله از اعماق قبر و دل زمین مارا به خونخواهی از دشمنان خود میخواند و بما امر میکنند که سلطنت را از چنك این گروه منافق خائن بدر کرده وتو اگاهی که قبل از دستگیری حمدون ما در اینخصوص تدبیر ها کردیم و فرصت طلبیدیم و امیر حمدون را قابل توجه میدانستم واو را با جرئت ومجرب میپنداشتم و خواستم از او استمداد نمایم و اشکارا سخن کنم پس از امتحان گمان خودرا در بارهٔ او بر خطا دیدم و دانستم که شیوهٔ او گفتاراست و مرد رفتار نه و جز گزاف وادعا کاری ازاو نیاید ..... » نا تمام

قطعه

(در ذم قمار اثر طبع وقاد اقای شیخ الرئیس افسر)

هیچ کس از قمار طرف نبست زانکه برد قمار باختن است

هر که زین کار بهره بردبباخت هر که زین دام دانه جست نرست

راد مردان و سر فرازان را می نماید قرین مردم پست

مرد خوشخوی را کند بد خوی با حریفان پست چون پیوست

تهمت و نا سزا دروغ و قسم از دو سررایج است درهر دست

بهر یك بستنی بگاه قمار ای بسا عهد دوستی که شکست

هر که نزدیك شد باین دریا غرق شد یا که اوفتاد بشست

داد بر باد گنج باد اورد خسروی کز قمار شد سرمست

از سر مال خویشتن برخاست / هر که در پای این بساط نشست
با حریفان چو کودکان هر دم / عهد صحبت شکست و باز ببست
روز و شب را نیارمید و نخفت / جان و تن را برنج داد و بخست
وانکه در وقت خود نیار امید / رشتهٔ عمر خویشتن بگسست
خود گرفتم که هیچیك نبود / زشت‌تر هم از این دو کاری هست ؟
که بری مفت دسترنج کسان / یا دهی دسترنج خویش از دست؟

(افسر)

(قمار)

قمار برد ندارد چنانکه از اول / قمار بازی گفتند نی قمار بری
چه خانها که در اینراه شد خراب و برفت / ز کیسهٔ پسران ارث مادر و پدری
تباه میبرم از عشق اینعمل بخدا / که دل بدان چو دهی جان ز دست وی نبری
خیال باخت جوانرا کند بصورت پیر / که گر در اینه بیند شود زخویش بری
بدوستی بنشینند و عاقبت خیزند / بحالتیکه تمامند دشمن دگری
بجای سیر تکامل به قهقرا افتد / قمار باز توانگر بکاسه کوزه گری
هزار اوج و پس آرد حریف و تو دلخوش / به اینکه اری یکبار دست چارسری
بیاد قصهٔ ان مفت باز افتادم / که شاهدیست بر این مدعا چو در نگری
بمجلسی بحریفان کهنه کار بباخت / وجوه نقدی خود را زفرط بی هنری
پیاده گشت زاسب گشاد بازی و ماند / ز شاهکار رفیقانش مات در پکری
در امداز در خانه شعف کنان : پرسید / کسی از او که زبردن مگر بخنده دری
جواب داد کلاهی گذاشتم سرشان / که هیچکس نشدا گه تو نیز بی خبری
بباختم چهل و پنج لیره کز هر یك / کنند کم دو قران در مقام بیع و شری
گرفت خنده اش از اینجواب و با خود گفت / زهی نهایت نادانی و کمال خری
قمار باز بدندان کشیده میماند / که در دمیکشد و میکند مدیحه گری
خلاصه سرمدا گر باخت بینوا گردد / و گر که بردشود کاسبیش مفت خوری

سرمد

(مسابقهٔ افیون)

سوخت از آتش افیون همه بال وپر ما رفت بر باد فنا تودهٔ خاکستر ما

نونهالان وطن از عوض کسب هنر در خمارند بهر گوچه و هرمعبر ما

جای سرنیزه و شمشیر بدفع دشمن سیخ وافور همی سازد اهنگر ما

منخدر مغز چه از نشائه تریاك شود سوی گلزار تکامل نشود رهبر ما

عزت و آبرو وحس وترقی و عمل برد ازدست وکند رخت شرف از بر ما

باعث قلت نسل است و خرابی نژاد اینکه دودش بفلك کرده سیه اختر ما

هست تریاك کشی خود کشی تدریجی خود کشی منع صریحی است ز پیغمبر ما

طرفه سیلی است بشر محو کن و بنیان کن تند بادی است که ریزد همه برگ و بر ما

(علی اصغر کشاورز دامغانی مدیر دفتر عدلیه سمنان و دامغان)

١٠ اسنفدار ١٣٠٦

ترجمه و اقتباس ا . بهمنیار

یادداشتهای خواندنی

انتقام آمیخته بجبن

یکی از طبایع مخصوصه (غجر ها) که در شمارهٔ سابق مختصری از انها نوشتیم کینه جوئی است . این صفت رذیله در غجر باجبن و کم دلی فطری توأم است و بدینجهت بطرز و شکل غریبی بروز مییابد .

غجر ها ان جرئت را ندارند که با رقیب زد و خورد یا مانند مردمان قرون وسطی (دول) کنند . و از طرفی حس انتقام و کینه جوئی اجازه نمیدهد که از رقابت با حریف صرف نظر نموده کریمانه در گذرند . وقتی که بین دو غجر عداوت یا رقابتی پیدا میشود برای مبارزه و انتقام از یکدیگر وسائل عجیب بلکه وحشیانه بکار میبرند . از جمله اینکه

طرفین هر کدام کیسهٔ پر از مسکوك طلا (لیره) بر داشته لب نهر ابی عمیق میایستند و مسکوکات را بطور تناوب دانه دانه از کیسه در اورده در اب میاندازند . هر کدام پیش از دیگری پولش تمام و کیسه اش خالی شود مغلوب محسوب شده تا اخر عمر بین طایفه بدنام و سر افکنده خواهد بود . طریقهٔ دیگر اینست که دو حریف عدهٔ زیادی گاو وگوسفند و شتر تهیه نموده در وسط شارع یا میدان عمومی کارد بدست رو بروی یکدیگر میایستند . و با کمال بیرحمی بترتیب فوق شروع بکشتن حیوانات بدبخت نموده سیل خون جاری میکنند . در اینجا نیز حریفی که زودتر ازقصابی فراغت یابد یعنی حیواناتش کمتر باشد ؛ مغلوب و بین الاقران مخذول و منکوب است .

سخنان حکیمانه

(۱) کسیکه مصائب و بد بختیهای دیگران را نقل مینماید با نمام تفاوتی ندارد . (۲) عشقیکه با اشك چشم شسته شود همیشه پا کیزه و زیباست . (۳) انکه عشق ندارد انسان نیست و انکه رنج و اندوه ندارد عاشق (٤) مرد حکیم از اجتماعات برای ان گریزان است که مبادا در حکمتش خللی وارد اورند (۵) کار بزرگ و دشوار را بصبر میتوان انجام داد نه بزور . (٦) دستی که بعنوان صفا لکن بمقصد هتك شرف وناموس بدراز شود . دست مکر و حیله است . (۷) تن بروان زنده است و روان خرد . (۸) در فضیلت خرد بر هوا و هوس همین کافی است که اولی روزگار را مطیع انسان میسازد و دومی انسان را بندهٔ روزگار . (۹) دانا مسؤل هدایت جهال است و ثروتمند مسؤل حمایت درویشان . (۱۰) اگر دلی را سراغ داشته باشید که با دل شما بلرزد خود را خوشبخت بدانید.

پرخوری

پیغمبر ٤ فرماید : شکم با رگی مایهٔ انواع بیماریهاست و امساك

سر امد تمام دواها. سعدی فرماید:

اندرون از طعام خالی دار تا دران نور معرفت بینی

تهی از حکمتی بعلت ان که پری از طعام تا بینی

تولستوی فرماید: ما سه برابر مقداری که بدن را لازم است غذا میخوریم و از اینرو بامراضی مبتلا میشویم که رشتهٔ حیات مارا پیش از انگه ثلث حد طبیعی برسد قطع مینماید.

فیلسوف معروف سنیك گوید؛ عمرما کوتاه نیست ولی خود بدست خود کوتاهش میکنیم.

هم او گوید: اگر میخواهید از شیوع امراض خود نناليد پر خور ها را از میان خود بیرون کنید.

دکتر کارسون‌دورفیل گوید: پرخوری مانند زخمی است که‌خونش بهیچ وسیله بند نرود،

و هم او گوید: تلفات پر خوری از تلفات سل‌و سرطان بیشتر است؛ زیرا سل و سرطان غالباً از پرخوری تولید میشود.

دکتر مزبور کتابی در حفظ صحت موسوم به(وسایل زندگانی دراز) تألیف نموده در فصل مخصوص بتغذیه مینویسد: پر خوردن در بعض امزجه باعث لاغری و در بعضی موجب چاقی‌مفرط میگردد. مردم‌نادان چاقها را تمجید و تحسین نموده تبریك میگویند و بحال لاغرها تأسف میبرند. در صورتیکه مآل حال و عاقبت کار هر دو دسته مرك و هلاك‌است لاغر های بدبخت لاغری خود را نتیجه کم خونی و ضعف مزاج پنداشته بطبیب مراجعه میکنند. طبیب نادان نیز غذاهای مقوی محرك برای آنها تجویز و بخوردن گوشت نیم پخته با روغن ماهی که قوی‌ترین‌امعاء از عهده هضمش بر نیاید امر میکنند. ما باید پیوسته فریاد بزنیم و بآواز بلند باین بد بختان بگوئیم که سبب نقصان‌گلبولهای قرمز خون و علت ضعف مزاج شما همان سم مهلکی است که به نام غذای مقوی و محرك

ببدن خود داخل میکنید . و خوردن گوشت مسمومیت بدن شما رابیشتر و بقبر نزدیکترتان میسازد. بعض اشخاص پر خوراحساس هیچگونه مرضی در وجود خودننموده روز بروز چهره انها کلگونترو درخشنده تروعلائم صحت مزاج کامل در آنها مشهود تر و واضحتر میشود . و سالها بدون دوچار شدن بمختصر کسالت و نقاهتی زیست میکنند . ما این قبیل اشخاص را خوشوقت و دارای زندگانی پر از سعادت و سلامت میدانیم اما یك روز نا گهان خبر مرگ آنانرا میشنویم . که در عین نشاط وتندرستی و در بحبوحه قوت و سلامت مزاج سکته کرده یادر نتیجه مختصر ناخوشی یك یا دو روزه زندگانی را بدرود گفته اند. ما ازاین خبر متعجب میشویم در صورتیکه جای تعجب نیست ومیبایستی همانطور بشود . زیرا در بدن این پر خور بد بخت مستحفظ و قراولی نبوده که او بوسیله امراض و آلام متنبه و ازافراط و تفریط در غذا منع نماید ؛ وبدینجهت سموم اغذیه با کمال آزادی بدون هیچ مانع و رادع در بدن وی متراکم شده بحیات او خاتمه دادند . پر خورانی که مبتلا بامراض مختلفه از قبیل زکام ، دمل ، نزف الدم و غیره میشوند از پر خوران سالم المزاج خوشبخت ترند . چه عروض امراض مزبوره حاکی از اینست که در بدن آنها قوه مقاومت با سموم باقی است و طبیعت بواسطه امراض جلدیه و غیره سموم اغذیه را از بدن آنان دور ساخته نمیگذارد متراکم شوند. وقتیکه پر خور ضعیف المزاج برای علاج نزف الدم ، دمل یا مرض جلدی دیگر بطبیب نادان رجوع مینماید ؛ طبیب عوض اینکه از وضع زندگانی ، مقدار خوراك و نوع غذای او سئوال و طرز تغذیه او را اصلاح نماید ؛ سعی میکند مرض عارض را مرتفع سازد و در نتیجه این جهالت و سوء تدبیر حالت مریض روز بروز بدتر وبالاخره منتهی بهلاك میشود .

مختصر و مفید

(۱) سلطان سلیمان قانونی پیشخدمتهای محترم خود را از اشخاص

کرو گنك انتخاب میکرد تا اسرارش مستور بماند. (٢) طفل تا روز چهارم ولادت نمیشود. (٣) عده پلیس لندن از صاحب منصب وافراد ١٦٠٠٠ نفر است. (٤) اسباب آشپزخانه امپراطور مخلوع ومقتول روسیه (نیکلا) را که تمام از طلای خالص است بده هزار لیره قیمت کرده اند (٥) اهالی امریکا پیش از غدغن مسکرات سالی ١٧٠ ملیون لیره ببهای مشروبات الکلی میدادند. (٦) رنك خون در انسان قرمز، در بعضی حیوانات دریائی کبود و در بعض کرمها سبز است. (٧) در انگلیس ٣٠٠٠ دستگاه سینما توکراف موجود و دایر است. (٧) اولین ماشین خیاطی در سال ١٧٩٠ اختراع شده است. (٩) عده اطبای امریکا چهل هزار نفر است. (١٠) بعض قبایل افریقا عروس را باقساط میخرند. (١١) شماره اجانب که سالیانه وارد پاریس میشوند بطور متوسط ٤٧٠ هزار نفر است. (١٢) فیل از مسکرات خوشش میآید و شتر از دخانیات. (١٣) در قانون انگلیس کشتن حیوان در جلو چشم حیوان دیگر جرم و مستلزم مجازات است (١٤) تمبر پست که بمکاتیب الصاق میشود در سال ١٨٣٧ اختراع شده نام مخترع آن (هورولن مل) و از اهالی انگلیس بوده است. (١٥) در شانگهای کارخانه قالیبافی زیاد تأسیس نموده اند، که در بعض آنها هزار بچه نه الی چهارده ساله هریك روزی چهارده ساعت کار میکنند ودهشاهی (بپول ما) اجرت میگیرند. (١٦) یکی از مواد مرامنامه زنهای چین است که مانند مردان داخل نظام و بمراتب و درجات نظامی نائل گردند.

شیطان پرستی

چندی قبل در نیویورك قتلی اتفاق افتاد. پولیس قاتل رادستگیر نمود. در تحقیقات معلوم شد که در امریکا جماعتی هستند شیطان را میپرستند، و قاتل ومقتول هر دو از آن طایفه بوده اند. مقتول طلسمی منسوب بشیطان داشته معتقد بوده است که ببرکت آن از کلیه آفات و بلیات محفوظ

خواهد ماند . قاتل طمع در طلسم مزبور بسته ویرا بقتل رسانیده است تا آن گوهر گرانبها و دافع هر نوع مرض و بلا را تصاحب نماید . و تصور میکرده است که با تصرف و همره داشتن طلسم مزبور جنایتش مکشوف و در دست پولیس گرفتار نخواهد شد .

زن خوشبخت

خانمی از اهالی (بلواست) نزد دکتر تر مبل رفت و عقیده ویرا در باب سعادت عائله و خوشبختی زن و شوهر استعلام نمود دکتر گفت زنی که میخواهد سعادتمند باشد و شوهرش را سعادتمند سازد باید دارای چهار صفت باشد ؛ عقل سلیمان ، سیاست بیزمارك ، صبر ایوب ، و مهارت طبیب .

کشتی گاز

امریکائی ها اخیراً در صددند کشتیهارا بوسیله گازی که طیاراترا حرکت میدهند حرکت دهند و میگویند سرعت سیر جهازاتی که با این قوه حرکت نماید چندین برابر جهازات بخاری خواهد بود .

بیناساختن کوران

پروفسوری از اهل (ژنو) موسوم به (ژونو) در نتیجه عملیات و امتحانات طولانی طریقه بیناساختن چشم کور را بدست آورده است . این دانشمند عملیه خود را ابتداء در حیوانات خزنده و بعد درحیوانات پستاندار کوچك از قبیل موش و امثال آن امتحان کرده در هر دو مورد موفق شده است . و اخیرا در صدد است اکتشاف خود را در مورد انسان نیز آزمایش نماید.

چراغ پشت سر

امریکائی ها برای جلوگیری از حوادث ناگوار روزانه که معمولا

در شهرهای بزرك پر جمعیت اتفاق میفتد تدابیر بسیار بکاربرده و میبرند از جمله در شیکا گو اخیراً مقرر داشته اند که هر کس در شب سوار اسب میشود چراغ قرمز رنگی ، مانند چراغهای عقب اتومبیل و درشکه پشت سر خود نصب نماید .

اتفاق عجیب ونادر

در امریکا مرد هشتاد سالهٔ سوزنی بلعید . سوزن در جسم او فرو رفته نا پدید شد اطبا از بیرون آ وردن سوزن عاجز ماندند . پیر مبتلا بفلج و امراض گونا گون شده هفت سال تمام رنج کشید و زحمت دید . در سال هفتم سوزن بخودی خود بدون هیچ عملیه جراحی از کنارهٔ پای او بیرون آمد و امراض عارضه نیز بکلی زایل گردید.

کشتی گیری

کشتی گرفتن یك نوع ورزش است که از قدیم الایام متداول بوده مبدء شیوع و رواج آن مجهول است . از ملل قدیمهٔ رومیهارا میشناسیم که باین ورزش میل مفرطی داشته بهترین تفریحشان تماشای دو نفر پهلوان بود که بهم افتاده نه تنها بنیروی عضلات قوی و مستحکم بلکه با اسلحهٔ مخصوص نیز که وقت کشتی بکار میرفت با یکدیگر میجنگیدند مشاهدهٔ خونی که از دهانهٔجراحات دو حریف کشتی گیرجاری میشد لذت مخصوصی بتماشاحیان بخشیده حس شجاعت و روح شهامت و غیرت را در آنها تحریك و تقویت مینمود .

رومیها در کلیهٔ مجامع و محافل عیش یا سو گواری مراسم کشتی گیری را شرط لازم و جزء اعظم دانسته مجری میداشتند . پهلوانان این ورزش غالباً از بین اسرای جنگی . بندگان و مجرمین محکوم باعدام انتخاب میشدند . و گـاهی نیز این قبائل اطراف و سکنه قرا و قصبات اشخاصی برای کسب شهرت یا تحصیل ثروت بطور داو طلب بروم میامدند و در

کشتی گرفتن شرکت میجستند . مراسم کشتی گیری در مملکت روم مدت شش قرن (از سال سیصد قبل از میلادتا ســال سیصد بعد از میلاد) متداول و معمول بود . از ان ببعد اهمیتش کاسته رفته رفته متروك و منسوخ گردید .

دو نفر پهلوان در یك مجلس سی الی چهل مرتبه با هم کشتی میگرفتند . و تا یکی از طرفین کاملا مغلوب و مقهور نمیشد و در خون خود بخاك نمیغلطید دست از هم بر نمیداشتند و مجلس خاتمه نمیافت موقعی که مغلوب بخاك میفتاد ، غالب پای خود را روی سینهٔ اومیگذاست و بسمتی که امپراطور ، رجال درجهٔ اول و خانمهای متشخص جلوس داشتند نگاه میکرد و منتظر میماند که برهائی یا قتل مغلوب اشاره نمایند . در اینگونه مواقع غالباً مغلوب مقتول و جثه‌اش جلوحیوانات درنده انداخته میشد . و اگراتفاقاً قوی البنیه و زخمش سبك بود اورا موقتاً رها میکردند و پس از معالجه مجدداً بکشتی وامیداشتند . گویند عدهٔ پهلوانانی که در زمان امپراطور تراژان در محافل کشتی هلاك شدند به ده هزار نفر بالغ میشود .

مرکز حریق

ژاپونیها شهر توکیو پای تخت خود را مرکز حریق لقب داده اند . سبب این تسمیه آنست که در توکیو بیش از هر شهر دیگر حریق اتفاق میفتد . یکی از جرائد ژاپون مینویسد: پای تخت ما از حیث حریق بر تمام بلاد دنیا تفوق و امتیاز دارد. ولی این امتیاز و تفوق را رقیب و منازعی در برابر نبوده احدی برآن رشك نمیبرد. مطابق احصائیهٔ که از طرف شعبهٔ اطفائیه توکیو منتشر شده است از سال ۱۹۲۰ نهصدوپنجاه حریق در توکیو واقع شده‌است. این عدد را هرگــاه بر ایام سنوات مزبوره قسمت کنیم بهر روزی تقریباً سه حریق میرسد

سبب کثرت حریق در این پای تخت بزرك آنست که خانهای اهالی اغلب چوبی است و برای سوخت و روشنائی عموماً آتش بکار میبرند. هر چند در سنوات اخیره بجای آتش قوه برقیه رابکار انداخته اند لکن چون این قوه رابطرز و ترتیب متناسب بکار نمیبرند ، احتکاك یا قطع سیمهای الکتریك باعث حریق میشود. بزرگترین حریق تاریخی توکیو در سال ۱٦٥۷ واقع شد که در نتیجهٔ ۱۳۰۰ خانه عالی، ۴۰۰ معبد و ۱۲۰۰ شارع محترق و قریب ۱۰۸ هزار نفر هلاك شدند.

وصایای عجیب و غریب

تاجری ایطالیائی وصیت نمود بهر یك از اشخاصی که در موقع دفن جنازه اش حضور دارند یك گیلاس شراب اعلی و یك سیکار معطر خیلی خوب بدهند. امریکائی وصیت کرد ثروت هنگفتش‌را بزنش بدهند بشرط اینکه سرخود را بتراشد. زن پس‌از شوهر ناچار سر خودرا میتراشید و موی عاریتی استعمال مینمود. فرانسوی وصیت کرد اموالش را بین سه پسر برادرش بالسویه قسمت کنند باین‌شرط که هر یك زنی سیاه پوست بعقد خود در آورند. نویسندهٔ سجل مقصود وی را از چنین‌وصیتی پرسید فرانسوی گفت میخواهم بعد از مردن اولادان آنها را تماشا کرده ببینم چه رنگند.

شوهری باجرت

از جمله‌قوانین عمومی است که زن از حیث ملیت تابع شوهر است. بعض زنها از این قانون استفاده نموده وقتی که میخواهند جزء ملتی محسوب شوند شوهری از آن ملت میگیرند پلیس لندن چندی قبل مردی رابااین جرم که چندین زن معقوده دارد دستگیر نمود. این شخص شوهری را کسب و وسیلهٔ معاش‌قرار داده از هر زن اجنبی که میخواست انگلیسی باشد ، حق‌العملی میگرفت و اورا عقد میکرد. و پس‌از ثلث ازدواج

در دفاتر سجل احوال قبالهٔ عقد را بآن زن تسلیم نموده پی کار خودیعنی شکار دیگر میرفت. شوهر مزبور در هر عقد و قباله نام مخصوصی بخود گذارده بود که اسمش دردفاتر دولتی تکرار وحیله اش اشکار نشود.ادارهٔ پلیس در تحقیقات معلوم نمود که شخص مزبور ذیل سی قبالهٔ ازدواج‌را به سی اسم مختلف و مجعول امضا کرده‌است.

قرارداد زن باشوهر

در شهر (بروکلین) از بلاد امریکا خانمی موسوم به(استل‌والش) از شوهرش بعدلیه‌متظلم‌شد که در موقع ازدواج مشروطی چندبا اوکرده و متعهد شده است بمقتضای آن شروط عمل کند و اینك بر خلاف‌رفتار مینماید . قاضی پرسید شروط کدام و مدرك ادعا چیست ؟ خانم کاغذی از جیب خود بیرون آورد وبدست قاضی داد .

کاغذ مزبور از طرف زن خطاب بشوهرنوشته شده ذیل ان بامضای هر دو مسجل و مضمونش بقرار ذیل بود : شوهر من « فلان » متعهد میشود که :

(۱) مشروبات الکلی ننوشد . (۲) زنش را محترم بدارد . (۳) در تربیت اولاد که بر عهدهٔ من است‌مداخله ننماید . (٤) رفقایش‌را اگر مست باشند بمنزل نیاورد و خودش هم اگر مست باشد داخل منزل نشود (٥) عایدی ماهانهٔ خود را بدست من بسپارد که راه اقتصاد را بهتر از او میدانم .(٦) درمعاشرت با مردم خوش اخلاق باشد تا نام زنش لکه دار نگردد . (۷) در خانه باصلاح اوضاع داخلی خانواده بپردازد . (۸) روی تخت خواب سیکار نکشد.

قاضی محکمه‌پس از ملاحظهٔقرار داد مزبور شوهر را محکوم نمود که بعهود خود رفتار نماید و بزن پیشنهاد کرد که در این مرتبه از تقصیر شوهرش در گذردو اگر بار دیگر خلافی از او ببیند بمحکمه متظلم گردد

زن پذیرفت و شوهر نیز تجدید عهد نموده وقتیکه میخواست از محکمه بیرون رود بقاضی گفت زن من در اقامه دعوی بر من محقق است زیرا ده شبانه روز است که علی الاتصال شراب میخورم

فسوة الفصیل

اخذت من رجل الضمیر المستتر	جررته بالعنف من تحت الـ
لا ند من فعلة ا لا لو ا ط	و هیئة تشبه بـا للواط
و بعد ما احکمت علم الادب	سرت الی نحو عراق العرب
فنمت فیها مدة طویلة	مجـا نیاً للا یل و القبیلة
فصرت من کل العلوم فارغاً	و کان اکلی رطباً و قاتغـاً
لکنها حدیث نسج الشـال	لم یرها غیر بنی الحلا ل
اجـا ز نی ا ئمة ا لعـر ا ق	اجـازة کاللف فی القنداق
کان ابی صاحب هذا الدست	و قبله جدی بضـرب الشصت
فمن دهانی کائناً من کانا	نزعت من ار جله ا لتنبانـا
و ها انـا مفرغ جرابیه	منها فهاء موا اقرؤا کتابیه

البابُ الثالث ـ فی فتاوی

مسئلة

قال رسول الله ذو الا کرام	مخـا طباً لصحبـه الـکرام
(بـان من صلی علی مرة :	لم یبق من ذنوبه بالمرة)
والحق عندی فیه کسر القاف	من لفظ لم یبق بلا خلاف
اذ لیس فیه عامل للنصب قط	فقول اهل الصرف بالفتح غلط

مسئلة

اختلفوا فی قربة السقـاء	والحق انها و عاء ا لماء

و في البعير اختلاف في الورى — و تحق انه نعام كبرا

و كل ريح مالها صداء — فا لوجه عندي انها فساء

(نقل قول و تحقيق)

قد حكم المحقق العلياري — برصد بناه في ذر مار

برجعة حادثة فوق الفلك — تهلك كل من عليه من ملك

و فيه عندي نظر اي نظر — لكونه أوهن من فسو البقر

لاتفاق من جميع العقلا — أن هناك لا خلا و لا ملا

وقد اتينا فيه بالبرهان — في شرحنا عوامل الجرجاني

وفي حواشينا لشرح الجامي — في مبحث الابعاد والاجرام

مسائل اجتهاديه

و قرقر الريح ببطن المخرج — ليس من الفسوة مالم تخرج

للنفس في همشيرة تأمل — بل لام تعريف عليها تدخل

قال اخونا الحبر بالدخول — دخا لفاً لسا ير الفحول

نصاً عليه من سجل رقمه

اقرت الهمشيرة المكرمة

يحرم لعب «اللوز رأس المقعد» — كذاك «فرد الزوج» قبضاً باليد

ودس الاطفال رؤس الابر — في قربة السقاء بين المعبر

والكسر للجناح بين اثنين — فانه سحت بغير مين

و ابن اخي علامة الزمان

جوز لعب «دنبلان پسدان»

وضرضر الشيخ على الاصغر — من اقبح الغناء فوق المنبر

فسانه مقور الارواح — و قاشر الاحشاء بالجراح

لا سيما تعويجه لفيه — فان فيه عندنا ما فيه

و رقصة البرغوث في السروال — محظورة عندي بلا اشكال

نقل الاقوال و تحقیق الحال

واختلفو فی فضلات الجن طهرها معظم اهل الفن
و یظهر المیل الی النجاسة من ابن یحیی و فقیه الخمسه
قیساً لروثها بروث الانس لان میل الجنس نحو الجنس
والحق عندی مذهب الشیخین فانه الاقوی بغیر مین
اذ اوفق الاصول بالمذاق نجاسة الخرء علی الاطلاق
الا الذی اخرج بالنصوص ولم یرد فی الجن بالخصوص

مسئلة فی البیع

امامنا بحر العلوم الباهرة فی جامع له یسمی البادرة
ابطل بیع الخرفی المیدان الا اذاً ضم الی الپالان
مستنظراً له من القیاس بیع جواری الکرد باللباس
و هو الذی یقوی لدی الحقیر حفظاً لحق حرمة الحمیر
لانها تحمل للا سفار فحقها الالحاق بالاحرار

«مسئله»

و ان من عجایب البلدان « منارجنبان » باصفهان
و قد قضی العقول منه عجبا فقیل انه قلیب قلباً
و قیل کلا هوایر الارض یهتز للنهوض عند القبض
و قال قوم انه چنار و الحق عندی انه منار
و پایروس سمة الفرانجه کالزرق من است الدجاج خارجة
و لابسوا ملابس الاطریش ضفادع ترنوا من التنبوش
و عندراازجلهم فی دیک دیک یحکی قشور الحوز فی رجل الپشیک
نعوذ من کیفهم المنسوج فانه یحکی فم الفروج
یحرم عندی لعب نطح القوچ فانه من عمل البیوج
و صدر الاشراف بدیاعملا و قال بالجواز صدر الفضلا

و ولد المسئله دان احمد	اوجبه بین الملاء فی المسجد
مقتفیاً قفوابیه من فند	اکرم به من والد ومن ولد
فان تلك النارمن ذاك العلم	و من یشابه ابه فما ظلم
عرفه ابوه بین النجباء	فی عرشة المنبر لما خطبا
انا السروجی و هذا ولدی	تعرفنا بیوج هذا البلد
من معظم الجبائر الکبار	سرقة الاساد من الانبار
اکل الزلیبیا من المندوب	لیالی الافطار بعد التوب
و سبعة اللون و لو بالوام	فی اربعاء آخر الاعوام
و اکل هندوانة فی الچلة	فانه عندی شعار الملة
و اخی الرضا فقیه المقبرة	مال الیه فی کتاب البردرة
ومال باستکثارها فی المثنوی	تمسکا بالنص محمود الخویی
و نسی تحکم لطول العهد	بحر العلو م بعد بذل الجهد
ضع کل هاتیك الی القراق	و اصغ الی اللقلقة القلاق
من قول دیك الجن محمود الخوی	مجیز لعب العلبنانی فی الطوی (عروسی)
فی نظمه المفرس المعرب	فی قلع بنیان اصول المذهب
مفتتحاً لله با لتحسین	ببارك الله و ا فرین
اکرم به نظماً بنثر رکبا	فلیس یدری جبة هوام قبا
راح لجنك النان والحلواء	لشخیناً المحقق البهائی
ناك القوافی والعروض نیکا	اجلس فی قبر الخلیل دیکا
قد غوط النابغة الذبیانی	یوم عکاظها علی التبنان
واشتهرت فی کتب الاسمار	بان ارث الخرس للکفتار
و لم نجد فی صحف النسباب	بینهما شیئاً من الانساب
فقول من افتی به علیل	لو انه فی العلم زنده بیل

باتمام رسید (انتهی)

حفظ الصحه

تلخیص و ترجمه از مجله المقتطف پارس ۱۹۲۸

مسائلی که اطباء از آن بی خبرند و برهرفردی دانستن آن لازم است

(بقلم یکی از علمای علم شیمی امریکا متخصص در مباحث اغذیه)

یکی از آشنایان من چندی قبل بطبیب مراجعه نموده از زیادی فشار خون شکایت کرد مدت مدیدی طبیب بمعاینهٔ و امتحان مریض مشغول شده بالاخره اظهار داشت علت نقاهت از افراط در استعمال مواد حیوانی است بایستی مدت زمانی ازگوشت اجتناب نمائید مریض بیچاره که مطلب را کاملا بر خلاف واقع دیده بود متعجبانه جواب داد : متجاوز از دوسال است مزهٔ گوشت را نچشیده ام

معذالك حکیم از اعتراف بخطا منصرف شده بمریض دستور داد که در هر صورت بایستی از اغذیهٔ مهیج خود داری کند اینواقعه منحصر بفرد نبوده و نیست چه بسیاری از مردم که همینقسم راجع بغذا از دستور اطبای خویش پیروی نموده دچار هزاران مشگلات شده اند مکرر دیده شده است که اطباء دواء فروشان روز نامه نگاران دواء یا غذائی را بعنوان یگانه علاج کلیه امراض معرفی نموده اند ولی باید دید که ایا میتوان به این قبیل انتشارات اعتماد نمود مثلا بعضی از اطباء معتقدند که حتی ـ الامکان بایستی اغذیه و مأکولات تازه و خام صرف نمود طایفهٔ دیگر ماکولات خشك یا پخته را توصیه میکنند عدهٔ تاکید در خوردن میوه دارند جمعی ازخوردن میوه احتراز مینمایند ،،

بطور کلی آنچه محقق است غالب اشخاصی که بیشتر در باب مواد غذائی مباحثه میکنند کمتر با خبر و مطلعند چنانکه خود من نیز چندی دراین موضوعات صحبت مینمودم و پند ها میدادم در صورتیکه

ابداً از مبادی علمی آن اطلاعی نداشتم فعلا که تا اندازهٔ بر مبادی علمی ماکولات مطلع شده‌ام مراتب جهالت و نادانی ایام سابق را به خوبی درك مینمایم

یکی از دلایل بی اطلاعی افراد از اوضاع اغذیه و تناسب آن (حتی نزد متخصصین فنی) انکه شخص شیمی دانی در این ایام مریض شده چندی بستری بود بالاخره برای کسب دستور غذا بمریضخانه مشهور (جونز هپکنز) مراجعه کرد آیا دستور متخصصین آن مریضخانه چه بوده است هیچ!

فقط باو گفتند: قدری از غذاء تقلیل نموده بیشتراز سابق بگردش و تفریح مشغول باشید

پس اگر متخصصین موضوع آنقدر از اوضاع ماکولات جاهل و بی خبرند چگونه میتوان باظهارات مردمان عادی اعتماد نمود

نظر بمراتب فوق در صدد بر آمدم اطلاعات و تجربیات سابقه خود را نگاشته و مطالب راحتی الامکان تشریح نمایم شاید از پارهٔ خطرات متصوره جلو گیری شود

قبل از هر چیز بایستی در نظر داشت که نمیتوان قانون کلی راجع باغذیه وضع نمود و عموم افراد را به رفتار و پیروی ازآن دستور توصیه کرد

چرا؟

زیرا ترکیبات شیمیاوی اجسام در کلیهٔ نفوس متساوی نیست بااین ترتیب پارهٔ قواعد و دستور ها ممکن است بحال فردی مفید بوده و بحال افرادی مضر و خطرناك باشد

فرضاً جهت کسب دستور غذائی باطباء مراجعه نمائید قبل از هر چیز ترکیبات شیر و تخم مرغ و سبزی را برای شما شرح میدهد

شیر ــ در عین حالیکه غذای لذیذ نیکوئی است نمیتوان آن را

غذای کامل فرض نموده و فقط بشیر تنها اکتفاء نمود زیرا ترکیبات آهنی و سایر مواد معدنی شیر بغایت قلیل و جزئی میباشد همینقسم فاقد مقدار کانی ویتامین میباشد

تخم مرغ ـ سفیده‌خام‌تخم مرغ بطی‌ءالهضم و مانع سیلان جوش های معده است و زردهٔ آن دارای مقداری ویتامین ولی‌مواد ترش(آسید) آن زیاده از حداست

آهن ـ هر شخصی روزانه باید مقداری‌آهن صرف کند (از ۶ تا ۱۶ میلی گرام) تقریباً در تمام غذاهای عادی این مقدار آهن وجود دارد اگر کسی روزانه دو تخم مرغ و چند دانه هلو و قدری نخود صرف نماید بمقدار لازم آهن در ترکیبات بدنی وی داخل میشود کشمش و شیره نیز دارای مواد آهنی میباشد از ادویهٔ که با مواد آهنی ترکیب شده احتراز نمائید زیرا ممکن است مواد آهن آن زیادواستعمال آن باعث عکس العمل گردد

سبزی‌ها ـ برای بعضی از مردم غذاهای نباتی بسیار مفید وبطور کلی میتوانند با همانقسمت تغذیه نمایند ولی در مزاج پارهٔ از مردم بکـلی بـالعکس و استعمال مواد نباتی تنها مورث اختلال صحت خواهد شد

در ماکولات نباتی بقدر کافی مواد بروتینی وجود نداردو بعلاوه ترکیبات بدنی انسان نمیتواند همانمقدار مواد بروتینی‌را از نباتات جلب و استفاده نماید

در غالب حیوانات ترتیب تغذیه با مواد گوشتی تجربه وامتحان شده است و بسیاری از حیوانات با ماکولاتی تغذیه شده اند که ۸۰٪ آن گوشت بوده معذلك نشاط و سرور انها کاملا محفوظ مانده است عدهٔ از علمای علم شیمی خوراك‌چند موش صحرائی را منحصر بگوشت تنهانموده نقصانی در رشد و نمو انها ملاحظه نکرده اند و همین معامله را

با موشهای خانگی معمول داشته سبب فربهی و قوت آنان گردید

از تحقیقات فوق چنین استنباط میشود که بطور عموم تغذیه از مواد نباتی برای هر فردی مفید بصحت نبوده و بالعکس احتراز از مواد حیوانی نیز دستور کلی نمیباشد بلکه غذای هر شخصی مطابق وضعیت و ترکیبات مزاجی او باید مرکب از مواد متناسبه نباتی و حیوانی باشد

بقیه در شماره آتیه

سرفه و علل آن

(بقلم یکنفر از مشاهیر اطبای مصر

کمتر اتفاق افتاده است که پنج نفر از آشنایان خود را ملاقات کنید و سه نفر آنها مبتلا بسرفه نباشند موقع صبح همینکه دنبال کار خود میروید صدای سرفه از جلو از عقب از راست و چپ شما رااحاطه میکنند برای دیدار بمنزل دوست خود میروید البته یا میزبان یا یکی ازمنسوبین وی شمارا با سرفه استقبال میکنند برای کشتن وقت به کافه یا رستوران پناهنده میشوید صدای سرفه مثل زنك از پشت میزها بلند است بمسجد تئاتر مجالس عمومی حاضر میشوید از صدای سرفه حرف ناطق شنیده نمیشود

همینقسم در کلیه مجامع عمومی مانند مدارس مکاتب وغیره سرفه شیوع و عمومیت دارد آیا علت آن چیست آیا سرفه مرض مخصوصی است یا عارضه و فرع مرض دیگری میباشد؟ سرفه درد معین مخصوصی نیست و از عوارض امراض محسوب میشود و علل ظهور آن چند چیز میباشد

اول هواء دوم اهمال در معالجه سوم ورود میکرب مخصوصی در بدن که سرفه پیش آهنك ظهور آن میباشد مثلا شروع امراض زکام

آنفلونزا التهاب حنجره لوزتین التهاب پرده‌های مخاطی در حلق و دماغ و ریه و قصبة الریه و حنجره ــ سل امراض قلبی و غیره بوسیله سرفه سخت یا ملایم اعلام شده گاه گاهی دو هفته یك ماه بعضی اوقات تا دم مرك ادامه میابد

تحقیقات علمی و عملی بسیاری در موضوع سرفه بعمل آمده است مخصوصاً بعد از ظهور انفلونزای عمومی سنه ۱۹۱۸ راجع بسرفه ومعالجه آن تحقیقات زیادی شده است و علت عمدهٔ ادامهٔ سرفه همان اهمال در معالجهٔ اولیه تشخیص داده شده است مخصوصاً دوام زکام و انفلونزا بزرك ترین وسیلهٔ ادامهٔ سرفه و انتشار سایر میکروب هامیباشد چه بسیاری از مردم که در نتیجه مسامحه و اهمال در معالجه زکام و انفلونزا بامراض خطر ناك و یا سرفهٔ دائمی دچار شده اند و پس از یك یا چندین سال غفلت به طبیب مراجعه نموده در مدت مختصری انتظار معالجه داشته‌اند غافل از آنکه سرفه از علل مبرمه ومعالجهٔ آن چندان آسان نیست مخصوصاً اگر چند روزی هم در معالجهٔ آن غفلت ومسامحه شود لذا بایستی بمحض بروز سرفه بطبیب مراجعه نمود تا اخلاط سینه را تجزیه کرده و بر طبق تشخیص مرض شروع بمعالجه شود و معالجه را باید تا آخرین مرحله بپایان رسانید

(ترقی معارف عراق)

مجلهٔ المقتطف در شمارهٔ مارس راجع بترقی معارف عراق شرحی نگاشته و ما برای جلب توجه وزارت معارف و سایر معارف خواهان به ترقی آن دولت جدیدالتاسیس خلاصهٔ آنرا ذیلا مینگاریم

در باب تقریظ و انتقاد چند کتابی را با یك مجله که اخیراً از عراق باداره المقتطف رسیده ذکر نموده سپس شرحی مفصل در تقریظ

آنها مرقوم داشته که بقرار ذیل میباشند

مبادی علم الهیئه

الهندسة المستویه

مبادی الفیزیاء

الهندسة المجسمه

مذکرات التاریخ القدیم

مجلة التربیة والتعلیم

سپس در باب اخبار علمی مطالب ذیل را از مجلهٔ شرق نزدیك نقل نموده است

سعی و کوشش در آبادی و عمران مملکت عراق چه در شهرها و چه در قری و قصبات بمنتهی درجه کمال رسیده و تربیت و تعلیم بسرعت قوهٔ الکتریك میان تمام طبقات اهالی انتشار میابد بهترین دلیل برای اثبات مدعای فوق احصائیهٔ رسمی معارف آنجا می باشد احصائیهٔ مزبور حاکی بر اینست که عدهٔ شاگردان مدارس مختلفه عراق به ۴۷ هزار رسیده ما در صورتیکه در عهد حکومت ترکیه بیش از چند هزار ودر سال اول تشکیل حکومت عراق یعنی پنج سال قبل بیش از یازده هزار نبوده است . زنها نیز از تحصیل علوم و معارف بی بهره نمانده اند چه عدهٔ محصلات مدارس آنجا بچندین هزار بالغ شده و دولت در نظر دارد امسال برای اولین دفعه هیئتی از دیپلمه های دارالمعلمات را باونیورسیته های اروپا و امریکا ارسال نماید تا در مراجعت جانشین مربیات و معلمات خارجی بشوند ونیز امروزه تقریباً هشتصد نفراز محصلین عراقی در اونیورسیته های اورپا و امریکا و قاهره و اسلامبول و هند مشغول تحصیل و علومی را میاموزند که برای مملکت ایشان مفید و لازم است از قبیل . زراعت . طبابت . هندسه . بیطاری .

تعلم و تربیت علاوه بر اینها اکنون هفده نفر از شاگردان عراقی

در مدارس هوا پیمائی انگلستان مشغول تحصیل هستند و دولت تصمیم دارد امسال ۳۰ نفر از شاگران را نیز بدان مدارس ارسال نماید . همچنین وزارت جنك اخیرا یکباب مدرسه هوا پیمائی ابتدائی افتتاح نموده و دارای پنجاه شاگرد است که از تکمل دورهٔ تحصیل آن بمدارس هواپیمائی انگلستان عزیمت خواهد نمود و مقصود دولت اینست که تا سال ۱۹۳۲ عراق دارای دسته های زیادی از طیارات بشود تا جای طیارات انگلیسی که در سال مزبور از بین‌النهرین خارج خواهند شد اشغال نمایند»

حکیم عظیم ـ قاآنی شیرازی

رفتار مردمان خرد مند و شیوه‌دانشمندان ارجمند همواره‌بدین وتیره است که چون خودرا از حیث دانش بر تر یا لااقل همسر ومساوی با کسی نیابند در مقام عیب جوئی برنیایند و ابواب اعتراض نگشایند اگر نفسی با هویت مجهوله نسبت بمقام نفسی بر تر از خویش‌زبان‌تعرض گشاید و آغاز تعنت نماید اگرچه بظاهر مدعی فضل است ولی اینگونه کردار از وی بزرگتر برهان بر جهل و نادانی اوست خرد پژوهان چنین نفسی را بهیچ‌نشمرند و بدیدهٔ التفات و اعتنا بدوننگرند و اگر وی ادعای بر تری نماید و باب تفضیل بر رخ خویش گشاید صاحبنظران بدون برهان ادعای او را بچیزی نگیرند و به پشیزی نخرند هر درختی را از بارش شناسندو مرتبهٔ هر انسانی را از رفتارش تمیز دهند !!! گنجشك هر چند مدعی آن شود که در پرواز از شهباز برترم و در طیران ازهمای گوی سبقت برم چون این ادعا کلامی فارغ و در خور مرتبهٔ وجودی او نیست بدو خندند آری صرافان حقیقی جز نقد خالص نپذیرند و چون ادعائی از کسی شنوند برهان طلبند و گویند « بیار آنچه داری زمردی و زور » خوشبخت کسی که برهانی قوی مطابق ادعای خود اقامه کنند و

مسکین نفسیکه اثارش بیاوه سرائی و گزاف و لاف وی شهادت دهد !!!
کسانیکه آثار و میوهٔ درخت وجودی آنان در نزد صاحبنظران هویدا و آشکار و از آن پی بمقدار و مرتبهٔ صاحب اثر برده اند اگر گاهی در مقامی بر تر ازاستعداد خود قدم گذارند و بال گشایندجز خسران سودی نبینند و جز زیان نفعی نبرند نتیجهٔ بر عکس گیرند و خود را بجهل شهره و بنادانی سمر سازند

« گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار کو زهربهر دشمن و کومهره بهردوست »
(خاقانی)

محیط امروزهٔ ایران اگر چه تاریك و تا بدان حد از حدود دانائی دور و بجهالت انباشته شده که بعضی بیخردان از موقع استفاده نموده و برآنند که اتکاء بمقام بزرگان زنند و خویش را از ارباب قلم و هنر جلوه دهند و چون از آثار ادبی بی بهره و ازگنج شایکان دانش بمراحل بعید و طنیف اند نا چار پارهٔ چندبهم بافند و گزافی چند با یکدیکر تلفیق سازند تا بدان وسیله بتوانند شهرتی بدست کنند و مزید اشتهار خود را تعرض بمقام دانشمندان باستان و خرد پژوهان سابق نمایند و ازآنجا که غلبه با جهال و حکم اغلب راست کوته نظری چند دعاوی آنان را صدق انکاشته و متون صفحات را از گزافهای انان انباشته سازند لکن در هر عصری که علم و دانائی رخت بر بسته و جهالت فرمانروا کشته از در زوایا حائزین قصبات‌سبق و فارسین مضمار بصیرت بوده اند که‌مکر آنان را فاش و بطلان ادعای آنها ظاهر و مکشوف ساخته اند !!! آری
هنوزگویندگان هستند اندرعراق که قوت ناطقه مدد از ایشان برد

لله تحت قباب العز طایفة اخفاهم فی رداء الفقرا جلالا
غیر ملابسم شم معاطسهم جرو اعلی‌قلل الاجبال اذ یالا

فی‌المثل اگر سها بر آفتاب جهانتاب طعنه زند که « خورشید تاریك‌است » و یا شب تار در مقابل روز روشن کوس برتری نوازد وعتاب

آغازد که «ایروز چه تیرهٔ» و خفاش صفتی چند و نا بینائی معدود از راه سست عنصری و لینت جا نب بصدق این ادعا مدغن شوند و براستی این گفتار اقرار نمایند صاحبان عصر جدید و فکر و رأی سدید بهیچ روی گفتار فارغ انان را گردن ننهند و بمصداق مثل مشهور «الشتیمة سلاح العاجز الضعیف» بضعف و عجز انان اظهار رای نمایند و بر بی نوائی ان بی هنران که با نا توانی داستان توانائی زنند رحمت آورده و باندرز و نصیحت پردازند و اگر مؤثر نشود و بر لجاج و عناد بیفزاید بخویشش واگذارند و بحمقش نسبت دهند و آن گویند که لسان الغیب فرموده

گربدی گفت حسودی ورفیقی رنجید   روتوخوش باش که ما گوش باحمق نکنیم

مزرایران باستان عموماً و خطهٔ شیراز خصوصاً از دیر زمانی منبع ظهورافاضل و مهبط ارباب فضل و دانش بوده چنانچه درحدیث نبوی نیزباینمعنی اشاره شده که پیمبر «خاتم» فرموده لوکان العلم فی الثریا لتناوله رجال من هولاء (و اشار الی سلمان الفارسی) و فی بعض الاثار (لتناوله رجال من فارس) یعنی اگر دانش در ثریا مقام گزینند همانا مردمانی از اینگروه و (اشاره بسلمان پارسی فرمود) ویرا بدست کنند ودربرخی اخبار بدینسان ماثور «که دانش را از ثریا مردمانی از اهالی شیراز بدست آوردند) و جز این اخباری بسیار از مهابط فیض یزدان در اینخصوص بیادگار است) و ادیبی فرموده

زهر خاکی نیاید بوی عشقی   مگر از خاك شیراز ونشابور

اغلب از حکما و سخن سرایان ایرانی نژاد از آن خطهٔ پاك و زمین تابناك بمنصه ظهور آمده که اسامی انان زینت بخش تاریخ ایران است و هر یك در عصر خود اگر چه بواسطهٔ جهل محیط در اقلیت مانده بودند لکن بوسیله بیانات حکمت امیز و سخنان اتشین شور انگیز در خرق حجبات اوهام و تقالید کوشیده و بوسایل متعدده از قبیل تألیف کتب منثوره و نقل حقایق از لسان عجماوات و جمادات ونظم معانی در

پرده غزلیات و قصاید مدحیه‌و مطایبات وغیره بنشر آن گفتارهای آتشین پرداختند و زلزله در ارکان خرافات محیطهٔ بمردم انداختند و معایب نادانی و جهالت و موهوم پرستی را بافراد ملت نمایش داده و حسن نوع پرستی و خدمت‌بابناء بشر را عموماً در ملت ایجاد نموده و هریك بمقتضای حکمت و دانش مطابق عادات منتشرهٔ عصر خود زندگانی نموده در ظاهر با عموم معاشر و در باطن بوسیله قوت بیان در نشر حقایق کوشیدند و نام نیك خود را ابدالدهر و الاعصار نقل مجالس و محافل عالی و دانی قرار دادند و خویشرا بزندگانی سرمدی و بقای جاودانی نائل ساختند ! ! !

منجمله از آن نفوس دانشمند و خیرخواهان ارجمند « حکیم عظیم قاآنی شیرازی » است که صیت و شهرت فضل و دانش وی عالمگیر و مستغنی از توصیف و تذکر است اینمرد عظیم و بخرد حکیم درزمانیکه لشگر استبداد بر مرزایران احاطه‌داشت و خرافات و موهومات انتشارتامی یافته بود و مردم در قید خرافات گرفتار و در بند تقالید مدعیان منصب دوست مهوس پای بند بودند نشو و نما مینمود و چون جامعه را درامراض مهلك گرفتار دید زبان بسخن گشاد و در صدد رفع و علاج آن اسقام ساریه بر امد حقیقت عالم نمایان ریاست طلب را که مردم را همواره نادان خواهند تا بدان واسطه بساط ریاست خویشرا محفوظ دارندبمردم در ضمن قصاید و غزلیات و مطایبات و قطعات خود ظاهر و بایر تمود و از فسون و فریب آنان افراد ملت را تحذیر فرمود اصول نوع پرستی بشر را عموماً اشکار ساخت و مردم را به معاشرت با یکدیگر و محبت بتمام افراد در ضمن‌بیانات جدیه و هزلیه از آنجا که میل مردم بدان‌است تحریص نمود چنانچه خود فرموده و باین معنی اشاره نموده

ایدریغاخلق عالم‌بیشترطفل‌اندطفل کز برای خنده میخواهندشیرین قصهٔ
ز آنسبب درقصه‌بایدرازها گفتن تمام تا نباشد کودکان را در شنیدن غصهٔ

هم مگر قاآنینا صاحبدلی پیدا شود تا که در هر قصه یابد از نصیحت حصه

و کمتر از گفته‌های ویست که عاری از ذکر حقایق و اصول اخلاق راقیه باشد و هرکس بدقت در دیوان اینمرد بزرك نظر افکند و تعمق کند ویرا حاوی و شامل صفات راقیه و مشحون از حقایق علوم متعارفه خواهد دید و بعلاوه روحیات زمان استبداد را در ضمن بیانات وی بطوری بسط خواهد یافت که حقیقة ذکر و اشارهٔ بآن حالات عبرت آیندگان و اندرز افراد آتیه ایران است!! احال اگر برخی از نفوس ضعیفه برای انکه شهرتی بدست کنند و بقول استادهنرور آقای وحید برخی « از غربای کشور شعر و ادب بر آن شوند که بوسیلهٔ کلمات بهم بافته چندی که هم چون طبل تهی عاری از واقعیت و مغزاست بمقام چنین استاد شهیر جسارت و تعرضی روا داشته و نسبت سوء اخلاق باینحکیم بزرك دهد همانا منبعث از عدم درك مقصود و تفکر نکردن در حقایق اشعار این مهین استاد و از قبیل دیدار نقش خویش در آب میباشد خرد مندان و عقلای ناس را که برفع عیوب اخلاقی خود کوشیده و خویشرا کاملا بصفات عالیه آراسته اند شیوه چنانستکه اگر در نفسی هزار عیب و یك هنر بینند چشم از ان عیوب پوشیده و بدان یك صفت نگران شوند حکیم مشهور نظامی در مخزن الاسرار آورده

پای مسیحا که جهان مینوشت بر سر بازارچهٔ میگذشت

گرك سگی بر گذر افتاده بود یوسفش از چه بدر افتاده بود

بر سر آن جیفه گروهی قطار بر صفت کرکس مردار خوار

گفت یکی وحشت این در دماغ تیرگی آرد چو نفس درچراغ

وان دگری گفت اگر حاصل است کوری چشم است و بلای دل است

هر که در آن پرده نوائی فزود بر سر آن جیفه جفائی نمود

چون بسخن نوبت عیسی رسید عیب رها کرد و بمعنی رسید

گفت ز نقشی که درایوان اوست در بسفیدی نه چودندان اوست

عیب کسان منگر و احسان خویش دیده فرو بر بگریبان خویش

اما آنکسان که منبع نقایص اند کجا رواست که به پست تراز خود خورده گیرند تا چه رسد بمقام کسانیکه هزار ها مرحله درجات آنان از آن نفوس عیب جو بر تر و بالاتر است اینگونه نفوس از عیوب خود بیخبر و بدیگران ناظر چنانچه شاعر گفته

ابتصر فی العین منی قذی وفی عینك الجذع لاتبصر

حکیم قاآنی فرموده

مرد کز عیب خویش بی خبراست هنر دیگران شمارد عیب
جام بیچارگان چرا شکند ؟ انکه مینای مینهد در جیب

و نیز فرموده است

ای دل چو تو حال صفت خویش ندانی بیهوده سخن ازصفت غیر چه رانی
اینگرد که بر دامنت ازعجب نشسته آید عجبم کز چه ز دامن نفشانی
چون خود همه عیبی چه کنی عیب کسان فاش بر غیر چه خندی چو تو خود بدتراز آنی
برعیب تو چون پرده بپوشید خداوند ظلم است اگر پردهٔ مردم بدرانی
قاآنی اگر مرد رهی بار بیفکن تا از دو جهان توسن همت برهانی

اگر چه بمفاد قول متبنی که گفته

و اذا اتتك مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل

نفس اعتراض ناقصین دلیل کمال درجه و علو مقام حکیم است چه که گفته اند

فلا زالت الاشراف تهجی اوتمدح لکن مزیدالاهمیة المقام گوئیم

اگر حکیم را در ضمن اشعار تعریف و توصیف از بادهٔ ناب و بانك رباب موجود اینمعنی دلالت بر سوء اخلاق وی نکند چه برسم شاعران ما هر سخن سرائی کرده چنانچه خود فرماید

شعرا رابوداین قاعده از عهد قدیم که سخن از می و معشوق در اشعار افتد

این مسئله در میان اساتید سخن جریان تامی را در بر گرفته

که هر یك ازعارف و حکیم و چکامه گوی و غزل سرای در ضمن گفته های خود سخن از وصف می و معشوق و بانك تار و . و . و . میسرایند و قدرت شاعرانه می‌نمایند چنانچه‌غالب رباعیات فیلسوف ایران عمرخیام نیشابوری و شیخ‌شیراز و غیر هما از این کنایات‌و بیانات مشحون و هر یك از گفته های خداوندان شعر و ادب از اینگونه سخنـان مملو است و اگر این معنی باعث شده که متجاسر معهود، حکیم قاآنی را بر سوء اخلاق طعنه زده بنا بر این جسارت وی نسبت بمقام جمیع بزرگـان و سخن سرایان تراوش کند !!! فلیتق‌الله قائله !!! و اگر برخی سخنان مطایبه مانند از حکیم عظیم در ضمن گفتار بیادگـار مانده قطع نظر از اقتضای محیط وی از باب طبع آزمائی است آری!!!

ناطق کامل چوخوان‌باشی بود بر سر خوانش زهر آشی‌بود

(مولوی)

اساتید دیرینه نیز در این مضمار وارد و در بیانات اغلب سخن سرایان نامدار ایران از قبیل حکیم ابیوردی« انوری »و شاعر سمرقندی « سوزنی » از اینمقوله گفتـار هائی مـوجود است حتی حضرت شیخ افصح‌المتکلمین اگر چه یکجمله از مطایبات‌فقط منسوب بدوست ولکن دستهٔ دیگر از آن مسلماً از خود اوست که نظر بحکمت واقتضای عصر در اینمسئله سخن رانده و رانده اند و در ضمن هزل و مطایبه حقایقی نهفته اند آری حکما و دانشمـدان هر گفتاری که گویند غرض اصلی‌انان ذکر حقایق و اصول اخلاقیه است که عاقبت وخیمهٔ شهوت رانی را بمردم نمایش داده و آن ها را از خواب غفلت بیدار و از بند تقلید و تعصب‌و اوهام برهانند و چون شخص‌غریبی بکشور انان وارد شود از آنجا که‌به زبان آنها آشنا نه تعنت اغازوتعرض اظهار نماید که گفته اند « الغریب کالاعمی » قاانی فرماید

چون زبان را ز دل نمیداند چیستش چـاره غیر دلتنگـی

چون نداند زبان رومی را از حسد تنگدل شود زنگی

غافل از انکه غربت و جهالت دیدگان وی را کور و از وصول به حقیقت مهجور ساخته فلا یلو من الانفسه

اصطلاحاتی است مرا بدال را که از او نبود خبر اقوال را

بانك مرغان‌را اگر واصف‌شوی بر مراد مرغ کی واقف شوی

گر بیاموزی صفیر بلبلی تو چه دانی کاو چه داردبا گلی

(مولوی)

انکس که ز شهر اشنائی است داند که متاع ما کجائی‌است

(نظامی)

حال اگر وجود اینگونه بیانات شخصی صحرائی و « دشتی » ر که غریب کشور و شهر ادب و حکمت است وادار نموده که بمقام حکیم جسارت کند و علی العمیا از جهالت خود بشیوهٔ گفتار بزرگان نسبت باینمرد عظیم تعرض نماید بهتر انکه قدم فرا تر نهد و بسایرین نیز انچه که بحکیم نسبت داده نسبت دهد

(!!! نمیگویم چه گفته شرم‌اید ...... ز بی آزرمیش ازرمم اید ....)

(ایرج میرزا)

تا بیش از این برسوائی و اظهار جهالت خود کوشیده باشد و بهیچوجه بمقام بزرگان از اینگونه سخنان تهمت امیز لطمه وارد نگردد قاانی فرموده

حشمت من‌در سخن صدره از ان برتراست

کز پی‌یك طیبتم خصم کند گیر و دار

و اگر گوید قصائد مدحیه حکیم دلالت بر سوءاخلاق وی‌دارد این معنی نیز از حقیقت دور و قائل ان بجهالت‌نزدیك‌است چه‌مردمان خرد مند در هر عصری باقتضای محیط و زمان‌خود سخن رانندوبمعاشرت گرایند تابتوانندا‌ساس‌زندگانی خود را تا اندازهٔ محافظه ونگاهداری نمایند

قاآنی فرماید

نفسم صبور و قلب شکور است لاجرم خوشنودم از زمانهٔ برزق مقدرا
لیکن بحکم آنکه ضرور است اکتساب آهنگ پای بوس ملك دارم ایدرا

زمان و محیط حکیم عنصری و منوچهری و استاد فرخی سیستانی اقتضای آن داشته که متتابعاً در مدیحهٔ آل غزنه سخن سرائیها کنندو به مدح محمود و مسعود چکامه ها گویند و گفتار ها بنظم آرند و تا بدان حد در اینمورد حریص و مورد الطاف و انعام سلطانی میشدند که غضائری رازی در قصیدهٔ معروفه خود بدینگونه سخن کرده است

اگر کمال بجاه اندر است وجاه بمال مرا ببین که ببینی کمان را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند هر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال

تا آنجا که گفته اند

بس ایملك که جهان را بشبهه افکندی که زر سرخ است این یا شکسته سنك وسفال
بس ایملك که ضیاع من و عقار مرا نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
چه خوب کرد که پیدا نکرد دهر دوجهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگر نه هر دوجهان را کف تو بخشیدی امید بنده نماندی بایزد متعال

اقتضای عصر و محیط بود که عنصری را بمدح محمود بدینگونه سخن سرا کرد

هنر سرشته کند یا گهر سرشته کند محرری که کند مدح شاه را تحریر
چنان براند تدبیر ها که پنداری همی مقابل تدبیر او رود تقدیر
خدای سخت وقوی گفت باش آهن را از آن سبب که دو بود اندر آهنش تدبیر
یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر دگر که باشد بر گردن عدو زنجیر
الخ

و کذلك حکیم قاآنی را اقتضای زمان و محیط بود که مجبور نمود تا در ستایش سلاطین استبداد مدار بدا ن گونه سخن سراید

در درباریکه مصداق قول گوینده بوده آنجا که گوید

بعهد ناصرالدین شاه غازی بود گنجشك را با باز بازی
بود در درگه او محترم تر کریم شیرکی ازفخر رازی

جز این وتیره که حکیم قاانی اتخاذ کرده زیستن ممکن نبود حریری گوید

فلما تعامی الدهر و هوا بوالوری عن الرشد فی انحائه و مقاصد
تعامیت حتی قیل انی اخو عمی ولاغروان یحذالفتی حذو والله

و اگر این مردمان بزرك باقتضای دورهٔ خود سخن نمیگفتند همانا از نوائب زمام داران زمان محفوظ نمانده و بکلی امور تعیش و اساس حیات انسان از هم گسیخته میگردید و شاید بیم جان نیز بود و این معنی را حرص و تملق گوئی نتوان نامید بلکه حقیقت حکمت و عمل بمقتضای زمان بوده حکیم اینمعنی را در یافته و هویت و مقام عزت نفس خود را در ضمن اشعارش برای ما بیادگار گذاشته تا ازقصائد مدحیه او کسی گمان نبرد که بچاپلوسی مشغول بوده قال

بزرك بارخداداند آنکه از در حرص نسوده دست توسل به هیچ دامانم
اگر بکاخ کسی خواستم شدن بمثل دو گام ره سپر من نبرد فرمانم
ورم زخان خسان لقمهٔ بچنك افتاد بکاه مضغ اطاعت نکرد دندانم
وگر بروی کسی خواستم گشادن چشم حجاب مردمك دیده گشت مژگانم
حکایتی کنمت بی شکایتی که هگرز زبان مطیع نباشد بهزل و هذیانم
درستی سخنم از درشتی است پدید نهفت اطلسم ارچه بگفت سوهانم
بکاوی ازهمه احشای من نخواهی دید رهین طعمهٔ موری زنان دونانم
چو کوزه دست بکش نیستم چو بردر کس که آبرو برد از بهر لقمهٔ نانم
ز جوی همت اشرار می ننوشم آب وگر فوارهٔ خون بر جهدز شریانم
نه رند ساده پرستم نه مست باده پرست نه شیخ عام فریبم نه تعزیت خوانم

تا انجا که فرماید

کیم من اخر قا انی اسمان هنر که در سخا و سخن بو فراس وقاآنم
چنان بوحشتم از انس این جهان خراب که بوم خط غلامی دهد بو یرانم
مراز هردو جهان بهره جز توکل نیست که می بس است ز دو جهان خدای دو جهانم
بچشم خلق هلالم ولی ملالم نیست که هم نشان کمال منست نقصانم

الخ

از این قبیل بیانات وی بخوبی استفاده توان کرد که چه حد از عادات محیط در تنگنای بوده و چه روزگاری داشته و نیز بمقام عفت و عزت نفس وی این قبیل گفته های وی بزرگترین دلیل و مغرضین جاهل هرچه برهان موهومی ببافندو جسارت بمقام چنین شاعری بزرگ خواهند سقیم و علیل است ! ! !

قطع نظر از تمامی این حیثیات جنبهٔ دانش و احاطهٔ ادبی حکیم سزاوار هر گونه مدح و ثنا و توصیف و تقدیس است و اگر از جمیع مزایای وی چشم پوشیم باید بمقام ادبی وی ستایش نمود گویند چون ابی العلا معری بمرد با وجود آنکه در میان عامه بکفر و زندقه اشتهار داشت سید رضی برادر علم الهدی قصیدهٔ در مرثیه وی سرود برخی بدو ایراد کردند که لیاقت اینگونه سوگواری ندارد چونست که در مقام رثاء بر آمدی سید رضی گفت « انمارثیت فضله یعنی همانا فضل و دانش او را رثا گفتم چه مقام ابی العلا بواسطهٔ فضل و دانش و ادب دو ستیش متعالی وسزاوار مدح و تقدیر است

ما اکنون که با حکیم قاآنی معاصر نه و تقریباً هفتاد و شش سال از وفات او میگذرد و اینك از بیانات وی پی بمقام ادبی او برده و سخنان شیرینش مقام فضل و دانش و حکمة وفکر منوراو را در آن عصر تاریك برای ما اشکار و واضح میسازد از اینراه لا اقل لازم است که مقام ویرامحفوظ داریم و اگر تصادفاً از نفسی تعرض وجسارتی بساحت اینحکیم

عظیم شده از راه حفظ جنبهٔ ادبیه و تقدیس مقام دانش و فضل بر وی واجب که از جسارات خود پوزش خواسته و بجامعهٔ ادب پروران از این هفوه و زلت تقدیم معذرت نماید و بداند که العذر عند کرام الناس مقبول

همدان ـ ۱۷ فروردین / ۱۳۰۷

« ع . ح . اشراق خاوری

کشکول

تاریخ هجری

التقاط از مطبوعات عربیه

عبدالله بن قیس المکنی و المدعو بابی موسی الاشعری ـ در زمان امارت بصره اش بخلیفهٔ وقت « عمر » چنین نگاشت

« . . . . فرامین مطاعه خلافة پناهی که شرف وصول ارزانی میدارد بواسطهٔ معلوم نبودن زمان اصدار آن مارا بامحظور مواجه مینماید

موضوع پسند خاطر خلیفه واقع و در صدد اتخاذ تاریخی اسلامی برامد ـ چون حکومت اسلامیه مشکله از . جمهور و اشتراط و استبداد بود . اصحاب شوری :

« علی . عثمان . طلحه . زبیر . سعدوقاص. عبدالرحمن بن عوف . سود بن مخرجه » را در حجره عایشه گرد آورده قضیه را بمیان نهاد :

برخی گفتند ولادت حضرت رسول ابتداء تاریخ باشد

جمعی بعثت را خواستند

گروهی رحلت را اختیار نمودند

اما هیچ یك از این سه قسم مورد قبول واقع نگردید

چه که رأی اول مذکر ایام جهالت و ضلالت و دومین مبدءظهور شك و ریب و سومی یاد آور حادثهٔ جان گزا و مسبب تطیر بود

علی علیه‌السلام مهاجرت از مکه بمدینه رسول را که روزبیست و ششم شهر صفر سنه پانصد و هشتاد و دو از میلاد مسیح و چهاردهمین سال بعثت و بدو طلوع کوکب اسلام و باعث تفال است مصلحت دید

همگان برین شده و مبدء تاریخ اسلامش قرار دادند که الیوم هزار و سیصد و چهل و شش سال از شهور قمریه و هزار و سیصد وشش سال از شهور شمسیه ان سپری میشود .

ملایر ــ مجدالعلی . خراسانی

تاریخ وفات شاه اسمعیل صفوی

شاه گردون پناه اسمعیل آنکه‌ه چون مهر درنقاب شده

ازجهان رفت‌وظل شدش‌تاریخ سایه تاریخ آفتاب شده

۹۳۰

تاریخ جلوس شاه عباس کبیر

کرد بر مسند شهنشاهی چون جلوس آنشه همایون فال

بود چون سایهٔ خدای جهان سایه انداخت بر عباد الله

سال تاریخ دل طلب میکرد هاتفی بانك زدکه (ظل‌الله)

ایضاً ۹۹۶

برمسند خاقانی تکیه‌زدشه‌ایران تاریخ جلوسش‌شد(عباس بهادرخان

ایضاً ۹۹۶

عباس که هست ظل‌حق‌شاه عجم افراخت پی رواج‌مذهب چوعلم

تاریخ‌خرد(مروج‌مذهب)یافت (ظل الله) و (عباس‌بهادرخان)هم

در تاسیس و انقراض دولت عباسیان

اولش (قلب) بود وآخر (خون)

۶۵۶ ۱۳۲

وفات خواجه علی مؤید از سربداران

بر دال محمد چو نهی یك نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه علی است

۷۸۸

امیر تیمور کورکان

سلطان تمرانکه مثل او شاه نبود در هفتصدوسی وشش آمد بوجود

در هفتصد وهفتاد ویك کرد خروج در هشتصدو هفت کردعالم بدورد

تاریخ وفات میرزا الغ بیك که بامر میرزا عبداللطیف پسرش بدست عباس نامی مقتول شده

الغ بیك انشاه جم اقتدار که دین نبی را از او بود پشت

ز عباس شهد شهادت چشید شدش سال تاریخ (عباس کشت)

۸۵۳

تاریخ وفات میرزا عبداللطیف پسر الغ بیك که بعد از کشتن پدر به تخت نشست سلطنت او یکسال به‌سرنبرده و دردست بابا حسین نامی کشته شد

بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیغ تاریخ قتل اوست که (بابا حسین کشت)

۸۵۴

وفات حاجی میرزا حسین خان سپه سالار مرحوم

پی تاریخ فوتش گفت ناصر (سپه سالار صد حیف از جهان رفت)

۱۲۹۸

وفات میرزا عبدالوهاب المتخلص به نشاط

(از قلب جهان نشاط رفته)

۱۲۴۴

تاریخ وفات درویش عبدالمجید خوشنویس از لطفعلی بیك اذر

زد رقم خامه اذرزپی تاریخش شده ایوان جنان منزل درویش مجید

۱۱۸۵

در تاریخ وفات عاشق اصفهانی صباحی گوید

زد کلك صباحیش بتاریخ رقم پیوسته جنان بود مکان عاشق

۱۱۸۱

در تاریخ وفات صهبای اصفهانی صباحی گوید

کلك صباحیش زدنقش ازبرای تاریخ دایم بود ز کوثر لبریز جام صهبا

۱۱۹۱

تاریخ وفات هلاکو خان

چون هلاکو ز مراغه بزمستانکه شد کرد تقدیر ازل نوبت عمرش اخر

سال بر ششصد وشصت وسه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الاخر

احمد خان بن هلاکو خان که نام او قبل از تشرف بدین اسلام نکو داراد غول بود در ششصد و هشتاد وسه وفات نموده

سپهر عدل نکودار مشتری دیدار که بود سرور خانان خطهٔ ایران

زدست بردقضا پشت اوشکست ولیك نموده سال شکستنش ظهور از (لب خان)

۶۸۳

شیخ حسن کوچك که زوجه اش خصیتین او را سخت گرفته و فشرد و بدان در گذشت

زهجرت نبوی رفته هفتصدو چهل وچار در اخر رجب افتاد اتفاق حسن

زنی چگونه ز نی خیر خیرات حسان بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن

گرفت محکم ومیداشت تا بمردو برفت زهی خجسته زن خایه دارمرد افکن

در جلوس ملك شمس الدین که از سلاطین کرت برده گفته‌اند

اضائت لشمس الدین کرت زماننا واجری فی بحرالمرادات فلکه

و من عجب تاریخ مبدء ملکه بوافق قول الناس (خلدملکه)
۷۲۹

ادیب دانشمند حاج محمد آقای نخجوانی ساکن تبریز این قطعات را از جنك های مختلفه اقتباس وبرای درج باداره ارمغان ارسال فرموده اند ما از این تفقد ادبی سپاسگذاری کرده و انتظار داریم که ایشان و نیز سایر مشترکین ادب دوست همواره ازاین گونه تفقد فراموش نفرمایند
(وحید)

انجمن ادبی ایران

غزل

کسیکه پیکرش از زیور هنر عاری است
بهر کجا که رود جفت ذلت و خواری است

فساد و فتنه واشوب و شورش و غوغا
تمام از اثر احتیاج و بی کاری است

نمانده صدق و صفا در میان و کذب و نفاق
چو روح در تن و خون در عروق ماجاری است

تمام منحرف از راه دوستی و وداد
به یك دگر همه راجای مهر - بیزاری است

یقینم ان که زکین سپهر بیخبر است
بد اختری که ورا پیشه مردم ازاری است

چو بخت پشت کند از تو رو بگرداند
کسیکه با تو همه حرفش از وفاداری است

مساز خاطر خود را برنج آز ملول
برهگذار جهان صرفه در سبکباری است
توئی بخواب نه بختت مکن شکایت از او
از انکه بخت مبرا ز خواب وبیداری‌است
زیاده مست مشو زانکه امدی بجهان
پی تجارت و سر مایه تو هشیاری‌است
سیاه گشت ترا روزگار بس گفتی
که‌خال‌و خط نکویان سیاه و زنگاری است
مبند دل بکمند دو زلف یار فرات
که در کمند جهانت بسی گرفتاری است

فرات

کدام دولت ازین به‌که دوستان دیدن
چو گل بعارض انان ز ذوق خندیدن
اگر چه هست فرح بخش دیدن مه نو
ولیك خوشتر از ان روی دلبران دیدن
خوش است با دل‌خرم‌بفصل گل در باغ
بیاد لعل لب یار باده نوشیدن
چو غنچه خون بدلم کرده روزگاروهنوز
ز سر نرفته هوای لب تو بوسیدن
کمال لذت عشق ان بود چو پروانه
بگرد شمع رخ یار خویش گردیدن
گرت هزار تعنت رسد ز دوست مرنج
روا نباشد کز دوست دوست رنجیدن
مباش غره بدانش که گر زرت نبود
ز باغ وصل بتان گل نمیتوان چیدن

اگر چه راه وصالش ز شش جهة بسته است

ولیك چاره نباشد به غیر کوشیدن

چو ره بمنزل جانانه یافتی نیر

ضرورتست ترا سر یار پوشیدن

غزل

شکوه ای دوست ز تقدیر و قضا نتوا نکرد پیش تقدیر و قضا چون و چرا نتوا نکرد

چشم امید ز تحصیل و هنر باید داشت گوش بر هرزگی هرزه درا نتوانکرد

ازبرای دوجهان نزپی تحصیل دونان قامت خویش به تعظیم دوتا نتوانکرد

کهنه کاخ ار نشود از بن و از بیخ خراب خانهٔ تازه شایسته بنا نتوانکرد

قرن طیاره و بی سیم شدای شاعر قرن گفتگو از نفس باد صبا نتوا نکرد

پا بجز در ره مقصود نشاید فرسود سر بجز در قدم دوست فنا نتوانکرد

«جان متاعی است که هر بیسروپائی دارد» لیك قربانی هر بیسرو پا نتوانکرد

زیست کن ساده بگیتی که در این عصر حبیب

جلب افراد ز تدلیس و ریا نتوان کرد

سمنان ـ حبیب یغمائی

غزل فوق با شرح حال ذیل اثر یادکار (یغما) حبیب یغمائی عضو انجمن ادبی و رئیس معارف سمنانست . حبیب ماتا در طهران بودهمواره در مجله ارمغان از آثار خود یادکاری داشت ولی اینك سالی میگذرد که بسمنان رفته و کثرت مشغله او را از کار باز داشته و امیداست کارهای دیگررا مانع خدمات ادبی نشناخته پس ازاین بیش از این با مجله ارمغان سرو کار ادبی داشته باشد وحید

میرزا آقا ـ اقبال

*میرزا آقا اقبال (۱) پسر مرحوم میرزا حبیب الله مجتهد جندق

(۱) عم این بنده حبیب یغمائی

و بیابانك در حدود ۱۲۷۵ هجری در قریه خور متولد و در حدود ۱۳۱۵ هجری در تهران مرحوم و در صحن حضرت عبدالعظیم (ع) مدفون شده است .

اقبال مدتها در یزد و اصفهان و طهران تحصیل کمال مینمود و بشهادت معاصرین و معاشرین و مختصر آثار باقیه او ، در ادبیات فارسی و عربی و نثر نویسی و حسن خط معروفیتی بسزا داشته و یکی از شعرای لطیف طبع و خوش قریحه شمرده میشود . اشعار ذیل از اوست :

ماه ندیدم سخن گذار وسخن گو ! سرو ندیدم سمن عذار و سمن بو !
موی سیا هم سپید کرد ز حسرت آن یله مست سپید روی سیه مو !
سرو تو نازم بجویبار برون آی تا بنشینند سروهای لب جو !
آنهمه تیر بلا که رسته ازآن چشم ! وانهمه مشك طری که هشته برآن رو !
تیر هلاك تن است نی صف مژگان دام بلای دل است نی خم گیسو !
چون نکند ناله های زار دلم کار در دل ان سرکش ستمگر بدخو!
نعره زنم ان چنان که رعد بکهسار گریه کنم انقدر که ابر بناژو !
پیش امیر انقدر سرشك ببارم کاورم از اب چشم چشمه سرکو!...
کیست امیر انکه پیش طبع وبیانش صابی و سحبان بهبندگی زده زانو!
انکه بچوگان خامه دو زبانش ملك فصاحت مسخر امده چون گو!
شمس شرف مجدملك (۲) چرخ جلالت کز همه راهی امید نیست بجز او!

در خاتمهٔ اشعار میگوید :

غمزهٔ دلدوز یار و سینهٔ اقبال چنگل شهبازو پردهٔ دل تیهو !

۱۲ـ۱۲ـ٦ـ۱۳ـ سمنان ـ حبیب یغمائی

---

(۲) مجدالملك ممدوح گویا حاکم سمنان بوده است

مسابقهٔ افیون

در ازل کبر و غرور و خود پسندی ولجاج
از مقـام قرب حق ابلیس را آواره کرد
دید چون آن راندهٔ مردود کز خبث نهاد
از غرورش کرده کاری را که نتوان چاره کرد
بست بر اضلال ابنـای بشر یکجا کمر
تا امید از خیر در شرکار را یکباره کرد
در صراط المستقیم افکند دامی بیشمار
پس بهر دامی یکی را ره زد و بیچاره کرد
عاقبت هر نکبت وشر و فساد و فتنه را
جمع در افیون چو آهن پاره در خمپاره کرد
هر غیور و متقی و غافل و فرزانه را
لا ابالی و سفیه و تنبل و بیکاره کرد
دانهٔ کز حق بشیطان لیس منی داد بار
خوش خوشك خشخاش گشت و مردمی آواره کرد
کرد با ایرانیان بر تر که در جنك ملل
در مقابل بمب و تیر و نیزه و کتاره کرد
گشت در ایران بساط منقل و افیون زیاد
هر چه امریکی فزون سیاره یا طیاره کرد
دید هر واعظ لب و رخسارهٔ تریاکیان
صد هزاران رحمت و احسنت بر میخواره کرد
وای از ان روزی که دولت کرد وضع باندرل
وین ره ملت فروشی را گمان چاره کرد

این اجازت بود از دولت نه راه‌ردع و منع
خنده از این چاره‌جوئی طفل در گهواره کرد
ناطقا بر ضد افیونی بود افیون دلیر
هر چه در مشروطه ملت بافت افیون پاره کرد
همدان (۲۲) اسفندار /۱۳۰۶/ م. ناطق

☆☆☆

بیچاره ملتی که شود مبتلای فور بدبخت تودهٔ که بود در بلای فور
بر خیز ایرفیق که‌تا ناله سر کنیم ازظلم های بیحدو بی‌منتهای فور
کو کورس غیور که تا نیك بنگرد اخلاف او شده همگی خونبهای فور
سرچشمهٔ تمدن ما خشك شد چه غم موفور باد نعمت حق داده های فور
در کسب علم و نشر معارف بپوش چشم ای مادر وطن تو از این زداه های فور
گر مال رفت از کف و گر ملك شد بباد دل خوش نموده‌ایم بویرانه‌های فور
جسم ضعیف و چهره زرد و دل نژند خواهیم تا علاج کنیم از دوای فور
زد آفتاب علم و صنایع بشرق و غرب ما بی خبر نشسته بزیر لوای فور
آیروپلان بقوه علم ار پرد بجو انجم مسیر ما است بشه بالهای فور
در راه خاك پاك وطن سر عزیز نیست باشد دریغ دادن جان در وفای فور
بشکست ناله در ره حلقوم آه آه زان خاصیت که هست در این کیمیای فور
آن سرزمین که مسکن زور اوران بدی گردیده جایگاه زمین خوردهای فور
بین نونهال قامت نو خط دمیدگان گشته خمیده از اثر بادهای فور
یا رب بحق حرمت مردان در گهت ما را نجات بخش از این ابتلای فور

(حسن ـ حیدری ـ ملایر)

از مسابقه افیون مقالات بسیار از نظم و نثر رسیده و چون
این شماره گنجایش نداشت بشماره اول سال نهم محول گردید (وحید)

غیبی مازندرانی

مشرب و روحیات واخلاق ومسلك

با وجود عدم آثار کامل و اختفای شرح حال تمیز مشرب و تعین روحیات یك شاعر خالی از اشکال نمیباشد زیرا چون شعر که پرورده دایه احساسات درونی و نمونه روحیات و تفکر شاعری‌است در دست نباشد چطور میتوان محل نظری اتخاذ نموده عقیده و مسلك ویرا بر آن حمل نمود این قضیه خیلی مهم و همیشه باید او را نصب‌العین خاطر قرار داد چه اگر جز این شود و بهوای دل و خواهش‌نفس در اثبات‌عقیدت شاعری فتوی دهیم وی را محکوم بمسلك و مشربی نموده ایم که بدان منسلك و معتقد نبوده است و این خود مسئولیت اخلاقی و قرامت‌وجدانی بزرگی را متوجه ما خواهدساخت باری مشرب غیبی عرفان و از پیروان سبك سر حلقهٔ عرفا و ابدع حکما که جان هزار عارف عامی قربانش باد مولانا خواجه شمس‌الدین حافظ علیه‌الرحمه است

اگر غزلیات خوب مستقبلهٔ خواجه را بسه قسمت کنیم غزلیات غیبی در آخر قسمت اول و اول قسمت دوم واقع میشود نگارنده هروقت غزلیات عرفانی غیبی را میخوانم حالت مخصوصی بمن دست داده یکقدم بمعنویات نزدیکتر میشوم .

غیبی یك مرتبه زندگانی مادی و قیل و قال تدریس و کنج‌مدرسه را ترك گفته و داخل در حلقه عرفان شد و در این راه ریاضت بسیار کشید چنانچه خود او در رباعی ذیل متعرض است :

در لجه عشق تا کشی غرقه نشد در حلقه فقر داخل جرقه نشد
غیبی تا جلد تن‌نینداخت چومار در صفهٔ فقر صاحب خرقه نشد

اما معلوم نیست این تغییر عقیدت و مسلك در نتیجهٔ تأثیر انتزاع املاك وی بدست مدعیان و ثابت شدن پستی و فنا پذیری مادیات و یا در نتیجه ارشاد مرادی بوده است بهر حال ذکر مخمس خزانیه ذیل را در این قسمت بی مناسبت نمیدانم :

مرغ زرین دگر از برج حمل پران شد خانه نوردو پیکر زخزان ویران شد
تهی از مهر درخشنده دل سرطان شد کدخدای اسد از سنبله زی میزان شد
زرد روسرخ گل اندر چمن و بستان شد

روز باغستان همچون شب هجران تبه است چمن از باد خزان تیره بسان شبه است
کوه از سرما خزیده در ابر سیه است فصل فروردین بگذشت و کنون مهر مه است
رفت شهریور و هنگام مه ابان شد

اندك اندك نفس گرم هوا سردی کرد رفته رفته چمن سبز گیا زردی کرد
با خزان سرخ گل اهنك هماوردی کرد سرخ گل چونکه بنیروی خزان مردی کر
با خزان صرصردی آمدو همدستان شد

تند باد آمد از هر طرف انگیزانا هله بستان بان اشد کاه ورق ریزانا
شاخه از خشگی بشگست و شد اویزانا . . . .
که شب وروز چو دو کفه بهم میزان شد

باز از ابر خروشنده شد این کاخ عریض کوه از برف سپید آمده مانند مبیض
خاك لرزد بخود از ترس برودت چو مریض اوج خورشید دگرباره بدل شد بحضیض
شب فزون آمدو و روز اندی زان نقصان شد

گوشهٔ بایدم ایدون همه کرمحبسه است حبذا گوشهٔ آن صفه که در مدرسه است
که دران گوشه سخن از ادب و هندسه است نی خطا گفتم خود مدرسه پر وسوسه است
بره میکده باید پی اطمینان شد

نیست در مدرسه جز فضل فروشی سخنی غره از خود همه سکانش هر یك بفنی
هر یکی ساخته از وهم بخاطر وثنی ای خوشا خانه خمار و شراب کهنی
که هم از باده مرا مشکل دل اسان شد

سالها بودم در مدرسه ها معتکفا حل هر مسئلهٔ گشت مرا منکشفا
پس بمیخانه عنانم چه بشدمنعطفا دیدم انجا که نمیدانم از با الفا
باده میباید تا با خبر از عرفان شد

چند گه عمر بنحو و لغتم شد صرفا و از معانی و بدیعیه ببستم طرفا
غیر منطق بنزد سر ز بیانم حرفا بحر اوزان‌راشدسینهٔ من‌چون‌ظرفا
قافیه سنجی من در همه جا دستان شد

در ریاضی‌هله‌من‌خواجه‌نصیرطوسم مجمع هندسه را هیئت بطلیموسم
منتخب‌در به‌طبیعی چوبرا کلسوسم وز طرازسخن‌ایدون‌چو‌یکی ناموسم
کنز کویائی فرهنك مرا برهان شد

کاه‌در کسب طبیعی‌و ریاضی بودم پی کیفیت مقدار اراضی بودم
که بدانشوری فلسفه راضی بودم اگه از حکمت‌مستقبل‌وماضی‌بودم
چون بمیخانه رسیدم همگان هذیان‌شد

دیدم‌انجا گرهی (۱)برزده‌بر دهرخطی نه بامید حیاتی و نه بیم سخطی
گردجمع‌امده چون دایره گرد نقطی هر یکی را بتکی ساده‌و پرباده‌بطی
نقلشان مدحت‌کان کرم ایران‌شد

پور دانش پدر فضل پسرعم کرم ریشه‌هش ثمر عدل گلستان نعم
میر بخرد ملك عدل‌خداوند امم ایکه از تربیت مسئله جذ راصم
منطق از ناطقهٔ کودك ابجد خوان‌شد

نکته‌سنجارجزاندرهمه‌جامردود است جزگه‌فضل که نزد عقلا محمود است
گربنازم‌بسخن‌من‌چه‌عجب مشهود است پایهٔ‌فضل چو بخت تومرامسعود است
کز قوانین ادب سینهٔ من عمان‌شد

تاحدی راست‌مکان‌برطرف قطب‌شمال تابتنجیم‌فلك‌را چل و هشت‌انداشکال
مال‌و کعب‌ایدتاحاصل‌یك‌شئی‌ودومال مال و جان تو الهی که‌نبینند زوال
کزتو طبرستان در دانش چون‌یونان شد

---

(۱) مخفف گروه است

غیبی در اوایل گاه گاهی دامن لب را از می ناب تر مینمود ولی در اواخر ترك گفته در گوشهٔ عزلت اختیار نموده در بروی اشنا و بیگانه بر بست باقی عمر را بکشف حقیقت و تحقیق سر خلقت وخرق پردهٔ اوهام و خرافات و تکمیل روح و تجرید از علایق دنیوی پرداخت از زهد ریائی بقدری ملول و متنفر بود که گوید :

غیبی می خور که از سخن چینی به زندیقی بی کبر ز خود بینی به
از شرك نهان و زهد ظاهر سازی والله کـه اشـکار بید ینی به

از وعاظ غیر متعظ دلگیر بود و میخواست همه فاعل گـفتار خود باشند همواره مردم را بسوی راستی و درستی که نتیجه رستگاری است دعوت مینمود مخمس ذیل را در مدح نقطه دایره توحید و عنوان صفیحه تجرید علی علیه السلام برشتهٔ نظم کشیده برای اثبات جنبهٔ اخلاقی و روح حقیقت وی بهترین دلیل و نیکو ترین بینه است :

صباح عیدی دمید ایکم الصائمون گاه صبوحی رسید و انکم نائمون
زمانکم قد مضی انتم لا تشعرون ، قوموشرب الصبوح لعلکم تعقلون
ذالك خیر لـکم ان کنتم تعلمون

وه که چه خوش میوزد نسیم از طرف شرق سپید بنمود رخ از دل ظلمت چو برق
چنانچه از موی یار شود نمودار فرق زچه چه مرغ صبح کوش فلك کشت خرق
که لن ینال الصبوح الا المستیقنون

اندك اندل سپید شده است طرف افق گوئی کاز خاوران کشیده خاور تتق
سروش غیبی است هان که میدهد مژده لق که عاشقی پیش کیر ذالك خیر الطرق
لا نما العاشقون بربهم واصلون

شعشه از تیره شب ابر کنار فلك چو خطهای زری که نقش شد بر محك
ظلمت و نور این دو ضد کنون شد ستند یك سفیدی و تیرگی ممتزج و مشترك
ذالك برهانکم ان کنتم موقنون

نا تمام

فهرست سال هشتم

غلطنامه سال هشتم

شمارهٔ اول

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲	۱۶	هفتم	هشتم	۱۸	۲۲	باری	یاری
۲۲	۱۴	بور	بوی	۲۳	۹	مغلوب	مقلوب
۲۳	۱۵	بندد د	بندد	۳۸	۲۰	یفصدور	فی صدور
۴۲	۱۴	الو الالباب	اولو الالباب	۴۴	۵	حماری	حماری

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۷	۱۹ م اول	چه	چو	۶۷	۱۹ م ثانی	چه	چو
۶۷	۲۳	فوق الطبیعت	فوق الطبیعتت				

شمارهٔ دوم و سوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۷	۵	افطاب	اقطاب	۸۹	۸	اسیات	اسباب
۱۰۳	۱۸	سبحستانست	سجستانست	۱۱۱	۱۷	ادار	دار
۱۱۹	۹	منصت	منصب	۱۲۱	۳	خقته	خفته
۱۳۰	۲۳	میگذشت	دمی گذشت	۱۳۶	۱۳	جابرین	جابربن
۱۳۶	۱۷	حنان	حیان	۱۳۷	۱۱	دو	در
۱٤۱	۱۵	اوله‌اوله	اوله	۱٤٤	۱۲	فریب	قریب
۱٤۵	۸	عورس	عروس	۱٤۷	۸	رو	زد
۱۵۸	۱۷	ه	ما	۱۶۲	۱	اینگونه‌اینگونه	اینگونه
۱۶۲	۸	بادین	ناصرالدین	۱۶۳	۳	اکم	باکم
۱۶۳	۵	باین	این	۱۶۳	۶	نداربن	اندرین
۱۶۳	۲۲	بفقان	بفغان	۱۶٤	۲	خاکی	کاخی
۱۶۸	٤	امود	امور	۱۶۸	۲۱ م	ر گسیخت	می‌گسیخت
۱۷۱	۸	نمیشردند	نمیشمردند	۱۷۲	۲۵	آمروز	آنروز
۱۸۱	۲	افتاده	افتاده افتاده	۱۸٤	۱۷	بنشیم	بنشینم

شمارهٔ ـ ٤

صفحه ۲۰۲ سطر ۱۳ دو مصراع ازدو بیت افتاده و صحیح آن اینست

چو فردوسی و سعدی و نظامی جمال الدین و خاقانی و جامی

شده بر نقطهٔ و حشور پرگار چو پیرامون شه دستور و جاندار

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۵	۱۰	حریر	صریر	۲۰۶	۵ م ثانی	راستی	کاستی
۲۰۷	۱۸ م ثانی	خامه	نامه	۲۰۸	۱۶	بتشرفش	بتشریفش

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۹	۱۸	نوزوز	نوروز	۲۱۲	۸	حافظ	جاحظ
۲۱۳	۲۳	عبدالله	عبدالقاهر	۲۲۸	۲۰	زمان	اوان
۲۲۹	۱۵	رشت	زشت	۲۳۰	۲۰	چکنم	چنکم
۲۳۱	۲۲	تب	بت	۲۳٦	٤	ثیر	کشیر
۲۳٦	۸	کو	و	۲۳۹	۲۱	دو	دز
۲٤٦	۱۷	در	از	۲٤۷	٤	شفیق	شقیق
۲٤۷	۱۲	کنیه ر	کنیه را	۲٤۸	۱۰	ببدرك	بلارك
۲٤۸	۱۵	صفه	صفحه	۲٥۲	۱۳	روری	پروری
۲٦٤	۱۵	مشعبند	مشعبد				

شمارهٔ ٥-٦

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۳	۱	تیر	مرداد-شهریور	۲۷۳	۱	بهمن	اسفند
۲۷۳	۱۰	کس	کن	۲۷٦	۱	لطف	لطیف
۲۷۹	٤	خدیدندی	خندیدندی	۲۹٥	۱٦	باتو	یارتو
۳۰٤	۲	چو	چون	۳۱۸	۲۲	۱۱۰	۱٦۰
۳۳۳	۲	درنباله	دنباله	۳۳٤	۱۱	بنشتسن	بنشستن
۳۳۷	٤	زخیره	ذخیره	۳٤۲	۷	قدمن	قدم
۳٤٤	۱٦	فردین	فرودین	۳٤۲	۱۱	گربه	گریه
۳٤۸	۱۷	همچون	همچو	۳٥۱	۱	بربرا	برابر
۳٥۲	۱۲	دستود	دستور	۳٥۳	۲۱	نمیاندازد	میاندازد
۳٥۳	۲۱	اینسب	اینست	۳٥۳	۲۳	مرصش	مرضش
۳٥۷	۸	ثارون	نارون	۳٦۰	۱٦	ادبی	انجمن ادبی
۳٦۰	۱۹	کران	کزان	۳٦۳	۳	دفایق	دقایق
۳٦۳	۷	خبایت	جنایت	۳٦٦	۱٦	تبعبت	تبعیت

شمارهٔ ۷ـ۸

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۷	۱۰	پمیبر	پیمبر	۳۹۳	۶	مروری	مزوری
۳۹۴	۱۳	عباسه	وعباسه	۳۹۶	۸	ا	تا
۳۹۶	۱۷	تچسبد	چسبد	۳۹۶	۱۷	علف	علق
۴۲۰	۸	انبتاه	انتباه	۴۳۹	۱۷	غالب	قالب
۴۴۰	۲۰	به یا	دریا	۴۴۶	۱	یوزاصفی	یوزاسفی
۴۴۹	۱۷	گذراست	گدازاست	۴۵۰	۱۰	ضمیران	ضیمران
۴۵۴	۶	وز	در	۴۵۴	۷	ملی	مل
۴۵۴	۷	بهکام	بهنگام	۴۵۴	۷	خراب	خمار
۴۵۶	۹	زچه‌بینائی	ازچه‌مینالی	۴۸۱	۲۰	چوشنود	خوشنود

شمارهٔ ۹ ـ ۱۰

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰۴	۱۸	کشی	کش	۵۰۴	۲۴	سوم	سموم
۵۶۴	۲۴	ثلث	ثبت	۵۸۵	۵	مقاصد	مقاصده
۵۸۵	۶	والله	والده	۵۸۵	۹	انسان	ایشان

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس عالی، مجلس اعلیٰ، مجلس ارتقاء، مجلس انتظامی و مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و دیگر عہدہ داران جامعہ تین کتابیں ایک ماہ کیلئے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ اور اراکین دارالترجمہ ترجمہ شدہ دو کتابیں لے سکیں گے۔

۳۔ طلبا ایم اے، ایل ایل بی، بی اے اور انٹرمیڈیٹ و تحتانی جماعتوں سے کہ طلبہ تین کتابیں ایم اے کیلئے اپنے پاس رکھ سکیں گے [illegible] تو طلبہ بحساب طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ [illegible] لیا جائیگا۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس کردی جائیں ورنہ ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر لیجانے کی اجازت کیلئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر ذمہ دار ہوگا۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جاسکیں گی۔ فقط